اگر بنگری چرخ فضل و علم و هنر
نظر کن به این نامه همایون فر
که تا بینی با چشم ظاهر و معنی



نمود حکم بتألیف این خجسته کتاب
شه دوران دارای معدلت گستر
یگانه خسرو جم رتبه ناصرالدین شاه



ابوبکر خطیب ۱	ابن عبد ربه ۲	ابو علی بن راشد ۹۲
ابن زنیب ۱۰۰	ابو القاسم کوفی ۱۰۳	ابن درهم ۱۰۷
ابن ابی الحدید ۱۱۲	ابن طیر مغربی ۱۹۴	ابو الفتوح اسفراینی ۱۹۵
ابو مسلم خولانی ۲۰۰	ابو برده اشعری ۲۰۳	ابو محمد حنبلی ۲۰۷
ابن منجم واعظ ۲۱۳	ابراهیم بن نیار ۲۱۵	ابو نصر مروزی ۲۱۷
ابو بکر رازی ۲۱۸	ابن عریق محدث ۲۲۲	ابن ماکولا علی ۲۲۳

مجلد هفتم از رجال کبیر مسمی بنامه دانشوران ناصری حرف الف

ابن عصفور ۲۳۱	ابن صایغ علی ۲۳۴	ابو بکر حضرمی ۲۳۶
ابو یحیی جرجانی ۲۴۸	ابن حمزه محمد ۲۵۰	ابو الحسن واحدی ۲۶۹
ابن رضوان عبد الله ۲۷۴	ابو الهذیل علاف ۲۸۰	ابن غراب مصری ۳۰۶
ابن سطوطه مغربی ۳۱۶	ابن الکرمانی علی ۳۵۵	ابن الکرمانی احمد ۳۵۶
ابن الکرمانی عبد الله ۳۵۸	ابراهیم لقانی ۳۶۰	ابو بکر نحوی ۳۶۲
ابو مسلم نحوی ۳۶۵	ابو العتاهیه ۳۷۸	ابو الحجاج حسین ۴۴۶

ابو الصلاح ۴۵۶	ابو سهل نوبختی ۴۶۸	ابو الصلت هروی ۴۹۲
ابو بکر فقیه ۵۲۲	ابن قبه محمد ۵۲۷	ابن کیسان نحوی ۵۶۶
ابو الفتوح احمد ۵۷۷	سید ابو الرضا ۵۸۳	ابو الخطاب عالی ۵۹۳
ابو بکر خوارزمی ۶۰۸	ابن نقیب عبد الله ۶۱۰	ابن نقیب مفسر ۶۱۱
ابن زنجویه محمد ۶۱۳	ابو احمد فرضی ۶۱۵	ابو الحسین اسدی ۶۲۳
ابو بکر سمسطاری ۶۳۶	ابن فضال کوفی ۶۳۸	ابو علی نحوی ۶۴۶
ابن زنی فهیره ۶۴۷	ابن ابی عقیل ۶۴۸	ابو اسحق فزاری ۶۵۵
ابن حزم ظاهری ۶۵۶	ابو جعفر قرطبی ۶۹۰	ابو جعفر هاشمی ۶۹۲
میرزا ابو القاسم ۷۰۸	ابو بکر سندی ۷۱۳	ابو بکر طرابلسی ۷۱۵
ابو بکر معصرانی ۷۱۶	ابو الفتوح حکیم ۷۲۰	میرزا ابو القاسم ۷۲۸
ابو القاسم بن زهیر ۷۳۵	ابو البقا صفوری ۷۳۶	ابو الحسن قزوینی ۷۴۲
ابو محمد جوهری ۷۵۶	ابن مبارک حسن ۷۵۸	ابراهیم بن مهدی ۷۶۰

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله القوى المنان ذى العزة والسلطان
العالم بالسر والاعلان انشاء الوجود على ما
نشاء من قدرته واودع فى كل مخلوق بما
اختار من حكمته الظاهر رحمته واحسانه
الباهر حجته وبرهانه ذى العزة الدائم السرمدى

والملك القائم المؤبدى نطقت الكائنات
بانه المبدع الحكيم ولاح من صفحات ذرات
الوجود بانه المخترع العليم فسبحان من
عزت عظمته لولا تعريفه وتعذر على
العقول تحديده وتكييفه واشهد ان لا اله
الا الله شهادة خالصة بوفاء الذمم مخلصة
من موبقات الخطل والندم واشهد ان
محمدا عبده ورسوله المبعوث بجوامع الكلم
المرسل الى كافة العرب والعجم صفوة انبيائك
الاطهار ورسولك المختار الذى بعثته بانوار
الساطعة وايدته بالبراهين والحجج القاطعة

وجعلته للعالمين بشيرا ونذيرا وداعيا إليك
بإذنك سراجا منيرا

أسنى النبيين قدرا نوره أبدا	يزيد حسنا على الأقمار باهره
وأفضل الخلق من عرب ومن عجم	أربت على الرمل أضعافا مآثره
إن كان للرسل عقدا وهو أولهم	نظما فهذا زان عقد الرسل آخره
روض من الحلم غض رائق منظره	بحر من العلم عذب فاض زاخره

الماحي بنوره ظلام الكفر والعناد والمنفي بنفاذ أمره الشرك والإلحاد المخصوص بالمقام المحمود واللواء المعقود والحوض المورود والشرف المشهود يوم يقوم الأشهاد

الله زاد محمدا تكريما	وحباه فضلا من لدنه عظيما

واخصه

واخصه في المرسلين كريما	ذا رأفة بالمؤمنين رحيما

صلوا عليه وسلموا تسليما

ثم الصلوة والسلام على آله وخلفائه وأصحابه سيما ابن عمه ووارث علمه فخر البطحاء والحرم وحجة الله على العرب والعجم سيد الأوصياء وعماد الأصفياء وولي الأولياء وقائد الغر المحجلين الأتقياء صاحب الحوض وحامل اللواء زوج البتول الزهراء نعمة الله على الأبرار ونقمته على الفجار سيد الصديقين الأخيار ونور الأنوار قسيم الجنة والنار

خلیفة المصطفی سیف الاله مجلی الکرب دیان اهل الارض بینهم

مولی الانام واقضاهم واقربهم من الرسول وباب العلم للامم

فحلمه حلم ذی علم وذی عمل وسطوه سطوة ذی حکم وذی حکم

امیر المؤمنین ویعسوب الدین ولیث الموحدین
وقاتل المشرکین ومعین رسول رب
العالمین عین الله الناظرة ویده الباسطة
واذنه الواعیة صاحب السوابق والمناقب
ومبید الکتائب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب

وقال رسول الله انی مدینة من العلم وهو الباب والباب فاقصد

ومن کنت مولاه علی ولیه ومولاک فاصحب مولی الرشد

وکان من الصبیان اول سابق الی الدین لم یسبق بطائعم مرشد

وعلی السبطین الحسن والحسین هما قرتا عین الرسول وسیدا

شباب الوری فی جنة وتخلد وقال هما ریحانتای احب من

احبهما فاقصدهما الحب السعد صلوات الله وسلامه علیه

علیهم اجمعین ما المعت البروق وهمعت الدیم

وبعد چون مجلد ششم از نامه دانشوران مرتب وتصحیح گردید
واز شرح حالات رجال آنچه باید وشاید برشته تحریر درامد اینک شروع
میشود در جمع وترتیب وتصحیح مجلد هفتم واین کتاب مستطاب که در نقل
وجمع آن وخوبی عبارات نکته فروگذاشت نشده اتمام وانجامش
میسر نبود الا بتایید خالق مهر وماه وتوجه ظاهری وباطنی
شاهنشاه دین پناه خسرو با تدبیر وعزم وصاحبقران با رای ونظم
پادشاهی که تا آفتاب معدلتش بر صفحه جهان تافت بی عدالتی از عالم

بملک عدم شتافت و ظل امنیتش تا بر مفارق اهل عالم افتاد و فتنه و بیداد
از مملکت روی تافت و تا واضح گردید که دست سیاستش خائن را از پای
درآورده بملک نیستی فرستد یارای خلاف آن طبقه را باقی نماند و نیکوکار را
با نظر رأفت بلند ساخت که لحظه از خدمت شئونات خود را معاف ندانست

خسرو روی زمین عادل باذل که بود | صاحب ملک عجم لایق تاج و اورنگ
نزد دیدارش کم بوده بهای بهمن | پیش گفتارش جهل آمده هوش هوشنگ
گر بسقلاب رود باد نهیبش نشگفت | که سیه روی شود مردم سقلاب چو زنگ
باد لطفش بوزد گر بچنین عجب | که ز خاکش پس از آن زنده برآید سرتنگ
بر پلنگ ار بنهد دست ز روی شفقت | نجم سیاره نماید نقط از پشت پلنگ

وهو السلطان الاعدل الاکرم والخاقان الاشرف الاعظم افتخار
الملوک والسلاطین ومروج شریعة سید المرسلین مالک رقاب الامم

مولی ملوک العرب والعجم السلطان بن السلطان ابو النصر والفتح والظفر

ناصر الدین شاه قاجار

خلد الله ملکه و دولته و ابد الله سلطنته و خجسته امید که این پادشاه دین و
خاقان عدالت گستر را شهریاری مستدام باد که در ظل رأفت بندگان دربارش
مجلدات دیگر این کتاب برشته تحریر و ترتیب درآید و بنام نامیش این نامه بر صفحه
روزگار بماند و پوشیده نماند که تاریخ ترتیب این مجلد مطابق است با مجلد ششم
و نگارنده این دیباچه ابوالفضل بن فضل الله که از مؤلفین و مترجمین این کتاب مستطاب است
چنین توضیح می نماید که در مجلد اول از این کتاب چنانکه در مجلد پنجم در دیباچه اشاره رفت
اگر اسامی بعضی نوشته شده خود پیداست که آنها دخیل در ترجمه و تألیف این کتاب نبوده اند
از جمله ملا حسن طالقانی است که بهیچ وجه در سطری از سطور مجلدات این نامه ترجمه
از و نیست چون لایق نبود در بدایت امر رانده گشت و جای شکر است کنون
که بهمت عالی جناب صنیع الدوله دست بیگانه و شسته کار از تألیف این کتاب کوتاه است
و آسودگی داده حیات جماعت مترجمین را میسر آمد و اکنون بر سر مقصود رفته از ترجمه حال [illegible]

ابوبکر احمد بن علی بن ثابت بن احمد بن مهدی بن ثابت البغدادی

صاحب تاریخ بغداد از علمای متبحرین حفاظ محدثین است در نقل اخبار وروایت
آثار وضبط احادیث اعجوبه عصر واطروفه روزگار بود ودر معرفت رجال
وانتقاد اسناد وحفظ اصول از جمله فحول شمار میرفت از صدق لسان
وسعه خلق ونبالت شان نصیبی کامل داشت چنانکه ابن سمعانی ویرا
بدینمعانی وصف نموده گوید اَبُوبَکرٍ الخَطِیبُ فِی دَرَجَةِ القُدَمَاءِ
مِنَ الحُفَّاظِ وَالأَئِمَّةِ الکِبَارِ وَکَانَ عَلَّامَةَ هَذَا العَصرِ اِکتَسَی بِهِ هَذَا
الشَّانُ غَضَارَةً وَبَهجَةً وَنَضَارَةً وَکَانَ مَهِیبًا وَقُورًا نَبِیلًا ثِقَةً
صَدُوقًا مُتَحَرِّیًا حُجَّةً فِیمَا یُصَنِّفُهُ وَیَقُولُهُ وَیَنقُلُهُ وَیَجمَعُهُ حَسَنَ النَّقلِ
وَالخَطِّ کَثِیرَ الضَّبطِ قَارِیًا لِلحَدِیثِ فَصِیحًا وَکَانَ فِی دَرَجَةِ الکَمَالِ
وَالمَرتَبَةِ العُلیَا خَلقًا وَهَیئَةً وَمَنظَرًا اِنتَهَی اِلَیهِ مَعرِفَةُ الحَدِیثِ
وَحِفظُهُ وَخُتِمَ بِهِ الحُفَّاظُ یعنی ابوبکر خطیب در وفور محفوظات وکثرت
روایات بدرجه قدما حفاظ منتهی گشت ودر فن حدیث علامه عهد خویش
گردید بوستان سنن رسول را بوجود وی خضرتی تازه وطراوتی بی اندازه
حاصل آمد بنظاره آن عالم جلیل هیبتی عظیم در دل پدید میگشت در رفتار
بسی بوقار میرفت ودر قدر بسی خطیر میزیست ودر مراتب وثاقت وراست
گوئی ومقامات تحقیق وصواب جوئی چندان مسلم بود که بقول ونقل وتصنیف او
بی تامل احتجاج میجستند محدثی خوش نقل وزیبا خط ونیک ضبط بود عبارات
روایات بلسانی فصیح قرائت میکرد ودر طیب معاشرت وحسن هیئت
وزین منظر بهره تمام داشت علم حدیث بوی منتهی گشت وسلسله حفاظ
بدو ختم شد ولادتش در یوم پنجشنبه بیست وچهارم جمادی الثانیه

ازسال

از سال سیصد ونود ودو هجری افتاد در دار السلام بغداد نشو ونما یافت چون
مراحل طفولیت وصبی با پای بطالت ولعب در نوردید وبسر منزل تمیز ورشد
قدم نهاد در مکتب آداب درآمد وبتعلم قرآن مجید شروع نمود در زمانی اندک
این مرحله را که در مسافت کمالات اول منزل است با وجوه قراآت طی کرد
واز پی تحصیل قوانین اعراب واشتقاق دامن عزیمت برزد ودر حوزه شیخ ابواسحق
ابراهیم بن عقیل بن خنیس بن محمد قرشی نحوی درآمد واساس عربیت نزد او محکم ساخت
وقواعد اصول فقه در خدمت قاضی ابوالطیب طبری وشیخ ابوالحسین محاملی
وجمعی دیگر استوار نمود ودر سنه چهارصد وسه که از مدت عمرش یازده سال
بیش نگذشته بود باکتساب فن حدیث وخبر واقتباس انوار سنت واثر
همت گماشت حلاوت آن صناعت شریف چنان با مذاق طبعش موافق آمد
که در تحصیل آن لذت هر آسایش از یاد ببرد وتمام وقت خود در استملاء احادیث
وآثار وحفظ اسانید ومتون مستغرق ساخت چنانکه اگر برای انجام
حاجتی واصلاح امری از مجلس علم بیرون شدی از لذت شوق وفرط ولوع
جزوی از احادیث با خود حمل داده در اثناء طریق بمطالعت وحفظ آن
اشتغال نمودی شیخ جمال الدین ابوالفرج بن جوزی در کتاب منتظم
گوید پس از آنکه ابوبکر خطیب مدتی از حفاظ ومحدثین بغداد فنون آثار
وانواع سنن فراگرفت واز فواید وافاضات علماء دار الخلافه مستغنی گشت
برای تکمیل مقصود از بغداد مسافرت نموده در هر دیار محدثی نشان جست
در عزم حضورش درنگ نیاورد ودر هر شهر نام شیخی شنید بدرس افادتش
تند بشتافت ومدتی در بصره بسر برد وروزگاری در نیشابور مقام کرد
وچندی در اصفهان توقف نمود تا از طرق اجازات مشایخ وسلسله اسناد

اساتید قواعد روایات خود سخت محکم ساخت آنگاه به بغداد معاودت کرد
و با دوستان دیرین تاکید مودت و تجدید عهود نمود و با اقارب و خویشاوندان
وظایف صلهٔ ارحام انجام داد و دیگرباره بار ارتحال بربست و براحلهٔ عزم
برنشست و راه شامات پیش گرفت زمانی در قصبهٔ دمشق و اوانی در بلدهٔ
صور مقیم گشت   از عمر نسوی نقل است که گفت در جامع صور نزد یک
ابوبکر خطیب حاضر بودم مرد علوی بدو داخل شد که مقداری از دینار
در آستین جامهٔ خود فراهم داشت و گفت یا ابابکر فلان مرد محتشم از اعیان
بلد ترا سلام رساند و گوید که اینوجه محقر در اصلاح پریشانی خویش مصروف
دار ابوبکر گفت مرا بدین وجه نیز حاجت نیست علوی گفت شاید اینمال
قلیل پنداشتی آنگاه برخاسته آستین بجانب سجادهٔ ابوبکر بیفشاند و دینارها
در سجادهٔ وی بریخت و گفت این سیصد دینار است بردار و در مهمات
خود بکار بر ابوبکر از مشاهدت آن عمل سخت برآشفت و از شدت غضب آثار
حمرت برگونه اش نمودار شد از جای برجست گوشهٔ سجاده بگرفت و حرکت
داد تمام آن سیصد دینار پراکنده ساخت و از مسجد بیرون شتافت
نسوی گوید علوی را از خجالت انفعال بهم رسید دانهای دنانیر از شکافهای
حصیر برچید و مراجعت کرد آن روز در ابوبکر چنان استغنای طبع و عزت
نفسی مشاهدت کردم که تا حال در احدی نیافته ام و در مرد علوی باندازهٔ
خذلان و خجلتی نگریستم که تا کنون در هیچکس ندیده ام   مع القصه ابوبکر
در مدت اقامت صور گاهگاه بزیارت بیت المقدس میرفت و بر وظایف
عبادات و آداب ادعیه قیام مینمود و پس از انجام اعمال بلدهٔ صور
معاودت جست   زمانی که در آنملک توقف داشت قافلهٔ حاج بدانجا

عبور نمود ابوبکر را هوای زیارت بیت الله در سر افتاده احرام حرم بربست و بسعادت
آن موهبت عظمی مرزوق گشت چون از تکالیف مقرر و مناسک معهود فراغت
یافت روزی بکنار چاه زمزم گذر کرد و از حدیث نبوی مبارک بیاد آورد
ماءُ زمزمَ لما شُرِبَ له   یعنی آب زمزم برای هر حاجتی است که بنیت آن
آشامیده گردد پس یکدو کف از آن آب بیاشامید و سه حاجت از درگاه
رب العزة مسئلت نمود نخست آنکه تاریخ بغداد جمع کرده آنرا در دار السلام
رواج دهد   دوم آنکه در جامع منصور املاء احادیث کند و درس اخبار گوید
سیم آنکه پس از وفات در تربت بشر حافی مدفون گردد و سعادت
جوار آن مزار ویرا مرزوق افتد قضارا هر یکی از این سه حاجت باجابت
مقرون گشت   چنانکه بهر یک در مقام خود اشارت رود   در آنسال
ابوعبدالله محمد بن سلامه محدث بزیارت آمده بود   ابوبکر از اینخبر آگاه
شده وجود آن استاد مغتنم شمرد و بحضورش فائز گشته خواستار املاء
حدیث شد   ابوعبدالله برخی از اخبار شرع و آثار رسول برای او قرائت
کرد و در روایت آنها ویرا اجازت بخشید   هم در مکهٔ معظمه بر ام الکرام
کریمه بنت احمد بن محمد بن ابی حاتم مروزی که مجاورت حرم الهی اختیار
نموده بود صحیح محمد بن اسمعیل بخاری قرائت کرد چون مراتب تحصیل
تکمیل نمود بموطن مألوف که دار الخلافه بغداد بود مراجعت کرد و در آنوقت
خاطرش از علم حدیث موج میزد و در میان جماعت محدثین کس بهماوردی
او نمیشد   چنانکه از ابن ماکولا منقول است که بغدادیین را پس از دارقطنی
مانند ابوبکر خطیب محدثی نیامد از قبیل ابن ماکولا بسیاری از علمای جمهور
ابوبکر را مدح کرده اند ولی از محدثین و فقهای خاصه و برخی از مورخین جماعه

در حق او کلمات قدح و تعریض بنظر رسیده چنانکه سیدنا رضی الدین
محمد بن طاوس که از موثقین امامیه است گفته ابو بکر خطیب از موالات
اولاد رسول هیچ نصیب نداشت بلکه بغض و عداوت اولی القربی در خاطرش
نهفته بود و جمال الدین ابو الفرج بن جوزی در تاریخ منتظم گوید ابو بکر
در بدایت حال طریقه احمد بن حنبل اختیار کرد ولی از آنجائیکه بارباب
بدعت میلی در باطن بظهور میرسانید و از اصحاب ما صدمات بسیار
و زحمات فراوان میدید روی عقیدت از آن طریقت بتافت و مذهب
شافعیه گرفت و در طی تصانیف خود در حق حنبلیان داد تعصب داد
و شعار انصاف از دست بگذاشت چنانکه در ترجمه احمد بن حنبل وی را
بسید المحدثین وصف کرده ولی از محمد بن ادریس شافعی بتاج الفقها عبارت
آورده در بارهٔ احمد از القاب فقیهیه هیچ یاد ننموده و هر یک از مشاهیر
اصحاب و معارف اتباع وی را مانند مهنا بن یحیی و ابو الحسن تمیمی
و ابو عبد الله بن بطه و ابو علی بن المذهب بموجبات طعن و تشنیع متهم
ساخته همانا او را دو عیب بود فاحش که هر دو از اهل علم و رواة حدیث
بس ناپسند است یکی آنکه بر عادت عوام محدثین در جرح و تعدیل رجال
بتقریبات موهونه و اعتبارات ضعیفه تمسک جستی و دیگر آنکه رونق بازار
احمد بن حنبل و رواج مذهب او زیاده مکروه داشتی و در جرح عدول
اصحاب و قدح ثقات تلامیذ وی از حد اعتدال تعدی نمودی
از اسمعیل بن ابو الفضل قومسی که محدثی صدوق و ثقه بود شنیدم که گفتی
در سلسله حفاظ حدیث من سه کس را زیاده دشمن دارم که مردمی بس
شدید التعصب و قلیل الانصاف بودند یکی ابو عبد الله الحاکم و دیگر

ابو نعیم اصفهانی و سیم ابو بکر خطیب است حقا اسمعیل در این سخن حق بصیرت
ادا نموده چه ابو عبد الله الحاکم مردی شیعی ظاهر التشیع بود و ابو نعیم و ابو بکر
متکلمین و اشاعره را همی مبغوض داشتندی انتهی خطیب در زمان
اقامت دار الخلافه کتاب تاریخ بغداد که تصنیفی است نادر در ده مجلد بپرداخت
آنگاه لآلی بدار آن صدف گرانبار در طبق افادت نهاده بسامع ساکنان آن
آن ملک تقدیم نمود تا آنکه جمیع مطویات المجموع سود مانند مرویات
المحدث بماتند در آن بلد انتشار یافت و آنچه معمول دیرین و آرزوی قدیم
وی بود از رواج و اشتهار آن کتاب بحصول پیوست آن تاریخ مشتمل است
بر ترجمه احوال علماء بغداد تمام طبقات فقها و سلسله رجال حدیث و خداوندان
فنون ادب و ارباب انواع کمال که در آن خاک نمایش یافته اند و یا از مردم
دیگر بلاد در آنجا بخاک رفته اند نام و نسب و نوادر و کتب و اساتید و تلامیذ
جمع را من زمان بدو الاسلام الی اوان ختم الکتاب بسلک بیان کشیده
آن تصنیف بدیع چنان در قلوب افاضل مکانت قبول یافت که مانند
ابو سعید سمعانی و محب الدین بن النجار و دیگران بر آن ذیلها نگاشتند
و مجلدات افزودند و تراجم علماء دیگر سنوات بر اسلوب خطیب ترتیب داده
بدان تاریخ ملحق ساختند یاقوت حموی گوید وقتی خطیب اجزوی از مسموعات
و مرویات القائم بامر الله عباسی که خلیفه عهد بود بدست افتاد پس از مطالعت
آنرا برداشته بدرب خلافت شتافت و دخول را بار خواست و گفت
در حضرت خلیفه معروض دارید که ابو بکر باستان معلی حاضر آمده خواهد جزوی
از علم حدیث بر امیر المؤمنین قرائت کند چون آن خبر بسمع قائم رسید
گفت ابو بکر در نقل حدیث و روایت اخبار الیوم در عراق و شام بلکه در تمامت

بلاد اسلام نظیر ندارد مرکزوی را بسماع مقروات وقرائت مسموعات من حاجت میست
همانا حاجتی دارد جداگانه که بیرون اینگونه اندیشهاست بگوئید خلیفه تو را پیغام
رساند و گوید آنچه در مکنون سینه مستور نموده مکشوف دار که با مولت بی توسط
وسائل قرین قبول است ابو بکر همینکه این سخن بشنید گفت آری مرا از ترتیب
این مقدمات نتیجه دیگری منظور بود عمری دراز در اکتساب فنون احادیث
بسر برده ام و از آن صناعت شریف بسی فوائد غیر معدود و شوارد غیر مجموع
از السنه مشایخ و افواه اساتید فراهم نموده ام از تربیت نظر و توجه خاطر
امیر المؤمنین استمداد میکنم تا اینهمه رنج بیهوده نگذارد و در ترویج و تائید من
عنایتی مبذول دارد و رخصت دهد که در جامع منصور مجلس علمی منعقد سازم
و بنشر اخبار بپردازم چون مراتب بموقف عرض بر داشتند مسئول المحدث
بسعید بل بغرا اجابت مقرون افتاد پس ابو بکر در آن جامع عظیم محفل علم بیاراست
و بساط تدریس بگسترد و منبر افادت بنهاد و بر عرشه افاضت قرار گرفت
هم استجابت این حاجت که یکی از ما مولات سه گانه او بود بظهور رسید
ابو بکر در دار الخلافه منصب خطابت یافت در احیاء و جمعات قرائت خطب
بر عهده او حوالت رفت گویند تفویض این منصب را سبب آن شد که او را
با وزیر رئیس الرؤسا علی بن حسین بن محمد که با بن مسلمه معروف است ابواب
مخالطت مفتوح گشت و در حضرت رئیس الرؤسا مکانت و تقربی تمام یافت
و چندان محل اعتماد و وثوق آمد که وزیر بر وعاظ و قصاصین مقرر داشت
که احادیث نبویه را بر نظر ابو بکر عرضه دارند هر حدیث که او اسناد و روایتش
تصحیح نماید بر ملا حکایت کنند و آنچه را مردود و مجروح شمارد از نقل و قصه
آن خاموش نشینند اتفاق را در آن ایام مردی از یهود بحضور وزیر در آمد

ومکتوبی ابراز نمود که در خصوص اسقاط جزیه از یهودان خیبر شرحی از حضرت
رسول و صنادید اصحاب در آن مسطور بود و دعوی نمود که این عهد بیست
از رسول الله که پس از انجام غزوه خیبر بر ساکنان آن قلاع و یهودان آن
حصون رحمت آورده و ایشان را بدین موهبت خاص امتیاز بخشیده
و از مقربان بارگاه رسالت و حاضران رکاب همایون جمعی را بدینمعنی گواه گرفته
که هر یک شهادت خویش بدست خود ثبت نموده اند و خاتم نهاده اند
اینک این ارقام عالیه از رشحات اقلام علی بن ابی طالب علیه السلام است
و این خطوط دیگر از دیگر یاران رسول باشد وزیر از شنیدن آن دعوی
و دیدن آن وثیقه عظیم در حیرت شد و حل آن عقده بر رای ابو بکر باز گذارد
و در اعتبار واقعه و صحت از و استفسار کرد ابو بکر لختی در خطوط و خواتم
آن مکتوب غور نمود و زمانی در فکر و تامل فرو شد آنگاه سر برداشت و گفت
روزگار اقبال رئیس الرؤسا مستدام باد این مرد بدگوهر در جعل این قرطاس
طریق تدلیس و التباس پیموده بر رسول و اصحاب از در تزویر و مکر بهتان
آورده و از همین شهود که نام گرامیشان در این مکتوب ثبت افتاده دو
گواه عادل بر وضع و جعل آن شهادت دهند نخست معاویة بن ابی سفیان
و دیگر سعد بن معاذ اما شهادت معاویه از آن راه است که غزای خیبر
در سال هفتم هجرت واقع شد و او در تاریخ آن جهاد هنوز بر آئین شرک
باقی بود و در عام فتح مکه که سال هشتم هجری است بسعادت اسلام فائز
گشت و اما شهادت سعد از آن روی باشد که او در ایام احزاب که از آن
غزوة الخندق گویند وفات یافت و آن واقعه در سال پنجم هجری اتفاق
افتاد پس در سال فتح خیبر این دو کس هیچیک ملازم موکب نبوی نبودند

وانیک نام هردو در سلک شهود این ورقه منظوم است و زیر نمیکه این تقریر
بشنید خاطر گرفته اش مانند غنچه بشکفت و گفت آفرینها بر تو باد ای ابابکر
وَعَلَیکَ عَینُ الله مرا ازاین هم ناگهان خلاص دادی و حیلت این مخذول
به نهاد از من کفایت کردی رئیس الرؤسا از آن پس بر مراتب قرب
و مقامات انس بیفزود تا رفته رفته منشور خطابت دار السلام بنام او صادر
شود و از اینجا بلقب خطیبی اشتهار یافت آورده اند که او از مستفیدین
و شاگردان خویش زیاده رعایت می کرد و هر یک را مدد معاش
و تدارکات تحصیل در خاطر رسانید از ابو زکریای لغوی تبریزی
نقل است که در زمان انتشار فضل و اشتهار علم ابوبکر بدار السلام داخل شدم
و به درس وی در آمدم چون حضور آن مجلس را با اندیشه تکمیل و رای استفادت
که مرا در خاطر بود موافق یافتم دامن خطیب از دست نگذاشتم و از درسش
پا نکشیدم هر بامداد در جمع گروهی از ارباب اشتغال و طالبان کمال
ملازم باب و مجاور بیت او شدم و از تربیت وی بهرها یافتم و نکتها
اندوختم مرا بدان وقت در مناره جامع بغداد منزل بود روزی در گوشه
وثاق خود خزیده بودم و روی مطالعت بر کتاب داشتم که ناگاه دیدم
حضرت استاد بمنزل من قدم نهاد برجستم و تکریم کردم و شرط پذیرائی
بجای آوردم همینکه قرار گرفت گفت من بزیارت تو را همواره مشتاق
بودم و بر ملاقات پیوسته عزیمت می گماشتم ولی انواع عوائق پیش
می آمد و ازین فیض مأیوس میماندم آنگاه از هر جا سخن اندیشیم تا رشته
کلام بدینمقام کشید که خطیب گفت تحفه برادران و هدیه دوستان در لسان
شارع مقدس بسی ممدوح و مندوب آمده و روایات نبویه و کلمات حکیمانه

در آن باب بر سبیل تواتر و استفاضت وارد شده و من امثال آن احادیث
و آثار را قلیل تحفه برای تو هدیه آورده ام تا از درهمهای قلم معروف داری
این بگفت و کاغذی پیچیده بنزدیک من نهاد و از مجلس بیرون شد
چون کاغذ گشودم پانصد درهم در میان آن موجود یافتم ابوزکریا گوید
هم ابوبکر وقتی بر سیاق سابق بوثاق من درآمد و بگاه خروج دنانیر
چند معادل آن دراهم بر بساط من نهاده گفت بدین وجه مختصر کاغذی
برای ثبت احادیث و ضبط اخبار فراهم کن خطیب را از صناعت نظم
و استقامت طبع نصیبی وافر بود و در ترکیب الفاظ و تلفیق معانی قدرتی
کامل داشت این اشعار نغز و ابیات عذب از نتایج خاطر او است

لَعَمرُکَ ما شَجانی رَسمُ دارٍ *** وَقَفتُ بِهِ وَلا ذِکرُ المَغانی
وَلا آثارُ الخِیامِ أراقَ دَمعی *** لِأجلِ تَذَکُّری عَهدَ الغَوانی
وَلا مَلَکَ الهَوی یَوماً قِیادی *** وَلا عاصَیتُهُ فَثَنَی عِنانی
عَرَفتُ فِعالَهُ بِذَوی التَّصابی *** وَما یَلقَونَ مِن ذُلِّ الهَوانِ
فَلَم أطمِعهُ فِیَّ فَکَم قَتیلٍ *** لَهُ فِی النّاسِ ما یُحصی وَعانِ
طَلَبتُ أخاً صَحیحَ الوُدِّ مَحضاً *** سَلیمَ الغَیبِ مَأمونَ اللِّسانِ
فَلَم أعرِف مِنَ الإخوانِ إلّا *** نِفاقاً فِی التَّباعُدِ وَالتَّدانی
وَعالَمُ دَهرِنا لا خَیرَ فیهِ *** یُری صُوَراً تَروقُ بِلا مَعانی
وَوَصفُ جَمیعِهِم هٰذا فَما إن *** أقولُ سِوی فُلانٍ وَفُلانِ

یعنی بجان تو سوگند که من تاکنون دل بدام عشق نیفکنده ام و از دیدن آثار
و دیار و یاد آوردن کوی یاری ند و لیکن گشته ام و به یاد روزگار وصالی

بر نشانه خیام دوستی نگریسته ام و هیچگاه فراموش نکرده‌ام که از ملک عشق زمام اختیار
مرا مالک نباید و هردم از راه عصیان پا برجا بر انداخت عنان ثبات
خاطرم تافتن نتوانست چون کردار و رفتار آن ورطه شیفتگی نگریستم
و از آنجا عبرت برگشتگان بسیار و خستگان بیشمار گذر کردم اندیشه
هوا بخویشتن راه ندادم و عشق را طمع از خود بریدم و در میان طبقات
مردمان دوستی خالص طلب کردم که او را مجتبی از نقش دواعی و عیوب
پیراسته و لسانی بطراز امانت و صدق آراسته باشد بسیار جستم و کم
یافتم چه هرکس دعوی اخوت نمود چون بدیده اعتبار در و تأمل کردم
در دور و نزدیکش منافق یافتم علماء عصر و پیشوایان مردم را بچشم حقیقت
نگریستم نشان خوبی و روزبهی در هیچکدام ندیدم هر یک صورتی بدون
معنی و ظاهری بر خلاف باطن بنظر رسید نه جمله را بدین منوال وصف حال
کنم و بر هیچیک ابقا نیارم و کسی را شایسته استثنا ندانم هم از اشعار
اوست که در انقلابات دهر و تلونات زمانه گفته

لا تَغبِطَنَّ أخا الدُّنيا وَزُخرُفَها	وَلا لِلَذَّةِ وَقتٍ عُجِّلَت فَرَحا
فَالدَّهرُ أسرَعُ شَيءٍ في تَقَلُّبِهِ	وَفِعلُهُ بَيِّنٌ لِلخَلقِ قَد وَضَحا
كَم شارِبٍ عَسَلاً فيهِ مَنِيَّتُهُ	وَكَم تَقَلَّدَ سَيفاً مَن بِهِ ذُبِحا

یعنی زنهار بر اهل دنیا و خداوندان ثروت بدین زینت عاریت
و زخارف چند روزه غبطه میاور و باین لذت اندک و سرور
عاجل رشک مبر که گردون را شعبده های گوناگون و نیرنگهای نگارنگ
بسیار است و تقلبات سرای سپنجی در دیده ارباب نظر پوشیده و مستور
نیست چه بسیار کس را شربت انگبینی نوشانید که زهر هلاکش در او آمیخته بود

دیبار

و چه بسیار بها دران را علاقه شمشیری حمایل ساخت که هم سرش بدان بریده
گشت مع الجمله زمانی که نیران فتنه ابوالحارث بساسیری در دار السلام
بغداد آغاز اشتعال و اشتداد نهاد ابو بکر خطیب را زدود آن آتش
جهانسوز در بغداد زیستن نتوانست و خود را برای العین اسیر دست هلاک
نگریست لاجرم آهنگ فرار اختیار نمود و از دیار کهن و موطن دیرین دست
بکشید و پای در سفوله گمنامی نهاده خود را در زوایا و خبایای دیگر بلاد متواری
ساخت و از آن کردار و سیاسات ناهنجار که سایر علما و همکیشان
او بدانها گرفتار گشتند نجات یافت توضیح این اجمال را رمزی
از آن آشوب عظیم که از اعاجیب وقایع روزگار است شرح دهیم و خلاصه
آن واقعه را بین الاختصار والاطناب ضمیمت این کتاب مستطاب داریم
که در تراجم دیگر علما نیز مانند شیخ ابو جعفر طوسی و ابو عبدالله بن جلاب
و قاضی القضاة دامغانی و غیر هم از دانستن آن داستان گزیر نیست
همانا ابوالحارث ارسلان بساسیری مملوک سوداگری بود و از بازرگانان
فسا فارس او را بها الدوله بن عضد الدوله دیلمی ابتیاع نموده در سلک
ملازمان زرخریدش منظوم داشت چون آثار نبالت و علائم جلادت
از وجنات احوال او هویدا بود ملوک بنی بویه در تربیت و تکمیل وی از گونه
عنایت و اهتمام مبذول داشتند تا آنکه بر حسب قابلیت سرشت
و استعداد نهاد در سیاسات ملکی و تدابیر لشکرکشی بمقامی رسید
که یکی از اکابر امراء و سرهنگان دار الخلافه محسوب گشت و از علو همت
و فرط احتشام محسود اشراف گردید علی بن حسین بن محمد که او را ابن
المسلمه گفتندی و از دیوان خلافت لقب رئیس الرؤسائی داشت

ومنصب وزارت القائم بامر الله چنانکه در خلال این شرح احوال اشارت
رفت بدو مخصوص بود بر اثر هیبت و شوکت بساسیری شکست برد و در میان
وزیر و امیر غبار وحشت و نفور بالا گرفت تا رفته رفته کار بجائی رسید
که بساسیری سر خودسری برداشت و پیمان طاعت خلیفه بشکست و از بغداد
بسواد گریخت و بر آیین خارجیان آتش فساد بیفروخت و بسیار قریها بسوخت
و فراوان دستها برید هر چند قائم بامر الله استمالت کرد و تسکین نمود
مفید نیفتاد و همی در طغیان و عصیان مبالغت کرد تا آنکه لشکرها بفزود
و کشورها بگشود و رایت امارت چنان برافراشت که بر رؤس منابر عراق و غیر
آن پس از القاب خلیفه نام او مذکور می گشت خلیفه در قلع و قمع وی
یکباره از عساکر عرب مأیوس گردیده بناچار دفع او را از سلطان طغرلبک
سلجوقی خواستار شد سلطان بموجب فرمان وی بغداد نهاد چون این خبر
بسمع بساسیری رسید سخت بر خود بترسید و چنان اندیشید که مهم او بی توسل
بپادشاهی ذی شوکت و سلطانی قوی دست متمشی نگردد لاجرم بمقصد ملازمت
مستنصر بالله علوی از ملک عراق متوجه دیار مصر شد و در ارض رحبه قامت گزید
مکنون ضمیر در مکتوبی درج نموده بجانب مستنصر ارسال کرد مستنصر از این معنی خوشوقت
شده منشور ایالت رحبه و طراز نیابت خویش با خلعتی فاخر برو فرستاد
و او را بنوید امداد دلخوش ساخت و باستیصال عباسیان تحریض نمود
از آنسوی طغرل بیک با عدت و عددی وافر بدار الخلافه درآمده جانب
شرقی را مضرب خیام ساخت خطیب در جمعه اول بعد از ستایش خلیفه طغرل بیک را
ثنا گفت و بعد از وی ملک رحیم که واپسین حکمرانی از بویهیان بود نام برد
قضا را در آن ایام مابین اوباش بغداد و ترکمانان سلجوقیه بوجهی که در کتب

تواریخ مشروح است جنگی عظیم در پیوست و از لشکریان سلطان جماعتی مقتول
و کثیری منهوب گشت و بسیاری از اردوی وی بتاراج رفت و او خود چنان
گمان کرد که اینهمه شورش و فساد بتحریک و اشاره ملک رحیم است و ازین
روی قتل و غارت دیالمه فرمان داد و ملک رحیم را از خلیفه طلب کرد خلیفه
هر چند رسل و رسایل در میان انداخت و بیگناهی و برائت ذمت ملک رحیم اظهار
داشت مفید نیفتاد لاجرم ملک رحیم را با کسان خود همراه ساخته نزد طغرلبک
فرستاد همینکه چشم ترکمانان بایشان افتاد دست غارت و نهب دراز کرده
رسول خلیفه و ملک رحیم و همراهان او را یکباره تاراج کردند و طغرل بک
حکم نمود تا ملک رحیم را در حبس نگاه داشتند و کوکب دولت دیالمه بدینمعنی
در غروب رفت و دست تعدی بر اموال و اثقال اتراک بگشودند رئیس الرؤسا
که در مذهب تسنن بسیار تعصب مینمود درین باب بر خلاف عمید الملک
کندری وزیر طغرلبک میرفت همینکه رایت دولت دیالمه را که شیعه آل رسول
بودند سرنگون دید و دولت سلجوقیه را بس قوی حال یافت فرصت غنیمت شمرده
عوام و اراذل اهل سنت را بتاراج مردم کرخ که تماما بر مذهب امامیه میرفتند
ترغیب نمود و علمهای سبز که شعار دیالمه بود از محله کرخ برکند و نصب
رایات سیاه فرمان داد و کلمه حی علی خیر العمل را که شیعیان در نماز
می گفتند بعبارت اَلصَّلٰوةُ خَیرٌ مِنَ النَّوم بدل ساخت و در جمیع مساجد
و مشاهد آن جماعت که بطراز محمد و علیٌ خیرُ البشر من رضی فقد شکر و من
أبی فقد کفر مطرز بود این سطور بسترد و جماعتی از قصه خوانان
و مداحان را امر کرد که بر کوچهای کرخ فضائل خلفای ثلثه بآواز بلند
بخوانند و انجمنی تا بدانوقت در آنمحل بوقوع نپیوسته بود

مع القصه در قلع و قمع فرقهٔ اثنا عشریه که از ابتدا سلطنت بنی بویه در دیار عرب
و سایر بلاد استیلا داشتند عزمیت گماشت خصوصا دربارهٔ متوطنان
کرخ اهتمامی شدید آورد که همواره بروی تسلط داشتند و در دیگر وقایع فتن
که در میان شیعه و سنی می افتاد او را آزار بسیار میرسانیدند چنانکه عبدالله
ابن الجلاب را که از کبار علمای امامیه بود و از محلهٔ کرخ در باب الطاق می نشست
مقتول ساخت و در خانهٔ شیخ ابوجعفر طوسی صاحب تهذیب و استبصار
که در آن فتنه عظمی او فرار پیش گرفت و بجانب جزائر رفت آتش در انداخت
و تمامی کتب وی بسوخت و کرسی رئیس الفقیه را که بوقت تعلیم و افاضت
بر آن قرار میگرفت بسوزانید و بر اینجمله قناعت نکرده پای تجبر و تجری بدان
پایه رسانید که دست نهب و غارت بمشهد امام موسی و محمد جواد علیهما السلام
گشود و پس از تاراج آتش در آن روضهٔ مقدس بیفروخت و قبور جمعی از بنی بویه
و وزرا آن سلسله و قبور چند کس از آل عباسی هاشمیه جعفر بن منصور و محمد امین
و مادرش زبیده بسوخت و در مقابل این حرکات عوام شیعه نیز در هر جا که فی
از قبور ائمه و مقتدایان ایشان دست یافتند بسوزانیدند وزیر بد گوهر را
بر اینهمه افعال شنیع و اعمال قبیح شعلهٔ کین افسرده نگشت و چنان سگالید
که تربت مبارک کاظمین سلام الله علیهما بیرون آورده آنچه مقتضای رای
سقیم و عقل ناقص خود داند رفتار کند ولی خداوند قهار چنان خصم دیرینش
بساسیری را بر وی مسلط ساخت که سزای آن اندیشهٔ زشت و کیفر دیگر
کردارهای شنیعش هم بدین سرای دریافت چه در این میانه ابراهیم ینال
برادر سلطان طغرل بیک راه طغیان گرفت و سلطان از پی دفع وی ملک
عراق بگذاشته جانب همدان رفت بساسیری بناگاه بر بغداد در آمد و خلیفه

[illegible]

بقریش بن بدران که در دولتخواهی مستنصر علوی با بساسیری همداستان بود
پناه برد و رئیس الرؤسا با قبح وجوه اسیر و گرفتار گشت همینکه ببساسیری
بدو افتاد گفت مرحبا به مزیل الدوله و مهلک الامم و مخرب البلاد و مبید العباد
رئیس الرؤسا گفت ایها الامیر اذا ملکت فاسجح و این سخن از امثال
عرب است یعنی چون بر خصم چیره شدی او را ببخشای و از عصیانش
درگذر بساسیری گفت چرا خود بموجب این کلام رفتار نکردی و بروزیکه
بر من غالب و قاهر بودی خانهای من بسوختی و اموالم غارت کردی
و حریم از پرده در کشیدی با آنکه تو یکی از ارباب قلم و اهل دین و عدالت
بشمار میرفتی من که مردی از خداوندان شمشیر و ترکی خون آشام باشم چگونه
عفو کنم و از آنچه کردی چشم پوشم پس فرمان داد تا او را تازیانه بسیار کوفتند
و بعذابهای گوناگون آزار دادند آنگاه اهالی کرخ را احضار داشته گفت
از آنکه بشما همواره از این دشمن اهل بیت رسول و خصم خاندان عصمت انواع
اذیت و اهانت می رسید او را بشما میسپارم تا آنگاه که یرلیغ خلیفه علوی
در باب وی در رسد پس حکم داد تا دار الخلافه را تاراج کردند و چندان
نفایس از جواهر آبدار و اثواب فاخر و اوانی زرین و ظروف سیمین برون
آوردند که محاسب وهم از احصاء آن بعجز معترف بود چون روزی چند
بگذشت بر حسب حکم بساسیری رئیس الرؤسا را از حبس بیرون آورده بزی
مسخرگان جبهٔ پشمینی بر قامتش راست کردند و کلاهی سرخی بر سرش نهاده
واژگونه بر شتری نشانیدند و در جمیع کوی و برزن بغداد بگردانیدند
همینکه بمحلهٔ کرخش عبور دادند مردم آنجا بیاد آن آزار و ایذا که از وی
کشیده بودند خیو در رویش می افکندند و هر گونه فحش و دشنام لب میگشودند

واو در خلال این احوال آیه قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء
الی آخر الآیة تلاوت میکرد چون از گردانیدنش فارغ شدند بساسیری
حکم نمود تا پوست گاوی بر وی پوشانیدند بنحوی که شاخهای گاو بر دو طرف
سروی نمودار بود و بدان حالش بدار کشیدند مدتی معتد به بالای دار
زنده بود و حرکات مضطربانه میکرد تا روحش مفارقت نمود و آن آرزوی
زشت بگور برد آنگاه بساسیری هرگونه شکنج و رنج و هر قسم عقاب و عذاب
درباره علما و قضاة دار السلام بکار برد قاضی القضاة ابو عبد الله دامغانی را
به هزار دینار زر مصادره نمود و از او برای مستنصر بالله علوی بیعت گرفت
و هم با جمعی دیگر از اعیان فقها و ارکان اشراف مانند ابو منصور بن یوسف
و ابو الحسین بن الغریق و گروهی از وجوه علویین و صنادید عباسیین عقد بیعت
مستنصر استوار ساخت چون ابو بکر خطیب از بیم شمشیر فرار نموده بود
بدو دست نیافت واو در آن فتنه عظیم از بغداد بشام گریخت و چندی
در دمشق اقامت جسته و از آن پس ببلده صور انتقال کرد و از آنجا بطرابلس
رفت و از طرابلس جانب حلب گرفت و از آنجا دیگر باره ببغداد مراجعت
نمود و از تاریخ خروج بساسیری از بغداد و ورود خطیب بدانجا دوازده
سال گذشته بود و از آنکه بساسیری چنانکه شیخ عز الدین بن اثیر الجزری
در کامل التواریخ آورده در چهار صد و پنجاه وارد بغداد شد و هم
در آن سال از بغداد بیرون رفته بجانب شام شتافت در اثناء راه
ناگاه خمارتکین طغرائی و سرایا بن منیع خفاجی با قومی از اهل نجدت در رسیدند
و بساسیری را بعد از حملات عظیم گرفته سرش بر داشتند و بسلطان
فرستادند و ابو الفتح بن ورام با سه فرزند نور الدوله که از امرای وی

بودند اسیر نمودند و ورود ابو بکر خطیب بدار السلام چنانکه شیخ جمال الدین بن
جوزی در تاریخ منتظم آورده در چهار صد و شصت و دو بود و در این دوازده
سال از همان قرار در اکناف مدن اطراف بلدان بگذرانید و پس از
مراجعت بغداد یکسال بیش زنده نماند در منتصف شهر رمضان از سال چهار
صد و شصت و سه رنجور گشت و زیاده بر یکصد روز همی بیمار بماند چون املاک
بسیار و ثروت فراوان داشت و او را هیچ عقب و نسلی نبود که پس از وی آن
متروکات را بارث برد لاجرم در مرض موت بموقف خلافت عریضه کرد
که یا امیر المؤمنین ترا دولت زندگانی پاینده باد همانا ساعت رفتن من نزدیک
شده و منشور عزل عمر از صفحه حال خویش همی خوانم در مدت حیات بسیار
تلاش کردم و زیاده تکاپوی نمودم و مشتی از حطام زخرف بیندوختم اینک
نام خود را در دایره گذشتگان می بینم حالی دارم بس شوریده و حالتی زیاده
پریشان از آنکه بوقت رحیل نه مرا فرزندی بوده و مانا باقی مانده و نه تباری
بر بالین من حاضر باشد و از این راه جمیع میراث و ترکه من بچنگ گماشتگان
خلافت رود و در خزوبیت المال مسلمین در آید از کرم پاک خلیفه تمنی رود
که اینجا دم احادیث نبوی را حضرت بخشد تا تمام اموال را در حیات خود بطوع
دلخواه در ممر وجوه بر و رهگذر مصارف خیر تقسیم کند و بدان طرق که ویرا
منظور است تسهیم نماید خلیفه مکتوبا و قرائت نمود و بر طبق مقصودش توقیع
کرد که میراث خود در هر راه که خواهی پراکنده کن ابو بکر تمام اموال و اثقال
بر فقها و اصحاب حدیث متفرق ساخت و جمیع کتب خود بر مسلمین وقف نمود
و تولیت آنها با ابو الفضل بن خیرون تفویض کرد و وصیت نمود که ویرا
در جوار مزار بشر حافی بخاک سپارند پس در روز دوشنبه بیست و هفتم

شهر ذی الحجه آنسال وفات یافت   ابن خلکان گوید زیاده محل
شگفت و حیرت است که ابوبکر خطیب صاحب تاریخ در زمان خود
حافظ مشرق بود و ابن عبد البر صاحب کتاب استیعاب حافظ مغرب
اتفاقا هر دو حافظ در یکسال وفات نمودند   بالجمله جنازه خطیب از منزلی
که در قریب مدرسه نظامیه داشت حمل دادند بر حالتی که از فقها و اصحاب
حدیث و عامه خلق انبوهی عظیم در تشییعش ازدحام نموده بودند و از کسانیکه
جنازه او بر دوش میکشیدند یکی ابو اسحق شیرازی بود و در پیشاپیش
جماعتی آواز برداشته بدینعبارت ندا میدادند که   هذا الذی کان
یذب عن حدیث رسول الله هذا الذی کان ینفی الکذب عن حدیث رسول الله
یعنی این است آنکس که حادثه وضع و جعل از احادیث رسول دفع میداد
و صافی آثار نبوی از درد اکاذیب و اختلاط حفظ میکرد
مع القصه جنازه را از کرخ عبور داده در جامع منصور بر زمین نهادند
قاضی ابو الحسین مهتدی بر وی نماز گذارد و از آنجا بباب الحرب نقل
دادند   اتفاق را احمد بن علی طرثیثی بقرب مدفن بشر قبری برای خود حفر
نموده و علی الدوام روزی یکبار در کنار آن مزار شده تلاوت قرآن مینمود
خواستند نعش خطیب را در آن قبر پرداخته دفن نمایند احمد زیاده امتناع
جست و گفت اینموضع را از روزگاری دیرباز برای خود مهیا ساخته ام
و سالهای دراز کلام الله مجید در آن ختم نموده ام هرگز بدفن کسی در آن رضا
ندهم ابو البرکات اسمعیل بن ابی سعید صوفی گوید چون اینخبر بسمع پدرم ابو سعید
رسید احمد را بخواند و با وی گفت ای شیخ اگر علی الفرض بشر خود در حیات
بودی تو با ابوبکر خطیب بر او داخل میشدید آیا کدام یک از شما تقدم جستید

و با بشر همدوش نشستی احمد گفت حاشا که من در مجلس بشر بالاتر از ابوبکر نشستمی
و بمقام بشر از خطیب نزدیکتر جای گزیدمی ابو سعید گفت ای احمد مگر ندانی
که اولیا را عهد حیات با حال ممات یکسان است همان شرط حرمت و پاس
ادب که بوقت حیات آنده و شیخ بر خود لازم دانی هم اکنون باید بر حسب عقیدت
منظور داری اسمعیل گفت این سخن در خاطر احمد زیاده مؤثر افتاد و مسئول
آنقوم را اجابت نمود پس خطیب را در آن تربت آماده دفن کردند و استجابت
دعای دیگر از حاجات سه گانه او بظهور آمد   بعضی از شعرا در وفات ابوبکر
این شعر انشاد کرد

لا زلت تدأب فی التاریخ مجتهدا | حتی رأیتک فی التاریخ مکتوبا

یعنی در فن تاریخ همی رنج بردی و پیوسته کوشش نمودی تا آنکه فوت خود
در تاریخ مکتوب گشت و نام تو در سلک وفیات منظوم آمد   او را بر قول
ابن جوزی پنجاه و شش مصنفات است که اسامی بسیاری از آنها شرح میرود

کتاب تاریخ بغداد   کتاب شرف اصحاب الحدیث
کتاب الجامع لاخلاق الراوی و آداب السامع
کتاب الکفایه فی معرفة اصول علم الروایه   کتاب المتفق والمفترق
کتاب السابق واللاحق   کتاب تلخیص المتشابه فی الرسم
کتاب فی التلخیص   کتاب فی الفصل والوصل
کتاب المکمل فی بیان المهمل   کتاب الفقیه والمتفقه
کتاب الدلائل والشواهد علی صحة العمل بالیمین والشاهد
کتاب غنیة المقتبس فی تمییز الملتبس   کتاب الاسماء المبهمة
کتاب الموضح اوهام الجمع والتفریق   کتاب المؤتلف تکملة المختلف

کتاب نهج الصواب فی ان التسمیه من فاتحه الکتاب

کتاب الجهر بالبسمله — کتاب رفع الارتیاب فی القلوب من الاسماء والالقاب

کتاب القنوت — کتاب التبیین الاسماء المدلسین

کتاب من وافق کنیته اسم ابیه — کتاب من حدث فنسی

کتاب روایة الآبا عن الابناء — کتاب الرحله

کتاب الرواة عن مالک بن انس

کتاب احتجاج للشافعی فیمن اسند الیه والرد علی الطاعنین بجهلهم علیه

کتاب التفصیل لمبهم المراسیل — کتاب اقتضاء العلم العمل

کتاب القول فی علم النجوم — کتاب روایات الصحابة والتابعین

کتاب صلوة التسبیح — کتاب مسند نعیم بن همام

کتاب النهی عن صوم یوم الشک — کتاب الاجاره للمعدوم والمجهول

کتاب البخلا — کتاب روایات السنه من التابعین

کتاب الطفیلیین — کتاب التنبیه والتوقیف علی فضایل الخریف

یاقوت حموی در ترجمه صور در ذیل احوال ابو عبدالله صوری که از شیوخ ابوبکر است گوید بعضی از علما را عقیدت آنست که چون صوری وفات یافت تمام کتب و مولفات او در نزد دخترش بود ابوبکر خطیب آن کتب را از دختر صوری بخرید و تمام مصنفات خود را از کتب صوری اخذ نمود الا کتاب تاریخ بغداد که مطاوی و مضامین آن بکلا از ابوبکر است و کس را هیچوجه در آن شرکت حاصل نیست

ابن عبدربه

کنیتش ابو عمر است و لقبش شهاب الدین و نامش احمد پسر محمد بن عبدربه ابن حبیب بن حدیر بن سالم از فحول افاضل مملکت اسپانی و موالی هشام بن عبدالرحمن بن معویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان بن الحکم اموی تدرب وی در فنون ادب مسلم مردم مشرق و مغرب است از علم حدیث هم بهری کامل داشته تالیف منیف الغلاء وحید موسوم بعقد الفرید دیوان صناعات ادب است و ترجمان السنه عرب از شئون فنون نظم و نثر زبان تازی چیزی نیست که این مجموع محیط فاقد آن باشد و هم بجودت ترتیب و حسن تبویب از دیگر مصنفات اساتید امتیاز دیگر دارد و چون اخص معرفات ابن عبدربه همین تصنیف شریف است و مردم قرون ما بعد المائة الرابعه وی را بنام آن کتاب میشناسند و در السنه و دفاتر همه جا او را باسم ابن عبدربه صاحب العقد مذکور میسازند ما نیز در ذیل این ترجمت بعنوان آن تدوین متین اشارت آورده امهات مسائل مندرجه از آن باز خواهیم نمود و هم در مطاوی اخبار ابن عبدربه برخی از ملتقطات فواید عقدیه را یاد خواهیم کرد که اشتمال تراجم ملح ادب و نخب اخبار و طرایف کلم و بدایع نکت موجب نشاط خواطر و انبساط قلوب است ولادت ابن عبدربه در دهم رمضان سال دویست و چهل و شش هجری روی داده علامه مقری مولف نفح الطیب در ایراد منظومات وزیر لسان الدین بن الخطیب که از رجال دنیا و فحول

عالم معدود است چون بذکر موشحات و ازجال میرسد بموجب
اینعنوان از مقدمه تاریخ کبیر قاضی القضات ابن خلدون مغربی
خبر حدوث فن توشیح را از تصرفات افکار سخنوران خطه اندلس
حکایت میکند و ابن خلدون در ضمن تقریر اینمسئله نامی از حکیم ابوبکر
ابن باجه میبرد که از قدمای موشحین مغرب زمین و بنص لسان الدین در
کتاب احاطه خاتم فلاسفه اسلام بوده است در جزیره اندلسیه
و مقری بطفیل اینمطلب ترجمه ابوبکر بن باجه را شرح میدهد و در جمله
مشاجرات و معادات ما بین او و فتح بن خاقان صاحب قلائد العقیان
و مطمح الانفس را که هم از رجالات افاضل اسپانیا بوده نقل
مینماید و بطفیل اینداستان ترجمت ابن خاقانرا از احاطه ابن
الخطیب و سمط الجمان ابن الامام و مطرب ابن دحیه و معجم ابن
ابار و مسهب حجاری و وفیات ابن خلکان و دیگر کتب قوم
شرح میدهد و در اثنای اخبار وی تراجم برخی از اعیان را
که ابن خاقان در حق ایشان بکتاب مطمح تعلیق کلامی کرده و
عقد مقاله نموده است استطراد میکند بدینعبارت که
ولنذکر بعض کلامه فی المطمح لغرابته فی هذه
البلاد الشرقیة بخلاف القلائد فانها موجودة
بایدی الناس ههنا ا ه یعنی چون کتاب مطمح ابن خاقان
بر خلاف قلائد العقیان وی در اقالیم شرقیه که نفح الطیب
آنجا تالیف شده بسی عزیز الوجود است برخی از عبارات
آنرا ذکر نمائیم آنگاه قطعه از تسجیع بدیع فتح را که در ترجمت

ابوبکر زبیدی و ابو مروان بن متنعم و ابو الولید بن حزم و غیرهم
بصورتها ثبت میکند و سپس میگوید و قال فی ترجمة صاحب العقد
الفقیه العالم ابی عمر احمد بن عبد ربه) عالم ساد بالعلم و رأس
و اقتبس به من الحظوة ما اقتبس و شهر بالاندلس حتی سار الی المشرق ذکره
و استطار شرر الذکاء فکره و کانت له عنایة بالعلم و ثقه و روایة له مستقر
و اما الادب فهو کان حجته و به غمرت الافهام لجته مع صیانة و ورع و دیانة
ورد ماءها فکرع وله التالیف المشهور الذی سماه بالعقد و حماه
عن عثرات النقد لانه ابرزه مثقف القناة مرهف الشباة تقصر
عنه ثواقب الالباب و تبصر السحر منه فی کل باب و له شعر
انتهی منتهاه و تجاوز سماک الاحسان و سماه
یعنی مصنف کتاب مطمح در ذکر احوال و شرح اخبار و آثار صاحب
عقد الفرید ابن عبد ربه گفته وی دانشوری است که بعلم مهتری
و سروری کرد و از فضل بمکانت و تقرب رسید صیت هنرش
چندان انتشار گرفت که از مغرب بمشرق رفت و خاطر وقادش
آنچنان اشتعال یافت که از اسپانیا باسیا شراره افکند وی را
در عموم علوم بسی اهتمام بود و در خصوص حدیث استنادی با انتظام
اما در فنون ادبیت پس خود حجتی نافذ و برهانی قاطع بود و شناور
این دریای ژرف هر یک بدستگیری وی در لجه آن غوص مینمود
بضمیمت صیانت نفس و طهارت ذیل و تمکن دیانت و استیلاء
تقوی بمثابه که گوئی حقیقت تدین فی المثل سرچشمه ایست که وارد
که او وارد آبشخور آن شده و بدهان خویش از زلال آن بنوشیده

اوراست تالیف مشهور که آنرا عقد الفرید نامیده و ساحت جمع و تحقیق آن از مزالق انتقاد خورده بینان دقیقه یاب نگاه داشته خطی قامت آن نامهٔ نامی را از جویبار خاطر سرشار براستی برآورده و تیزنای دهنهٔ آن تیغ هندی را همچون موی باریک کشیده و چندانکه عقلها در معنی آن فرو میمانند و چشمها از هر دو ریش جادو میسکرند آن سخن سنج یگانه را اشعاریست که از جودت بنهایت رسیده و در عالم فصاحت از سپهر بر گذشته قاضی شمس الدین احمد بن خلکان در عنوان وی از تاریخ وفیات الاعیان میگوید کان من العلماء المکثرین من المحفوظات والاطلاع علی اخبار الناس وصنف کتابه العقد وهو من الکتب الممتعة حوی من کل شیئ وله دیوان شعر جید یعنی ابن عبدربه از علمائیست که در سعهٔ احاطه و اطلاع بر اخبار مردم بسرحد اکثار پیوسته اند دفتر عقد الفرید را تصنیف کرده و آن از کتابهای تمتع بخش است از هر دری دارا و در هر سخنی گویاست الفاضل نحریر شعرهای پاکیزه دارد که در کتابی جداگانه تدوین یافته و در رشتهٔ ترتیب انتظام پذیرفته عبد الله بن اسعد یافعی نیز در تاریخ مرآت الجنان و عبرة الیقظان اورا بهمین اوصاف بر ستوده از کتاب مطمح منقول است که ابن حزم مغربی حکایه کرده و گفته است روزی ابن عبدربه را در شهر قرطبه از پایان کوشکی عبور افتاد و خداوندان کوشک یکی از بزرگان بلد بود و مقارن آنحال بساط عیشی چیده و گوینده و گوینده حاضر داشت

ابن عبدربه چون آواز مغنی بشنید پای رفتار سنگین کرد که بکرم استیفا را استماع نماید آن اثنا که گوش بر ترانهٔ کوشک داشت آبی از بام بپاشیدند که تمام بر اندام او فرو ریخت پس در حال رقعه بخواست و این قطعه بر سبیل ارتجال بصاحب جوسق برنگاشت

یا من یضن بصوت الطائر الغرد	ما کنت احسب هذا الضن فی احد
لو ان اسماع اهل الارض قاطبة	اصغت الی الصوت لم ینقص ولم یزد
فلا تضن علی سمعی دمن مبه	صوتا یجول مجال الروح فی الجسد
اما النبیذ فانی لست اشربه	ولا احبل لانوتی ببدی

یعنی الا ای آنکه از شنیدن آواز مرغ نغمه پرداز دریغ میداری همانا اینگونه بخل در هیچکس نپنداشتم چه اگر گوشهای مردم زمین بتمامت بر آوازی داشته شوند از آن آواز نه هیچ بکاهد و نه چیزی بیفزاید پس بر سامعهٔ من بخل مورز و بنیوشیدن سرودی که بسان روان در پیکر دوانست منت گذار و بدانکه مرا از تمتعات محفل تو بجز غنا را از همه استغنا است نه رحیق مدام میگسارم و نه طریق حرام میسپارم که مرا از مباشرت نسوان نزدیکی زنان خوش بسنده است هم ابن خاقان آورده که ابن عبدربه را با جوانی پریچهره تعلق خاطر بود و تاب مفارقت او نداشت وقتی آن جوان عزیمت رحیل کرد ابن عبدربه را از تصور هجران وی نیروی شکیبا از دست بشد و هیچ حیله نمیتوانست کرد از قضا روز ارتحال محبوب اختلافی در هوا پدید آمده بارانی سر کرد که هیچ مسافر از فسخ عزیمت و قصد اقامت گزیر نداشت

انجوان نیز بضرورت ترک سفر گفته خاطر ابن عبد ربه از آن رهگذر بیازمید پس این چند بیت مناسب حال بگفته بحضرت دوست فرستاد که

هلا ابتكرت لبين انت مبتكر — هيهات يابى عليك الله والقدر

ما زلت ابكي حذار البين ملتهبا — حتى رثى لي فيك الريح والمطر

يا برده من حيا مزن على كبد — نيرانها بغليل الشوق تستعر

اليت ان لا ارى شمسا ولا قمرا — حتى اراك فانت الشمس والقمر

یعنی چرا بهرانی که با مکاه آهنگ آن داشتی عزیمت نکاشتی اری اراده خدا و حکم قضا منکر اینمعنی است از بیم فراق با دلی افروخته باتش اشتیاق چندان بگریستم که باد و باران ابر حال من رحمت آمده با شفقتی خاطرم مرثیت آغاز کردند اینک جگری که شعله اش از تف آتش عشق زبانه میکشید بریزش باران این ابر خنک است سوگند یاد کرده ام که تا ترا نه بینم نه در مهر نگرم و نه در ماه که تو هم مهر منی و هم ماه من گویند خطیب ابو الولید سالیکه بحج رفت و فریضه حج اسلام بگذارد در مراجعت چون بملک مصر رسید ابو الطیب متنبی آنجا بود خطیب بدیدار وی اشتیاق داشت و زیارت آنرا یگانه وقت را از سعادات بخت میشمرد لاجرم بسراغ وی شتافت و او را در جامع عمرو بن العاص بیافت پس از ادراک صحبت و لختی مفاوضت ابو الطیب او را گفت انشدنی لمليح الاندلس یعنی از منظوم سخنوران نمکین مغرب زمین چیزی برای من بخوان مرادش ابن عبد ربه

بود ابو الولید تغزلی از شعر او انشاد کرد که اینچهار بیت از آنست

يا لؤلؤا يسبي العقول انيقا — ورشا بتقطيع القلوب رفيقا

ما ان رايت ولا سمعت بمثله — درا يعود من الحياء عقيقا

واذا نظرت الى محاسن وجهه — ابصرت وجهك في سناه غريقا

يا من تقطع خصره من رقة — ما بال قلبك لا يكون رقيقا

یعنی ای مروارید خوش آینده که عقلها از سر عاشقان بیغما میبری وای آهو بره بر فتار آمده که با دلها در پاره کردن مدارا میکنی مانند گونه عارض تو نه چیزی دیده ام و نه شنیده که خود در درخشان باشد و از آزرم لعل بدخشان گردد چون در محاسن منظر وی بنگری می بینی که فروغ جمالش دیده را چون تاب آفتاب خیره کند و روی ترا در خویشتن غرقه سازد ای آنکه میان تو همچو موی از نازکی دوتاه گردد چونست که ترا در دل هیچ نازکی نیست ابو الولید چون غزل بپایان برد ابو طیب استعادت نمود و از پس تکرار در اطراء منزلت ابن عبد ربه و اذعان علو مقام وی گفت يا بن عبد ربه لقد تاتيك العراق حبوا یعنی ای پسر عبد ربه همانا خطه عراق کودک وار بسوی تو میگراید از لطائف نتیج خاطر العالم فاضل و ادیب کامل است که در حکایت وداع دوست گفته

ودعتني بزفرة واعتناق — ثم نادت متى يكون التلاقي

وتبدت لي فاشرق الصبح منها — بين تلك الجيوب والاطواق

يا سقيم الجفون من غير سقم — بين عينيك مصرع العشاق

ان یوم الفراق افظع یوم — لیتنی مت قبل یوم الفراق

یعنی محبوبه مرا بناله و دست بگردن بدرود گفت و ندا کشید که ایا دیدار دیگر باری خواهد بود چون جمال بیمالش بچشم پدید گشت گفتی از افق گریبان پرینش سپیده صبح سر برزد ای یار که دیده آبی مسیح بیماری بیمار است میان دو چشم تو میدان بیهوشی عاشقان و جای افتادن شیفتگان میباشد براستی که روز فراق سخترین روز است کاش که من پیش از روز فراق میمردم

هم از ابکار افکار ابن عبد ربه است

یا ذا الذی خط العذار بوجهه — خطین هاجا لوعة و بلابلا

ما صح عندی ان لحظک صارم — حتی لبست بعارضیک حمایلا

یعنی ای شاهد خوبرویی که دست جمال بر صفحه خد تو دو خط خوش نگاشته که سوز شیفتگی و خیالات فریفتگی در هیجان آورند حدیث انکه نگاه تو دلها را تیغ بران است صحیح بمیداشتم تا انگاه که از آن اثر بینه صدق محفوف یافتم و برأی العین بر دو سوی عارضت حمایل آن دیدم

هم نزدیک بمعنی او گفته است که

و معقد نقش الجمال بخطه — خد اله بدم القلوب مضرجا

لما تیقن ان سیف جفونه — من نرجس جعل النجاد بنفسجا

یعنی بسا یار سبزه رخسار دمیده که نقاش خوبی بر صفحه عارضش خدی آغشته بخون دلها نگاشته چون بیقین دانست که شمشیر دیده بیمارش از نرگس است لاجرم بند حمایلش از سبزه بنفشه قرار داد ابن خلکان گفته برخی این دو بیت را بابو طاهر کاتب نسبت کرده اند

و بعضی با ابو الفضل محمد بن واحد بغدادی و بروایت وی بر این صورتست که

و معذر نقش الجمال بمسکه — خد اله بدم القلوب مضرجا

لما تیقن ان عضب جفونه — من نرجس جعل النجاد بنفسجا

و در این روایت ترتب مضمون بیت ثانی بر مقدمه که در بیت اول تمهید یافته ظاهرتر است

هم از افراد منظومات ابن عبد ربه است که

ان الغوانی اذ رأینک طاویا — برد الشباب طوین عنک وصالا

و اذا دعونک عمهن فانه — نسب یزیدک عندهن خبالا

یعنی زنان هر وقت ببینند که تو جامه جوانی در نوردیده بسن کهول فرارسیده در حال بساط وصال در نوردند و بستر تمتع برهم پیچند و هر گاه که بشنوی که در خطاب ترا عم خویش خوانند بدانکه این نژاد جدید از صلب نفرت پدید شده و این خویشاوندی مورث مزید گرانی وجود تو است بر ایشان ابن عبد ربه منذر بن محمد بن عبد الرحمن بن حکم بن هشام بن عبد الرحمن بن معویة بن هشام ابن عبد الملک بن مروان بن حکم را که یکی از امویه اندلس است و بنص ابن عبد ربه یوم یکشنبه سوم ربیع الاول سال دویست و هفتاد و سه در مغرب بجای پدر جلوس کرده بقصیده بلند بستوده و در ضمن مدیح این دو بیت فصیح درج کرده است که

بالمنذر بن محمد — شرفت بلاد الاندلس

فالطیر فیها ساکن — و الوحش فیها قد انس

یعنی بملک عصر منذر اقلیم اندلس شرافت یافت و از امنی بحدی رسید که پرنده در آن بیارمید و وحش با مردم انس گرفت از کتاب

ادب الخواص تألیف وزیر ابن المغربی منقولست که گفته چون سینیه
ابن عبد ربه در ستایش منذر اموی اشتهار یافت و رفته رفته
بسمع ابو تمیم معد علوی رسید مضامین آن سخت بروی سنگین
آمد که شطری از افراز تمویهات و اکاذیب در آن بکار برده پس
شاعر آن دولت ابو الحسن علی بن محمد ایادی از افاضل تونس که
سخنور دوران فاطمیه بود از در معارضت درآمد و قصیده غرا بسرود
که مستهلش این بیت است

دبج لزینب قد درس	واعتاض من نطق خرس

ابن عبد ربه از کتاب عسجده ثانیه فنی را در تواریخ خلفا و اخبار
ایشان قرار داده و شرحی بین الاجمال و التفصیل از سیر عظماء ملت
اسلام و ایام هر کدام و اسامی کتاب و حجاب هر یک ایراد کرده است
بحقیقت این قطعه از تصنیف عقد تاریخ لطیفی است از عهد رسول تا
زمان عبد الرحمن بن محمد بن عبد الرحمن حکمی از امویه اندلس که خود
معاصر و مولی و مداح او بوده و نوادر اخبار و غرائب آثار و نتف
کلمات و نخب حکایات سعید و سیئه دو سال را در آنجا گنجانیده
و ما پاره ملتقطات تاریخیه و نکات ادبیه از آن مقام و طرفیتش اخراج
نموده در ترجمت وی درج میکنیم بدانکه در مولد رسول صلی الله علیه و آله
وسلم آراء علما در این مسئله بر سه قول و اراست یکی آنکه ولادت
آنحضرت در دوازدهم همین روز از ربیع الاول عام الفیل رخ نمود
و قول دیگر در دو یمین روز آن ماه از آن سال و قول دیگر آنکه سی روز
از قدوم فیل گذشته بود آنحضرت بولادت ظهور نمود و در چهل سالگی

وحی

وحی براو نازل شد و بالاجماع سیزده سال در مکه بماند و ده
سال تمام در مدینه چه ورود مسعودش بطیبه روز دوشنبه سیزدهم
ربیع الاول بود از نخستین سال تاریخ هجری و در سال یازدهم هجرت
هم بروز دوشنبه سیزدهم ربیع الاول درگذشت و این ده سال
کامل قمریست انتهی در اینکلام چند مقام مورد انتقاد اهل خبره
علما سیر است یکی الحضار آراء در ثمث و دیگر مقابله قول اخیر با سابقین
و دیگر تاریخ یوم ورود و بدرود بسیزدهم تفصیل این اجمال
بمراجعه مجامع مبسوط است لاسیما سیره دیاربکری مسماة بخمیس
و در بیان اسامی و احوال ازواج رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گفته پیغمبر جز عایشه دختر ابوبکر بکری نگرفت و او را در شش سالگی
تزویج و در نه سالگی تصرف نمود وی هجده سال داشت
که رسول درگذشت پس تا ایام معویة بن ابی سفیان بزیست
و در سنه پنجاه و هشت هجری درگذشت و شبانه در بقیع
مدفون شد نزدیک هفتاد سال زندگانی یافت و عبد الله
ابن زبیر را وصی خویش کرد که خواهرزاده اش بود در ذکر
کسانیکه از بیعت ابی بکر تخلف ورزیدند میگوید علی و عباس
و زبیر و سعد بن عباده بیعت نکردند علی و عباس و زبیر در
خانه فاطمه نشستند تا ابوبکر عمر بن الخطاب را باحضار ایشان
انگیخت و گفت ان ابوا فقاتلهم یعنی اگر از برآمدن انکار
کنند با ایشان قتال میکن آنگاه میگوید فاقبل بقبس من
نار علی ان یضرم علیهم الدار فلقیته فاطمة فقالت یا ابن

الخطاب جئت لتحرق دارنا قال نعم او تدخلوا فيما دخلت
فيه الامة فخرج علي حتى دخل على ابي بكر فبايعه
یعنی پس عمر با شعله از آتش بخانه فاطمه روی آورد بر این آهنگ
که خانه را بر ایشان بسوزاند پس فاطمه اورا بدید و فرمود ای پسر
خطاب آیا آمده که خانه ما را بسوزی گفت آری مگر آنکه بسیار امت
درپیوندید آنگاه علی بیرون آمد و بر ابوبکر وارد گشت و بیعت
فرمود سپس گفته ومن حديث الزهري عن عروة عن عائشة
قالت لم يبايع علي ابا بكر حتى ماتت فاطمة وذلك لستة
اشهر من موت ابيها صلى الله عليه واله وسلم فارسل
علي الى ابي بكر فاتاه في منزله فبايعه وقال والله ما نفسنا
عليك ما ساق الله اليك من فضل وخير ولكنا كنا نرى
ان لنا في هذا الامر شيئا فاستبددت به دوننا
وما ننكر فضلك یعنی ابن شهاب زهری از عروه
و او از عایشه حدیث کرده که گفت علی با ابوبکر بیعت نکرد
تا آنگاه که فاطمه درگذشت و آن شش ماه بعد از وفات پدرش
پیغمبر بود پس آنوقت علی کس از دنبال ابوبکر فرستاد و ابوبکر
بخانه علی رفت و علی بیعت کرد و گفت بخدا که ما در آن فزونی
و نیکوئی بر تو بخل نورزیدیم ولی چنین میدانستیم که ما را در خلافت
حقی است پس تو بخودسر در آن تصرف نمودی و ما فزونی ترا
انکار نداریم عبد الرحیم صفی پوری در منتهی الارب گوید استبد بر
بخودی خود بان کار ایستاد و متفرد شد بآن ومنه من استبد

بزکیم

برأيه ضل وفي حديث علي كنا نرى ان لنا في هذا الامر
حقا فاستبددت علينا انتهى كلام المنتهى در شرح کلمات
ابوبکر که نزدیک حال ارتحال بزبان آورد میگوید که گفت من
در خلافت خویش به سه کار اقدام کردم و آرزو میبردم که کاش
از آنها هیچیک از من بصدور نمیرسید فوددت اني لم اكشف
بيت فاطمة عن شيء وان كانوا اغلقوه على الحرب
ووددت اني لم اكن حرقت الفجاءة السلمي واني قتلته سريحا
او خليته نجيحا ووددت اني يوم سقيفة بني ساعدة
قذفت الامر في عنق احد الرجلين فكان احدهما اميرا وكنت
له وزيرا یعنی یکی آنکه خانه فاطمه را بگشودم و کاش بدین عمل
جرأت نمی نمودم هرچند مردم آن با آهنگ جنگ بر من در بسته
باشند و دیگر آنکه ایاس بن عبد الله را باتش بسوختم و آرزو
میکنم که کاش افناء وجود پلید وی به تیغ تیز حوالت میکردم وگرنه
دست از وی برداشته بحال خویش میگذاشتم و دیگر آنکه
چون روز سقیفه با عمر و ابوعبیده حاضر انجمن انصار شدیم
و از پس گفتگوی چند با من آغاز بیعت کردند ای کاش از پذیرائی
این امر سر بتافتم و کار خلافت از اند و رفیق بایکی گذارده
خودرا بوزارت متقاعد میداشتم همانا قصه احراق فجاءه سلمی
که در جمله امانی ابوبکر بدان اشارت شده از مطاعنی است
که ارباب خبر و اصحاب سیر در حق ابوبکر نگاشته اند و خلاصه
آن چنانست که ایاس بن عبد الله بن عبد یالیل سلمی که از قطاع طریق

و فتاکین عرب میبود و از آنکه بر سبیل مناقضت خود را بر قبایل
اطراف همی میزد و بناگهان خونی فرو میریخت و یا مالی بدر
میبرد بلقب فجاءه اشتهار یافته بود در سال ارتداد و قبایل عرب
در زمرهٔ بنی سلیم از اسلام روی بتافت و دیگرباره طریق کفر
گرفت و چون معن بن واثله بمحاربهٔ بنی سلیم شده ایشانرا شکست
فجاءه نیز با سایر اهل رده در بیابانها و میان قبایل دیگر
بسر میبرد تا آنکه با نجبه نام که هم از دزدان نامی بود مشاورت کرده
بمدینه آمدند ابوبکر خلیفه بود پس فجاءه بر آئین اسلام بر ابوبکر
سلام کرد و گفت من در حضرت پیغمبر مسلمانی پذیرفته ام و اینک
بر همان آئین میباشم اگر جانشین رسول قبول فرماید و دستور
عرض هنر ارزانی دارد هرآینه از من نخستین روز خدمتی بزرگ بروز
خواهد کرد چراکه بر احوال آحاد اهل ارتداد و مواطن هر قبیله امروز
از من شناساتری نیست که در زمان جاهلیت مرا کار همه دزدی
و راهزنی بود زعیم هر قوم و مردم هر بادیه را نیکو میشناسم طاغی
هر فرقه و مرتد هر زمره را خوب تمیز میدهم اگر مرا بسلاح حرب و اسباب
کار ساخته جنگ کنید اعراب را گردش کنم در هر قبیله مرتدی را که
خالد بن ولیدش نتواند بجنگ آورد اسیر نمایم ابوبکر از این سخنان
فریفته شد و برای فجاءه یراقی لایق اعداد کرده و یرا با ده کس
از مسلمین بدین خدمت برگماشت پس او راه دیار خویش گرفته
رؤسای اهل ارتداد را از هر جا پیغام فرستاد تا بدو ملحق شدند
همینکه ادوات کار مهیا یافت بیکناگاه بر سر آن ده مسلم

شتافت و حمله را بگشت و با جماعتی که همراه داشت و دیگر طاغیان
اهل رده که با او همی در پیوستند بقبایل اطراف غارت میبرد
و تا سه ماه بر این سیاق بیابان می نوردید و مال مردم
بتاراج میبرد چون حال وی با بوبکر رسید از کرده پشیمان شد
و با حاضران قبیله بنی سلیم شکوه وی آغاز کرد ضحاک بن
سفیان کلابی گفت ایها الخلیفه رسول من این غدار را میشناختم اما
هرگز نمیپنداشتم که با آن سخنان که عرضه داشت هنوز اندیشه مکر
در ضمیر داشته باشد پس ابوبکر مکتوبی بخالد بن ولید فرستاد
که فجاءه را بهر اهتمام که توانی دستگیر نموده بمدینه فرست
چون خالد نامه بخواند طریفة بن حاجره را که بنیابت برادرش
معن زعیم بنی سلیم بود بدفع فجاءه مأمور ساخت و جمعی
از لشکر خویش بمعاونت وی فرستاد طریفه اعداد کار
کرده دنبال فجاءه را گرفت و آن غدار مکار با گروهی از اهل
رده طریفه را استقبال نمود و حربی عظیم روی داد اتفاقا
در اثنای جنگ جمعی از همراهان فجاءه طریق انابت گرفته بلشکر
طریفه در پیوستند سپاه مسلمانان از این تأیید غیبی قوی دل گشته
مرتدان را از هر طرف احاطه کردند فجاءه مرکب در جولان
آورد و خواست تا رسم دلاوری بظهور آورد ناگاه اسبش بسر
درآمد و مسلمانان در زمان بشتافتند و آن دشمن دین را دستگیر کرده
بندی گران بر نهادند و سایر همراهان او را از پی تاخته بسیاری
بکشتند و بکشتند و طریفه خود فجاءه را برداشته راه مدینه گرفت

چون حاضر آورد خلیفه بفرمود که هیزم طرفه در بقیع غرقد انباشتی
بزرگ بیفروختند و فجاءه را دست بگردن بسته در آن بسوختند
از رسول خدا حدیث کرده اند که از عذاب کردن بآتش منع
نمود و فرمود لا یعذب بالنار الا رب النار
یعنی بآتش عذاب فرمودن خاص خداوند است هم ابن عبد ربه
در کتاب عسجده از عقد الفرید در ذیل کلمات سابق نقل کرده است
که ابوبکر در مرض موت گفت آرزو میکنم که کاش در باب
سه چیز از پیغمبر سؤال میکردم بدینعبارت که فانی وددت
انی سألته لمن هذا الامر من بعده فلا ینازعه احد
وانی سألته هل للانصار فی هذا الامر نصیب فلا یظلموا
نصیبهم منه ووددت انی سألته عن بنت الاخ
والعمه فان فی نفسی منهما شیئا یعنی آرزو میکنم که میپرسیدم
که آیا خلافت پس از وی حق کیست تا دیگر کس در آن بخصومت
بر نمیخواست وهم میپرسیدم که آیا انصار را از خلیفتی بهره ایست
تا در حق ایشان ستمی بوقوع نپیوسته باشد وهم از میراث دختر
برادر و عمه میت پرسش میکردم چه مرا در مقدار فریضه ایشان
همواره چیزی در خاطر میخلیده اهل کلام اینسخن ابوبکر را نیز از
مطاعن وی شمرده اند و گفته اند همانا اورا در صحت خلافت خویش
خدشه بخاطر بوده است وگرنه اینسؤال را آرزو نمیکرد وهم از
فقه واحکام شریعت نقصی داشته و تسهیم مواریث احیانا
از پیش خود میکرد و میگفت اقول فیها برأیی فان یکن

صوابا فمن الله وان یکن خطاء فمنی یعنی در اینقضیه حکم برجم
الغیب راندم پس اگر درست افتاده است از خدا خواهد بود
وگرنه از من ابن عبد ربه در ترجمه عمر آورده است که چون
زیاد بن ابیه پسر حصین را نزد معویه گسیل داشت وی
مدتی در جوار معویه بود پس بکشب معاویه کس فرستاده
اورا حاضر ساخت و مجلس خویش از هر کس بپرداخت
وگفت یا بن حصین شنیده ام که ترا از رای و خرد بهره ایست
چیزی از تو میپرسم جواب نیکو گوی گفت بپرس گفت ما الذی
شتت امر المسلمین و ملأهم و خالف بینهم یعنی آیا
کار مسلمانان را چه چیز پریشان کرد و جماعت ایشان را بر هم
بزد و خلاف افکند گفت قتل الناس عثمان یعنی موجب
این پریشانی کشتن عثمان شد گفت ما صنعت شیئا
یعنی کاری نساختی و پاسخ درست ندادی گفت مسیر
علی الیک و قتاله ایاک یعنی اگر باعث این نیست
پس لشکر کشی علی بر تو و جنگ کردن وی با تو است گفت
ما صنعت شیئا گفت مسیر طلحة والزبیر وعایشه
و قتال علی ایاهم یعنی همانا رفتن طلحه و زبیر و عایشه بصره
و جنگ علی با ایشان موجب اینکار شد گفت ما صنعت
شیئا گفت ما عندی غیر هذا یا امیر المؤمنین
یعنی مرا دیگر چیزی در نظر نمیرسد معویه گفت فانا اخبرک
انه لم یشتت بین المسلمین و لا فرق اهواءهم الا الشوری

التی جعلها عمر الی ستة نفر یعنی من بگویم که باعث چه شد
همانا مسلمانان را از هم چیزی پراکند و دواعی ایشان را هیچ
نینگیخت مگر آن شوری که عمر در کار خلافت میان آن شش
تن افکند آنگاه بعد از تقریب این دعوی گفت فلم یکن رجل
منهم الا رجاها لنفسه ورجاها له قومه وتطلعت
الی ذلک نفسه ولو ان عمر استخلف علیهم کما استخلف
ابوبکر ما کان فی ذلک اختلاف یعنی چون عمر کنکاج
خلافت در میان علی و عثمان و زبیر و طلحه و سعد بن
ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف افکند از اینجاست هر یک
داعیهٔ جانشینی پیغمبر بهم رسانید و بستگان هر کدام این منصب را
برای وی امیدوار شدند دلهای ایشان بهوس خلافت در
پرواز آمد چنانکه عمر هم مثل ابوبکر شایستهٔ این مقام را در جای
خود نصب کردی از اینهمه برهم خوردگی و پریشانی کار
هیچ روی ندادی هم ابن عبد ربه از عتبی از پدرش از
عتبة بن ابی سفیان نقل کرده است که گفت روزی با معویه
در دارکنده بودم که حسن و حسین و محمد پسران علی بن ابیطالب
پیدا شدند من با معویه روی کرده گفتم یا امیرالمؤمنین این قوم
دعوی میکنند که در میان اصحاب پدر ایشان بعلم مخصوص
بود گفت آواز خود کوتاه کن که رسیدند وقتیکه باز گردند
اینسخن آغاز کن و مرا حدیث علم صحابه بیاد آور پس چون
آن جماعت برفتند من سؤال علم اصحاب بر اسرار معویه را در خاطر

افکندم گفت کل القوم کان یعلم وکان ابوهم من اعلمهم
یعنی یاران رسول همه را دانش بود ولی علی فزونی داشت
آنگاه داستان ستهٔ اهل شوری در میان آورد و گفت بر
عمر بن الخطاب وارد شدم و نزد وی بودم که ناگاه علی
و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن استیذان کردند
عمر اذن دخول داد و ایشان در وارد شدن یکدیگر را دفع
همی دادندی و بخندیدندی چون عمر ایشان را بدید سر بزیر افکند
ایشان دانستند که خلیفه را خیالی است پس همچنان هر شش
تن برخاسته برفتند و عمر از دنبال ایشان همی بنگریست
پس گفت فتیة اعوذ بالله من شرهم و قد کفانی الله
شرهم یعنی مردمی باشند که بخدا از شر ایشان پناه میبرم
و خدا بسنده شد من از اینسخن در شگفت شدم و ولی عمر
آمرزد بود که مجلات او را بتوان تفصیل پرسید پس در مراجعت
راه خویش از نزد عثمان قرار دادم و ماجری بگفته از حقیقت
ار سؤال کردم گفت تفسیر کلام عمر بگویم اما بشرط که باشنیدنی
اکتفا کنی و چون من ساکت شدم تو نیز خاموش نشینی گفتم
آری گفت ستة یقدح بینهم زناد الفتنة
یجری الله منهم علی اربعة یعنی شش کسند از صحابه
که آتش زنهٔ فتنه در میان ایشان شرارهٔ شر برافکند
و از آن شش بر چهار ایشان خون بریزد آنگاه عثمان خاموش
گشت من نیز بموجب التزام استزادت نکردم تا آنکه معویه

شام شدم و دیگر باره بمدینه آمدم و واقعه عمر روی داد و خلافت
بعثمان قرار گرفت پس نزد عثمان رفتم و این حدیث در خاطرش
آوردم و او در آنحال قضیبی بدست داشت همینکه متذکر اینخبر
شد سخت پریشان گشت و از غضب آنقضیب بدندان گرفت چنانکه
اثر گزیدن در آنچوب پدید شد پس گفت ویحك معویة
ای شیئ ذکرتنی لولا ان یقول الناس خاف فان یؤاخذ
علیه مخرجت الی الناس منها یعنی هان امیمویه چه خبری موحش
مرا بیاد آوردی اگر بیم آن نبودی که مردم بگویند ترسید که بروی
مؤاخذتی وارد آید هر آئینه خود را از خلافت خلع کردمی هم در
ذیل اینقصه از ابو الحسن روایت میکند که گفت چون علی ابن ابیطالب
خوف آن میداشت که بروز شوری عبد الرحمن بن عوف
وزبیر و سعد جانب عثمان گیرند با پسرانش حسن وحسین سعد را
ملاقات کرد و فرمود اتقوا الله الذی تسائلون به
والأرحام ان الله کان علیکم رقیبا اسئلك برحم
ابنیّ هذین من رسول الله صلی الله علیه وسلم
وبرحم عمی حمزة منك ان لاتکون مع عبد الرحمن
ظهیرا علی لعثمان یعنی ایجماعت ایزد یرا که از وی واز قرابت
پرسش خواهد شد واو خود بر شما نگهبانست بپرهیزید و ترا ای سعد
برحمیکه این دو فرزند مراست با رسول الله و بخویشاوندی
که عمم حمزه راست با تو که زینهار با عبد الرحمن بسود عثمان بزیان
من پشتوان مباشی و عبد الرحمن در آنچند شب که ملبان عمر

موقت

موقت شده بود هیچ نخفت و همی از شام تا بام بمشایخ قریش
دور داد و با یکایک گنکاش داستان خلافت در میان نهاد
وایشان جمله بعثمان همی اشارت کردند تا آنکه تبدیر و تدبیر
کار عثمان از پیش برد و بشرحی که در عقد
ثبت افتاده و در سر ایثار مشایخ قریش واشارت ایشان
بعثمان خبری از عبد الله بن عباس در پایان همین داستان
از کتاب عقد الفرید نگارش یافته است خلاصه ترجمتش آنکه
عبد الله گفت روزی با عمر همی راه میسپردیم تا آنکه وی با من نکته
اینکار سؤال کرد که آیا جهت انکار واستیحاش قریش از
مباشرت شما در کار خلافت چیست با آنکه شما خاصگان این
دودمان وزادگان اینخاندانید گفتم لا ادری گفت
لکنی ادری انکم فضلتموهم بالنبوة فقالوا ان
فضلوا بالخلافة مع النبوة لم یبقوا للناس شیئا و
ان افضل النصیبین بایدیکم بل ما اخالها الا مجتمعة
لکم وان نزلت علی رغم انف قریش یعنی اگر تو سر
این ایثار واستبداد واصل این انکار واستیحاش نمیدانی
من میدانم حقیقت آنست که بطن بنی هاشم بفضل نبوت بر
تمامت بطون قریش فزونی گرفت پس قریش گفتند اگر بشرف
خلافت نیز بر ما فزونی گیرند دیگر برای ما هیچ بجای نگذاشته
باشند با آنکه از این دو فضیلت آنچه برتر باشد بدست شماست
بلکه در حقیقت هر دو از شماست اگرچه این تنزل وانصاف برغم انف

تمام قریش کرده باشم از نوادر اخبار عقد الفرید است که طلحه زمان
وصیت عمر و حوالت امر بشوری حاضر مدینه نبود و عمر از آن نشئه
شمرد و گفت اگر وی تا آن میقات معین برسید و را نیز انباز ایشان جماعت شناسید و گرنه
هم ابن عبد ربه در کتاب عسجده در مطاوی داستان مقتل
عثمان میگوید چون سرهنگان ملک مصر و برخی از بزرگان مصر
با جمعی وافر در خانه عثمان را گرفتند یک روز عثمان بر فراز بام شده
بر محاصرین مشرف گشت و گفت آیا سعد بن ابی وقاص در میان
شما است گفتند نی گفت الا احد یبلغ علیًّا فلیسقینا ماءً
یعنی کسی هست که با علی بن ابیطالب پیغام رساند که ما را آبی فرستند
چون این کلام در حضرت امیرالمؤمنین معروض افتاد بفرمود تا سه مشک پر
آب بخانه وی بردند مردم نمیگذاشتند که آنها را برسانند حتی
چند کس از غلامان بنی هاشم و آل امیه زخمی شدند تا مشکها را
دربردند در اینوقت با علی گفتند که مردم را خیال قتل عثمان است
آنحضرت برآشفت و گفت مقصود تسلیم مروان بود نه قتل عثمان
پس با پسرانش حسن و حسین فرمود اذهبا بسیفیکما حتی تقوما
علی باب عثمان فلا تدعا احدًا یصل الیه بمکروه یعنی با
شمشیرهای خود بدر خانه عثمان بایستید و زنهار مگذارید که کس بخلیفه
مکروهی رساند زبیر نیز پسرش را بفرستاد و طلحه نیز با اکراه فرزند خویش
را مأمور پاس وجود عثمان کرد و هکذا جمعی دیگر از یاران رسول اولاد
خود بحراست گماشتند پس مردم خیرگی آغاز کردند و خانه را بباران
تیر گرفتند حتی حسن بن علی علیه السلام را که بر در خانه جای داشت

کار خویش بگذرانند
طلحه پس از انقضاء اجل
برسید و ماجری بشنید
امضا نمود و با عثمان
بیعت کرد
صح

اندام

اندام مبارک بخون خضاب گشت و قنبر غلام علی را سر بشکست
و محمد بن طلحه نیز آلوده خون گردید و بر وان خدنگی بر خورد
محمد بن ابی بکر که از رؤسا محاصرین بود از آن حال که بر حسنین سلام الله
علیهما میرفت عظیم بترسید که مبادا بنی هاشم برای آن دو بزرگوار
بشورند همانا امیرالمؤمنین علی در اینوقت که آتش فتنه بالا
گرفته بود در شهر مدینه حضور نداشت موافق دو خبر که ابن عبد ربه
روایت میکند یکی از عبدالله بن عباس که گفت عثمان مرا بخواست
و گفت با علی بگوی که آهنگ ملکی که او راست در ینبع نموده از
مدینه بیرون رود تا نه مرا از بابت او غمی باشد و نه او را در باره من
من پیغام برسانیدم علی فرمود عثمان مرا ناصح خویش میداند
ولی همی خواهد تا مردم را بیازماید پس در وقت عزیمت ینبع فرمود
و خبر دیگر از ابوالحسن که گفت چون قواد قوم بمدینه در آمدند
با علی گفتند اینک با ما بخیز تا نزدیک عثمان شویم علی گفت مرا
با شما چه کار است ایشان گفتند پس چرا با ما مکتوب کردی
فرمود والله ما کتبت الیکم کتابًا قط یعنی سوگند با خدای
که هرگز بشما چیزی ننوشتم ایشان چون سوگند او بشنیدند
بیکدیگر نگریستند مانند مردم متحیر پس اینوقت علی از مدینه
بیرون رفت در روایت اعمش است از خیثمه از مسروق
که مردم مدینه چنین رای میزدند که مروان بلسان علی و عایشه
نامها ساخته و بدان قوم فرستاده است چنانکه بر لسان عثمان
اختلاق مکتوب نموده بعامل مصر فرستاده بود و مایه قتل عثمان

همین مکاتیب کردید ابن عباس گوید چون کار بر عثمان تنگ
شد نامه بعلی علیه السلام فرستاده وی را از ینبع بمدینه خواست
واین بیت را در پایان آن بنوشت که

فان کنت ماکولا فکن خیر آکلٍ		والا فادرکنی ولما امزق

یعنی اگر من خوردنی باشم بهترین خورنده من تو میباشی وگرنه پس مرا
تا از هم ندریده اند دریاب صورت این مکتوب در عقد الفرید و مجمع
الامثال باندک اختلافی ثبت است وآنچه از کتب اخبار شیعه
معلوم میگردد حامل مکتوب عثمان علی بن عثمان معروف بابی
الدنیا که از مشاهیر معمرین است بوده شیخ صدوق علیه الرحمه در
کتاب اکمال الدین واتمام النعمه وبرخی از علماء رجال نیز در تالیف
خویش تفصیل اینواقعه را در احوال و اخبار معمر مذکور شرح
داده اند واز خاتمت آن روایت مبسوط مستفاد میشود که ورود
حضرت بمدینه مقارن قتل عثمان افتاده است ابن عبد ربه
میگوید چون محمد ابی بکر با آن دو مصری از دار محمد بن حزم انصاری
درآمده خلیفه را بکشتند و بدر شدند زوجه عثمان از خانه برآمد
وبانگ برداشت که ان امیر المومنین قد قتل پس حسنین
با جماعتی که همراه ایشان بودند داخل شده عثمان را سر بریده
دیدند وخویشتن را بر کالبد وی افکنده گریه وزاری آغاز کردند
خبر بعلی علیه السلام وطلحه وزبیر وسعد وسایر وجوه صحابه رسید
همگان از خانها بیرون شده بدار عثمان شتافتند واو را
کشته یافتند پس چندان دهشت بدیشان روی داد که گویا عقلها

از سرها بپرید علی سلام الله علیه سخت بر حسنین برآشفت
وگفت کیف قتل امیر المومنین وانتما علی الباب
یعنی خلیفه را چگونه کشتند با آنکه شما بر در سرای بودید پس
دست مبارک از خشم بلند فرموده لطمه بر حسن زد وهم سینه حسین را
بکوفت ومحمد بن طلحه را دشنام داد وبر عبد الله زبیر لعن
کرد آنگاه غضب آلوده بیرون رفت وچنان می پنداشت
که مگر طلحه بر قتل عثمان اعانتی کرده است وطلحه آنحضرت را
براینحال بدید وگفت مالك یا ابا الحسن ضربت الحسن
والحسین فرمود علیك وعلیهما لعنة الله یقتل امیر
المومنین ورجل من اصحاب النبی صلی الله علیه
وسلم بدری ولم تقم بینة ولا حجة گفت لو دفع
مروان لم یقتل فرمود لو دفع مروان قتل قبل ان
تثبت علیه حجة اینگفتگو را مترجم نباید داشت وعهده
آن با ابن عبد ربه میباید گذاشت هم ابن عبد ربه در طی
تواریخ اسلامیه شطری عرض از اخبار مقتل عثمان زا بعبارت
تبرء علی من دم عثمان معنون داشته ودر ذیل آن اخباری
بشرح آورده است وما اختصار ترجمت را از آنها یکبارة
صرف قلم نموده بآثاری چند که در احوال زمان خلافت
امیر المومنین علیه السلام نگاشته است اکتفا کردیم گوید
هو اول من یشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله
مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه یعنی

یعنی علی صلوات الله علیه نخستین
کسی است که بر شهادتین اقرار
آورد وقال النبی علیه الصلوة
والسلام من کنت مولاه فعلی
مع

رسول فرمود هرکه مرا بخویشتن اولی تصرف داند باید علی را نیز در
اینمقام انباز من شناسد بارالها هرکه با علی موالات ورزد
تو با او موالات فرمای و هرکه با وی معادات کند تو با او
معادات نمای وقال له النبی صلی الله علیه وسلم
اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی
غیر انه لا نبی بعدی یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی علیه
السلام را گفت آیا خرسند نیستی که تو از من بدان منزلت باشی
که هرون از موسی جز آنکه هرون پس از موسی هم خلیفه بود
و هم نبی و بعد از من پیغمبری نیست آنگاه گوید و بهذا
الحدیث سمت الشیعة علی بن ابی طالب الوصی و تأولوا
فیه انه استخلفه علی امته اذ جعله منه بمنزلة
هرون من موسی لان هرون کان خلیفة موسی
علی قومه اذا غاب عنهم وقال السید الحمیری رحمه الله
انی ادین بما دان الوصی به وشارکت کفه کفی
بصفینا یعنی بحکم این حدیث است که شیعه علی را وصی میخوانند
و چنین تاویل میکنند که رسول صلعم بموجب این خبر علی را برامت
خلیفه کرد چه منزله هرون اینچنین بود از موسی که بجای خویش
وی از بنی اسرائیل هرون منصب خلافت برادر بداشت
سید اسمعیل حمیری که رحمت خدا بر او باد از اینجاست که در این
بیت ویرا وصی نامیده و گفته من بر آن دین و آئینم که وصی
رسول علی علیه السلام بر آن بود و این دست من با هم تا خرز

زمان بر قائمه همان شمشیر است که وی بروی قاسطین برکشید
وجمع النبی م فاطمة وعلیا والحسن والحسین فالقی
علیهم کساء وضمهم الی نفسه ثم تلی هذه الآیة
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا یعنی پیغمبر فاطمه و علی و حسنین را فراهم کرد و جامه خویش
بر فراز ایشان افکند و ایشانرا در آغوش کشید و اینگریمه
تلاوت فرمود اشارت از آنکه این آیت در شان ایشانست
لا غیر وقال النبی م یوم خیبر لأعطین الرایة غدا
رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله لا یمسی
حتی یفتح الله له فدعا علیا وکان ارمد فتفل
فی عینیه وقال اللهم قه داء الحر والبرد فکان یلبس
کسوة الصیف فی الشتاء وکسوة الشتاء فی الصیف
ولا یضره یعنی پیغمبر روز خیبر فرمود همانا رایت اسلام را
بامداد باکسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا
و رسول او را روز را بپایان نبرد تا آنکه خدایتعالی بدست
وی قلعه خیبر را بگشاید آنگاه علی را بخواند و آنحضرت را
چشم مبارک در آنوقت بیمار بود پس آب دهان مقدس در
دیده وی افکند و گفت بار خدایا علی را از گرما و سرما نگاهدار
از اثر این دعا امیر المؤمنین جامه تابستانی در زمستان میپوشید
و جامه زمستانی در تابستان و هیچ گزند نمیدید ذکر علی
عند عائشة فقالت ما رایت رجلا احب الی رسول الله

منه و لا رایت امرأة کانت احب الیه من امرأته
یعنی یکی نزد عایشه نام علی برد عایشه گفت هیچ مردی ندیدم
که نزد رسول خدا محبوب تر از علی باشد و نه هیچ زنی محبوب تر
از فاطمه قال ابو الحسن کان علی بن ابی طالب رضی الله
عنه یقسم بیت المال فی کل جمعة حتی لا یبقی منه
شیئاً ثم یرش له و یقیل فیه و یتمثل بهذا البیت

هذا جنای و خیاره فیه　　اذ کل جان یده الی فیه

یعنی ابو الحسن بروایت خویش آورده است که امیر المومنین
علی خزانه بیت المال را از یکهفته بیشتر نگاه نمیداشت و هر
آدینه تمام مخزون آن بر اهلش می پرداخت چندانکه هیچ از
آن بر جای نمیگذاشت آنگاه زمین بیت المال را برای
آنحضرت آب میپاشیدند و در آنجا بقیلوله استراحت میفرمود
و باین شعر تمثل می جست که هذا الخ یعنی اینسماروغ من است
و گزیده آنرا نخورده ام بجاییکه هر که هر چه میچید میخورد انتهی
سماروغ پارسی کمأة است بعربی که نوعی از آنرا عسقل نیز
گویند قال

ولقد جنیتك اکمؤاً و عساقلاً　　ولقد نهیتك عن بنات الاوبر

عبد الرحیم صفی پوری میگوید و نزد بعضی کمأ از انواع
ترنجبین است که بر بنی اسرائیل نازل شد و آب آن شفا است
مرعین را والصحیح انه شیء ابیض مثل شحم ینبت من
الارض و هو شحم الارض ایضا قال ابو هریرة اخذت

منها ثلاثة او خمسة و عصرت و جعلت فی قارورة و کحلت
به جاریة فبرئت انتهی کلام المنتهی در فرهنگ برهان
مسطور است که سماروخ بخا نقطه دار و سماروغ با غین نقطه دار
رستنی باشد که آنرا خایه دیس گویند چه بتخم مرغ میماند و کلاه دیوان
هم خوانند از زمینهای نمناک و دیوارهای حمامها روید و در صحراها
نیز میباشد و آنچه در صحراها روید میتوان خورد آنچه در جاهای دیگر روید
بسبب سمیتی که دارد نمیخورند گویند شیر آن جلای بصر دهد و عوام
آنرا چتر مار گویند حکیم مومن در کتاب تحفه آورده است که فطر
بفارسی نباتیست سفید بشکل نصف تخم مرغ که معکوس باشد و بی برگ
و ساقش بسیار کوتاه و جوف آن مملو از صفایح ناکول آنرا تبرکی
کبلک و بفارسی قارچ نامند و فطر و کماة اسم جنس ماکول و غیر
ماکول آنند و نزد بعضی فطر مخصوص نوع قتال آن و کماة مخصوص
ماکول است امام ابو الفضل احمد میدانی در مجمع الامثال گفته است
که نخستین کسیکه بتمثیل تکلم کرد عمرو بن عدی خواهرزاده جذیمه بود
یک روز جذیمه با اهل و فرزندان خویش ببادیه رفت در مرغزاری
نغز برای ایشان خیام افراختند و پسرانش بچیدن کماة شدند عمرو بن
عدی نیز در میان ایشان بود پس هرکس از فرزندان ملک سماروغی
نیک می یافت میچید و میخورد و عمرو بدامن میریخت و می اندوخت
چون بحضور جذیمه باز گشتند در راه میدویدند و عمرو که از همگنان
بسال کهتر بود این شعر می خواند

هذا جنای و خیاره فیه　　اذ کل جان یده الی فیه

جذیمه چون آنحال از عمرو بنگریست ویرا در آغوش گرفت و بگفتار و کردارش
خوشوقت گردید و بفرمود تا از زر گران طوقی برای وی بساختند واو
نخستین کسی است از عرب که برگردن طوق افکند از اینجا است
که ویرا عمرو المطوق گویند وانیمثل در حق او است که کبر عمرو عن الطوق
انتهی صاحب منتهی الأرب از معانی جنی یکی را سماروغ نگاشته
وانیمثل را شاهد آورده ما نیز در ترجمت بیت متابعت وی کردیم
ولی میدانی میگوید جنی بمعنی مجنی است و این بنظر استوارتر میاید
که جنی بمعنی مطلق چیده شده باشد اگرچه در اینمثل مراد سماروغ است
شیخ کبیر و فقیه جلیل ابن ادریس رحمة الله علیه در مستطرفات سرائر از
کتاب ابو عبد الله سیاری صاحب موسی و الرضا علیهما السلام آورده
که امام فرمود کان عثمان اذا أتی بشیئ من الفیئ فیه ذهب
عزله وقال هذا الطوق عمرو فلما اکثر ذلك قیل له کبر عمرو عن
الطوق فجری به المثل یعنی چون از خمس غنائم لشکر اسلام چیزی
نزد عثمان می آوردند که در آن زری میبود آنرا از میان فیئ جدا
میساخت ومیگفت این باشد برای طوق عمرو و چون برگزیده وی
مالی زیاد شد با او گفتند عمرو بزرگ شده پس طوق را نشاید اینمثل
از اینجا سار گشت هم فقیه فاضل ابن ادریس عجلی در موضع دیگر
از مستطرفات سرائر اینحدیث را نقل میکند ولی با اختلافی میگوید
معمر بن خلاد عن الرضا علیه الاف التحیة والثناء قال
فلان اذا أتی بمال اخذ منه وقال هذا الطوق عمرو فلما
کبر عمرو قال اهل المدینه کبر عمرو عن الطوق مراد بعمرو

پسر عثمان است که عرجی شاعر پسرزاده او بود فهو عبد الله بن
عمر بن عمرو بن عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس
و فاطمه بنت الحسین علیه السلام بعد از حسن مثنی در حباله ازدواج عمرو
در آمد و محمد دیباج بن عمرو بن عثمان از ایشان متولد گشت ابن
عبد ربه در ذیل حدیث یوم الجمل میگوید عثمان بن حنیف انصاری
عامل علی بن ابیطالب علیه السلام بود بر بصره چون طلحه و زبیر
با عایشه در رسیدند وی با همراهان خویش بسوی ایشان بر آمد و طرفین
چندان در برابر یکدیگر ثبات ورزیدند تا آفتاب بزوال رسید آنگاه
کار بصلح پیوست و مقرر گشت که دار الاماره و مسجد جامع و بیت المال
در دست ابن حنیف باند تا علی علیه السلام بیاید و کار یکرویه شود و برای مصالحه
نامه نگاشتند میگوید عایشه بعد از ورود بصره بامضمون مکتوبی
بزید بن صوحان که در کوفه بود نوشت و اورا مامور داشت که مردم
کوفه را از نصرت علی و قبول دعوت او در جهاد ناکثین باز دارد من عائشة
ام المؤمنین الی ابنها الخالص زید بن صوحان سلام علیك
اما بعد فان اباك کان رأسا فی الجاهلیة وسیدا فی
الاسلام وانك من ابیك بمنزلة المصلی من السابق یقال کاد
او لحق وقد بلغك الذی کان فی الاسلام من مصاب
عثمان بن عفان ونحن قادمون علیك والعیان اشفی لك
من الخبر فاذا اتاك کتابی هذا فثبط الناس عن علی بن ابیطالب
وکن مکانك حتی یأتیك امری والسلام یعنی بدرستیکه پدر تو
صوحان در جاهلیت سروری بود و در اسلام مهتری و تو در مجال

مسابقت از پدرت آنچنانی که اسب مصلّی از سابق که مردم در میدان
مراهنه چون مصلّی را از دنبال کمر ذهسی کو بیند که نزدیک است بسابق
فرا رسد و یا دررسید همانا مصیبتی را که از قتل عثمان با سلام طاری کشته
شنیده و ما نیز که خود آن واقعه را مشاهدت کرده ایم بکوفه خواهیم آمد
و آنچه را که برای العین دیده ایم بیش از آنچه تو استماع کرده خواهیم گفت
چون این نامه من با تو رسد زینهار که مردم را از علی باز دار و خود در جای
خویشتن بباش تا دیگر فرمان من در رسد زید در جواب نوشت
من زید بن صوحان الی عائشة امّ المومنین سلام علیک
امّا بعد فانّکِ اُمرتِ بامرٍ وامرنا بغیره اُمرتِ
ان تقرّی فی بیتک وامرنا ان نقاتل النّاس حتی لا تکون
فتنة فترکتِ ما اُمرتِ وکتبتِ تنهینا عمّا امرنا به والسّلام
یعنی در این شریعت تو بچیزی فرمان یافته و ما بچیزی دیگر ترا فرموده اند
که در خانه خویش آرام گیری و ما را فرموده اند که با مردم جنگ نمائیم اینک
تو ترک تکلیف خود گفته و ما را نیز مکتوب فرستاده از تکلیف خویش نهی مینمائی
میگوید چون حسن بن علی صلوات الله علیهما با لشکر کوفه شرف حضور
یافتند امیر المومنین علیه السلام در میان کوفیان بایستاد و چنین خطبه کرد
الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد خاتم النّبیین
وآخر المرسلین امّا بعد فانّ الله بعث محمدا صلی الله
علیه وسلّم الی الثقلین کافّة والناس فی اختلاف والعرب
بشرّ المنازل مستضعفون لما بهم فرأب الله به الثأی ولأم
به الصدع ورتق به الفتق وأمن به السبیل وحقن

به الدماء وقطع به العداوة الواغرة للقلوب والضغائن
المخشنة للصدور ثم قبضه الله تعالی مشکورا سعیه
مرضیا عمله مغفورا ذنبه کریما عند الله نزله فیا لها
من مصیبة عمّت المسلمین وخصّت الاقربین وولی ابوبکر
فسار فینا بسیرة رضا رضی بها المسلمون ثم ولی عمر
فسار بسیرة أبی بکر رضی الله عنهما ثم ولی عثمان فنال
منکم ونلتم منه ثم کان من امره ما کان اتیتموه فقتلتموه
ثم اتیتمونی فقلتم لو بایعتنا فقلت لا افعل وقبضت
یدی فبسطتموها ونازعتکم کفّی فجذبتموها وقلتم
لا نرضی الا بک ولا نجتمع الا علیک وتراکمتم علیّ
تراکم الابل الهیم علی حیاضها یوم ورودها
حتی ظننت انکم قاتلی وان بعضکم قاتل بعضا
فبایعتمونی وبایعنی طلحة والزبیر ثم
ما لبثا ان استأذنانی الی العمرة فسارا
الی البصرة فقتلا بها المسلمین وفعلا
بها الافاعیل وهما یعلمان
والله انّی لست بدون من مضی و
لو اشاء ان اقول لقلت اللهم انّهما
قطعا قرابتی ونکثا بیعتی
والبا علیّ عدوّی اللهم فلا تحکم
لهما ما أبرما وأرهما المساءة فیما عملا

زبده مضمون این خطبه مبارک آنکه ایزد تعالی محمد را صلی الله علیه و آله
بر تمامت آدمی و پری برانگیخت بر حالتیکه مردم جمله مخالف یکدیگر بودند
و بر خصوص عرب در بدترین جایهای جهان نشیمن داشتند و از
فرط زبونی چاره درد خویش نتوانستند پس خدای سبحانه بوجود همیون
آنحضرت پریشانیها را التیام داد و شکستگیها را اصلاح فرمود و
راهها را ایمن ساخت و خونها را نگاه داشت و دشمنیها را که دلها را
پر کرده و کینها را که سینها آکنده بود یکباره برانداخت آنگاه آنحضرت را
بجوار خویش بخواند و ببرد بر حالتیکه سعی وی در انجام پیغام پروردگار
پاداش بخشیده و از کارش خورسند گشته و گناهش آمرزیده و منزلتش
در حضرت قدس گرامی داشته شده بود شگفتا مصیبتی که مسلمانان را
بجمله فرو گرفت و خویشاوندان را فزون آورد و از پس وی ابوبکر مباشر
معظمات امور و متولی مهمات جمهور شد پس روشی پیش گرفت
که جماعت مسلمانان بآن خورسند گشتند آنگاه عمر بجای ابوبکر نشست
و شیوه وی پیش نهاد خاطر کرد و سپس عثمان خلافت یافت
و او با شما و شما با او طوری برآمدید که کار بدشنام یکدیگر پیوست و گذشت
آنچه گذشت آمدید او را کشتید آنگاه نزد من شتافتید و گفتید کاش
بخلافت با ما بیعت کنی گفتم نمیکنم و دست خویش در هم کشیدم
و شما دست مرا بگشادید و من کف خود فرا پس بردم و شما فرا پیش
کشیدید و گفتید جز تو بهیچکس راضی نیستیم و بر احدی اجتماع نکنیم و
آنچنان برای این امر بر یکدیگر بجستید که گروه اشتران تشنه بر حوض
آب حتی از شدت تراکم و فرط تزاحم شما بیم آن کردم که خود در این هجوم

کشته

کشته خواهم شد و هم برخی از شما نیز زیر دست و پای این انبوه سپرده
خواهید گشت پس برا انصفت با من بیعت کردید و طلحه و زبیر نیز بیعت
نمودند آنگاه چیزی بر نیامد که از من دستوری گذاردن عمره درخواستند
و بدین بهانه خویشتن را ببصره رسانیدند و آنجا مسلمانان بکشتند و کارها
بگردانیدند و حال آنکه میدانستند بخدا که من از خلیفهای درگذشته کمتر نیستم و اگر
میخواستم که چیزی بگویم هر آینه میگفتم باری الخدایا عزوجل طلحه و زبیر
پیوند مرا ببریدند و پیمان مرا بشکستند و دشمن مرا گرد آوردند بارالها رسن
ریسمانی که ایشان تافته اند یکباره استواری برگیر و در این اندیشه که ایشان
بافته اند هر گونه بدی بازنمای میگوید راویت امیرالمومنین صلوات الله علیه
روز جمل با پسرش محمد بود و بر میمنه حسن بن علی و بر میسره حسین بن علی و بر سواره عمار بن یاسر
و بر پیاده محمد بن ابی بکر و بر مقدمه عبدالله بن عباس را گماشته بود
ابوبکر بن ابی شیبه روایت کرده است که بعد از انقضاء وقعه یوم الجمل
مردی شمشیر زبیر بن عوام را نزد حسن بن علی سلام الله علیهما آورد
آنحضرت فرمود مرا با این تیغ حاجت نیست از آنجا بخدمت امیرالمومنین بر
وی دستور با آنحربه بمجلس علی صلوات الله علیه رفت و آنحربه را
بدست حضرت داد و گفت هذا سیف الزبیر حضرت شمشیر
زبیر بگرفت و زمانی دراز همی در آن شمشیر تامل نمود آنگاه فرمود
رحم الله الزبیر لطالما فرج الله به الکرب عن وجه رسول الله
یعنی خدای زبیر را رحمت کناد که بسی اندوه بوجود وی از روی رسول
پرداخته گشت و محتمل است که ضمیر بسیف باز گردد بمساعدت مقام
زوجه زبیر چون شنید که عمرو بن جرموز مجاشعی شوی وی را از دنبال

برفته واو را در وادی السباع بخواب یافته و با تیغ بگذرانیده است
این اشعار در مرثیت وی بگفت

غدر ابن جرموز بفارس بهمه	یوم الهیاج وکان غیر معدد
یا عمرو لو نبهته لوجدته	لا طائشا رعش الجنان ولا الید
ثکلتک امک ان قتلت لمسلما	حلت علیک عقوبة المتعمد

یعنی پسر جرموز با آن سوار دلیر روز پیکار غدر کرد که او را بر حالتیکه سازِ
جنگ آماده نداشت بکشت ای عمرو اگر زبیر را بیدار میکردی دلاوری
میدیدی که در هنگامهٔ کارزار هرگز نه او را دل از جای بجنبید و نه دست
از کار بشود تورا دست برا است تباه باد و سزای قتل عمد برساد
که مسلمانی را بکشتی انتهی ابن عبد ربه بنام زن زبیر که این اشعار
بگفته است تصریح نکرده ولی اسم و نسب وی در برخی از صحاح کتب چنین
بنظر رسیده که هی عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل بن عبد العزی
ابن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن
لوی بن غالب پس عاتکه دختر پسر عم عمر بن الخطاب خواهد بود که هر دو
در نفیل بن عبد العزی جد خلیفه دویم با هم می پیوندند و این عاتکه نخست
زن عبد الله بن ابی بکر بود و جمالی خوش و عقلی استوار داشت و بخوی
ستوده و روی پاکیزه خویش عبد الله را چنان فریفته بود که وی
نه بکار دین میتوانست پرداخت و نه بشغل دنیا ابو بکر چون آن فریفتن فرزند
بجمال و کمال او بدید انحالت بروی نپسندید و او را بفرمود تا عاتکه را
طلاق گوید عبد الله ناچار او را مطلقه ساخت اما از مفارقت وی
آرام نداشت و در عشق او شعرهای سوزناک بنظم میکرد ابو بکر دانست

که فراق عاتکه در خاطر عبد الله اثری برون طاقت او کرده است
و او را همچنان از مشاغل دنیوی و وظائف اخروی باز میدارد و
لاجرم دستور رجوع بخشید عبد الله بعاتکه رجوع نمود و باغی از مال خویش
بوی بخشید که پس از وی با کسی هم بالین نگردد تا آنکه در غزا طائف تیری
بعبد الله رسید و از آن تیر زخمی گران یافت و بهبودی ندید تا در شعبان
سال یازدهم هجری اوائل خلافت پدرش در گذشت و عاتکه او را مرثیت
گفت پس عمر بن الخطاب عاتکه را خطبه کرد او گفت میان من و عبد الله
چنین پیمانی گذشته و من برحسب عهد شوی اختیار نکنم عمر گفت این مسئله را
استفتا بکن وی از امیر المؤمنین علی علیه السلام در اینباب فتوی خواست
حضرت فرمود باغ عبد الله را بکسان وی باز گذار و شوهر کن عاتکه چنین
کرد و با پسر عم پدرش در آمیخت امیر المؤمنین علی علیه السلام را در این واقعه
با او مطایبتی است که در محل خود مثبت افتاده و بروایت ابن عبد البر
در کتاب استیعاب و تقی الدین شمنی در حاشیهٔ مسماة بالمنصف من الکلام
علی مغنی ابن هشام عاتکه را بعد از عبد الله بن ابی بکر زید بن الخطاب
برادر عمر گرفت و در خانهٔ او بود تا آنکه وی در یمامه که مسلمانان با مسیلمهٔ
کذاب جنگ داشتند شهید شد و عمر پس از برادر ویرا بخواست
و چون او نیز بزخم ابو لؤلؤ در گذشت عاتکه او را مرثیت گفت آنگاه
پس از انقضاء عده زبیر بن عوام ویرا خواستار شد و عاتکه بشرط رفتن
بخانهٔ زبیر رفت زبیر با او گفت پس بمسجد مرو و نماز در خانه میکن و این
نهی از در غیرت میکرد که عاتکه زنی تنذار بود و سرینی کلان داشت و زبیر
رشک میبرد که مردم بیگانه را بر اندام وی نگرند وی یدار افتد عاتکه گفت

یا ابن العوام اتُرید ان ادع لغیرتک مصلی صلّیت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم وابی بکر وعمر فیه یعنی میخواهی برای غیرت تو نماز گاهی را که با پیغمبر و دو جانشین وی در آن نماز گذارده ام واگذارم گفت فانی لا امنعک یعنی من تو را منع نمیکنم چون زبیر بانگ نماز بامداد شنید برخاست و وضو کرد و بیرون آمد و در تاریکی سقیفه بنی ساعده پنهان شد و انتظار زوجه خویش میبرد تا عاتکه برسید همینکه از کنار زبیر گذشت زبیر دستی بسرین وی زد عاتکه بانگ برداشت که ما لک قطع الله یدک یعنی تو را چیست که خدا دستت برانداز د این بگفت و بخانه بازگشت زبیر بعد از نماز بخانه آمد گفت یا عاتکه مالی لم ادرک فی مصلاک یعنی چه بود که امروز تو را در نمازگاه دیرینه ات ندیدم گفت یرحمک الله ابا عبدالله فسد الناس الصلوة الیوم فی القیطون افضل منها فی البیت و فی البیت افضل منها فی الحجرة یعنی مردم تباه شده اند امروز نماز در گنجینه گذاردن بهتر از آنکه در میان خانه و در میان خانه بهتر از آنکه در ناحیت سرای بالجمله وقتیکه زبیر در وادی السباع بدست ابن جرموز بغیلت کشته شد عاتکه ویرا باشعاری که ثبت افتاد مرثیت گفت علامه سیوطی این سه بیت را بعد از آن سه بیت نیز از اشعار عاتکه روایت کرده است که

ان الزبیر لذو بلاء صادق ... سمح سجیته کریم المشهد
کم غمرة قد خاضها لم یثنه ... عنها طرادک یا ابن فقع القردد
فاذهب فما ظفرت یداک بمثله ... فیمن مضی ممن یروح و یغتدی

از احمد بن عبدالله بن عاصم بن منذر بن زبیر منقولست که گفته چون زبیر کشته گشت و عده عاتکه بگذشت علی بن ابیطالب ع او را خطبه فرمود

و عاتکه خواستاری آنحضرت را نپذیرفت و گفت انی اضن بک علی القتل یا ابن عم رسول الله یعنی ای پسر عم رسول بر تو دریغ دارم که کشته گردی کنایت از آنکه هر که او را گرفت کشته شد الغرض پس از انقضاء عده حضرت ابو عبدالله حسین بن علی صلوات الله علیهما عاتکه را تزویج فرمود و در وقعه طف داخل سرای حرم بود همینکه آن بزرگوار بسعادت شهادت فایز گشت نخستین کسیکه خد مبارک از روی خاک برداشت عاتکه بود و هم وی اول کسی است که یوم عاشورا بر قاتل و راضی بقتل ابو عبدالله نفرین فرستاد و این دو بیت در مرثیت آنحضرت گفت

وحسینا فلا نسیت حسینا ... اقصدته اسنة الاعداء
غادروه بکربلاء صریعا ... جادت المزن فی ذری کربلاء

یعنی حسین را که نیزه های دشمنان بر پیکر همیونش نشانیده شدند هرگز فراموش نکنم که کالبد ویرا در کربلا افتاده بازگذاردند ابر رحمت پیوسته بر فراز آن هامون ریزش کناد از کسانیکه این شعرها را بعاتکه بنت زید بن عمرو در اشعار زوجش حسین بن علی علیه السلام نسبت کرده اند یکی شیخ شهاب الدین یاقوت بن عبدالله حموی است در ترجمت کربلا از معجم البلدان و دیگر علامه تحریر ابو الفرج علی بن حسین اصبهانی در مقتل زبیر از کتاب اغانی اما یاقوت مصراع اخیر را بر صورت نفرین آورده و گفته لا سقی الغیث بعده کربلاء گویند مروان بن الحکم بعد از شهادت حسین بن علی سلام الله علیه عاتکه را خواستاری کرد و عاتکه خطبه او را رد نمود و گفت ما کنت لاتخذ حما بعد رسول الله صلی الله علیه وآله یعنی از پس آنکه پیغمبر

خدای مرا پدر شوی شده دیگری را بجای وی نخواهم پذیرفت عبد الله بن
عمر میگفته است من اداء الشهاده فلیتزوج بعاتکه یعنی هر که راه‌وای
شهادت در سر است عاتکه را بزنی گیرد تخاة از شعر عاتکه در مرثیت
زبیر باین مصراع که شلت یمینک ان قتلت لمسلما
استشهاد میکنند بر جواز زیادت ان مخففه قبل از ماضی غیر ناسخه ابن عبد ربه
از ابو بکر بن ابی شیبه حدیث کرده که گفت عبد الله بن زبیر از مقابله
خویش با مالک اشتر در یوم الجمل حکایت نمود و گفت ما ضربته
ضربه حتی ضربنی خمسة او ستة ثم جر برجلی فالقانی
فی الخندق و قال والله لولا قربک من رسول الله صلی الله
علیه وسلم ما اجتمع فیک عضو الی الاخر یعنی تا من بمالک
یکضربت بزنم وی از فرط چالاکی پنج یا شش ضربت بمن بزد آنگاه
پای مرا بگرفت و بکشید و بخندق نصره در انداخت و گفت بخدا
که اگر نه ترا با پیغمبر خدای پیوند بودی در اینوقت از تمام پیکرت یک
اندام را با دیگری پیوند نماندی هم ابن ابی شیبه روایت کرده است
که عایشه بکسیکه بشارت رهیدن عبد الله را از جنگ اشتر بیاورد
چهار هزار دینار و گرنه درهم مژدگانی بداد هم گفته که آغاز سخن خوارج
از وقعه جمل شد که بر امیر المومنین علی علیه السلام زبان تعرض دراز
کردند و گفتند ما احل لنا دماءهم و حرم علینا اموالهم
یعنی چگونه است که ریختن خون این جماعت بر ما حلال است و تاختن
اموال و اثقالشان حرام حضرت فرمود هی السنة فی اهل القبلة
یعنی قتال با اهل قبله را آئین همین است گفتند ما ندری ما هذا

یعنی ما معنی این سخن فهم نمیکنیم فرمود فهذه عایشه رأس القوم اتتساهمون
علیها یعنی اگر حکم این جماعت نیز در سبی و فیی حکم محاربین کفار باشد اینک
عایشه را که سر و رایشانست باید بسان سبایای حربیان شناسید
آیا او را در معرض قرعه و تقسیم خواهید بر آورد گفتند سبحان الله
امنا یعنی وی مادر ما معاشر مسلمانانست حاشا که در حق وی
حکم سبی رانیم فرمود فهی حرام یعنی عایشه را تسهیم کردن روا نیست
گفتند نعم یعنی روا نیست فرمود فانه یحرم من ابنائها ما یحرم
منها یعنی دیگران هم فرزندان او باشند و فارقی در میان نیست
از آنحرمت که اسلام بروی نهاده دیگران را نیز نصیبی داده هم گوید
ام اوفی عبدیه پس از انقضاء غزاء جمل بر عایشه در آمد و بر صفت
مستفتیان گفت ای مادر مومنان چه فرمائی در حق زنیکه پسری خورد
از آن خویش بکشته گفت حکم خدا در حق چنین زن آنست که در آتش
دوزخ بسوزد ام اوفی گفت پس چه فرمائی درباره زنیکه از فرزندان
کلان خویشتن در مکان واحد بیست هزار بکشته عایشه چون این سخن
شنید در غضب رفت و گفت خذوا بید عدوة الله یعنی
دست این دشمن خدا را بگیرید و بکشید ابن عبد ربه گوید پیغمبر با عایشه
خبر داده و فرموده بود که یا حمیراء کانی بک تنبحک کلاب الحواب
تقاتلین علیا وانت له ظالمة یعنی ای عایشه گویا ترا میگرم که
سگان ده حواب بر تو بانگ میکنند و تو بر آهنگ جنگ علی باشی
بر حالتیکه تو بروی ستمکاری آنگاه گوید برخی از شیعه در اینباب
این شعر انشاء کرده که

انی ادین بحب آل محمد	وبنی الوصی شهودهم والغیب
وانا البری من الزبیر وطلحة	ومن التی نبحت کلاب الحواب

یعنی من آل محمد واولاد علی را از حاضران و غایبان ایشان دوستدارم واز زبیر وطلحه وانکه سگان حواب بروی بانگ کردند بزار مرا دین امینست وآئین همین ابن عبدربه در مطاوی وقعهٔ صفین میگوید از ام سلمه زوجهٔ رسول صلی الله علیه وآله روایتست که گفت چون پیغمبر خواست تا در مدینه مسجدی بنا کند بفرمود خشتها بزدند و مایحتاج عمارت بیاوردند پس آنحضرت ردای مبارک از دوش برگرفت که بدستور عمله خشت ودیگر ادوات حمل دهد مهاجر وانصار همینکه اینحال از رسول خدا بدیدند یکبار رداها بیفکندند وجامها برزدند وبکار مسجد مشغول آغاز نمودند واین رجز میخواندند که لئن قعدنا والنبی یعمل ذاک اذاً لعمل مضلل یعنی چنانکه ما بنشینیم وپیغمبر کار بکند هرآینه کاری گمراه وعملی ناصواب نموده باشیم وعثمان بن عفان مردی نظیف بود از روز چون خشتی حمل کردی آنرا از جامهٔ خویش بدور داشتی وچون برسانیدی دستها برهم کوفتی ودر جامهٔ خود نگریستی اگر جائی بخاک آلوده شده بود در وقت بیفشاندی علی علیه السلام چون این تحرز وتنظف در چنان کاری دینی بدید این رجز انشا کرد

لا یستوی من یعمر المساجدا	یدأب فیها راکعا وساجدا
وقائما طورا وطورا قاعدا	ومن یری عن التراب حائدا

یعنی آنکسی که خانهٔ خدا عمارت کند وپیوسته در آن برکوع وسجود درنج

برد وبرای عبادت گاه بخیزد وگاه بنشیند با آنکه در بنیاد مسجد از خاک از خاک احتناب کند برابر نباشد عمار بن یاسر چون این دو بیت از لسان علی بشنید مضمون آن بپسندید پس همی بدانها ارتجاز کردی و خشت کشیدی وندانستی که در آنها طرزی و اشکیر عثمان است همینکه عثمان رجز وی استماع کرد سخت برآشفت وگفت یا ابن سمیه میدانم که این تعریض بر که میکنی ودر آنحال شاخه درختی در دست داشت با آن اشارت بجانب عمار کرد وگفت زینهار زبان در کام کش وگرنه اینچوبه بر روی تو بکوبم پرخاش عثمان با عمار در حضرت رسول صلی الله علیه وآله که در سایهٔ دیواری نشسته بود معروض افتاد پیغمبر فرمود عمار جلدة ما بین عینی والفی یعنی عمار بمثابه پوست میان چشم وبینی من است خبر بعمار دادند که پیغمبر برای خاطر تو با یاران خشم گرفت وترا بمنزلهٔ جلدهٔ مابین بینی وچشم انگاشت واصحاب را بیم آنست که در اینقصه آیتی نازل شود عمار گفت اندیشه مدارید که من خاطر آشفتهٔ آنحضرت را تسکین خواهم داد پس بخدمت خواجه آمد وگفت یا رسول الله یاران ترا با من چکار است پیغمبر فرمود دیگر چه افتاده گفت همانا قصد آن دارند که مرا بقتل آورند چه خود هرکدام خشتی حمل دهند ومرا دو خشت بار نهند پس پیغمبر دست عمار گرفته همی در مسجد طواف میداد وخاک از روی وی میسترد ومیفرمود یا ابن سمیه لا یقتلک اصحابی ولکن یقتلک الفئة الباغیة یعنی ترا آنگروهی که از طاعت امام عادل سر بکشند بکشند نه یاران من وقتیکه در صفین عمار را لشکر معاویه شهید کردند عبدالله پسر عمرو بن العاص که با پدر خویش در زیر رایت معاویه میبود این حدیث را روایت نمود

معویه گفت در اینجبر قدحی بر ما نیست چه و برا کسی گشته که بجنگ او آورده
چون این سخن در حضرت امیر المومنین مذکور گشت فرمود پس حمزه را نیز
تا بجنگ فرستاده ایم کشته باشیم ابن عبد ربه مکرر اینجبر را از ابو الحسن
روایت نموده که جمیع ایام قتال صفین در صفین برابر بود در سبح روبی
فیروزی خاص بیجانب نگشت و شکست خاص جانب دیگر جز آنکه گاهی بر
این تحرز و حزم هزیمتی در یکسوی وی مید ا دو در زمان بکر بعد العز
می پیوست و در ذیل عنوان خروج عبد الله بن العباس علی علیه السلام
از ابو بکر بن ابی شیبه حکایت کرده است که گفته عبد الله عباس
از محبوب ترین مردم بود نزد عمر خطاب عمر او را بر اکابر اصحاب
و وجوه مهاجر و انصار مقدم میداشت و با اینصفت هرگز او را بر عملی
نگاشت یکروز با عبد الله گفت لقد اکنت استعملک و لکن اخشی ان
تستحل الفیئ علی التأویل یعنی در بود که تو را عامل مملکتی میکردم
ولی بیم دارم که در فیئ مسلمانان تصرف کنی و در جواز آن توجیهی نمائی
و حیلتی تراشی چون خلافت بعلی علیه السلام رسید عبد الله را بعمل
بصره برگماشت و عبد الله فیئ آنجا را از خویشتن روا داشت بموجب
قرابتی که در اینکریمه وارد است که و اعلموا انما غنمتم من شیئ
فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی پس ابو الاسود دئلی امیر المومنین را
از کردار ابن عباس اطلاع داد و حضرت در اینباب با بن عباس مکتوب
کرد و او انکار نمود و چند نامه از طرفین فرستاده آمد و عاقبت عبد الله
از پس آنکه تمام مخزون بیت المال را که شش هزار هزار تعیین کرده اند
برداشته بمکه رفت و بخدمت امیر المومنین عرضه داشت که و الله

لئن لم تدعنی من اساطیرک لاحملنه الی معویة یقاتلک به
یعنی بخدای سوگند که اگر پس از این سخنان و بازخواستها باز نایستی تمام
اینمال را نزد معاویه خواهم برد که باستظهار آن با تو قتال کند امیر المومنین
چون حال بدینمنوال دید ناچار از مطالبه آنمال خاموش گشت در حلی
زمان خلافت حسن بن علی سلام الله علیهما میگوید حسن بن علی در شهر رمضان
سال چهلم هجرت بخلافت نشست مردم با او بیعت کردند عبد الله عباس
مکتوبی از در نصح بدینمضمون بحضرت وی فرستاد که ان الناس قد
ولوک امرهم بعد علی فاشدد عن یمینک و جاهد عدوک
و استر من الظنین ذنبه بما لا یثلم دینک و استعمل اهل
البیوتات یستصلح بهم عشائرهم حاصل ترجمت آنکه مردم تو را
پس از علی بامامت برداشته اند شایسته آنکه بازوی خویش بعزم راسخ
نیرومند سازی و با دشمن دین بعزم تمام در اندازی و گناه مردم متهم را
به پرده تغافل در پوشی ولی چندانکه بر دین تو گزندی نرسد و بر اطراف
ممالک عمال از مهتران قبایل و خداوندان شرف برگماری تا خویشان
و پیوستگان هریک دلگرم و دولتخواه کردند پس حسن بن علی و معویه بن
ابی سفیان بمسکنی از ارض سواد از ناحیت انبار انجمن کرده با هم صلح
نمودند و شروط نوشتند بتاریخ شهر جمادی نخستین از سال چهل و یک
هجری و انسال را بدینجهت عام الجماعه نام شد و معویه بعد از عام الجماعه
بمدینه رفت و در خانه عثمان وارد شد عایشه دختر عثمان چون خونخواه
پدر خویش بدید بگریید و بابانگ بلند پدر را بخواند معویه خاطر وی را تسکین داد
و این کلام بگفت که یا بنت اخی ان الناس اعطونا طاعة

واعطيناهم امانًا واظهرنا حلمًا تحته غضب واظهروا لنا ذُلًّا تحته حقد ومع كل انسانٍ سيفُه ويرى موضع اصحابه فان نكثناهم نكثوا بنا ولاندري أعلينا تكون ام لنا ولأن تكوني ابنة عم امير المؤمنين خيرٌ من ان تكوني امراةً من عرض الناس يعني اي دختر برادر بدرستيكه اين مردم با فرمان برداري خويش سپرده اند وما با ايشان نيز خويشتن تا با ايشان بردباري بازنموده ايم وايشان با خواري ولي درون بردباري ما همه از خشم ايشان اكنده است وبطون خواري ايشان از كينه ما وهر كس شمشير را كه بر ما كشيده بود بدستور در دست دارد ويار وتبار خود را يكايك ميشناسد اكر ما پيمان امان بشكنيم ايشان نيز عهد طاعت خواهند شكست وانكاه ندانيم كه عاقبت سود ماراست ويا زيان پس اكر براندوه پدر شكيبي ودختر عم سلطان اسلام باشي خوشتر از اينكه مرا بكيفر خون عثمان بخاك افكنند وبرتقدير نامساعدي قضا زني از عامه مردم بشمار آئي كويد چون حسن بن علي عليهما السلام در سال چهل ونه بمدينه دركذشت معويه بسيج حج كرد وبمدينه آمد وخواست تا علي صلوات الله عليه را برفراز منبر سب كند يارانش كفتند كه سعد بن ابي وقاص اينجاست ونمي پنداريم كه او باين كار رضا دهد معويه كس نزد سعد فرستاد وما في الضمير اظهار كرد سعد كفت اكر باينكار ناهنجار اقدام كنيد هر آينه من از مسجد بيرون خواهم رفت وهركز نخواهم بازكشت معويه پاس خاطر سعد را از آن انديشه بايستاد وهمي در اينباب خاموش بود تا سعد دركذشت پس امير المؤمنين را بر فراز منبرها ناسزا كفتن آغاز كرد وبر تمامت عمال اطراف

وولات ممالك فرمان فرستاد تا بدستور علي عليه السلام را سب كنند در اينوقت ام سلمه نامه بمعاويه نوشت بدينعبارت كه انكم تلعنون الله ورسوله علي منابركم وذلك انكم تلعنون علي بن ابيطالب ومن احبه وانا اشهد ان الله احبه ورسوله يعني شما ايجماعت بر منبرهاي خويش خدا ورسول را لعن ميكنيد چه شما علي را سب مينمائيد با هركه ويرا دوست دارد ومن كواهي دهم كه خدا ورسول علي را دوست ميداشتند اما معويه بنامه ام سلمه التفاتي نكرد وحكم خويش بنفاذ رسانيد از علاء عتبي روايت كرده است كه كفت معويه خواست يزيد را سرداري لشكر اسلام داده بغزا روم فرستد يزيد از اينمعني سرزده اظهار كراهت كرد معويه كفت ويرا از پذرفتن اينمنصب وانجام اين غزوه كزير نيست البته بايد قبول كند يزيد چون چاره نديد اين دو بيت بپدر نوشت كه

لتقطعنّ حبل وصالك عن حبالي		نجي لابن اسعد ذنبا	
ترفلي في اثقالك وادّخالي		فيوشك ان يجلك من اذاتي	

يعني همراز تو پيوسته از در بدخواهي كناه من بر تو شمارد تا تو را خاطر نسبت بمن بهم براورد ومرا از تو دور اندازد پس نزديك است كه نزول من در موارد هلاك ومظان تلف تو را از اين آزار خلاص كند ومرك من تو را آسوده سازد وبعد از ارسال اينمكتوب باعداد كار كرده با لشكري آماده خيام بيرون زد واز سران سپاه وبزركان اسلام احدي تخلف نورزيد حتي ابوايوب انصاري از صحابه رسول نيز همراهي نمود ومعويه در اينوقت كس نزد عبدالله بن عباس فرستاد واورا

بحضور الغزاة وصحابت یزید بخواند و بدینعبارت باو پیغام داد که
یا ابا العباس ان احببت ان تخرج مع ابن اخیک فیانس بک
و بقربک و تشیر علیه برأیک ولا یدخل الناس بینک
و بینه فیشغلوا کل واحدٍ منکما عن صاحبه واقل من ذکر
حقک فانه ان کان لک فقد ترکته لمن هو ابعد منا حقاً
وان لم یکن لک فلا حاجة بک الی ذکره مع انه صائر
الیک وکل آتٍ قریب ولتجدنا اذا کان ذلک خیراً لکم منکم
یعنی اگر میخواهی در این یورش با برادرزاده ات باش که او تو انس
گیرد و تو بروی رای نمائی و از اغیار احدی بمیان شما در نیاید که شما
از هم جدا سازد و دیگر داستان خلافت کمتر گوی چه اگر ترا در این
امر حقی است همانا در مطالبهٔ حق خویش از کسیکه بدوستی دورتر از
بنی امیه بود با آل هاشم همی خاموش نشستی اینک با بیگانگان نیز
بر الضفت باش که با بیگانگان بودی و اگر ترا در این منصب حقی نیست
پس چرا پیوسته از این در سخن میرانی و همی از کار خلافت دم میزنی
با آنکه این امر بتو خواهد رسید و زود است که این خبر بصدق پیوندد که هر آینه
عنقریب در خواهد رسید و بدانوقت که ریاست امت و خلافت
رسول بشما رسد خواهید دانستن که ما برای شما بهتر بودیم تا شما برای
ما ابن عباس در جواب چنین پیغام فرستاد والله لئن عظمت علیک النعمة
فی نفسک لقد عظمت علیک فی یزید واما ما سئلتنی عن الکف
عن ذکر حقی فانی لم اغمد سیفی وانا ارید ان انتصر بلسانی
ولئن صار هذا الامر الینا ثم ولیکم من قومی مثل کما ولینا

من قومک مثلک لا یروی اهلنا الا ما یحبون یعنی اگر ترا از جهة
خویشتن نعمتی عظیم نصیب افتاده چه عجب که از جهة یزید نیز نجدا نعمت
بر تو عظیم است و آنکه از من خاموشی از یاد خلافت درخواسته همانا
طلب امریست حاصل و تقاضای شیئی موجود که مرا همواره دهان از این در
لب بسته است و نه این است که در طلب حق خویشتن تیغ بران بدان اندیشه
در نیام برده باشم که تیغ زبان از کام بر آورم و بازوی کردار از آن تخته
فرا کشیده باشم که لب گفتار فرو گشایم و چنانچه خلافت بدودهٔ بنی
هاشم باز گردد و از اندودمان مردی مثل من والی امر باشد چنانکه
در اینوقت از خاندان شما شخصی چون تو مباشر حکم است هر آینه آل
امیه چیزی جز آنکه دلخواه ایشانست نخواهند دید عتبی از ابو هاشم
که راوی خبر است حکایت کرده که گفت پس یزید بصوب صائفه
بر آمد و همه جا راه برید تا آنکه بخلیج قسطنطنیه رسید آنجا ابو ایوب انصاری
بیمار شد یزید بعیادت آمد و گفت هر حاجت که در ضمیر داری ظاهر ساز
ابو ایوب گفت اما بدنیای شما مرا هیچ نیاز نیست ولی همی خواهم که
تا بتوانی مرا در خاک دشمن بیشتر بری که از رسول خدا شنیدم میفرمود
یدفن عند سور القسطنطنیه رجل صالح یعنی نزدیک باره
قسطنطنیه مردی نیکو کار بخاک خواهد رفت و امید میبرم که آن مرد من
باشم چون ابو ایوب در گذشت یزید فرمان داد تا وی را تکفین کرده
بر سریری نهادند و همراه لشکر حمل دادند تا آنگاه که با لشکر قیصر پیش
آمد و از طرفین همه روزه طرح جنگ انداخته شد یکروز قیصر ملتفت
گردید که در معسکر مسلمین سریریست که همی حمل میدهند و حرب می کنند

رسولی نزد یزید فرستاد و پرسید که این سر چیست که من هر روزه
می‌بینم یزید گفت این جسد یکی از اصحاب پیغمبر ماست از ماجال
اختصار در خواسته که او را در دیار تو مدفون سازیم و ما وصیت او را
تا جان داریم خواهیم بجا رسانید قیصر چون اینسخن شنید دیگر بار کس نزد
یزید فرستاد و پیغام داد که عجب عجب از قبایل عرب که پدر ترا یکی از
دهات و خداوندان فطنت میدانند و حال آنکه وی ترا برگزیده است
که رای آن داری تا کالبد یار پیغمبر خویشتن در کشور دشمن بخاک سپاری
همانا دانسته باش که چون چنین کنی و باز گردی ما او را بیرون آریم و نزد
سگان اندازیم یزید پاسخ پیغام داد که منع این بود که سخن خویش
از در حجت در گوشهای شما رو میان نهفته جسد صاحب رسول الله را
در خاک شما می‌نهفتم همانا بر قیصر و تمامت ارکان دولت وی پوشیده نماند
که اگر به نبش مزار اینمرد پس از ما تجری جستید من با آیین آنکه این ابرای
او حرمت منهم کافرم اگر در جمیع بلاد اسلام یکنفر ترسا نکشته گذارم
و یا یک کلیسا ویران نگشته قیصر چون این پاسخ شنید جواب باز
فرستاد که همانا ترا پدر تو بهتر می‌شناخته است تا دیگران با سوکند
که باحترام اینشخص تا یکسال من خود پاسبانی گور او خواهم کرد راوی
گفته شنیدم که قیصر بر فراز تربت ابو ایوب قبه بر آورد و تا کنون
در آن چراغ افروخته میشود   در مقتل حسین بن علی صلوات الله علیه و
علی ابیه و علی بنیه شرحی متوسط بین الاجمال والتفصیل آورده است
خلاصه بیان وی در این عنوان آنکه علی بن عبد العزیز گفت این خبر بر
ابو القاسم عبد الله بن سلام قرائت میکردند و من می‌شنیدم چون

روایت بانجام رسید از ابو القاسم پرسیدم که آیا این حدیث را بدین
تقریر که بر تو قرائت شد از تو روایت کنم گفت آری و حاصل ترجمت
این خبر چنین است که چون وفات معویه بمدینه رسید والی آن بلد ولید بن
عتبه بود وی حسین بن علی علیهما السلام و عبد الله بن زبیر را بخواست
و از ایشان برای یزید بیعت طلبید ایشان گفتند بالغداة انشاء الله
علی رؤس الناس یعنی اگر خدا خواهد بامداد علی رؤس الاشهاد بیعت
کنیم این بگفتند و از نزد ولید بیرون شدند پس حسین بن علی علیهما السلام
ستوران بارکش خویش بخواست و بر نشست و از جاده بزرگ راه
مکه گرفت   و عبد الله بن زبیر بر اسبی تاتاری نژاد سوار شده از طریق
عرج براه بر آمد و بمکه رسید حسین بن علی در اثنا رحیل بر عبد الله بن مطیع
بر خورد و او بر سر چاه و زمینی که از ملک خویش داشت آمده بود حضرت
بر وی نازل شد عبد الله گفت   یا ابا عبد الله لا اسقانا الله بعدک
ماء طیبا این ترید   یعنی خدای پس از تو ما را آب گوارا منوشاناد
آهنگ کجا داری حسین فرمود بعراق می‌روم گفت مگر چه افتاده فرمود
معویه بسرای دیگر رفته و از مردم عراق فزونتر از یک بار نامه نزد من
فرستاده آمده است گفت ای ابا عبد الله زنهار اینکار مکن عراقیان
پدر ترا پاس حرمت نگاه نداشتند که از تو بهتر بود بخدا سوگند اگر تو نیز
کشته شوی پس استباحه هر حریم روا کرده و استحلال هر حرام آسان
نماید آنگاه حسین بن علی علیهما السلام بمکه رفت وی و پسر زبیر هر دو آنجا
بودند که عمرو بن سعید در ماه رمضان با ایالت مدینه و امارت حاج
بدار الهجره آمد و ولید معزول شد چون عمرو برای خطابت بمنبر رسول الله

اورا رعافی اتفاق افتاد اعرابی حاضر بود از انحال تطیر کرد و گفت
جائنا والله بالدم یعنی این امیر ما را خون آورد پس مردی بپای برخاست
و با عمامه خویش خون از بینی عمرو پاک نمود اعرابی گفت عمّ الناس
والله یعنی خون مردم را فرو گرفت چون برای خطبه کردن
بایستاد عصائی باو دادند تا تکیه کند و آن عصا را دو شعبه بود اعرابی
گفت تشعّب الناس والله یعنی مردم دو شعبه شدند آنگاه عمرو بن
سعید متقارن موسم از مدینه برآمد و یک روز پیش از ترویه بمکه رسید
چون وقت نماز شد مردم بحسین بن علی علیه السلام میگفتند که کاش امروز
بامامت بایستی و پیشوائی مسلمانان کنی در این اثنا مؤذن در آمد
و نماز را اقامت کرد و عمرو بن سعید پیش ایستاد و تکبیر گفت حاضران
با حسین علیه السلام گفتند حالی که تقدم نجستی باری از میان صفوف
بیرون باش و نماز فرادی میکن فرمود الصلاة فی الجماعة افضل
یعنی نماز با جماعت ثواب فزونتر است پس آنحضرت نماز بگذارد
و برفت چون عمرو بن سعید روی بگردانید گفتند حسین برفت گفت
اطلبوه اِرکبوا کلّ بعیر بین السمآء والارض فاطلبوه
یعنی حسین را بجوئید که این رفتن خود از مکه بود نه از اینجا عجب زنهار
که اشتران تمام جهان را در تکاپوی آورید و او را جستجوی کنید مردم
از سخن عمرو همه در شگفت شدند و از دنبال آنحضرت بشتافتند و در بیافتند
عبدالله بن جعفر دو پسر خود را بنام عون و محمد در وقت روان کرد
که حسین را بازگردانند حضرت نپذیرفت و آنده را نیز همراه ببرد عبدالله بن
زبیر نیز برجالی از قریش و صنادید مکه استظهار نمود و از آمدن نزد عمرو

بگاه احضار امتناع جست عمرو بمدینه بازگشت و لشکری از مردم مدینه
بامارت عمرو بن زبیر برادر عبدالله بر سر او فرستاد و عبدالله ایشان را
بشکست و عمرو را اسیر گرفت و در حبس نمود حسین بن علی علیه السلام
مسلم را بکوفه فرستاده بود که از اهل عراق بیعت ستاند از ایشان بیش
از سی هزار کس با مسلم بیعت کرد عامل کوفه نیز با مردم میگفت یا اهل
الکوفه ابن بنت رسول الله احبّ الینا من ابن بنت بحدل مراد از ابن
یزید است که از میسون دختر بحدل بن قیاسه احد بنی حارثة بن خباب زاده
بود این سخن در شام بیزید رسید گفت یا اهل الشام اشیروا علی من
استعمل علی الکوفه یعنی یکی را بر من بنمائید که عامل کوفه کنم گفتند اَتَرضی
من رضی به معویه یعنی برای انخدمت کسی را که پدرت پسندیده بود
می پسندی گفت نعم گفتند فان الصّکّ بامارة عبیدالله بن زیاد
علی العراقین قد کتب فی الدیوان یعنی منشور فرمانگذاری بصره و کوفه
با هم بنام عبیدالله در دیوان انشا رسائل نگاشته گشته بود که معویه در گذشت
یزید بدستور او را بر عراقین حکومت بخشید و او پیش از رسیدن حسین علیه السلام
بکوفه وارد شد مسلم با بیعتیان بکوی برآمد و لی انجماعت آغاز غدر کرده مسلم
بهر کوی که میگذشت از ایشان گروهی راه میگردانند و روی در الکوی
می پوشیدند تا شرذمه قلیل ماند و مردم بلد خود از فراز بامها اندام مسلم
با جرها می آزردند وی چون حال بر اینگونه دید بخانه هانی بن عروه مرادی
پناهید و او مردی با شان و شرف بود هانی با مسلم گفت مرا در نزد
عبیدالله مکانتی است لائق تدبیر وقت آنکه من اظهار بیماری کنم تا عبیدالله
بعیادت آید همینکه او داخل شد تو با تیغ آخته بیرون آی و گردنش بزن

و علامت خروج تو آنکه من آب خواهم برای نوشیدن پس هانی تمارض
نمود و لختی با یک سرنگون بیاشامید وقتی همی کرد خبر بعبیدالله بردند که
هانی بیمار است و خون از گلو براند از دیدنش آمد هانی پس از زمانی آنچه خواست
مسلم بیرون نشد هانی بانگ برداشت و بکنایت همی تحریص کرد و گفت
اسقونی ولو کان فیه نفسی یعنی مرا آب نوشانید اگر هلاک من در آن
باشد مسلم همچنان بیرون نیامد تا عبیدالله برفت راوی گوید مسلم
اشجع مردم بود ولی گوئی ویرا دل بگرفتند و میان او و این اندیشه
حایل شدند و آن وقت عبیدالله را از معنی سخن هانی آگاهی دادند وی
کس فرستاد تا او را بر اسبی نشانیده بدرگاه بردند عبیدالله بروی
براشفت و گفت هان ای هانی سوابق نعمت و حقوق حمایت پدر من
زیاد را درباره خویش فراموش کردی و یا لوازم اکرام و شرایط احترام
مرا پس عصائی که در دست هانی بود بگرفت و چندان بر سر و رویش بکوفت
تا عصا بشکست آنگاه فرمان داد تا هانی را گردن زدند و مسلم را طلب
کردند مسلم با تیغ کشیده بیرون تاخت و همی رزم داد تا توانش تمام شد
مردم گرفتار او را بگرفتند و نزدیک عبیدالله بردند وی حکم داد تا سرش
برگیرند مسلم گفت چندان بگذارید که وصیت کنم عبیدالله بپذیرفت مسلم
در حاضران نگریست عمر بن سعد بن ابی وقاص آنجا بود گفت ای عمر اینجا از
قریش جز تو کسی نیست نزدیک آی تا با تو سخن کنم عمر پیش رفت مسلم گفت
ای عمر آیا میخواهی که تا از قبیله قریش هزار دیگر تو را بر ایشان حرمت
مهتری باشد همانا حسین با تمامت یاران در راه است و ایشان با زنان
نود کس باشند زینهار که ماجرای من بایشان برسانی و جمله را از راه باز گردانی

وی این بگفت و سیاف تیغ براند عمر بن سعد با عبیدالله بن زیاد گفت
ایها الامیر میدانی چه وصیت کرد عبیدالله گفت عم زادهٔ سری با تو
سپرد خوشتر آنکه از آئین مردمی کنار نباشی و راز او فاش نسازی
گفت سخن وی بزرگتر از آنست که پوشیده ماند گفت چه گفت گفت
حسین با نود کس از مرد و زن در راه است و بکوفه می آید واقعه من بوی
بنویس و ایشان را باز گردان عبیدالله گفت اما والله اذ دللت
علیه لا یقاتله احد غیرک یعنی حالی که بر حسین تو دلالت کردی
بخدا که باید هم تو او را بجنگ پذیره شوی پس لشگری همراه عمر کرد و
باستقبال حسین علیه السلام فرستاد و آنحضرت در منزل شراف بود
که ماجری بشنید خواست تا هم از آنجا باز شود که پسران عقیل پیش آمدند و
ایشان پنج تن بودند گفتند یا ابا عبدالله از پس آنکه برادر ما کشته شده
باز میگردی با آنکه از مردم اینملک نامها بحضرت تو نوشته آمده که مایهٔ
طمانینت قلوب و سکون خاطر است حضرت در اینوقت با بعضی از
اصحاب خویش خطاب کرد و فرمود ما لی علی هؤلاء من صبر
یعنی مرا بر حال اینجماعت شکیب نیست پس در منزل کربلا لشگر کوفه سواره
با آنحضرت برخوردند و او را با همراهانش در میان گرفتند حسین علیه السلام
با عمر گفت از من یکی از سه امر بپذیر یا دست بدار چنانکه آمده ام باز شوم
یا آنکه بشام فرست تا دست در دست یزید کنم یا آنکه بسرحد ترک فرست
تا در غزای کفار در گذرم عمر در اینباب بعبیدالله پیغام داد عبیدالله خواست
تا رفتن شام بپذیرد که شمر بن ذی الجوشن گفت ای امیر دشمن خود را
از پس آنکه خدایت بروی تمکن بخشیده رها می کنی لا والله بخنت تو را

در تحت فرمان در آید آنگاه بحضرت دمشق رود و عبید الله موجب اینکار را
بعمر نوشت و او بحسین پیغام داد حضرت فرمود معاذ الله که من در تحت
حکم ابن مرجانه در آیم عمر در قتال آنحضرت همی مسامحت میکرد و کار
بدراز میکشانید عبید الله شمر را فرستاد و گفت اگر عمر به دستور عمل داد
تو در طاعت او باش وگرنه او را بگذار و خود سرداری لشکر میکن در
اینوقت سی کس از مردم کوفه نزد عمر آمدند گفتند پسر دختر پیغمبر خدای
از شما اختیار یکی از سه خصلت استدعا می کند و شما هیچیک را نمی پذیرید
این بگفتند و روی از وی برتافتند و بسوی حسین علیه السلام شتافتند
مردی از اهل شام در لشکر کوفه بود چشمش بعبد الله بن حسن بن علی علیهما السلام
افتاد و او از اجمل ناس بود گفت لاقتلن هذا الفتی یعنی زنهار
که من اینجوان را خواهم کشت دیگری او را گفت ویحک ما تصنع
به دعه یعنی وای تو را کشتن او را چه میکنی واگذار شامی نشنید
و بر عبد الله حمله کرد و تیغ براند عبد الله بانگ برداشت و حسین را
بخواند که یا عماه حسین علیه السلام فرمود لبیک
صوتا قل ناصره وکثر واتره و بر قاتل
عبد الله حمله نمود و دستش بینداخت و بضربت دیگرش بکشت و
از اینوقت دلیران هر دو سوی درهم ریختند و آتش قتال بالا گرفت
تا اینجا ترجمت روایت ابو القاسم عبد الله بن سلام بود بر وجهیکه
علی بن عبد العزیز در محضر وی استجازت نموده و حدیث کرده است
هم علی بن عبد العزیز از محمد بن ضحاک از پدرش ضحاک بن عثمان خزاعی
روایت کرده است که گفت حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه

ساخطا لولایة یزید بن معویه بسوی کوفه برآمد پس یزید بعبید الله که والی
وی بود بر عراق نوشت که بلغنی ان حسینا قد سار الی الکوفه
وقد ابتلی به زمانک بین الازمان وبلدک بین البلدان
وابتلیت به من بین العمال وعنده تعتق او تعود عبدا
یعنی شنیده ام که حسین بجانب کوفه رفته است اتفاق را از میان ازمنه
و بلاد روزگار و قلمرو تو بوی مبتلا شده چنانکه خود از میان عمال و حکام
بدین آزمون اختصاص یافته اینک چون کار شما یکرویه شود تو یا مردی
آزاده خواهی بود و یا دیگرباره به بندگی باز خواهی گشت پس عبید الله
حسین را بکشت و سر او را با رخت و یراق و خواسته و سامان وی
نزد یزید فرستاد چون سر حسین را پیش روی یزید بر زمین نهادند باین
شعر از حصین بن حمام مزنی تمثل کرد که

نفلق هاما من رجال اعزة		علینا وهم کانوا اعق واظلما

یعنی سرهای مردانی را از هم میشکافیم که خود نزد ما عزیزند ولی ایشان
بنافرمانی و ستمکاری در حق ما فزونتر ند از ما در حق ایشان پس علی بن
الحسین که در جرگ سبی بود با یزید فرمود تو را تلاوت کتاب الله خوشتر
تا انشاد شعر میفرماید ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا
فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله
یسیر لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتاکم والله لا
یحب کل مختال فخور یعنی مصیبتی نیست که بر خورد جز آنکه پیش از آفرینش
در نامه تقدیر نگاشته گشته یزید در خشم شد و با ریش خویش بازی
گرفت و گفت آیت دیگر از کتاب الله با حال تو و پدرت مناسبتر است

میفرماید ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر
یعنی از مصیبت آنچه شما را فرا رسد از آنست که بدست خود کسب کرده اید
این بگفت و روی با حاضران مجلس نمود و گفت ما ترون یا
اهل الشام فی هؤلاء یعنی درباره این اسیران رای شما چیست
یکی از مردم شام گفت لا تتخذن من کلب سوء جروا ترجمه ندارد
که ناسزا میست از کافری نعمان بن بشیر انصاری گفت انظر ما کان
یصنع رسول الله بهم لو رآهم فی هذه الحالة فاصنعه
بهم یعنی اگر پیغمبر خدای اینان را بر اینحال میدید هرچه او میکرد تو نیز همان
میکن یزید گفت صدقت خلوا عنهم واضربوا علیهم القباب
یعنی راست گفتی بند از ایشان برگیرید و خیمها بر ایشان بیفرازید
راوی گوید فأمال علیهم المطبخ وکساهم واخرج الیهم جوائز
کثیرة و قال لو کان بین ابن مرجانة و بینهم نسب ما قتلهم
ثم ردهم الی المدینة یعنی برای ایشان مطبخ و طعام مقرر ساخت
و جمله را جامه و جایزه بسیار بنواخت و گفت اگر میان عبید الله
با ایشان نژادی بود ایشان را نمی کشت آنگاه اهل بیت عصمت را
بمدینه رسول صلی الله علیه و آله باز گردانید همانا در کلام یزید بن معاویه
اینجا که میگوید لو کان بین ابن مرجانة و بینهم نسب و آنجا که
نوشت وعنده تعتق او تعود عبدا و در کلام مسلم بن عقیل
علیه السلام با عمر بن سعد در محضر عبید الله بن زیاد که گفت ما ادری
قرشیا هنا غیرک اشارتست ببطلان استلحاق معویه زیاد بن
ابیه را و عدم صحت نسب وی در قبیله قریش و شرح اینقصه بطولها

در کتب سیر و دفاتر اخبار متین مسطور است هم در عقد الفرید در ذیل
مقتل الحسین است که الریاشی قال اخبرنی محمد بن ابی رجاء
قال اخبرنی ابو معشر عن یزید بن زیاد عن محمد بن
الحسین بن علی بن ابیطالب قال اتی بنا یزید بن معاویه
بعد ما قتل الحسین و نحن اثنا عشر غلاما و کان اکبرنا
یومئذ علی بن الحسین فادخلنا علیه و کان کل واحد
منا مغلولة یده الی عنقه فقال لنا احرزت انفسکم عبید
اهل العراق و ما علمت بخروج ابی عبد الله و لا بقتله
محمد گفت ما را پس از کشتن حسین نزد یزید آوردند و ما دوازده پسر
بودیم بزرگتر از همه علی بن الحسین پس ما را بر یزید در آوردند همه دست
بگردن بسته پس با ما گفت این بندگان مردم عراق شما را گرد آوردند
و من نه بخروج ابو عبد الله مطلع بودم و نه بقتل او در عنوان تسمیة
من قتل مع الحسین بن علی من اهل بیته و من اسر منهم
بعد از شمردن اسامی غالب مقتولین ع هفده کس را میگوید و اسر
اثنی عشر غلاما من بنی هاشم فیهم محمد بن الحسین
و علی بن الحسین و فاطمة بنت الحسین فلم تقم لبنی حرب
قائمة حتی سلبهم الله ملکهم همانا عبارت عقد را بعضی
از مردم بی تتبع حمل بر نقص نموده بین محمد و حسین نام علی مندرج
میسازند و مراد بمحمد حضرت باقر علیه السلام را میدانند بر اینعقیدت
که حسین بن علی صلوات الله علیه را پسری محمد نام نبوده و ما چون
در کلمات مورخین و ارباب مقاتل فحص کردیم جمعی را دیدیم که

در عداد اولاد آنحضرت بنام محمد بن الحسین تصریح کرده اند گذشته از آنکه
خود عبارت راوی نیز از حمل بر محمد بن علی بن الحسین انکار دارد
کما لا یخفی علی اهله ابو الحسن مدائنی بسند خود از حسن بصری روایت
کرده که گفت قتل مع الحسین ستة عشر من اهل بیته
والله ما کان علی الارض یومئذ اهل بیت یشبهون
بهم وحمل اهل الشام بنات رسول الله سبایا علی احقاب
الابل فلما ادخلن علی یزید قالت فاطمة ابنة الحسین
یا یزید أبنات رسول الله سبایا قال بل حرائر
کرام ادخلی علی بنات عمک تجدیهن قد فعلن ما فعلت
قالت فاطمة فدخلت الیهن فما وجدت فیهن سفیانیة
الا متلدمة تبکی یعنی با حسین شانزده کس از بنی هاشم کشته گشت
که بر روی زمین مردم هیچ دودمانی مانند ایشان نبود اهل شام دختران
پیغمبر صلی الله علیه وآله را برده وار بر فراز اشتران نشانیدند چون
ایشان بر یزید درآمدند فاطمه دختر حسین گفت ای یزید آیا دختران
پیغمبر برده باشند یزید گفت بلکه آزاده گرامی باشند اینک بر دختران
عم خویش درای تا بنگری که ایشان نیز چون تو سوگوارند فاطمه گفت
پس داخل سرای یزید شدم دیدم هیچ زنی از آل ابو سفیان نیست
مگر آنکه سینه زن و مویه گر است و گریه همی کند ابن عبدربه میگوید
وقتل الحسین رضی الله عنه یوم الجمعة یوم عاشوراء
سنة احدی وستین بالطف
من شاطئ الفرات بموضع یدعی کربلاء

و دیگر در ذیل باب مقتل الحسین حدیثی مبسوط از ابن شهاب زهری
با ضبط روات واسناد مختصر آنخبر آنکه زهری گفت با قتیبه آهنگ
مصیصه داشتیم در اثنا مسافرت بر عبدالملک بن مروان درآمدیم
واو در آنوقت خلیفه بود دیدیم در ایوانی نشسته و بر دو سوی در ب
ایوان از مردم حضور دو صف بسته شده چون عبدالملک سخنی گوید
با کسیکه نزدیک او است آغاز کند و او با آنکس که در کنار وی ایستاده
بگوید و بهمین گونه تا ذیل آن دو سماط واحدی از میان این دو رشته مردم
تردد نمیکرد و گفتگوی بر همین دستور میگذشت پس من و قتیبه نیز
آنروز در طول مردم قیام داشتیم که عبدالملک با آنکس که در کنار راست
او بود روی نمود و گفت هل بلغکم ای شیء اصبح فی بیت
المقدس لیلة قتل الحسین بن علی یعنی آیا شنیده اید که بامداد
شبیکه حسین کشته گشت در قدس شریف چه روی داد این سؤال را
بتدریج وترتیب هر کس از آنکه پهلوی او بود نمود و احدی خبری
نگفت تا نوبت بمقام من رسید من گفتم عندی فی هذا علم
یعنی من در این مسئله جوابی دارم و در اینباب چیزی میدانم پس یکبار دیگر
باره این جواب را یکایک بترتیب باهم گفتند تا بعبدالملک رسید و
در وقت مرا بخواست و من از میان هر دو سماط عبور دادم تا
در حضرت وی بایستادم و سلام کردم گفت من انت یعنی تو
کیستی گفتم انا محمد بن مسلم بن عبید الله بن شهاب الزهری
مرا با ظهار نژاد بشناخت و عبدالملک طلابه حدیث بود همواره
اخبار و آثار طلب می نمود همان سؤال را تکرار کرد و گفت

ما اصبح ببيت المقدس يوم قتل الحسين بن علي بن ابيطالب
و بروايت علي بن عبد العزيز بسند خويش گفت الليلة اللتي
قتل في صبيحتها الحسين بن علي ابن شهاب گويد گفتم نعم
حدثني فلان انه لم يرفع تلك الليلة اللتي صبيحتها قتل
علي بن ابيطالب والحسين بن علي حجر في بيت المقدس الا
وجد تحته دم عبيط يعني بلي فلان راوي مرا حديث كرد و گفت
شبيكه در بامداد آن علي بن ابيطالب كشته شد و شبيكه بامداد آن حسين بن
علي شهيد گرديد در بيت مقدس هيچ سنگي برداشته نشد مگر آنكه در زير
آن خون تازه پيدا گشت در خبر نام راوي مسطور نيست و راوي از ابن
شهاب خود گفته است كه وي نام انمحدث كه اينخبر با او گفته بود نبرد
پس عبد الملك بن مروان گفت صدقت حدثني الذي حدثك
واني واياك في هذا الحديث لغريبان يعني راست گفتي مرا نيز
همين راوي اينحديث بنمود همانا من و تو در اينخبر غريب باشيم كه جز ما
اينواقعه را كس نداند و روايت نكند آنگاه در دنبال اين ماجري داستاني
مذكور است كه ما برخي از آن را در شرح احوال ابن شهاب از اينكتاب
مستطاب ايراد نموده ايم در عنوان خبر المختار بن ابي عبيد
ميگويد عبد الله بن زبير ابراهيم بن محمد بن طلحه را بامارت كوفه فرستاد
آنگاه او را عزل نموده مختار بن ابي عبيد را روانه ساخت عبد الملك
ابن مروان نيز عبيد الله بن زياد را نامزد كوفه كرد و كسيل داشت
خبر بمختار رسيد كه عبيد الله بصوب كوفه عازم است ابراهيم بن
مالك الاشتر را با لشكر باستقبال او مامور نمود ايشان در جازر تلاقي كردند

وطرح

وطرح جنگ بريختند عبيد الله بن زياد و حصين بن نمير و ذو الكلاع حميري
با جمهور لشكري كه همراه داشتند كشته گشتند و سرهاي جمله نزد عبد الله بن
زبير فرستاده شد ابوبكر بن ابي شيبه از شريك بن عبد الله از
ابو الجويريه جرمي روايت كرده كه گفت من با ابراهيم بن اشتر در يوم
الجازر همراه بودم لشكر شام را در زاب ديديم و با ايشان قتال داديم
و از شامگاه تا بامداد همي را در جنگ و كشتار الجماعت بسر برديم چون
صبح شد ابراهيم كه سردار لشكر بود گفت من دوش يكي را كشتم كه بوي
خوشش از او بمشام ميرسيد گمان ميكنم كه پسر مرجانه بوده وي را بجوييد
تا بيابيد پس همراه سردار برفتيم و لاشه عبيد الله را در ميان دو ساري
باژگونه بيافتيم و چنانكه دو لشكر عراق و شام با هم رسيدند عبيد الله
پرسيد اين كيست كه با من جنگ ميكند گفتند ابراهيم است پسر مالك
نخعي گفت من او را ديروز كودكي بازگذاشتم كه با كبوتران همي بازي
ميكرد چون ابن زياد بقتل آمد مختار سر او را نزد علي بن الحسين عليه
السلام فرستاد بمدينه رسول مختار گفت نيمه روز بود
كه بر آن بزرگوار درآمدم و او غذا تناول ميفرمود هنگامي سر عبيد الله بديد
فرمود سبحان الله ما اغتر بالدنيا الا من ليس لله في عنقه
نعمة لقد ادخل رأس ابي عبد الله علي ابن زياد و هو
يتغدى يعني اين سراي سپنجي كس فريفته نگردد مگر آنكه از ايزد
تعالي نعمتي در گردن او نباشد همانا سر حضرت ابو عبد الله را وقتي بر
عبيد الله وارد ساختند كه او غذا ميخورد يزيد بن المفرغ در حق عبيد الله
گفته است كه

ان الذی عاش ختاراً بذمته		و مات عبداً قتیل الله بالزاب

یعنی آنکه عهدشکن زیست و بنده بمرد کشتهٔ شمشیر خداست
که بزاب درگذشت آنگاه مختار بن ابی عبید نامه بعبدالله بن زبیر
فرستاد و فرستاده را گفت چون نامه برسانی نزد حضرت مهدی
برو یعنی محمد بن الحنفیه و سلام من باو برسان و بگوی که ابواسحق میگوید
من ترا و دودمان ترا دوست میدارم فرستاده اینچنین کرد
ابن الحنفیه گفت هم تو دروغ میگوئی و هم خود ابواسحق چگونه وی محب
من و اهل بیت منست با آنکه عمر بن سعد را همی بر بالین خود می نشاند
و او کسی است که حسین بن علی علیه السلام را بکشت آنمرد بکوفه
مراجعت نمود و ماجری بگفت پس مختار با ابوعمره که سرهنگ پاسبانان
وی بود گفت چند نفر از زنان نوحه گر برای من اجیر کن که بر در
خانهٔ عمر بن سعد بر حسین بن علی نوحه کنند ابوعمره فرمان مختار را
بنفاذ رسانید چون بانگ عویل و آوازهٔ نیاحت زنان بسمع
عمر بن سعد رسید با پسرش حفص گفت ای فرزند اینک بحضرت امیر
رو و از جانب من بگوی که چرا نوائح ابوعبدالله بر در سرای من
گرد آمده اند و ماتمکدهٔ او در اینجا برپا نموده اند حفص پیغام پدر برسانید
مختار گفت حسین بن علی شایسته آنست که بروی گریه شود حفص
گفت اصلحک الله بفرمای تا نوائح
از در خانهٔ ما بخیزند و این سرشک در انجمنی دیگر بریزند مختار
گفت چنین کنم پس ابوعمره را که صاحب الحرس بود بخواند و گفت
نزد عمر بن سعد رو و سرش برو بیاور ابوعمره برفت و عمر بن سعد را

نزد خود خواست اتفاق را عمر عریان بود و جز لنگ ملحفه چیزی بر
خود نداشت همینکه درآمد ابوعمره شمشیر براند و گردنش بزد و
و سرش نزد مختار آورد مختار گفت ابن مرجانه را حاضر کنید چون
بیامد باو گفت این سر را میشناسی گفت آری رحمه الله گفت دوست
میداری که بروی ملحق شوی گفت پس از وی خیری در زندگانی
نیست پس بفرمود تا او را نیز گردن زدند و بعد از آنکه مختار عمر بن
سعد و ابن مرجانه را بکشت قتله و خذلهٔ حسین بن علی صلوات الله
علیهما را دنبال کرد و جمله را بقتل رسانید و فرقهٔ حسینیه را که اشیاع او را
شیعه میخوانند دستور داد تا هر شب در کوچهای کوفه بگردند و
صلای یا لثارات الحسین بردارند چون کار قاتلان و خاذلان
حضرت ابوعبدالله را بپرداخت خطهٔ عراق برای او صافی گشت
و منازعی نماند و مختار از صدق نیت و صحت مذهب بر دو
عاطل بود و در قتل آنمردم مرادی جز استیصال رجال و افنا
وجوه عراق نداشت همینکه باین مراد برسید سوء سریرت
و قبح عقیدت خویش فاش ساخت و دعوی آن کرد که جبرئیل
بروی نزول میکند و از جانب ایزد وحی میرساند باهل بصره
نوشت که بلغنی انکم تکذبوننی و تکذبون رسلی
و قد کذبت الانبیاء من قبلی
و لست بخیر من کثیر منهم یعنی شنیدم
که شما مردم بصره مرا در دعوی خویش دروغ زن میدانید و
فرستادگان مرا تکذیب مینمائید همانا مرا از این رهگذر گزندی

منیت که پیغمبران پیش از من از قوم خود تکذیب شنیدند و من
از بسیاری از ایشان بهتر نیستم چون داعیه مختار آشکار شد اهل کوفه
مصعب بن زبیر که در کوفه می بود مکتوب کردند وی بجنگ مختار
آمد مختار او را بجدال استقبال کرد پس ابراهیم بن الاشتر و
اعیان خطه کوفه او را باز گذاشتند تا مصعب وی را بکشت با تمام
یارانش   از ابوبکر بن ابی شیبه روایت است که گفت با عبد الله بن
عمر گفتند مختار زعم آن میکند که بروی وحی میشود گفت راست
میگوید الشیاطین یوحون الی اولیائهم
مصعب از اصحاب مختار سه هزار کس بقتل رسانید آنگاه بسیج حج
کرد بسال هفتاد و یک هجری با اعیان کوفه و وجوه اهل عراق
بر برادرش عبد الله وارد گشت و گفت یا امیر المومنین بزرگان
عراق را بدرگاه تو آورده ام ایشان را بنواز و فراخور شان هر یک
بخششی بظهور آور عبد الله گفت عبید اهل عراق را گرد کرده بنزد
من آورده که من از مال الله بایشان عطا دهم اگر کاش بجای هر ده
کس از ایشان یک کس از اهل شام بودی پس مصعب با وفد عراق
که همگان از عطای عبد الله محروم شده بودند باز گشتند جمله را
دل نسبت بعبد الله فاسد شد و عقیدتها تباه گردید و در نهان
کس بعبد الملک فرستاده او را از شام بعراق خواستند وی
بدعوت القوم بر مصعب در آمد و او را بکشت   ابن عبد ربه رشته
سیاق تاریخ را بشرح سیر امویه اندلس میکشاند و از اخبار هر یک
از خلفاء این سلسله که در مغرب بوده اند مختصری میراند

تا بعبد

تا بعبد الرحمن بن منذر میرساند که بهانا جمع و تالیف نامه نامی عقد الفرید
در عهد او بوده است   از عبد الرحمن داخل تا این عبد الرحمن که ابتداء
و مختتم این فرقه اند تا عصر ابن عبد ربه اسامی بدین ترتیب میاورد
عبد الرحمن بن معویة بن هشام بن عبد الملک   هشام بن عبد الرحمن
حکم بن هشام   عبد الرحمن بن الحکم   محمد بن عبد الرحمن
منذر بن محمد   عبد الله بن محمد   عبد الرحمن محمد   آنگاه
بتمجید فراوان از شجاعت و جود عبد الرحمن بن محمد میکند و میگوید
وی نخستین کسی است از امویه اندلس که بلقب امیر المومنین خطاب
شد و من مغازی و فتوح او را ارجوزه بسته ام و تمام آنچه از سال
سیصد و یک تا سیصد و بیست و دو غزا کرده و فتح فرموده است
در آن ارجوزه بترتیب آورده ام پس شروع در ثبت ارجوزه میکند
و ازان برمتها مینگارد اینچند بیت در مفتتح آن آورده است

سبحان من لم یحوه اقطار   ولم تکن تدرکه الابصار
ومن عنت لوجهه الوجوه   فما له ند ولا شبیه
سبحانه من خالق قدیر   وعالم بخلقه بصیر
وأول لیس له ابتداء   وآخر لیس له انتهاء
اوسعنا احسانه وفضله   وعز ان یکون شیئ مثله
وجل ان تدرکه العیون   او یحویه الوهم والظنون
لکنه یدرک بالقریحة   والعقل والابنیة الصحیحة

از کلام علامه مقری چنین بظهور می پیوندد که این ارجوزه فزون تر
از آنمقدار است که خود در کتاب عقد مثبت نموده چه مقری در ذکر

مرتحلین از علمای اندلس ببلاد مشرقیه از کتاب نفح الطیب آنجا که شرح حال ابو القاسم خلف بن فتح جبیری میرسد میگوید شیخ ابو عبید قاسم خلف ابو القاسم بن خلف گفت قاضی منذر بن سعید در طرطوشه بر پدر من نازل گشت و او آنروز منصب قضا ثغور شرقیه داشت و هنوز بقضاء جماعت نرسیده بود پدرم اورا در خانه که خود می نشست منزل داد وی روزها بعد از فراغ از مشاغل رسمیه در کتب والد نظر میکرد یک روز کتابی بدستش آمد که آنجا ارجوزه ابن عبد ربه ثبت بود که انفاضل تحریر خلفا را در آن ارجوزه ذکر نموده و معویه را رابع خلفا شمرده و نام علی بن ابیطالب را نیاورده است و بعد از تعداد خلفاء اربعه بوجه مزبور خلفای بنی مروان را تا عبد الرحمن بن محمد بیان نموده چون قاضی منذر لختی از این ارجوزه بخواند (در اسامی خلفا رسید) سخت در خشم شد و ابن عبد ربه را دشنام داد و این دو شعر در حاشیه کتاب رنگاشت که

او ما علی لا برحت ملعنا	یا ابن الخبیثة عندکم بامام
رب الکساء وخیر آل محمد	دانی الولاء مقدم الاسلام

یعنی ای زاده زن پلید که همواره از رحمت ایزد رانده باشی آیا علی نزد شما امام نیست آن خداوند کسا و بهترین آل محمد که بقرب رسول و قدم اسلام از همگان ممتاز است ابو عبید گوید این شعرها تا امروز بخط قاضی منذر بر حاشیة الکتاب است از این خبر معلوم میگردد که ابن عبد ربه در ذیل حالات عبد الرحمن بن محمد همانقدر از آن ارجوزه که تعلق خاص بصاحب عنوان نگاشته است

قاضی شمس الدین احمد گوید ابن عبد ربه را چند سال پیش از ارتحال مرض فالج برخورد داد بروز یکشنبه هجدهم ماه جمادی نخستین از سال سیصد و بیست و هشت در گذشت و در روز دوشنبه در مقبره بنی العباس از شهر قرطبه از بلاد اندلس مدفون گشت

ابو علی بن راشد

نامش حسن است از ثقات رواة اخبار ائمه اثنی عشریه علیهم السلام و خواص رجال حضرت امام ابو جعفر جواد و امام ابو الحسن هادی صلوات الله علیهما بود از حسن امانت و خلوص خدمتی که داشت بمقام وکالت رسید و حضرت عسکری ارواحنا له الفداء وی را بر شیعیان عراق بگماشت و جبایت خراج شرعی انحضرت را و گذارد و حقوق اهالی موالی آنملک بدو حوالت فرمود و در این مأموریت توقیعی رفیع مشتمل بر عزل کاشته پیشین و نصب ابی علی صادر فرمود و اورا در مطاوی آن فرمان بعبارتی بس بلند و جملتی ارجمند بستود و طاعت و عصیان وی را تالی موافقت و مخالفت حکم خویش داشت شیخ اجل ابو جعفر طوسی رضوان الله علیه در کتاب غیبت آنجا که ممدوحین وکلاء ائمه اثنی عشر صلوات الله تعالی علیهم اجمعین را تعداد کرده ابو علی را یاد نموده و گفته است مرا ابن ابی جید از محمد بن حسن بن ولید از صفار از محمد بن عیسی خبر داد و گفت حضرت ابو الحسن ثالث امام علی بن محمد عسکری بشیعیان دار السلام بغداد و شهر مداین و سواد عراق بدینعبارت توقیع فرستاد که اقمت ابا علی بن راشد مقام علی بن حسین بن عبد ربه و من قبله من وکلائی وقد اوجبت فی طاعته طاعتی وفی عصیانه الخروج الی عصیانی وکتبت بخطی یعنی ابو علی بن راشد را بجای علی ابن حسین و دیگران از وکلاء سابق خود برگماشتم امتثال امر و ترک حکم اورا موجب پذیرائی امر و نافرمانی حکم خویشتن داشتم

وانیمکتوب بخط خود نگاشتم در بعضی از روایات مقام حسین بن
عبدربه رسیده بدون علی و ابن واین روایت را برخی از
وجوه استحسانیه بر روایت دیگر ترجیح است چه علما میگویند
اذا دار الامر بین الترک والزیاده فالاول اقرب
یعنی چون در خبری میان فزونی کلمه و ترک آن بابین روایات
اختلاف افتد همانا ترک زیادت بحکم اصالت عدم نزدیکتر
مینماید شیخ بزرگوار ابوعمرو کشی که از اعاظم نقادین اسناد
اخبار و مؤلفین احوال رجال ائمه علیهم السلام است میگوید
من بخط جبرئیل بن احمد چنین یافتم که نوشته بود محمد بن عیسی
یقطینی مرا خبرداد و گفت حضرت ابوالحسن هادی صلوات الله
علیه در سال دویست و سی و دو هجری که ابو علی بن راشد را
مامور اقامت ملک عراق و منصوب بوکالت اخذ حقوق الله
فرموده بود علی بن هلال را چونکه از شیوخ وقت و عظماء آن
ناحیه بشمار میرفت بفرمانی جداگانه امتیاز بخشیده بود و نسخه
فرمان همیون این است بسم الله الرحمن الرحیم
احمد الله الیک واشکر طوله وعوده واصلی علی محمد
النبی واله صلوات الله ورحمته علیهم ثم انی
اقمت ابا علی مقام الحسین بن عبد ربه فائتمنته علی
ذلک بالمعرفة بما عنده الذی لا یتقدمه احد
وقد اعلم انک شیخ ناحیتک فاحببت افرادک واکرامک
بالکتاب بذالک فعلیک بالطاعه له والتسلیم الیه

جمیع الحق قبلک وان تحض موالی علی ذلک وتعرفهم
من ذلک ما یصیر سببا الی عونه وکفایته فذلک
موفور وتوفیر علینا ومحبوب لدینا ولک به جزاء
من الله واجر فان الله یعطی من یشاء ذو العطاء والجزاء
برحمته وانت فی ودیعه الله وکتبت بخطی واحمد الله
کثیرا حاصل مراد آنکه من ابو علی را بجای حسین بگماشتم
و اورا از جهت آنکه بدرستی و راستی چنان شناختهام که کسی بدو
پیشی نمیتواند گرفت در اخذ حقوق و جمع وجوه امین قرار دادم
و چون میدانم که تو بزرگ الکاء خویش میباشی محض امتیاز
و اعزاز ترا بتوقیعی جداگانه اختصاص دادم پس بر تو باد
با متثال فرمان ابی علی و اقباض هر گونه حقی که در نزد تو است
بوی و اینکه شیعیان مرا بدین دستور ترغیب کنی و مقام
ابو علی را آنچنان بدیشان بنمائی که موجب سهولت امر
و رواج شان وی گردد چه اینخدمت منشأ مزید بیت المال
و حراست عرض و عزت ما خواهد بود و ما اینحال را دوست
میداریم و ترا در ازاء اینمعاونت جزای نیک از خدای سبحانه
خواهد رسید چه ایزد تعالی خداوند بخشش و سزاست و تو
در امان پروردگار باشی و من اینمکتوب بخط خود کردم
هم شیخ ابوعمرو کشی نسخه توقیعی را که ابو علی همراه خویش بعراق
برده بود در کتاب خویش بیاورده است ولی مفصلتر از آنچه
از کتاب غیبت شیخ ابوجعفر طوسی نقل افتاد و چنین مینماید

كه ابو جعفر از آن توقیع همان عبارتی كه دلیل توثیق و امارت
مدح ابو علی بن راشد تواند شد اكتفا نموده و گرنه نسخه توقیع را
بروایتی كه ابو عمرو كشی آورده او نیز داشته است و در حقیقت
اختلافی ما بین روایت آن دو بزرگوار نیست كشی میفرماید محمد بن
مسعود گفت محمد بن نصیر از احمد بن محمد بن عیسی روایت كرد
كه او فرمود نسخه كتابی كه با ابن راشد بر عهده مقیمان بغداد
و مدائن و سواد و آن نواحی از جماعت موالی صادر گشته بود
چنین است احمد الله الیكم علی ما انا علیه من عافیته
وحسن عائدته واصلی علی نبیه وآله افضل صلواته
واكمل رحمته ورأفته وانی اقمت ابا علی بن راشد مقام
الحسین بن عبد ربه ومن كان قبله من وكلائی و
صار فی منزلته عندی وولّیته ما كان یتولاه
غیره من وكلائی قبلكم لیقبض حقی وارتضیته لكم
وقدمته علی غیره فی ذلك وهو اهله وموضعه
فصیروا رحمكم الله الی الدفع الیه ذلك والیّ ولا تجعلوا
له علی انفسكم علة فعلیكم بالخروج من ذلك والتسرع
الی طاعة الله وتحلیل اموالكم والحقن لدمائكم وتعاونوا
علی البر والتقوی واتقوا الله لعلكم ترحمون واعتصموا
بحبل الله جمیعا ولا تموتنّ الا وانتم مسلمون فقد
اوجبت فی طاعته طاعتی والخروج الی عصیانه
عصیانی فالزموا الطریق یأجركم الله ویزیدكم من فضله

فان الله بما عنده واسع كریم متطول علی عباده رحیم
نحن وانتم فی ودیعة الله وحفظه وكتبته بخطی والحمد لله
كثیرا یعنی خدای سبحانه را بخوشی عافیت و نیكوئی عطیتی كه روزی
فرموده سپاس بجا آورم بر حالتیكه بسوی شما مایل و شایقم و بر روان
پیغمبر و ذریت پاكش فزونتر درود و تمامتر مهربانی ایزد تعالی را
نثار میكنم همانا من بو علی بن راشد را بجای حسین بن عبد ربه
و سایر گماشتگان سابق خویش میگمارم چه ابو علی را در نزد من
همان درجه است كه حسین را بود از اینروی وی را بر شغلی كه وكیلان
من در ناحیت عراق مباشرت میكردند منصوب ساختم كه حقوقی را
كه از آن من است بستاند و برای شما ای جماعت شیعیان ابو علی را
برپسندیدم و او را بر دیگران در این خدمت مقدم داشتم چه او
شایسته این شغل و سزاوار این منصب است پس شما ای گروه موالی
كه خدایتعالی جمله را رحمت كناد وجوه را با وی و بمن بپردازید و در الحكم
بهیچ عذر تمسك مجوئید بر شما باد كه از عهده این تكلیف بر آئید
و بپذیرائی فرمان حق بشتابید و مالهای خود را با دار حقوق
شرع شریف پاكیزه سازید و خونهای خویشتن بتسلیم احكام
ملت حنیف از ریختن نگاهدارید و یكدیگر را به نیكوئی و پرهیزگاری
یاری دهید باشد مورد رحمت خدای مهربان گردید و همگان
بدین متین الهی اعتصام جوئید و نمیرید مگر بر حالتیكه با اسلام
باشید بتحقیق طاعت و عصیان ابو علی را قرین طاعت
و عصیان خود گردانیدم پس با جاده مستقیم همراه باشید حقتعالی

شما را سزای نیک بخشد و از هر نعمت خویش بر جمله فزونی آورد
که او بخشش آنچه در خزاین غیب دارد کریم است و بر بندگان خود
رحیم ما و شما جمله در امان و حراست کردگار باشیم همانا ابو الحسین
ایوب بن نوح بن دراج نخعی که از ثقات محدثین و ممدوحین
وکلاء حضرت امام ابو الحسن و امام ابو محمد علیهما صلوات الله و سلامه
بود و پدرش نوح بن دراج بعهد خلفاء آل عباس در کوفه بمنصب
قضا را داشت و عمش جمیل بن دراج هم لسان برادر بصحبت عقاید
و تحمل احادیث آراسته بود مقارن وکالت ابو علی از جانب
امام ابو الحسن هادی ارواحنا له الفداء در برخی از نواحی عراق با امر
وکالت مشغولی میکرد امام علیه السلام درباب موافقت و ترک
مزاحمت ایشان فرمانی توقیع فرموده و هر دو را بحسن سلوک
و التزام تعاون وصیت آورده است از عبارات آن نامه مبارک
همینقدر در کتاب منهج المقال فی احوال الرجال تصنیف محدث استرابادی
نقل افتاده که و انا آمرك یا ایوب بن نوح ان تقطع الاکثار
بینك وبین ابی علی وان یلزم کل واحد منکما ما وکل
به وامر بالقیام فیه بامر ناحیته فانکم اذا انتهیتم
الی کل ما امرتم به استغنیتم بذلك عن معاودتی
وامرنا ابا علی بمثل ما امرناك به یا ایوب ان لا یقبل
من احد من اهل بغداد والمدائن شیئا یحملونه
ولا یلی لهم استیذانا علی وامر من اتاك بشیئ من غیر
اهل ناحیتك ان یصیره الی الموکل بناحیته وامرك

یا ابا علی

یا ابا علی فی ذلك بمثل ما امرت به ایوب ولیقبل کل
واحد منکما ما امرته به یعنی ای ایوب من ترا فرمان
میدهم براینکه سبیل اکثار مکالمت در میان خود و ابو علی مسدود
داری و رسم تشاجر و مزاحمت براندازی و میباید هر یک از شما مواظب
عمل خویشتن باشد و بر ناحیت آن دیگر کردن نیازد چه اگر شما جماعت
وکلاء اطراف از شغل مقرر خویش تعدی نجوئید همه روزه بزحمت
سؤال و مراجعت من محتاج نگردید و بر همین آئین نیز ابو علی را
مأمور فرموده که در شئون وکالت و رسوم منصب خویش از
هیچ دقیقه تجاوز تجویز ننماید و از شیعه بغداد و مدائن اگر چیزی نزد
او برند نپذیرد و برای احدی از مردم آن نواحی اذن دیدار
و رخصت زیارت از من نجوید و بدین وتیره از غیر قلمرو تو هر کس
نزدیک توجهی و وجهی بیاورد باید که نستانی و اقباض آن
بوکیل ناحیت آنکس حوالت کنی ای ابو علی ترا نیز بهمین تکلیف که برای
ایوب مقرر داشتم فرمان میدهم البته باید هر یک از شما این دستور
از جان و دل بپذیرد و در عهده شناسد آورده اند که بعد از
فوت ابو علی بن راشد رضوان الله علیه از حضرت امام ابو الحسن
ثالث حال وی سؤال کردند و هم در ضمن عرضه مسئلت حال
ابن بند و عیسی بن جعفر بن عاصم باز پرسیدند که ایشان نیز
از درگذشتگان رواة اخبار ائمه اطهار بودند بلکه برخی از
علما سیاق عبائر و احادیث را منشأ مظنه وکالت عیسی
قرار داده ویرا نیز از وکلاء ائمه شمرده و این منصب را دلیل

وثاقت کرفته است پس امام علیه السلام بر همکان رحمت فرستاد
و هر سه را بدعا خیر یاد فرمود چنانکه فاضل نحریر شیخ ابو علی
مصنف کتاب منتهی المقال در ترجمت احوال عاصمی چنین نقل
کرده است که شیخ ابو عمرو کشی کفته محمد بن قولویه برای من از
سعد بن عبد الله روایت کرد که او کفت احمد بن هلال فرمود
محمد بن فرج حکایت کرد و کفت من بحضرت امام ابو الحسن هادی
ارواحنا له الفدا مکتوبی عرضه کردم در مآل امر و کیفیت حال
ابی علی بن راشد و عیسی بن جعفر بن عاصم و ابن بند حضرت
در جواب نوشت ذکرت ابن راشد رحمه الله فانه
عاش سعیدا و مات شهیدا یعنی از حال ابو علی باز پرسیدی
که خدایتعالی وی را بیامرزاد همانا آن مومن نیک عاقبت
به نیکبختی زندکی کرد و از اینجهان بر صفت مجاهدان در کذشت
انکاه آنحضرت در حق ابن بند و عاصمی دعا کرد و ابن بندرا
در عهد خلفاء بنی عباس چندان بکوفتند که اینسرا را از ضرب
عمود بدرود نمود و ابن عاصم را بر سر جسر سیصد تازیانه بزدند
آنکاه در دجله افکندند علماء رجال احمد بن هلال راکه در سند
اینخبر سؤال از حال ابی علی داخل است ضعیف میشمارند
و اینحدیث را دلیل تعدیل نمیکیرند ولی علامه حلی و غیر وی این
روایت را موجب حصول ظن شرعی بر صحت مؤدی و صدق
مفاد آن دانسته است از آنکه مشایخ عظام و اساتید اعلام بنقل آن
در مقام توثیق و تعدیل اهتمامی دارند و البته ترک آن نمیفرمایند

ابن زینب نعمانی

نامش محمد است پسر ابراهیم بن جعفر و کنیتش ابو عبد الله منعوت
بلقب کاتب از مشاهیر قدماء علماء اثنی عشریه و اکابر مصنفین آن
سلسله جلیله بوده ترجمت احوال و شرح اخبار وی بر سبیل اجمال
در چند مصنف از کتب رجال ثبت افتاده مانند منتهی المقال
و خلاصة المقال و منهج المقال و تلخیص المقال و رجال
نجاشی و غیر ذلک جمال الدین علامه حلی رضوان الله تعالی
علیه در صفت صحت عقیدت و تبحر خاطر شریف وی
در نقل اخبار و روایت آثار چنین فرموده است که محمد بن
ابراهیم بن جعفر ابو عبد الله الکاتب النعمانی المعروف
بابن زینب شیخ من اصحابنا عظیم القدر شریف
المنزله صحیح العقیده کثیر الحدیث ابن زینب را مصنفات
ستوده بوده است نجاشی نام چند مجلد از آنها را در بیان
آورده میفرماید له کتب منها کتاب الغیبة کتاب
الفرائض کتاب الرد علی الاسمعیلیه آنکاه میکوید
من ابو الحسین محمد بن علی شجاعی کاتب را در مشهد عتیقه بدیدم
که کتاب الغیبة تصنیف محمد بن ابراهیم نعمانی را بر وی قرائت
میکردند چه شجاعی آن کتاب را خود بر ابن زینب قرائت نموده
بود و در حال وصیت هم کتاب الغیبة را با دیکر کتب بفرزندش
ابو عبد الله حسین بن محمد شجاعی سپرد و آن نسخه که ابو الحسین
بر مصنف قرائت کرده بود در نزد منست علماء رجال همکان

در ذیل ترجمت ابن زینب تصریح میکارند که او جد مادری ابوالقاسم
حسین بن علی بن حسین بن علی بن محمد بن یوسف معروف
بوزیر مغربی بود چه مادر وزیر فاطمه بنت ابی عبدالله محمد بن
ابراهیم نعمانی است واو از اعاظم وزراء آل بویه بود پدرش
خدمت سیف الدوله بن حمدان ملک شام میکرد و ابوالقاسم
بحادثه که پدر و برادرش را افتاد از مولد و منشأ خویش بگریخت
و ببغداد آمد و شرف الدوله بن بویه اورا وزارت داد در فضل
و کمال وزیر عبارات بلند بنظر رسیده است هندوشاه
صاحبی در تجارب السلف آورده که ابو القاسم مغربی مردی
ادیب و فاضل وزیرک و مترسل و شاعر بود کتاب اصلاح
المنطق را که یعقوب بن السکیت ساخته است در لغت مختصر کرد اند
و او گویند برای انصار تعصب میکرد و مهاجر را بد میگفت و در
وقت وزارت او خلیفه بغداد قادر بود دشمنان با قادر گفتند
ابوالقاسم جاسوس خلفاء مصر است و شرف الدوله را بر آن
میدارد که تو را بگیرد و خلع کند قادر چون این معلوم کرد زبان
در عرض مغربی مطلق گردانید و اورا برفض و معایب اسناد
میداد و در استیصال او همی در دنبال بهانه میگشت تا وقتی
شرف الدوله بواسط رفت و مغربی با او روان شد در خلال
آنحال مجموعه از شعر مغربی بخط او یکی از دشمنان بر سبیل هدیه
پیش قادر آورد در آنجا قصیده نوشته بود در تعصب انصار
و تجنب مهاجرین تا حدیکه کار بالحاد و زندقه می کشید خلیفه از این

رهگذر بسیار شاد شد و آن مجموعه با خود بدیوان خلافت آورد
و بحضور قضات و فقهاء و اعیان بغداد بخواند و بیشتر اهل
مجلس گواهی دادند که این دفتر خود خط مغربیست پس فرمان صادر
گشت که صورت ماجری بشرف الدوله عرضه سازند یکی از یاران
وزیر پیش از وقوف شرف الدوله از آنحال اورا خبر داد و او
همانساعت با کنیزکی که بسیارش دوست میداشت و غلامی چند
ببطیحه گریخت و از آنجا بموصل رفت و روی بشام نهاد و در راه
برد و وصیت کرد که جثه اش بمشهد امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
نقل دهند و در نزدیکی آن تربت مقدس دفن کنند شیخ ابوعمرو
کشی گوید ابن زینب جد وزیر مغربی صاحب این ترجمت در شام
بروزنامه که از بغداد برآمده و بخطش امات وارد گشته بود
رحمة الله علیه

شیخ ابوالقاسم کوفی

احمد بن علی بن ابی جید از علماء مائه رابعه و مصنفین رجال کوفه است
شیخ نجاشی و علامه حلی و ابوجعفر طوسی و محدث استرابادی
و ابوعلی اصفهانی و سایر اساتید فن رجال شرح احوال اورا
در مؤلفات خود درج کرده اند گویند وی از ادعیاء آل ابیطالب
بود و خود را بدروغ از نژاد هرون بن الامام موسی الکاظم
سلام الله علیه میخواند و نسبتی مجهول و سلسله مجهول تا امام زاده
هرون بن موسی علیه السلام برای خود وضع کرده بود
در نخست بمذهب امامیه میرفت و باستقامت طریقت

وصحت عقیدت اشتهار داشت و در آنحال تصانیف متین و مجامیع
صحیح نوشت و در فن مقالات و علم فقه و معرفت اخلاق و اصول
دین و صناعت حکمت و غیرها کتابهای سودمند پرداخت
و نامهای خاطرپسند بساخت بر ارسطاطالیس و براهمه و اسمعیلیه
و معتزله و ظاهریه و زیدیه و اصحاب رای و عاملین قیاس
ردود نگاشت و ابواب نظر و استدلال و تحقیق و ابطال در
انواع مسائل متنازع فیها مفتوح داشت ولی عاقبت از آئین
امامیان منحرف شد و در تیه غلات فرو افتاد و کیش مخمسه پیش
گرفت و در سلسله غالیان مقامی مذکور و نامی مشهور دریافت
اینفرقه برای وی منازل عظیم و درجات رفیع ثابت کنند و اورا
از رؤسا و وجوه پیروان طریقت خویش شمارند علامه علی الاطلاق
استاد الکل جمال الدین بن یوسف بن مطهر رضوان الله تعالی
علیه در خلاصه کتاب کبیر خویش از فهرست شیخ اجل ابو جعفر
طوسی نقل میکند که در ترجمت ابو القاسم کوفی غالی فرموده است
کان امامیا مستقیم الطریقه و صنف کتبا کثیرة
سدیده و صنف کتبا فی الغلو والتخلیط وله مقالة
تنسب الیه یعنی وی امامی مذهب و شیعی عقیدت بود
و کتابهای بسیار نوشت همه محکم و متین و چند کتاب هم در سلک
غلات پرداخت و در آنها از اخبار صحیح و سقیم درهم آمیخت
و ویرا در غلو طریقتی است مخصوص که از آن در کتب مقالات
و مجامیع ادیان باو نسبت دهند شیخ ابو عمرو کشی در معجم رجال

خویش حال او چنین یاد کرده است که ابو القاسم الکوفی رجل
من اهل الکوفه کان یقول انه من آل ابی طالب و غلا فی
آخر امره و فسد مذهبه و صنف کتبا کثیرة اکثرها علی الفساد
نزدیک همین مضامین از ابن غضایری منقولست که گفته ابو القاسم
الکوفی المدعی العلویة کذاب غال صاحب بدعة و مقالة
رایت له کتبا کثیرة لا یلتفت الیها الغرض ابو القاسم عاقبت
الامر از روش بزرگان دین بازگشت و بکیش باطل غالیان در آمد
و در پایان عمر بفارس افتاد و آنجا در موضعی که باسم کرمی معروفست
درگذشت بتاریخ جمادی نخستین از سال سیصد و پنجاه و
دو هجری و کرمی که مدفن اوست از شهر شیراز بیست و اند فرسنگ
بدور افتاده شیخ ابو عمرو میگوید قبر او در موضع مشهور بکرمی
نزدیک خان و حمامی است که بر رهگذر واردین از شیراز
بدانمحل واقع شده و خود کرمی از ناحیت فسا فارس بحساب میاید
و از کرمی تا فارس پنج فرسنگ فاصله است انتهی ابو القاسم را پسری
بوده مکنی بابی محمد وی تصنیفات پدر را فهرست کرده و بدین
تفصیل ثبت نموده است کتاب الانبیا کتاب الاوصیا
کتاب البدع المحدثة کتاب التبدیل والتحریف کتاب
تحقیق اللسان فی وجوه البیان کتاب الاستشهاد
کتاب تحقیق ما الفه البلخی من المقالات کتاب منازل
النظر والاختبار کتاب ادب النظر والتحقیق کتاب
تناقض احکام المذاهب الفاسده شیخ کشی میفرماید اینکتاب

تما بر سبیل تخلیط نوشته شده کتاب الاصول فی تحقیق
المقالات کتاب الابتدار کتاب معرفة وجوه الحکمه
کتاب معرفة ترتیب ظواهر الشریعه کتاب التوحید
کتاب مختصر فی فضل التوبه کتاب فی تثبیت نبوة الانبیاء
کتاب مختصر فی الامامه کتاب مختصر فی الارکان
الاربعه کتاب الفقه علی ترتیب کتاب المزنی کتاب
الاداب ومکارم الاخلاق کتاب فساد اقاویل الاسمعیلیه
کتاب الرد علی ارسطاطالیس کتاب المسائل
والجوابات کتاب فساد قول البراهمه کتاب
تناقض اقاویل المعتزله کتاب الرد علی محمد بن بحر الرهنی
کتاب الفحص عن مناهج الاعتبار کتاب الاستدلال
فی طلب الحق کتاب تثبیت المعجزات کتاب الرد
علی من یقول ان المعرفه من قبل الموجود کتاب ابطال
مذهب داود بن علی الاصبهانی کتاب الرد علی
الزیدیه کتاب تحقیق وجوه المعرفه کتاب ماتفرد
به امیر المومنین علی علیه السلام من الفضایل کتاب
الصلوة والسلام علی النبی وامیر المومنین علیهما السلام
کتاب الرساله فی تحقیق الدلاله کتاب الرد علی اصحاب
الاجتهاد فی الاحکام کتاب فی الامامه کتاب فساد
الاختیار رسالة الی بعض الرؤسا رساله الرد علی المثبته
کتاب الراعی والمرعی کتاب الدلایل والمعجزات

کتاب ماهیة النفس کتاب میزان العقل کتاب ابان
حکم الغیبه کتاب الرد علی الاسماعیلیه فی المعاد
کتاب تفسیر القران این تصنیف را گویند که بانجام نرسانید
و توفیق اتمام ان نیافت کتاب فی النفس
در رجال نجاشی مسطور است که واپسین تالیف او کتابیست
موسوم بمفاتیح الاستدلال این اسامی بجملتها از وی فهرست
ابومحمد پسر ابوالقاسم منقول افتاد مخمسه چنانکه شیخ ابوعلی
رضوان الله علیه درباب القاب از کتاب منتهی المقال اورده
گروهی از غلات باشند که گویند پنج کس از جانب پروردگار
موکلند بر مصالح اینعالم وازایشان یکی سلمان است و دیگر
ابوذر و دیگر مقداد و دیگر عمار و دیگر عمرو بن امیه
ضمری و خطابیه که اصحاب ابی الخطاب محمد بن ابی زینب
اسدی بوده اند چنین پندارند که از مردم هر کس خود را
بپیغمبر نسبت دهد و نژاد خویش بدان بزرگوار رساند البته
بر خویشتن افترا بندد و دروغ زن باشد و همانا آل محمد علیهم السلام
مراد ند از جهود و ترسا بگه درانکه این نازل گردیده است
که وقالت الیهود والنصاری نحن ابناء الله واحباؤه
قل فلم یعذبکم بذنوبکم بل انتم بشر الآیه الحاصل
اباطیل واختراعات اقاویل واختلاقات فرق غلات در عقاید
واصول بسیار است هرکه تفصیل خرافات مستشنع واقاصیص
مستهجن ایشان خواهد باید بکتب مقالات رجوع نماید والسلام علی من اتبع الهدی

ابن درهیم

تاج الدین علی بن محمد بن عبد العزیز بن فتوح بن ابراهیم بن ابی بکر
ابن قاسم بن سعید بن محمد بن هشام بن عمر ثعلبی شافعی موصلی
از فحول فضلاء اهل سنت و جماعت و مشاهیر علماء مائهٔ هشتم هجریست
در علوم شتی ید طولی داشت از فقه و حدیث و اصول و قراآت
و تفسیر و حساب و نهایت مهارت و کمال خبرتش در صناعت
احاجی و الغاز و حل مترجم و او فائق بود و هم معرفت اعداد
و علم حروف و خواص آنها از فنون غالبهٔ او معدود میگشت
ولادتش در شعبان سال هفتصد و یازده اتفاق افتاد
و در کودکی پدرش درگذشت و مواریث بسیار و متروکات
فراوان بر جای گذاشت و آن اموال بتصرف اغیار درآمد
و ابن درهیم بحالت ایتام نمایش یافت ولی برحسب ارادهٔ
الهیه شوق اکتساب هنر و تحصیل دانش بر خاطرش مستولی شد
و با صفت صباوت در دنبال تعلم صناعات افتاد قرآن
مجید را بقراآت و روایات از شیخ ابی بکر بن علم الدین
سنجر موصلی بیاموخت و علم فقه بر شیخ نور الدین علی بن
شیخ العوینه بخواند و کتاب حاوی را در آن فن شریف از بر
کرد و معضلات عبارات آن کتاب مستطاب را بتقریر شیخ شرف
الدین عبد الله بن یونس بگشود و هم الفیهٔ ابن معطی و
الفیهٔ ابن مالک را در حفظ نمود و کتاب تسهیل را از شیخ
علاء الدین ترکمانی و شمس الدین اصبهانی فرا گرفت

و صحیح

و صحیح بخاری بقراآت نور الدین همدانی استماع کرد و پاره
از تصانیف ابی حیان غرناطی نزد وی بخواند و چون
بحد رشد و تمیز رسید لختی از متروکات پدرش را با وی تسلیم
نمودند و او برسم بازرگانی بدان مال راه سفر پیش گرفت
چندی در دمشق تجارت کرد و زمانی در قاهره و در [illegible]
ثروتی لایق فراهم ساخت و سرمایهٔ فراوان در اندوخت
قاضی القضاة احمد بن علی بن حجر شافعی در معجم خویش
مترجم بالدرر الکامنه فی اعیان المائة الثامنه میگوید اول
قدوم ابن درهیم بشهر قاهره برای تجارت در سال هفتصد و
سی و دو یا سی و سه بود و پس از زمانی که در آنجا توقف نمود
دیگرباره بسایر بلاد بازگشت و تا چندی در اطراف میگردید و با
صنف بازرگانان بسر میبرد و آنگاه بقاهره مراجعت جست
و با بسیاری از امراء دولت اختصاص یافت و عاقبت با ملک کامل
شعبان از سلسلهٔ ترکمانان ممالیک آل ایوب که دولت اکراد
در ملک مصر بدیشان منتقل گشت مراودتی اکید بهم رسانید و چون
ملک کامل سیرتی زشت و خوی درشت داشت دیری نکشید که
مردم آن خطه او را از فرماندهی مصر مخلوع و برادرش ملک مظفر
حاجی را بتشریف حکمرانی آنجا مخلع ساختند و همینکه ملک مظفر
بر اریکهٔ خدیوی مصر استیلا یافت و در کار حل و عقد امور
انفرصه و عزل و نصب امراء آن ملک استقلال گرفت ابن درهیم را
بجرم اختصاصی که با برادرش کامل پیدا کرده بود از مصر بیرون کرد

و در تاریخ هفتصد و چهل و هشت هجری که سال دویم جلوس بود
اندانشور یگانه را بشام روانه ساخت و او را در انوقت از دیوان
خاص مطالبات بسیار بود قریب دویست هزار درهم اجناس
وامتعه داده و بها نستانیده بود نا چار چند بار از شام بقاهره رفت
که باشد از انطلب چیزی وصول کند میسر نگشت و در خلال آن
احوال او را محنتی دیگر روی داد فرمانی از جانب بیبغا در رسید
که ابن درهیم را از شام اخراج کنند گماشتگان وی ناگاه در خانه
ابن درهیم ریختند و آنچه یافتند بیغما بردند و تمام کتابهایش
تاراج کردند و خود او را در یکی از جادین سال هفتصد و چهل و نه
از شام جلا دادند وی از دمشق بحلب رفت و پس از چندی بدمشق
بازگردید و از آنجا بمصر رفت تا مگر از کتب و اموال تالان شده
شیئی مستخلص گرداند الغرض پیوسته در حوادث و شکنج سوانح
گرفتار بود تا آنکه از مصر بدمشق آمده منصب مدرسی جامع
اموی باز گذاردند و از پس زمانی صاحب دیوانی آنجا مع ضمیمه
اشغل قرار دادند آنگاه او را در دیوان اسری داخل کردند و در
هر سه کار شرط خبرت و کفایت بگذارد و تا یازده سال در ان
نواحی بر این احوال بسر برد و پس در سال هفتصد و شصت هجری
بمصر رفت و در آن تاریخ حکمرانی کشور مصر با ملک ناصر حسن بن ملک
ناصر محمد بود برادر ملک کامل و ملک مظفر از ممالیک آل ایوب
کردی ناصر او را برسالت بجانب حبشه فرستاد و او خود
بمسافرت مایل نبود و بکره امتثال الحکم نمود و قتیکه در طی طریق

بقوص رسید عمرش بسر آمد و دنیا را بدرود گفت و این اتفاق
در ماه صفر سال هفتصد و شصت و دو از هجرت رسول صلی الله علیه
وآله وسلم در افتاد گویند ابن درهیم در احاجی و الغاز و حل
مترجم و او فاق و حروف و اعداد تسلطی آنچنان غریب داشت
که مردم آنعصر در امر او حیرت بود از مهارت او در استخراج
خبایا و استکشاف خفایا چنین نوشته اند که سائل بخط خود ضمیر
خویش در کاغذی ثبت میکرد و ضبط مینمود و از ابن درهیم
جواب می طلبید وی حروفی بطور تقطیع نگار میداد و انها را
تکسیر مینمود و در حال جوابی منظوم استخراج میکرد که از کلمات
جواب حرفی بیرون حرف سؤال نبود و این از عجایب امور است
ابن درهیم را شعری متوسط کثیر التعسف غالب التکلف بوده
اند و بیت از محاسن نظم او بنظر رسیده

صد عنی فلا تلم یا عذولی | لست اسلو هواه حتی المماة
لا تقل قد عصی ففی الوجه منه | حسنات یذهبن بالسیئات

یعنی ای مرد ملامتگر از من درگذر و مرا در هوای دوست نکوهش
میاور که من تا دم مرگ عشق او از درون و شوقش از سر بدر
نخواهم نمود مگو که دوست با تو همی بدی کند و ببو هجرانت
همی بیازارد چه در جمال او بسی نیکوئیهاست که تمام این
بدیها را ببرد و این گناها نرا بحکلی عذر خواهد تصانیف
ابن درهیم بسیار است در علوم مختلفه و فنون متنوعه و از
اسامی آنها این فهرست در معجم ابن حجر ثبت افتاده

النفحات الفایحة فی آیات الفاتحة اشراق النفس فی الکلمات
الخمس الآثار الرابعة فی اسرار الواقعة
کنز الدرر فی حروف اوائل السور سیر الطرف فی سر الحرف
غایة المغنم فی الاسم الاعظم الزین فی معانی عین
الانصاف بالدلیل فی اوصاف النیل المبهم فی
حل المترجم غایة الاعجاز فی الاحاجی والالغاز
سلم الحراسة فی علم الفراسة تصاریف الدهر
فی تصاریف الزجر اقتناع الحذاق فی انواع الاوفاق
بسط الفوائد فی حساب القواعد
رسالة الراضی بین الامر والقاضی ایقاظ المصیب
فیما فی الشطرنج من المناصیب الی غیر ذلک
از رسالات و مجامیع و کتب

ابو حامد عز الدین بن ابی الحدید

نامش عبد الحمید است پسر ابو الحسین هبة الله بن محمد بن محمد بن الحسین
ابن ابی الحدید وی از اساتید علماء و صناوید حکماء و مشایخ
معتزله و مشاهیر مفضلة مائه سابعهٔ هجریه بشمار میرود ولادتش
در مستهل ذیحجه سال پانصد و هشتاد و شش بعهد الناصر لدین الله در
بلدهٔ مداین روی داد و در نزد افاضل خطهٔ عراق و جمعی از مدرسین
سایر آفاق تلمذ کرد و در فنون چند از فقه و اصول و حدیث
و کلام و حکمت و ادب و تاریخ بدرجهٔ فحول اساتید رسید و در
صناعت کتابت و انشاء رسائل و تلفیق خطب و نظم شعر
صدری وسیع و حذاقتی بدیع دریافت فلاجرم از جانب
حاکمان حضرت خلافت بزاولت مناصب دیوان و
مباشرت خدمات سلطان مأمور گشت و در نوبت مستنصر
و مستعصم غالبا هم از وجوه و ارکان ملت معدود بود و هم
از صدور و اعیان دولت ترجمت احوال او در وفیات
قاضی شمس الدین اربلی و فوات فخر الدین کتبی و نصرة الثائر
صلاح الدین صفدی و رجال بسیط محدث نیشابوری و مجمع
الآداب کمال الدین شیبانی و تجارب السلف هندوشاه
کیرانی و انیس المسافر شیخ یوسف بحرانی و روضات
الجنات فاضل معاصر اصبهانی و غیرها بین الاجمال و التفصیل
مدون است و بتحقیقات فائق و مدائح رائق معنون
علامة الادب صلاح الدین خلیل بن آیبک در تعلیقهٔ انیقهٔ

مسماة بنصرة الثائر علی المثل السائر که نسخهٔ آن از دار الکتب مدرسه
فخر الدوله مروزی بنظر رسید میگوید من آنچه را که ابو حامد
عز الدین ابن ابی الحدید بر ابو الفتح ضیاء الدین ابن الاثیر در
این تصنیف وارد ساخته بود دیدم و عیار خاطر زخاران ادیب
اریب در آن مواخذات و تعنتات بمیزان بصیرت سنجیدم
ولی چون بسیاری از موارد انتقاد و مواضع تزییف را باز
گذاشته و درگذشته بود خواستم تا شوارد الزامات و نوادر
افحامات ابن اثیر در فتراک کشم و سایر سقطات و بقیهٔ غلطاتش
استدراک نمایم آنگاه ابن ابی الحدید در مطاوی کلام بدین عبارات
می ستاید که علی انی نعد ابن ابی الحدید کمن جاء بعد
اجتحاف سیل واصبح بعد قاطف لهبها کحاطب
لیل فان هذا الرجل له تصانیف تدل علی تمکنه
واطلاعه وسداد مرامیه عند مد باعه ودیمه
من الفنون وقیامه بها واضطلاعه ووضع علی
نهج البلاغه شرحا فی ستة عشر مجلدا وناهیک
بمن یتصدی لنهج البلاغه ویشرحه ویأتی علی
ما یتعلق به من کل علم اصولا وفقها وعربیة و
تاریخا واسماء رجال وغیر ذلک ومن وقف علی
هذا الشرح علم انه قل من یدخل معه ذلک
الصرح او یسام معه فی مثل هذا السرح وحسبک
بمن واخذ الامام فخر الدین واورد علیه ولکن

ادقته موادّه الغزیرة الی ان اعتزل وتشیع واهمل
جانب السنة وضیع وله نثر اجاد فیه بعض جودة
ولم یکن کنظمه الذی دفع هضبته ووطد طودکا
فاتی قوادم ینهض بها من جاء بعد هذا المتکلم و
ای سیف یفری فریه وهو متثلم والمعتزلة فرسان
المباحث وممن توفرت لهم الهمم علی الجدل وطاوعتهم
الدواعی والبواعث حاصل مراد اکنه تعرض من پس از آن
وانشور تحریر بر نقض مثل السائر ابن اثیر فی المثل بدان ماند
که کس پس از سیل سرشار روا رود سار شود واز دنبال چنین
روز روشن هیزم کن شب تار گردد چه آنمرد را در فنون چند
چندین مصنفاست که هرکه بنگرد بدراست استادی مصنف
آنها پی برد بر کتاب نهج البلاغه شرحی نغز نگاشته در شانزده
مجلد در صفت دانش وی همین بس که بشرح نهج البلاغه و تفسیر
کلمات امیر المومنین علیه السلام دلیری ورزیده واز هریک
از صناعات معقول ومنقول آنچه بهرجا تعلق داشته بازنموده
است هر صاحب فکرتی که در اعماق مباحث آن شرح شگفت
غواصی نموده وعرض وطول مطویات آن بقدم خبرت
پیموده باشد میداند که در میدان هنرمندی هیچ مرد هماورد
وی نگردد در قدرت بینش و قوت دانش او همین بسنده است
که با حکیمی چون فخر رازی درانداخته و بر تصانیف آن
دانای روزگار بسی طعنهای زشت وسخنان درشت وارد

ساخته اما دریغ که غزارت ماده و بُعد غورش او را بدان داشت
که در فن عقاید بساط سنت در نوردید و معتزلی شیعی فش گردید
و او را در هنر سخن سنجی نثری است نیکو ولی نه چون نظمش پس ایا
اوجی را که این باز بلند پرواز پیموده است کدام مرغ خسته تواند
پرید و ضربتی که آن تیغ تیز از هم بشکافته کدام شمشیر شکسته تواند
برید با انکه گذشته از امتیاز این شخص خود صنف معتزله از نوع
متکلمان ممتازند و در معارک جدال و مناظرت همگان بهمتا و
انبازند شیخ اجل کمال الدین ابو الفضل عبد الرزاق بن احمد بن
محمد بن ابی المعالی شیبانی فوطی که در علم تاریخ و صناعات
ادب سرآمد اقران خویش بوده ابن ابی الحدید را در کتاب
مجمع الاداب فی معجم الالقاب چنین ستوده است که
عز الدین بن ابی الحدید المدائنی الحکیم الاصولی
کان من اعیان العلماء الافاضل واکابر الصدور
والاماثل حکیما فاضلا وکاتبا کاملا عارفا باصول
الکلام یذهب مذهب المعتزلة وخدم فی الولایات
الدیوانیة والخدم السلطانیة واشتغل وحصل
وصنف والف فمن تصانیفه شرح نهج البلاغة عشرون
مجلدا وقد احتوی هذا الشرح علی ما لم یحتو علیه
کتاب من جنسه یعنی وی از اعاظم علما و کبراء وزرا بود
در علم حکمت و صناعت انشا فضلی ظاهر و کمالی باهر داشت
و در اصول عقاید بر آئین معتزله میرفت در کارهای دیوان خدمت کرد

و بر مناصب مناسب گماشته آمد و در فنون گوناگون کتابها
ساخت و نامها پرداخت از آنجمله است شرح نهج در بیست
مجلد آنچه الکتاب بر آن مشتمل است هیچ کتاب بر آن مشتمل
نیست ارباب طبقات و اصحاب معجمات آورده اند
که ابن ابی الحدید شرح نهج البلاغه را چنانکه خود در آغاز آن
تصریح کرده برسم خزانه خواجه دانشور و صاحب هنرپرور
مؤید الدین محمد بن علقمی وزیر مستعصم عباسی نگاشت و تار و پود
اخبار و آثار و حکم و مواعظ و آداب و انواع فوائد و فنون
مباحثش بر وجهیکه نیز خود در انجام آن تلویح نموده بمدت
چهار سال و هشت ماه که مقدار مدت خلافت خداوند اینکلام
همیون است در هم بافت در غره رجب سال ششصد و چهل و چهار
از سر گرفت و در سلخ صفر سال چهل و نه بپای رسانید پس
مجلدات المجموع حافل و محیط بمسائل را بدست برادرش موفق
الدین ابو المعالی احمد که او را قاسم نیز میخوانند بحضرت وزیر
مؤید الدین فرستاد و او چون از مراتب امتیاز و شئون
مزیت این کتاب مستطاب آگاه گردید بسی شاد شد و تشکرات
بظهور آورد و یکصد هزار دینار نقد با تشریفی گرانمایه و اسبی
شایان برای ابن ابی الحدید فرستاد صاحب تاریخ
تجارب السلف که باتقان خبر و متانت حدیث از بیشتر
مورخین ممتاز است در تقریر اینمعنی از ترجمت خواجه کاشی
مؤید الدین رضوان الله علیه شرحی شگفت می آورد و سخن

اورا در بیان احوال وزرا خلفا بر سخن دیگران معتقدم است که آنکتاب را بالخصوص برای جمع اخبار خلفا و وزرا ایشان و دولتهای یگانه فرعی که بر دولتهای یگانه اصلی طاری شده اند وضع کرده مانند کتاب بغیة الفضلا فی تواریخ الخلفا والوزرا از مصنفات شریف سعید ملک المحققین صفی الحق والدین محمد بن علی العلوی الطقطقی رحمه الله تعالی که جهت دار الکتب صاحب اعظم زکی شاه بن صاحب عادل بدر الدین حسن بن احمد دامغانی ترتیب داده الغرض هندوشاه میگوید ابن علقمی در مدت وزارت سیرت پسندیده ورزید و شعرا و فضلا اورا مدایح گفتند و علما بنام او تصانیف کتب نفیس کردند از انجماعت رضی الدین صغانی لغوی رحمه الله کتاب عباب و کتاب مجمع البحرین در لغت بنام او ساخت و عز الدین عبد الحمید بن ابی الحدید نهج البلاغه را بنام او شرح کرد و چون بعرض رسانیدند بغایت بپسندید و از مجلس برخاست و در خزانه کتب رفت و هزار و ده تخت جامه که لایق مردان و زنان باشد و کنیزکی ترک خوب صورت و خادم حبشی کوچک و فرش و زیلو و اوانی نقره و ظروف حاضر گردانید و بفرمود تا بر درسرای استری زینی با لات نیکو کردند و غلامی دیگر حبشی جامهای نو پوشیده جهة رکابداری بداشتند و چون این مجموع تمام شد عز الدین عبد الحمید را بخواند و خلعت بپوشانید و تفصیل اجناس و نقد و غلام و کنیز تسلیم کرد عز الدین چون این مکرمت و مروت بدید ران وزیر بوی داد

و گفت ای خداوند بنده را اینهمه توقع نبود و بر گمانی که بنده داشت مبرات وزیر با اضعاف اضعاف زائد است وزیر گفت این سخن بگذار که منتی بر گردن من نهاده که بشکر آن قیام نتوانم کرد و بخدای که تا زنده باشم این حق را رعایت کنم انگاه عز الدین شاکر و شادمان بیرون آمد و فراشان اجناس را در خدمتش میبردند و او بر استر سوار شد و بخانه رفت و زبان و زکار ملکفیت

آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند	رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
نوشیروان اگرچه فراوانش گنج بود	جز نام نیک از پس نوشیروان نماند

شیخ کمال الدین عوطی گوید چون آن تشریف و انعام و ترویج و اعظام از جانب وزیر موید الدین در حق شارح نهج بر نهجیکه منقول گشت مبذول افتاد وی این اشعار ر بر نگاشته نزد وزیر فرستاد

ایا رب العباد رفعت ضبعی	وطلت بمنکبی وبللت ریقی	وزیغ الأشعری کشفت عنی
فلم اسلک بنیات الطریق	احب الاعتزال وناصریه	ذوی الالباب والنظر الدقیق
فاهل العدل والتوحید اهلی	نعم وفریقهم ابدا فریقی	وشرح النهج لم ادرکه الا
بعونک بعد مجهدة وضیق	تمثل اذ بدا کت برلعینی	علاء الذروة الطود السحیق
فتم بحسن عونک وهو انئی	من العیوق او بیض الانوق	بآل العلقمی ورد ذنادی
وقامت بین اهل الفضل نحوی	فکم ثوب انیق نلت منهم	ونلت بهم وکم طرف عتیق

ادام الله دولتهم لنحی	علی اعدائهم بالمنجنیق

خلاصه معنی آنکه ایزد سبحانه را باسلوبی خاص که در مناجات داشته خطاب مینماید و میگوید بار خدایا در جرگ دانش پژوهان جهان

بازوی من بغایات روح قدسی برافراختی و کلویم برشحات
فیض غیبی تر ساختی تیرگی شبهات اشاعره همی از وجه خاطرم
منجلی داشتی و نگذاشتی که از صراط مستقیم و جادهٔ عظمی یکبار افتم
و راههای خورد پیش گیرم مذهب اعتزال و معتقدان آنرا که حمله
خداوندان خرد و دانشند دوست میدارم و ارباب عدل و
توحید را پیشوایان خویش میشمارم نهج البلاغه را پس از چندین بخ
بیاری تو شرح کردم وقتیکه در این شغل خطیر و خطب عظیم شروع
نمودم از فرط استیلاء واهمه نظر کوهی بس بلند نمودار بود ولی
امداد غیبی انکار دشوار چنان سهل ساخت که با انکه از کوکب عیوق
و بیضهٔ عقاب در ربودن میسر گردید و بخاتمت رسید مقدمات
امال بهمت آل علمی نتیجه بخشید و بازار کمال ترویج ایشان نفاق
یافت از کرم اندودمان و بخاطر ایشان چه تشریفهای عجیب در پوشیدم
و بچه مرکبهای نجیب برنشستم خدایتعالی دولت اینخاندان جاوید آن
مستمر بداراد و هرگونه سختی بر دشمنان ایشان روی آوریاد مضمون
شعر ششم و هفتم اشاره است بانچه شارح در ختم کتاب تصریح کرده
و گفته که ولقد شرعنا فیه وانا لفی نفسنا کالطود الاشم
تزل لو عول العصم عن قذفاته بل کالفلک الاطلس
لا تبلغ الاوهام والعقول الی حدود غایاته فما زالت
معونة الله تعالی تسهل لنا حزنه و تذلل لنا صعبه
حتی اصحب ابیه واطاع عصیه وفتح علینا بحسن النیة

والخلاص

واخلاص الطویة فی تصنیفه ابواب البرکات و تیسرت لنا
مطالب الخیرات حتی کان الکلام ینثال علینا انثیالا
و یواتینا بدیهة وارتجالا. این شرح شریف چنانکه میر
معاصر نیز از برخی متاخرین علما نقل کرده بر مذاق متکلمین پرداخته
شده و شرح فیلسوف اعظم میثم بن علی بن میثم بحرانی بر مشرب
حکماء و شرح میرزا علاء الدین حسینی اصبهانی ملقب بگلستانه
بر مذهب اخباریین ابن ابی الحدید پس از اتمام شرح آنچه نقیب
اجل ابو الحسن محمد بن احمد مشهور برضی رضی الله عنه از خطب
و کتب و کلمات قصار امیر المومنین صلوات الله علیه برگزیده و
مرتب هزار فصل از مشهورات کلم و مرویات حکم آنحضرت از
مظان معتبر و اصول موثق التقاط نموده بباب ثالث الحاق
کرده است و احیانا برخی از سخنان حکما و پندهای عرفا را
نیز با اشباه و نظایر آنها در سلک واحد کشیده و بدرج آنها
شمار هزار کامل ساخته و این یکی از فواید نفیسه و مزایای شریفه
آنکتاب است و دیگر از مصنفات او کتاب الفلک الدائر علی
المثل السائر است ابن خلکان میگوید چون ابو الفتح ضیاء الدین
نصر الله بن ابی الکرم مشهور بابن اثیر جزری کتاب المثل السائر
فی ادب الکاتب والشاعر در دو مجلد بپرداخت و تمام آنچه
بفن کتابت و صناعت انشاء متعلق است در آن باز نمود
مردم از روی آن نسخها کردند و بهر سوی ببردند وقتیکه
ان المجموع طریف نسخه ببغداد رسید فقیه ادیب عز الدین

ابو حامد عبد الحمید بن ابی الحدید با ابن اثیر در کار سخن گستری برابری
آغاز کرد و بسی موارد انتقاد و مواد تزییف باز نمود و المواخذات
و تعنتات را کتاب الفلک الدائر علی المثل السائر نام نهاد و برادرش
موفق الدین ابو المعالی اینده و عشره در تقریظ آن نامه ارجمند سروده

المثل السائر یا سیدی	صنّفت فیه الفلک الدائرا
لکنّ هذا فلک دائر	تصیّر فیه المثل السائرا

یعنی در قدح ابن اثیر و نقض مثل سائر کتاب فلک دائر تصنیف کردی
و همانا این تصنیف در عظمت بمثابه سپهر گردون است که از هیبت
مذکور و سمعه مشهور تو مشحون خواهد گشت   هم در وفیات
که موفق الدین برادر کهتر ابن ابی الحدید در ماه جمادی دیگر
و بقولی در ربیع نخستین از سال پانصد و نود هجری بمدائن از
مادر بزاد و در ششصد و پنجاه و شش پس از قتل بغداد بزمانی
اندک در آنجا درگذشت انتهی و در تمجید او و برادرش میگوییم
و کانا فقیهین ادیبین فاضلین لهما اشعار ملیحه شیخ
صلاح الدین خلیل بن ایبک صفدی در فاتحهٔ نصرة الثائر علی
المثل السائر میگوید ابن ابی الحدید فلک دائر را در سیزده روز بر
نامهٔ ابن اثیر تعلیق کرد با آنهمه اغلاق کلام و اعضال دیوان وی
و امام رکن الدین ابو القاسم محمود بن الحسین بن الامام ارشد
الدین الاصبهانی الاصل النجاری المولد که از متکلمین حنفیه و تلامذهٔ
سیف الدین آمدی و ضیاء الدین بن اثیر بود بر حسب حسد معاصرت
برای استاد خویش تعصب ورزید و کیفر وی از ابن ابی الحدید

بکشید و کتابی در نقض فلک نگاشت مترجم بنشر الفلک الدائر وطی
الفلک الدائر و او با آنکه در فقه حنفیه و فن خلاف و معرفت
اصولین و علم ادب استادی راد بود عاقبت از خرقهٔ فقها و
طیلسان علما اعراض نمود و برزی اجناد درآمد و ملبوس لشکری
پوشید و بسالی چند پیش از استیلاء تتار بعراق در دمشق شام
درگذشت انتهی و دیگر از مصنفات ابن ابی الحدید شرح محصل امام
فخر الدین رازی است که در حقیقت نقضی بر آن کتاب نوشته صفدی
میگوید وقتی من در مدح امام فخر الدین و قدح متعرضین کتب وی
سه بیت بر کتاب محصل نگاشته بودم اکنون بتقریب نقل نقض
ابن ابی الحدید آنها را در اینجا ثبت میکنم گفته بودم

عِلمُ الأُصُولِ لفخرِ الدین منتصرٌ	بِنُصُولٍ باعجابٍ و اعجازِ
اضحت به السنّةُ الغرّاءُ واضحةً	قد استقامت لمختارٍ و مجتازِ
له مباحثُ کم قد حرّقت شُبَهاً	لِشُبهِها من الرّازی علی الرّازی

یعنی عقاید را قواعد بوجود امام فخر استوار است و ما پیروان
به نیروی وی بر دشمن حمله می افکنیم و با هر گونه خود پسندی
سخنان ایشان را ناچیز میکنیم راه روشن و جادهٔ بزرگ اسلام
به پویهٔ آن امام همام پیدا شد و بر همه کس هویدا گردید چه بسا که
توفیق سلوک صراط حق دریافتند و چه آنان که دانسته و شناخته
از آن روی تافتند فخر رازی از سپهر دانش شهابی است که
شیاطین شبهه و شکوک را بسوخته پس کیست که بر چنین دانای
بزرگ خشم آورد و از تعرض کتب و نقض مصنفات وی صرفه برد

و دیگر از تألیف ابن ابی الحدید کتاب نقض المحصول فی علم الاصول است
که هم در انجا خود را با امام فخر الدین رازی هم تراز و ساخته و باچنان
دانشمندی بمانند بازو در بازو انداخته و اصول مذهب
اشعریان برکنده و قواعد بنیاد ایشان برافکنده است و در
معنی مباهات بر مصارعت فخر الدین و تشیید بنیان عقیدت
عدلیه و موحدین مناجاتها نظم نموده و خویشتن را بتخریب اساس
طریقت اشاعره برستوده است چنانکه در ضمن اشعار و اخبارش
نگاشته خواهد گشت   و دیگر از مصنفات او کتاب العبقری الحسان است
که در شرح نهج البلاغه از آن نقل میکند شیخ ابو الفضل شیبانی
در صفت اینکتاب میگوید وهو کتاب غریب الوضع قد اختاد
فیه قطعةً وافرة من الکلام والتواریخ والأشعار
واودعه شیئاً من انشائه و ترسلاته و منظوماته
و دیگر شرح مشکلات کتاب الغرر از ابو الحسین بصری در اصول کلام
و دیگر کتاب الاعتبار علی کتاب الذریعة فی اصول الشریعة در سه
مجلد و خود ذریعه از سید مرتضی است قدس الله سره و دیگر
کتاب تقریر الطریقتین فی اصول الکلام   و دیگر شرح الیاقوت
از ابن نوبخت در اصول کلام ایضا   و دیگر کتاب الوشاح
الذهبی فی العلم الأدبی   و دیگر انتقاد المستصفی که از غزالی است
در اصول فقه   و دیگر حواشی بر کتاب مفصل علامه زمخشری در نحو
الی تعالیق اخر   جامع معجم فوات الوفیات میگوید وله دیوان
شعر مشهود صلاح صفدی در فاتحه لغرة اشعار میگوید انشادنا

امام حافظ اثیر الدین ابو حیان محمد بن یوسف در سال هفتصد و بیست و
هشت بدیار مصریه برای من انشاد کرد و گفت شیخ بنا انشادنا
حافظ شرق و غرب شرف الدین ابو محمد عبد المؤمن بن خلف بن
ابی الحسن دمیاطی روز چهارشنبه پانزدهم جمادی دیگر از سال
ششصد و هشتاد بشهر قاهره قراءة علیه برای ما انشاد نمود و گفت
شیخ عالم صاحب عز الدین ابو حامد عبد الحمید بن هبة الله المعتزلی
در دار السلام بغداد این پنج بیت از زاد کان خاطر خویش برای
ما انشاد فرمود که

لولا ثلاث لم اخف صرعتی   لیست کما قال فتی العبد
ان انصر التوحید والعدل فی   کل مکان باذلاً جهدی
وان اناجی الله مستمتعاً   بخلوة احلی من الشهد
وان اتیه الدهر کبراً علی   کل لئیم اصعر الخد
کذاک لا اهوی فتاة ولا   خمراً ولا ذا میعة نهد

یعنی اگر مرا امید صرف عمر عزیز در راه سه چیز نبودی هم مرگ بیم
نمودی و اینها نه آنست که طرفة بن عبد خواسته نخست
یاری عقیدت عدل و توحید ایزد کریم و دیگر مناجات با خدای
رؤف رحیم و دیگر تعاظم و تکبر بر مردمان پست لئیم برای این
لذات نه کانی اینجهان میخواهم نه برای کشیدن صهبای
صافی درخشان و خفتن شاهد شوخ جوان و سفتن دوشیزه
نارپستان طرفة بن عبد گفته است

ولولا ثلاث هن من لذة الفتی   وجدک لم احفل متی قام عودی
فمنهن سبقی العاذلات بشربة   کمیت متی ما تعل بالماء تزبد

وکوّنی اذا نادی المضاف مجنبا | کسید الغضا نبهته المتورد
وتقصیر یوم الدجن والدجن معجب | ببهکنة تحت الخباء المعمد

یعنی اگر آرزوی سه چیز که لذت جوانان است نبودی باک نداشتمی که خود به بستر مرگ کی درخفتم و عیادتیانم کی برخواستند همانا زندگانی روزگار برای آن سه کار میخواهم یکی آنکه از ساقی خوش رفتار جام ستانم و دیگر آنکه در میدان کارزار کام گذارم و دیگر آنکه با همبستر سیم عذار کام برانم در تجارب السلف مسطور است که فخرالدین احمد پسر مؤید الدین قمی وزیر ناصر و ظاهر و مستنصر که جوانی ادیب و فاضل بود و بعهدیکه پدرش وزارت مستنصر داشت صاحب شرطه و محتسب بغداد بود با عزالدین ابن ابی الحدید مصاحبتی اکید داشت وگویند عزالدین بر پسری ترک عثمان نام فریفته گشت و محبت او چنان بروی غالب شد که از ملازمت و مجالست فخرالدین احمد باز ماند چون او را صورت حال معلوم گردید ابن ابی الحدید را حبس کرد و بعد از روزی چند بیرون آورد و با او مقرر گردانید که پس با آن پسر ننشیند ابن ابی الحدید در مدح فخرالدین احمد قصیده گفت که این بیت از آن است

وقد تبت عن الغی | وقد اقلع شیطانی

یعنی قلب شیفته از گمراهی عشق بازگشت و نفس فریفته را دیو هوا واگذاشت آنگاه هندوشاه میگوید اگرچه آوردن اینچنین سخنها از منهج صواب دور است اما چون ملتزم شده ایم که در اینکتاب هرچه در غنیة الفضلاء است بیاوریم بحسب التزام آورده شد دانا

استغفرالله

استغفرالله من جمیع ماکره الله صلاح الدین صفدی میگوید که از شعر ابن ابی الحدید است قصیده بائیه از جمله مدائح وی در حق علی بن ابیطالب رضی الله عنه مطلع آن این است که

الا ان نهج المجد ابیض ملحوب | ولکنه جم المهالک مرعوب

و دیگر از مدائح او در حق علی بن ابی طالب رضی الله عنه قصیده کافیه است بدین مستهل که

عن ریقها یتحدث المسواک | ارجا فهل شجر الکباء اراک

این دو قصیده از سبع علویات است که ابن ابی الحدید آنها را در سال ششصد و یازده بشهر مدائن در ستایش ذات همایون امیرالمؤمنین علی علیه السلام و شرح شمه از مزایا و خصایص و مآثر و فضائل آن بزرگوار بنظم کشیده و در آنها بسی مضامین نغز و معانی تازه در قالب براعت ریخته و احیانا مناقب و مدائح آنحضرت را بمثالب و مطاعن دیگران آمیخته و با همه رسوخ عقیدت و ثبات خاطر در صحت خلافت شیخین طنزهای شنیع آورده و تعریضات فظیع نموده است شیخ شیبانی میگوید این هفت قصیده اجل و اشرف اشعار ابن ابی الحدید است و محدث بحرانی میفرماید من بخط برخی از اجله علماء یافتم که از وی خط شریف شیخ شهید رضوان الله علیه نقل نموده بود که ابن ابی الحدید سبع علویات را هم مثل شرح النهج برای وزیر سعید صاحب مجد اکرم مؤید الدین ابو طالب محمد بن احمد علقمی رحمة الله علیه ساخت و دلیل آنکه وی بگاه نظم انقصاید در مدائن بوده است گذشته از تصریح شیخ کمال الدین

برایکه نظمها فی صباه بالمدائن خود شعر او است در تشبیب سابعه که محله کرخ بغداد را خطاب کرده میکوید

یا کرخ جادَ علیکَ مِدرارُ الحیا	وسقی ثراکَ مِنَ الرَواعِدِ مُسبِل
ان کان جسمی عنکَ اصبحَ راحلاً	کرهاً فقلبی قاطِنٌ لا یرحل
ما دمتُ بعدکَ بالمدائنِ صَبوةً	الّا ثنیَ الثانی هواکَ الأوّل

همانا مورخ شیبانی کمال الدین غوطی در این شعر سیم صبوت را بمعنی کودکی گرفته و گفته است نظمها فی صباه و هو بالمدائن چنانکه از دو نسخه معتبره عبارت وی بنظر رسید و این با آنکه خود و جمعی کثیر تصریح کرده اند که مولد ابن ابی الحدید پانصد و هشتاد و شش است و تاریخ نظم قصیده ششصد و یازده غلطی قبیح و خبطی صریح خواهد بود که سی بیست و پنجسالگی را صبا نامند اللهم الّا آنکه صبا را مرادف صبوت حمل نموده در عبارت کمال الدین توجیهی رکیک ارتکاب کنیم و نظم این مدایح در عهد خلیفه مبرور ناصر لدین الله بوده که چهارم خلیفه است از اخر سلسله عباسیه و در پانصد و هفتاد و پنج بخلافت نشست الی چهل و هفت سال والا اندی و پس از وی پسرش الظاهر بامر الله است سپس پسر پسرش المستنصر بالله انگاه پسر پسرش المستعصم بالله اخر خلفا ابن ابی الحدید در چهارم علویات که مثابه عین علویات است پس از تخلص و گریز بر شاه شهدا طف در اخر الناصر لدین الله را بخواهی می انگیزاند و میکوید یا ابی ابو العباس احمد انه خیر الوری من ان یطل و یمنع یکی از شراح در اینمقام نوشته است که

یُرِیدُ بِأبی العباس الخلیفة الناصر لدین الله و در ذیل شعر دیگر که

هو الولیّ لثأرنا و هو الحمو	لغیظها اذ کلّ عود یظلع

نوشته است یرید ان الناصر رحمه الله اول من طلب ثار الحسین علیه السلام و حمل بقتل هذه العصابة و هذه الدماء لانّ بنی العباس بنو عم آل ابیطالب و بالخصوص الناصر لدین الله لانه اما فی المذهب قائل بتقدیم علی علیه السلام و همین شارح در عنوان همین قصیده اینعبارت نگاشته است که و قال رحمه الله یمدحه علیه السلام و یذکر الحسین و یستصرخ بالناصر لدین الله ابی العباس احمد السفاح و این شرح موسوم است بغرر الدلائل و الآیات علی القصائد السبعة العلویات و نام شارح معلوم نیست ولی در دیباچه میکوید که من این قصائد هفتگانه را بر استاد فقیه محقق شمس الدین ابو محمد محفوظ بن وشاح قدس الله روحه در خانه که بشهر حله داشت قرائت کردم بتاریخ صفر سال ششصد و هشتاد و آن استاد را و آنها را خود بلا واسطه از ابن ابی الحدید روایت فرموده و من با امتثال فرمان سید عالم عامل نقیب طاهر جلال الدین علی ابن عبد الحمید بن شمس الدین ابو طالب محمد بن عبد الحمید حسینی متعرض شرح قصاید سبع شدم و همانا اینشرح در بلاد عجم نادر الوجود است مانند شرح نجم الائمه محمد بن الحسن الاسترابادی شارح الکافیه و الشافیه و لی در اینوقت که بشرح اخبار و ترجمت احوال ابن ابی الحدید اشتغال میرفت نسخه از کتابخانه یکی از بزرگان که جامع فضائل و مجموعه کمالات ظاهره و باطن بود و هم

نسخهٔ صحیح و بی عیب بدست افتاد و از آثار و اخبار ابن ابی الحدید
اشیائی از فاتحهٔ آن منقول گردید آن ابی الحدید را برخی از بی
تتبعان کم خبرت شیعی میدانند و میگویند وی از پس آنکه معتزلی
مفضلی بوده بطریقت امامیه و عقیدت اثنی عشریه انتقال نموده
فخر الدین طریحی در غریب خود میگوید و ابن ابی الحدید فی
الاصل معتزلی یستند الی المعتزلة مدعیا انهم یستندون
الی شیخهم امیر المؤمنین فی العدل والتوحید ومن کلامه
فی اول شرح النهج الحمد لله الذی قدم المفضول علی الافضل
لمصلحة اقتضاها التکلیف قال بعض الافاضل کان ذلك
قبل رجوعه الی الحق لانا نشهد من کلامه الاقرار له علیه السلام
والتبری من غیره ممن تقدم علیه وذلك قرینة واضحة علی ما قلناه
انتهی وهو جید انتهی وهو غیر جید میر معاصر گوید ظاهر گشتن
از اهل سنت انکار تسنن ابن ابی الحدید است و این سخن وقتی از ایشان
بظهور رسد که شیعه خواهند در مقام الزام ایشان بکلمات وی
تشبث کنند و بانصافات و اعترافاتش احتجاج جویند آنگاه در ضمن
نقل قطعهٔ از صورت مباحثهٔ شیخ ابن ابی جمهور احسائی با عالم سنی هروی
چنین آورده است که ابن ابی جمهور با هروی گفت چگوئی در تظلمات
و تشکیات امیر المؤمنین علی علیه السلام از خلفاء ثلثه که در خطبهٔ شقشقیه
بروایت ابن عباس رسیده و گفت از اصحاب کدام بصحت انتساب
اینکلام بعلی علیه السلام شهادت داده است گفت عبد الحمید بن

ابی الحدید گفت ابن ابی الحدید از شیعه است نه از ما گفت این سخن
دلالت میکند بر اینکه ترا از علم رجال و اطلاع بر تراجم علما بهره
نیست چه ابن ابی الحدید مشهور است باعتزال بلکه از فحول
مشایخ این فرقه است خود در تصانیف و اشعاری که دارد بعقیدت
خویش تصریح نموده هروی اعتراف نمود که وی معتزلی است
انتهی و برخی از عامه معتزلی بودن او را مسلم دانند و مع ذلك
او را از شیعه خوانند بلکه مفضلهٔ معتزله را عموما بجرم قرب عقیدت
ایشان بمذهب شیعه از سلسلهٔ اهل سنت خارج انگارند و قول
بتفضیل را از تشیع عبارهٔ اخری و یا درجهٔ نازله پندارند چنانکه
صلاح الدین صفدی در صفت هنر و دانش وی گفته ولکن ادته
مواده العزیزة الی ان اعتزل وتشیع واهمل جانب السنة
و ضیع شاه عبد العزیز صاحب هندی در کتاب التحفة الاثنا عشریة
بابی برای تعداد مکاید شیعه قرار داده و آنجا از در عصبیت بی
انصافی آغاز کرده و بسی یاوه سرائی باز نموده است از جمله
میگوید کید بیست و سیم آنکه روافض شخصی را از علماء زیدیه و بعضی
فرق شیعه غیر امامیه نام برند و اول در رجال او مبالغه نمایند
که وی از متعصبان اهل سنت بود بعد از آن از وی روایتی نقل
کنند که دلالت بر بطلان مذهب سنیان و تائید مذهب اثنی
عشریه نماید تا ناظران بغلط افتند و گمان برند که این سنی متعصب
با وصف شدت تعصب بدون صحت نقل این روایات را چرا می آورد
و بران سکوت میکرد مثل زمخشری صاحب کشاف که تفضیلی و معتزلی است

واخطب خوارزم که زیدی غالی است و ابن قتیبه صاحب معارف
که رافضی مقرری است و ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه که تشیع را
با اعتزال جمع نموده و عالم عامل و مفتی فاضل محمد قلی خان صاحب
در کتاب مستطاب تقلیب المکائد بعد از ذکر کلمات و نقض فقرات
عبارت عبد العزیز صاحب در اینمقام میفرماید دعوی تشیع ابن ابی الحدید
باطل محض است آری از اصحاب اعتزال محض بوده انتهی ملخصاً از
لفظ مجمع الآداب فی معجم الالقاب تألیف شیخ کمال الدین بر وجهیکه
گذشت نقل نموده میگوید و چون ارباب اعتزال نیز اشاعره از
جمله قائلین بصحت خلافت اصحاب ثلثه اند در مقام نفی خلافت
اصحاب ثلثه استدلال بمعقولات و منقولات و حکایات و
روایات ایشان صحیح و درست باشد و شرح او که بر نهج البلاغه
نوشته دلیلی است قاطع براینکه او قائل بصحت امامت اصحاب
ثلثه بعد و اینکه امر امامت باختیار است موافق مشی اهل سنت و جماعت
انتهی در شرح مشهور سبع علویات در ذیل این شعر که میگوید

ورأیت دین الاعتزال وانني	اهوى لأجلك كل من يتشيع

چنین مسطور است که این رأی که ناظم دعوی کرده مناقض
مطاعنی است که در اشعار سابقه بدانها تصریح کرده و شیخین را
بکبائر که موجب خلود خواهد بود استناد داده چه معتزلی اینگفتار
نپسندد و با اعتقاد بتفضیل علی بن ابی طالب علیه السلام
بر سائر صحابه بیعت سابقین صحیح داند و درباره ایشان بهیچ
ناسزا و ناروا رضا نده چنانکه وی خود در شرح نهج بدین

مطالب تصریح نموده و نص جلی را در خلافت علی انکار کرده
و گفته است هر که انصاف دهد داند که رأی حق و عقیدت
صحیح همین است که ما داریم و نمیتوان گفت که وی این سخنان
از در تقیه گفته است که اضطراری نداشته آنگاه گوید و نقل
عن الشیخ الصدوق علی بن محمد البوقی ان رأی
ابن ابی الحدید کان رأی الحکماء والله اعلم بباطن
امره وحشره الله مع من احبه محدث نیشابوری نیز
در رجال کبیر خویش تصریح میکند براینکه ابن ابی الحدید را شیعی
دانستن خیالی است بسیار خام و استحسانی است از نسخ اوهام
الحاصل از ملاحظه اینکلمات و اشعار سابقه و آتیه و مطالعه
عباراتی که در شرح نهج البلاغه بمناسبات ثبت افتاده از تصریح
باینکه طریقت مثلی و ملت اقوم عقاید معتزله است لا غیر و تخصیص
براینکه امامیه متعصبند و سخافات دارند هر صاحب شعوریکه از غرض
دور است بالضروره یقین میکند که اثبات تشیع ابن ابی الحدید اجتهادیست
در مقابل نص و استدلالی بر خلاف حس در کتاب تجارب السلف
مسطور است که در واقعه بغداد عز الدین مذکور و برادرش موفق الدین
از بغداد بیرون آوردند تا بکشند و ابن علقمی پادشاه نواخته بود
و مهمات عراق و بغداد باو تفویض کرده و در دل پادشاه مقامی
تمام داشت چون حال عز الدین بن ابی الحدید بشنید دود بسر
او درآمد پس در حال بخدمت خواجه افضل العالم نصیر الدین
طوسی قدس الله روحه رفت و دامن او بگرفت و گفت

دو کس را از افاضل بغداد که بر بنده حقوق عظیم دارند گرفته اند
و خواهند کشت والتماس دارم که خواجه بنده کی پادشاه شتابد
و بنده در خدمت باشد و در باب این دو بزرگ شفاعتی کند
خواجه بی توقف روان شد و وزیر هزار دینار بهو گلان مغول
داد و مهلت خواست و بدرگاه رفت چون پادشاه ایشانرا
بدید دانست که بکاری آمده اند وزیر برسم مغول
زانو زد و گفت دو کس را از شهر بیرون آورده اند
و یرلیغ پادشاه نافذ شده که ایشان را بیاسا رسانند
بنده کمترین را آرزو آنستکه پادشاه مرا عوض ایشان
بکشد و ایشان را آزاد کند خواجه این معنی را در بندگی
پادشاه بعرض رسانید پادشاه بخندید و گفت اگر من
خواستمی ترا بکشم تا اینغایت نگذاشتمی و در حال
حاطفت بفرمود و هر دو را باو بخشید وزیر بتعجیل بیرون
آمد و ایشان را خلاص داد و با عز الدین بن ابی الحدید
گفت بخدای که اگر در قبول شفاعت توقفی میرفت
نفس خود را فدای تو خواستم کرد تا مکافات آن
لطف باشد که تو با من کردی و نام مرا بسبب شرح
نهج البلاغه مخلد گردانیدی شیخ کمال الدین میگوید استخلاص
ولما اخذت بغداد کان ممن خلص من القتل في دار الوزیر مع اخیه
موفق الدین وحضر بین یدی المولی السعید خواجه نصیر الدین الطوسی
قدس الله سره و فوض الیه امر خزائن الکتب ببغداد مع اخیه موفق الدین
والشیخ تاج الدین علی بن انجب

ابن ابی الحدید در فتنه قتل عام
مغول از آن شد که او با برادرش
موفق الدین بسرای وزیر ابن العلقمی
پناهیده بودند و پس از نجات منصب
کتابداری خزائن علوم از جانب
خواجه اعظم نصیر الدین طوسی
بدو و برادر مفوض گشت با انباری
شیخ تاج الدین بن انجب بعبارت
اوست که میفرماید
صح

واکنون

و اکنون برخی از فواید بدیعه و نکات طریفه که با شرح اخبار و ترجمه
احوال او در سلک واحد تواند منظوم بود و از سنخ نوادر و جنس
خصایص وی تواند معدود گردید از قبیل حکایت مباحثات و محاورات
که او را با نقیب اجل استاد المتکلمین ابو جعفر حسنی رضوان الله علیه و
دیگر مشایخش روی داده و تعرض زلاتی که احیانا از فقیه نبیه قطب الدین
راوندی افتاده است از مطاوی سطور و اثناء
صفحات آن شرح جلیل و تفسیر نبیل التقاط کرده در ضمن تفصیل مآثر و
ذیل عنوان حالات آن یگانه عراق و شهره آفاق ایراد نمائیم
در شرح اینفقره از کتاب عثمان بن حنیف که فرموده است
بلی کانت في ایدینا فدك من کل ما اظلته السماء فشحت
علیها نفوس قوم و سخت علیها نفوس آخرین داستان
فدک را ببسط تمام در ضمن سه فصل ایراد مینماید و در اثنا میگوید با نقیب بصره
شریف اجل ابو جعفر یحیی بن ابی زید رحمة الله علیه بجا هیکه خطبه ابو بکر را
که پس از خطبه فاطمه سلام الله علیها بخبر خوانده است میخواندم
گفتم خلیفه در اینسخنان که میگوید بضعفاء استعانت میکنند و بر
زنان انتصار میجویند الی غیر ذلک روی سخن با کیست و این تعریض
با که میکند گفت تو تعریض که تصریح میکند گفتم اگر تصریح بودی بسؤال
ضرورت نیفتادی خندید و گفت این غمازی و طنازی همه بر علی بن ابیطالب
سلام الله علیه گفتم وجه اینکلام ابی بکر حمله با علی علیه السلام است
گفت آری ای فرزند اینداستان ملکداری و گیتیمداری است
گفتم که انصار چه گفته بودند که خلیفه میگوید ای معاشر انصار سخن سفهاء

که وی کتاب مبارک
نهج البلاغه نوشته
صح

شما را با من گفتند و مقاله کم خردان شما را با من رسانیدند گفت ایشان
برطبق رای علی علیه السلام بانگ برداشته تصدیق دعوی وی
علی الجهار میکردند این با بوبکر رسیده بود لاجرم در اینجا از ثم اضطراب
امر و اختلاف قوم آنجماعت را تحذیر همی کرد و نهی همی نمود و میگوید
فدک را چون فاطمه از ابوبکر بطلبید وی بگریست و گفت ای دختر
پیغمبر پدرت فرمود اِنَّ الانبیاءَ لایُوَرِّثون فاطمه فرمود
رسول الله این ملک با من هبه کرده بود من از پدر حق خویشتن
میطلبم نه از راه وراثت گفت بصدق این دعوی که گواهی دهد پس
علی بن ابیطالب علیه السلام و ام ایمن آمدند و شهادت دادند
آنگاه عمر بن الخطاب و عبدالرحمن بن عوف برخلاف گواهی
ادا نمودند که رسول الله صلی الله علیه و آله حاصل این ملک را بسهم
همی میفرمود پس ابوبکر گفت هم تو و علی و ام ایمن راست گفتید
و هم ایشان همانا مال تو البته از آنِ رسول الله بوده است و آن
بزرگوار برحسب آن اختیار قوت شما را از غله فدک برمیداشته
و باقی را تقسیم میفرمود من نیز اینچنین کنم و اطمینان خاطر فاطمه را
سوگند یاد کرد که تخلف نورزد فاطمه فرمود بارالها گواه باش
و سپس حال بر همان منوال میگذشت که ابوبکر مقرر داشت هم
بعهد وی و هم در خلافت عمر و عثمان و علی اما چون کار بدست
معاویه افتاد فدک را اثلاثا در میان سه کس باقطاع بازگذارد
یکی مروان بن الحکم و دیگر عمرو بن عثمان بن عفان و دیگر پسرش
یزید و او این کار را از بعد از فوت حضرت امام ابومحمد حسن سلام الله علیه کرد

پس بر همین وتیره بود تا در زمان خلافت مروان اند و ثلث دیگر
نیز بر وی صافی گشت و او جمله را قطعةً واحدةً با پسرش عبدالعزیز
هبه کرد و عبدالعزیز با پسرش عمر بازگذارد و وقتیکه خلافت خود
بعمر عبدالعزیز رسید نخستین ظلامه که بازگردانید فدک بود که حسن بن
حسن بن علی علیه السلام را و بروایتی علی بن الحسین علیه السلام را
بخواند و رد نمود و از آنوقت در دست اولاد فاطمه بود تا عمر
درگذشت و امر بیزید بن عاتکه رسید پس فدک را از بنی فاطمه
بگرفت و همچنان مثل زمان گذشته با آل مروان بداد و بر دست
آنجماعت ببود تا دولت ایشان بزوال پیوست و بنی عباس
بخلافت رسیدند همینکه سفاح بر تخت نشست فدک را بعبدالله
محض پسر حسن مثنی بازگردانید و پس از وی منصور در داستان
قبض بنی الحسن فدک را نیز بگرفت و بعد از او پسرش محمد مهدی
باولاد فاطمه باز پس داد آنگاه پسران او موسی الهادی و هرون
الرشید از ایشان استرداد کردند تا آنکه مأمون بخلافت نشست
پس او بفاطمیین رد نمود و شاعر وقت دعبل بن علی اشعاری
انشاد کرد که مستهل آنها این بیت است

اصبح وجه الزمان قد ضحکا	برد مأمون هاشم فدکا

و از این عهد در دست آل فاطمه بود تا متوکل خلیفه آنرا بعبدالله بن
عمر بازیار باقطاع داد و در آنقطعه یازده نخله بود که پیغمبر صلی الله
علیه و آله خود بدست مبارک آنرا بنشانیدی بنی فاطمه خرمای آن
یازده نخله را جداگانه میگرفتند و بگاه قدوم حاج بهدیه میفرستادند

واز انزاه اموالی فراوان می‌یافتند عبدالله بن عمر باز یار مردی را
بنام بشران بن ابی امیه ثقفی از بصره بمدینه فرستاد تا آن
نخلها را بدست خود برید همینکه ببصره بازگشت مفلوج گردید
این تفصیل کرات انتقال فدک بود بروایت ابن شارح فاضل
از ابوبکر جوهری میگوید یکی از علویان حله که اورا علی بن مهنا خواندندی
ومردی فاضل و ذکی بود با من گفت ترا در سر منع فدک بیعت و
ضمیر شیخین چه گمان است گفتم تو بگو گفت خواستند تا بر علی که
حق خلافت او را غصب کرده بودند رقت خاطر و لین جانبی
اظهار نکرده باشند و علی بیقین بداند که ایشان در عزیمت خود
هیچگونه سستی ندارند لاجرم زحمی از دنبال زحمی بیاوردند و یکی از
متکلمین امامیه را که علی بن تقی نام داشت از مردم بلده نیل گفتم
مگر فدک نه نخلستانی اندک بود و آنقدر عظمی و خطری نداشت
گفت نه چنین است فدک عقاری عظیم و مستغلی جلیل بود و بقدر
تمام نخلی که امروز در کوفه هست نخل داشت و قصد ابوبکر و عمر
در منع فدک جز این نبود که علی بحاصل آنجا نیروی مخاصمه ایشان
در خلافت نتواند تحصیل نمود و از همین جهة فاطمه و علی و دیگر
بنی هاشم و آل مطلب را از حقی که در خمس داشتند نیز محروم ساختند
تا ایشان بدرویشی و نیازمندی مبتلا شده بکسب معاش و تحصیل
کفاف از طلب ملک و ریاست عامه مشغول گردند بهمین امر
فدک بر چه نحو در صدور علماء شیعه رسوخ نموده و بچه اغراض در
انظار ایشان معلل گشته و اینعقاید از جنس امراض بیعلاج است

واز شیخ

مدرس مدرسه غربیه بغداد و از علمای امامیه [illegible]

واز شیخ ملکات غیر ممکن الزوال یکروز از علی بن فارقی
سؤال کردم که آیا فاطمه در باب دعاء فدک راستگو بود گفت
آری گفتم پس چرا ابوبکر با آنکه آنحضرت را صادقه میدانست از وی
شاهد خواست و برائین دیگر مردم در حق او قضا کرد شیخ تبسم نمود
و جوابی بر سبیل طیبت و مزاح داد با آنکه وی قلیل الدعابه و غالب
الجد بود و رعایت ناموس و حرمت بر وجه کامل میکرد فرمود
اگر ابوبکر امروز ملک فدک را بمصالحه و بمجرد دعوی بفاطمه میداد
و بر صدق کلام و طیب لهجه وی از شوائب کذب بنا و حکم مینهاد
بامداد خلافت را برای شوی خود طلب میکرد و ابوبکر در دفع
دعوی و رد کلام وی هیچ دلیل نداشت که وی را صادقه دانسته
بنای امر بر ترک بینه و مخالفت میزان ظاهر نهاده بود و لازم می‌افتاد
که در اینقضیه نیز جز تمکین و موافقت هیچ خیال نمیتوانست و از مسند
خلافت کلیه فرود آمده و امامت با شوی فاطمه بازگذارد همانا
اینسخن هرچند در مخرج دعابت و هزل برآمده ولی در حقیقت کلامی
صحیح و عذری موجه و در پایان جزو چهارم میگوید بسیاری
از مردم را اعتقاد آنست که این بیت

لیت اشیاخی ببدر شهدوا	جزع الخزرج من وقع الأسل

از یزید بن معاویه است یکی از علمای عصر که نام وی تصریح کردن
مکروه میدارم گفت این شعر از یزید نمیباشد گفتم یزید تا آنجا که سر
حسین بن علی علیه السلام را نزد او بردند بدین بیت تمثل کرد و آن
از عبدالله بن زبعری است وی اینسخن درست نپذیرفت تا آنکه

من توضیح کردم وگفتم آیا نمی بینی که صاحب بیت آرزوی مشاهدت
جزع قبیله خزرج برای اشیاخ خویش میکند باآنکه از آنها نفر
کس با حسین بن علی نبود تا یزید در شعر خود بگریه وزاری ایشان
اظهار نشاط نموده باشد پس اگر میخواست بیتی از خود مناسب
آنحال بنظم کشد لازم بود که بگوید جزع بنی هاشم من وقع الاسل
یکی از حاضران گفت شاید یزید این شعر در بشارت وقعه حره گفته است
و برین احتمال جزع الخزرج صحیح خواهد بود گفتم آنچه بنقل اهل خبر
استماع شده اینست که در حین وصول سر حسین سلام الله علیه
این بیت انشاد کرد و جایز نیست که بمجرد احتمال ترک منقول
گوییم و بغیر منقول گراییم و من یکروز در زمانیکه بنظامیه بغداد منزل
داشتم در خانه محب الدین عبد القادر بن داود واسطی کتابدار
مدرسه نظامیه بودم امیر ابکتمین رومی که عاقبت والی اربل شد
با جعفر بن مکی حاجب نیز در آنجا بودند محاوره مجلس بوقعه احد و
اشعار ابن زبعری کشید و اینکه مسلمانان بکوه جنگ در زدند
و تاری شب در میان مسلمین و مشرکین حایل شد ابن مکی دو بیت
از شعر ابوتمام که مناسبتی با اینمقام داشت تمثل نمود که

لولا الظلام وقلة علقوا بها ... باتت رقابهم بغیر قلال
فلیشکروا جنح الظلام ودروذا ... فهم لدروذ والظلام موالی

یعنی اگر تاری شب و قله کوه نبودی گردنهای گردان از بار کله
ایشان سبک شدی پس آن گروه سپاس آن تاری و آن کوه بجای
بگذارند که آزاد کرده آنانند ابکتمین گفت این شعر انشاد منما و انگریز
تلاوت میکن که ولقد صدقکم الله وعده اذ تحسونهم

باذنه حتی اذا فشلتم وتنازعتم فی الامر وعصیتم من بعد
ما اراکم ما تحبون منکم من یرید الدنیا ومنکم من یرید
الاخرة ثم صرفکم عنهم لیبتلیکم ولقد عفا عنکم والله
ذو فضل علی المؤمنین امیر ابکتمین مردی صحیح العقیده بود
و جعفر بن مکی مشتبه الحال سامحه الله ولایخفی که قول ابن ابی الحدید
در قدح احتمال انشاد یزید این شعر را در وقعه حره استوار نیست که گفته
ولایجوز ان یترک المنقول الی ما لیس بمنقول چه در غیر واحدی
از کتب معتبره و تواریخ صحیحه چنین رسیده که یزید این شعر در حره
انشاد نمود ابن عبد ربه در عقد الفرید میگوید وبعث مسلم
ابن عقبه برؤس اهل المدینه الی یزید فلما القیت
بین یدیه جعل یتمثل بقول ابن الزبعری یوم احد

لیت اشیاخی ببدر شهدوا ... جزع الخزرج من وقع الاسل

فقال رجل من اصحاب رسول الله صلی الله علیه واله
ارتددت عن الاسلام یا امیر المؤمنین قال بلی نستغفر الله
قال والله لا ساکنتک ارضا ابدا وخرج عنه وابوجعفر
محمد بن جریر طبری در ضمن کتابیکه معتضد خلیفه در سال دویست و هشتاد و
چهار هجری انشا کرد و بخط وزیرش عبید الله بن سلیمان بود
و قاضی یوسف بن یعقوب بدید و فرمان معتضد بی صدور یافته
بود که اینمکتوب بر جمهور مسلمین از علما و غیرهم قرائت شود
اینعبارت روایت میکند که فاوقع باهل المدینه

فی وقعة الحرّة التی لم تکن فی الاسلام اشنع منها ولا افحش فشفی عند نفسه غلیله وظنّ انّه قد انتقم من اولیاء الله و بلغ الثار لاعداء الله فقال مجاهراً بکفره و مظهراً لشرکه

لیت اشیاخی ببدر شهدوا — جزع الخزرج من وقع الأسل

پس ای صحیح آنست که شعر از عبد الله است نه یزید و یزید در وقعهٔ حره بدان تمثل جسته و مانعی از این نیست که در حین رؤیت راس مبارک امام ابو عبد الله علیه السلام نیز این تمثل کرده باشد هر چند موافقت متمثل به با مقام و قعهٔ حره باعتبار مناسبت لفظ خزرج فزونتر افتاده باشد و در مسئلهٔ اسلام ابو طالب میگوید حقیقت حال در اینمنوال بر من مشتبه است محمد بن عبد الله ابن الحسن بن علی بن ابی طالب که او را نفس زکیه میخوانند در نامه که بمنصور نوشته میفرماید فانا ابن خیر الاخیار وانا ابن شر الاشرار وانا ابن سید اهل الجنة وانا ابن سید اهل النار انیفرزند ابو طالب است با همه قرب عهد و عدم اتهام در حق نیای بزرگوار خویش بکفر شهادت میدهد باری اخبار در اسلام آن بزرگوار رسیده و اخباری در اینکه وی بر دین قوم خویش درگذشته تعارض جرح و تعدیل انیمقام را نظیر تعارض بینتین نزد حاکم نموده است و تکافؤ امارات و تزاحم ادله موجب توقف خواهد بود و نه این است که اینمسئله از موارد ایجاب و نفی باشد تا سخن برخی از شیعه درست آید که گفته امارات از جانب ما

شواهد بر اثبات و از جانب اهل سنت شواهد بر نفی ولا شهادة علی النفی پس تجشم استدلال بر عدم اسلام لغو خواهد بود چه اینمسئله از موارد اثبات متضادین است قومی میخواهند بر اینده عوی اقامت شواهد کنند که ابو طالب در حال احتضار بشهادتین تلفظ فرمود و قومی بر آنکه وی عند الموت بدین سخن نطق نمود که انا علی دین الاشیاخ یکی از طالبیین در اینعصر کتابی تصنیف کرد اندر اسلام ابو طالب و نسخهٔ آن بنزد من فرستاد و در خواست که بخط خویش نظمی و گرنه نثری در صحت الکتاب بنگارم و قوی من بر خلاف رای مصنف بود امّا روا نداشتم که شرط تعظیم ابو طالب بجای نیارم با آنکه شکر نعمت و ادای حق وی بر هر مسلمی در دنیا تا روز قیامت واجب است چه اگر آن بزرگوار نبودی اصلا اسلامی ظهور ننمودی لاجرم این اشعار که هم بجلالت مقدار وی اشعار دارد و هم از تصریح اسلامش انکار بر ظاهر آن مجلد نگاشتم که

ولولا ابو طالب وابنه — لما مثل الدین شخصاً فقاما
فذاک بمکة آوی وحامی — وهذا بیثرب جسّ الحماما
تکفل عبد مناف بامر — واودی فکان علیّ تماما
فقل فی ثبیر مضی بعد ما — قضی ما قضاه وابقی شماما
فلله ذا فاتحاً للهدی — ولله ذا للمعالی ختاما
وما ضرّ مجد ابی طالب — جهول لغا او بصیر تعامی
کما لا یضرّ ایاة الصباح — من ظن ضوء النهار الظلاما

یعنی اگر ابو طالب و پسرش علی نبودندی کالبد دین مبین

روان نیافتی و بر پای نایستادی پدر بطحا حمایت اسلام کرد
و پسر یثرب ابو طالب آغاز کفالت فرمود و علی انجام کفایت
بداد همانا کوه ثبیر درگذشت و کوه شمام بجای گذاشت این
انکه در راستی گشود و حبذا اینکه بنیاد بزرگی تمام فرمود مقام
مجد ابو طالب را از هرنادان بیهوده سرای و بینای کورمانی
چه زیان که فی المثل بدان ماند که کس فروغ روز روشن را تاری
شب دیجور پندارد ایا از قبح این پندار بضوء نهار چه زیانست
و در ذیل تفسیر کلام امیر المؤمنین علیه السلام با عبد الله بن عباس
در جواب رسالت وی از عثمان آن آمر انحضرت بخروج از مدینه
بملکی که در ینبع داشت میگوید بدانکه هر خونیکه پیغمبر صلی الله علیه وآله
در تمام عمر بریخت خواه بشمشیر علی بن ابی طالب و خواه بشمشیر
دیگران قبایل عرب تمام انهارا بعد از ان بزرگوار تنها بعلی
علیه السلام بستند چه این عادت دیرینه است ایشانرا که چون
کسی از ایشان جماعتی را بکشد تا قاتل خود زنده است خونخواهی
از او کنند و چنانچه او درگذشت و کیفر میسر نگشت هر که در میان
کسان وی بعلو جاه و مزید شان فزونتر از دیگران است خون
خویش از وی باز خواهند و کین از او باز جویند هر انکس که تفصیل
ایام عرب و حروب و مقاتل ایشان بنگرد نیک بداند که سنت
مسلوک و سیرت معهود این جنس از روزگار دیرین انچنین است
وقتی در نزد شریف اجل نقیب ابو جعفر یحیی بن ابو زید حسنی کتاب
جمهرة النسب تالیف ابن کلبی میخواندم بمناسبتی کلام بانتقام

کشد

کشید که موتورین عرب بکثرتهم پس از رحلت رسول صلی الله علیه وآله
آن کین کهن بموجب رسم معتاد خویشتن از علی بن ابیطالب
می جستند من با نقیب گفتم براستی مرا از طول حیات امیر المؤمنین
بعد از رسول الله عجب آید چگونه شد که قبایل قریش و طوایف عرب
با انکه از دست انحضرت جگرهای سوخته داشتند و دلهای افروخته
اورا بر سبیل فتک و غیلت نکشتند فرمود چنین است ولی آن بزرگوار
بعد از رسول مختار سیرت خویش بگردانید و برای عبادت و آیین
خداپرستی و ملازمت کلام الله متمحض گشت و از آن زی نخستین
و شعار دیرین یکباره دست کشید و شمشیر را فراموش فرمود مثل
انکه مردی فتاک از قتالی توبه نموده رسم سیاحان اقالیم و سیرت
رهبانان جبال پیش گرفته باشد و از انطرف با ولات امت
و خلفاء عصر نیز لوازم اطاعت و خضوع را بدان پایه مواظب گردید
که در خاطرهای ایشان چیزی که هیچ نمیخلید اندیشه قتل آن
بزرگوار بود و اگر یکی از کینه جویان عرب میخواست که بغیلت
و فتک وی تجسر ورزد البته تا با خلیفه وقت در نمیساخت با مضاء
عزمیت خویش نمیتوانست پرداخت والمهی خود اجل مقدر
پاسبانی است مقرر که الاجل جُنّةٌ حصینة گفتم ایا این
حدیث خالد که میگویند بدستور ابوبکر میخواست امیر المؤمنین را
در نماز بقتل رساند صحیح است گفت بلی جماعتی از علویه اینخبر را
روایت میکنند و اینحکایت هم شاهد صحت ان روایت است
که میگویند مردی نزد زفر بن الهذیل صاحب ابو حنیفه آمد و از فتوی

بو حنیفه در جواز خروج از صلوة بکلامی غیر سلام سؤال کرد گفت
جایز است که ابو بکر در تشهد گفت آنچه گفت سائل گفت ابو بکر
چه گفت گفت ترا بکلام ابو بکر چه کار است وی سؤال مکرر نمود
تا در کرت سیمین فرنجاضران بانک زد که اینمرد از اینند که همانا
از اصحاب ابو الخطابست من گفتم رای تو در صحت و سقم حدیث
خالد چیست گفت اگرچه امامیه اند استاد از روایت میکنند اما
مرا راستی آن درست باور نمیاید و استبعاد من از جهة ابو بکر است
نه خالد چه ابو بکر مردی متورع بود و انقدر خلاف انصاف نموده
که هم اخذ خلافت و منع فدک و اغضاب فاطمه را ارتکاب کند
و هم خطیئه قتل علی بن ابیطالب را اقتراف نماید اما خالد هم در
ذات خود دلیری بهادر بود و هم نسبت بعلی علیه السلام دشمنی
کینه ور گفتم آیا خالد توانستی علی را کشتن گفت چرا نتوانستی وی
متقلد شمشیر بود و علی عاری از سلاح پسر عم مرادی آنحضرت را
بغیلت شهید کرد با آنکه در پردلی هرگز بخالد نمیرسید گفتم بهر حال
خود روایت امامیه بر چه عبارت است خندید و این مصراع انشاد
فرمود که کم عالم بالشیئ وهو یسائل یعنی بسا مردی که
بامری داناست و از آن سؤال میکند کنایت از آنکه تو روایت
شیعه را بلفظها میدانی آنگاه فرمود این سخن بگذار و از اشعاری
که در معنی تجاهل عارف و سؤال عالم از بر داری چیزی بیار
گفتم ابو طیب را در این معنی که

نحن ادری وقد سئلنا بنجد		اطویل طریقنا ام یطول

فکثیر

فکثیر من السؤال اشتیاق		وکثیر من رده تعلیل

یعنی چون کاروان بنجد رسید پرسیدیم که آیا راه ما خود دراز است
و یا بما دراز مینماید و ما مسافت بنجد را میدانستیم و لی این سؤال
از آنراه کردیم که عشاق از در اشتیاق بسیار دانسته ها را
میپرسند و محض مشغله خاطر سؤال خویش مکرر میکنند نقیب
این شعر بشنود مرا تحسین فرمود و گفت آیا بیتی که من مصراع
اخیرش استشهاد کردم از کیست گفتم از محمد بن هانی مغربی صدر
آنانجز امنیت که فی کل یوم استزید تجاربا پس
چند بار فرمود بارک الله علیک آنگاه فرمود اینک تمر درس را
انجام دهیم و بقرائت جمهره باز گشتیم و بسطری چند پس از این
تفصیل هم مکالمه که او را با نقیب ابو جعفر یحیی بن ابی زید در باب
قصه بیعت روی داده حکایت میکند و میگوید از نقیب ابو جعفر
پرسیدم که آیا پس از آنکه قبائل قریش در اطفاء نور الله
بر این رای شیطان همداستان شدند که از هر بطنی یکی را با شمشیر
بر سر پیغمبر فرستاده به تیغ جماعتی آن بزرگوار را درگذرانند
و تمامت قبائل خویش را آلوده خون پاک سید لولاک
سازند و شبانه همگروه گرد منزلگاه آنحضرت را فرو گرفتند
پس چرا عزیمت خویش بنفاذ نرسانیدند و از شام تا بام بهر را
در دور السرای بپای برده باندیشه تسور اقدام ننمودند
با آنکه در روایات رسیده است که آنجماعت از دیوار بالا رفتند
و دیدند که شخصی خود را در زیر برد اخضر حضرمی نهفته و خفته است

ویقین داشتند که او پیغمبر است آیا سر آن انتظار و موجب تفویت
آن فرصت چه شد گفت بلی گروهی که این رای زده بودند
از روز انشب عزماً واحداً بقصد قتل آنحضرت کمر کین تنگ بسته
بودند که در ظلمت لیل نور خدا را خاموش کنند اما ایشان تمامت
از غیر بطن بنی عبد مناف بودند و این تبانی و اتفاق را از آل
عبد مناف مخفی میداشتند چه از کسانیکه این تدبیر انگیخته بودند
ابو البختری بن هشام و حکیم بن حزام و زمعة بن اسود بن مطلب است
و این سه از بنی اسد بن عبد العزی میباشند و ابو جهل بن
هشام و برادرش حارث و خالد بن ولید بن مغیره و این سه
از بنی مخزومند و نبیه و منبه پسران حجاج و عمرو بن العاص
و اینسه از بنی سهمند و امیة بن خلف و برادرش أُبَیّ و این دو
از بنی جمحند و نضر بن حارث و این یک از بنی عبد الدار است
و اینخبر شبانه بسمع عتبة بن ربیعة بن عبد شمس رسید و او چند
کس از آن جماعت را ملاقات کرده ایشان را از آن عزیمت نهی نمود
و گفت آل عبد مناف از خون خویش دست نخواهند کشید محمد را
باید بند آهنین در پای گذارد و در یکی از دیار قریش حبس نمود
و انتظار همی برد تا مانند دیگر شاعران در گذرد و عتبة بن ربیعه
رئیس بنی عبد شمس و شیخ بنی اعمام پیغمبر بود که جمله از آل عبد مناف اند
فلاجرم در عزم ابو جهل و یارانش انشب رخنه پدیدار گردید و لی
احیاناً بر فراز دیوار سرای رفته خفته زیر برد سبز را مشاهده میکردند
و هیچ شک نداشتند که وی مقصود ایشان است الحاصل تمام

انشب

انشب همی ابو جهل همراهان را دلیر میساخت و عزائم ایشان می‌آمیخت
و ایشان همی در میان آهنگ و درنگ بودند گاه اقدام داشتند
و گاه احجام آنگاه با برخی گفتند حالی که کار گشتار بر قرار نمیگردد
باری سنگی چند وجودش را بیازارید پس سنگها بعلی علیه السلام
میزدند و آنحضرت از الم بخود می‌پیچید و آهی آهسته می‌کشید و چون
مشیت پروردگار بسلامت وجود آن بزرگوار قرار گرفته بود تا بامداد
حال بر همان منوال گذشت و علی الصباح که برخاست اندام
مبارکش از ضربت سنگ بسی کوفته و آزرده بود و اگر پیغمبر خدای
انشب بجانب مدینه میرفت و یکه در میان قریش میماند بی‌شبهه
در شب دیگر کشته میگشت که ابو جهل مردی نافذ البصیره و نافذ
العزم بود و او نمیگذاشت که قبایل قریش از عزیمت قتل محمد و
امضاء خیال خویش باز ایستند و در جرگ صناديد قریش آن
خیره رای تیره اختر بشاید خون پیغمبر از همه تشنه تر بود گفتم یا ابا جعفر
آیا پیغمبر و علی صلوات الله علیهما دانستند که انشب عتبة بن
ربیعه انکار آنکار ناهنجار نمود و قصد عزائم قبایل قریش را منفسخ ساخت
گفت انشب را نه پیغمبر خبر منع وی شنید و نه علی علیه السلام ولی
بعدها شنیدند و دانستند و رسول خدا اینمعنی را در حق عتبه منظور
میفرمود که روز بدر با و اشارت آورده گفت ان یکن فی القوم
خیر ففی صاحب الجمل الاحمر و اگر هم فرض کنیم که علی
از منع عتبه آگاه بود باز فضل آن بزرگوار از جهت مبیت بجال
خود خواهد ماند و علم وی بنهی عتبه از قتل محمد موجب سقوط اذیت

عظمی و منقبت کبری نخواهد گردید چرا که بمجرد منع عتبه از کجا
معلوم بود که قبائل قریش ممتنع خواهند شد و از عزیمتی که بر آن
اتفاق کرده اند منصرف خواهند گشت بلکه ظن غالب و علم عادی
بر آن بود که در آنشب بجای رسول الله عرضهٔ تیغهای بر آن
خواهد شد و شفاء سینهای سوزان خواهد گردید و در باب
اخبار وفات رسول الله صلی الله علیه و آله میگوید ابوجعفر طبری
گفته عایشه روایت کرده است که علی بن ابی طالب و عباس بن
عبدالمطلب و فضل و قثم پسران عباس و اسامة بن زید و
شقران غلام پیغمبر و اوس صحابی از اهل بدر که مباشر غسل
رسول الله بودند در اینجهت اختلاف کردند که آیا آنحضرت را برهنه
کنند و غسل دهند یا نه پس خدای تعالی مقدمهٔ خوابی بر ایشان مسلط
ساخت که تمامت بحالت مابین الیقظه و المنام افتادند در
اینوقت گویندهٔ از یکسوی سرای بزبان آمد و گفت غسلوا
النبیّ و علیه ثیابه یعنی پیغمبر را بشوئید بر حالیکه جامهایش
در کالبد مبارک باشد و کس ندانست که آنقائل که بود پس حاضران
برخاستند و بدستور عمل کردند و عایشه سپس میگفت لَوِ استقبلتُ
من امری ما استدبرتُ ما غسّله الّا نساؤه
مراد آنکه بعد از گذشتن کار و انجام امر بنظر من رسید که
چون آنروز از جهت مساعی اغیار بشرهٔ همیون آن بزرگوار
اختلافی در میان آمد حسم مادهٔ اضطراب آراء بتغسیل نساء حاصل میشد
و اگر این رای که امروز می اندیشم آنروز زده بودمی پیغمبر را کسی غسل

نادی مگر مخدرات سرای قدس و مستورات حرم شریف ابن ابی الحدید
گوید روزی ببغداد در خانه محمد بن معد موسوی بودم و او با حسن
ابن معالی حلی معروف بابن الباقلاوی این حدیث را از تاریخ
ابوجعفر طبری قرائت میکردند پس محمد بن معد با ابن معالی گفت
مکنون ضمیر عایشه را از این سخن چه می فهمی گفت به پدر تو امیرالمؤمنین
در اینمزیت عظمی رشک میبرد که او رسول الله را غسل داد محمد بن معد
خندید و گفت سلمنا که عایشه در اینفضیلت تو است امیرالمؤمنین را
مزاحمت نمود آیا در دیگر خصایص آن بزرگوار چه خواهد گفت
و در طی کلام بر تشکی امیرالمؤمنین از قریش و اعوان ایشان
که گفته اللهم انی استعدیك علی قریش و من اعانهم
میگوید از نقیب ابوجعفر یحیی بن محمد رحمه الله سؤال کردم که آیا
بر عقیده تو اگر حمزه و جعفر در یوم وفات رسول الله صلی الله علیه و آله
زنده بودندی با علی بخلافت بیعت نمودندی گفت آری سریعتر
از آتش تیز در هیزم خشک درخت عرفج گفتم من در حق جعفر مبایعت
و متابعت علی را باور دارم اما درباره حمزه نمیپندارم و چنین می پندارم
که اگر وی در حیات بودی پس از رسول دعوی خلافت فرمودی
که مقام عمومت و علو سن و آثار جهاد راه نمیداد تا با علی بیعت کند
با آن قوت نفس و شدت شکیمت و فرط شجاعت و بعد همتی که
او داشت گفت بلی سخن در اخلاق و سجایای حمزه همین است
که تو میگوئی و لیکن آن بزرگوار دینی متین داشت و عقیدتی
رزین و بقصد یقینش از رسول الله بخلوص و حقانیت آراسته بود

و اگر در ایام عمر امتدادی می یافت از احوال علی علیه السلام
با پیغمبر اموری مشاهدت میکرد که موجب کسر نخوت و تلین
عریکتش میگشت و انگاه خوی خونخوارگی و خلق درندگی حمزه
کجاست از آن شمائل روحانیه و ملکات ملکیه که با قوه اراقت
دماء و قدرت ازهاق ارواح در وجود همیون علی فراهم بود
و کجاست هیولانیت نفس انسی حمزه با الهیت نفس قدسی علی که
آن از علوم هیچ بهره نداشت و این بفطرت محض نه بقوت
تعلیم در شئون معارف و فنون معقول بسی نکات باریک دیده
و دقایق نازک سنجیده که قدما متفلسفین و حکماء الهیین از انها کی را
ادراک نتوانسته اند نمود اگر حمزه زنده می بود و از علی علیه السلام
آنچه دیگران دیدند میدید وی را از سایه تابع تر و از بوذر و مقداد
طائع تر میشد و اینکه گفتی عمومت و کبر سن او را از تمکین مانع
میگشت پس عباس چگونه پیش از همه کس وی را بیعت خواند
و همچنین ابو سفیان که بمثابه عم بود علاوه انکه لایزال اعمام خدمت
برادرزادگان کرده اند نمی بینی داود بن علی و عبد الله بن علی
و صالح بن علی و سلیمان بن علی و اسمعیل بن علی و عبد الصمد
ابن علی تمکین عبد الله سفاح را که پسر محمد بن علی بود خدمت
کردند و جمله سران سپاه و سالاران لشکر وی بودند و آیا
نمی بینی حمزه و عباس پسران عبد المطلب چگونه محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب را اطاعت نمودند و از ریاستش تمکین
فرمودند و آیا نمی دانی که ابو طالب با انکه در میان بنی هاشم

برهمگان سمت مهتری و بزرگی داشت و برادرزاده اش محمد
گذشته از یتیمی در کفالت وی بود و در عداد اولادش بشمار می آمد
چون انحضرت اظهار ریاست عامه و دعوت کلیه فرمود آن
بزرگوار برای او چنان خوردی و خواری پیش گرفت که بیان یکی
از شعراء الملوک ویرا القصاید غرا می ستود همانا آن سر الهی و لطیفه
ربانی که در حقیقت محمدیه نهاده بوده امریست بزرگ و خاصیتی
شگفت که بحکم المعنی بکمون کار مردی درویش که نه هیچ یار و انصار
داشت و نه از خویشتن دفع گزند و آزار می توانست بجائی
رسید که دعوت و اقوالش در دلهای مردم اثر کرد که می خالص در
بدنهای سالم اعمام گرامش قلاده اطاعت بگردن نهادند و تبار
کبارش خط بندگی دادند و کسیکه تا آخر عمر انحضرت را تربیت
و کفالت نمود و بخورش و پوشش او قیمی فرمود در تعظیم جاهش کار
شاعری پیشه نمود این اعجاز را مردم منصف دانند که از انشقاق
قمر بالاتر است و از انقلاب عصا والاتر انگاه نقیب ابو جعفر گفت
اینکه بیعت جعفر را مظنون انگاشتی برای چیست اگر برادر را با عث
بیعت و محرک طاعت گرفته این معارض است باکبر سن چه علی
بده سال از جعفر خوردتر بود و هم جعفر را خصایصی است بسیار و
مناقبی فراوان و رسول صلی الله علیه و آله در باره او قولی شریف
بلسان مبارک جاری فرموده است که محدثین بروایت آن
متفقند انکه جعفر و علی و زید بن حارثه با هم مفاخرت کردند و داوری
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله بردند پیغمبر با جعفر فرمود اشبهت

خلقی وخُلقی یعنی تو در صورت و سیرت بمن مانند جعفر از شادی خجل
شد و باز ید فرمود انت مولانا و صاحبنا یعنی تو آزاد کرده و یار
ما باشی زید نیز از شادی منفعل گشت و با علی فرمود انتَ اَخی
وخالِصَتی یعنی تو برادر و برگزیده منی علی ازین سخن چون دیگران
اثری نیافت گویند جهت آنست که از ترادف تشریفات عظیم
و توارد توصیفات کریمه برای این ثنا شایان در خاطر مبارکش جلوه
پدید نگردید برخلاف دیگران که چون تعظیمی میدیدند بندرت
بود لاجرم تأثیری شگفت می نمود و نکته سنجان دقیقه یاب
اختلاف دارند در اینکه آیا ازین دو مدیح درباره آن دو برادر
کدامین بالاتر است گفتم نظیر کلام در ترجیح مدیح احد الأخوین
علی الآخر است آنچه من در جزء خامس کتاب بصائر ابو حیان
توحیدی خوانده ام از نقل مناظرتی که مابین قاضی ابو سعد بشر بن
الحسین و شیخ ابو عبد الله طبری روی داده است در تفضیل احد
الاخوین علی الآخر گفت استاد ت فدای تو باد ابو حیان توحیدی
مرد ملحد زندیقی است دوست میدارد که با دین بازی کند و رسم
وی براین است که چون برحسب قصدی که درباره ملت عرب
دارد چیزی بیندیشد از مشاهیر مشایخ ما منسوب ساخته از ایشان
روایت کند بخدا سوگند که قاضی ابو سعد ازان کلام کلمه نگفته و آن
از موضوعات روایات و ترهات احادیث ابو حیان است
چنانکه احیاناً مقامات مجعول ساخته و نشآت منحول پرداخته از
لسان قاضی ابو حامد مروروزی حکایت میکند آری ابو حیان

مقصود

مقصود اصلی تو در اینمعنی مخصوص اثار فتنه است در میان طالبیین
و بر هر حال فخر اشان راست لا غیر چه علی افضل باشد و چه جعفر آنگاه
نقیب بخندید چندانکه به پشت افتاد و پاها بکشید و فرمود اجماع
فرق مسلمین بر اینکه علی افضل از جعفر است ما را از زحمت استدلال
و اشباع کلام بی نیاز میسازد و ابو حیان در دلیلی که برای تفضیل
جعفر بر علی آورده بر نامه منصور تاراج برده که با نفس زکیه می نویسد
حمزه و عباس و جعفر از خون امت پاک درگذشتند و پدر تو آلوده
گفتم پس اجماع مسلمین محقق نیست منصور مخالفت کرده و علی را مرجوح
دانسته گفت قول منصور مسبوق است بانعقاد اجماع و بالاتفاق
هر قولیکه اجماع بر آن سبقت گرفته باشد لایق اعتنا نخواهد بود
ابن ابی الحدید میگوید چون از حضرت ابو جعفر بر آمدم در اینمسئله با احمد بن
جعفر واسطی رحمه الله مباحثه کردیم و او دانشوری فاضل و عاقل
بود و بر مذهب امامیه میرفت گفت نقیب اجل در باب اجماع
سخن بصدق فرموده است چه اگر افضلیت را بزیادت مناقب
و خصایص و کثرت نصوص دال بر تعظیم تفسیر کنیم مسلم است که
از مسلمین احدی در اینمعنی با علی نزدیک نمی تواند شد تا چگونه برابر
گردد و یا فزونتر آید از اینجاست که افضلیت بدین تفسیر مورد
نزاع و محل حجاج نیست و اگر افضلیت را با کثریت ثواب تفسیر کنیم
اصحاب شما معاشر معتزله بر دو گروهند برخی ابو بکر را افضل دانند
و برخی علی را و امامیه و زیدیه افضل مسلمین علی را شناسند قولاً
مطلقا و اشعریه و کرامیه ابو بکر را آیا و احدا پس از مجموع این اقوال

معلوم شد که ثواب حمزه و جعفر کمتر از ثواب علی است اجماعاً اما بر
آیین امامیه و زیدیه و بغدادیین کافه و کثیری از بصریه معتزله ام ظاهر
و اما باقی متکلمین برآنند که ثواب چهار یار بر ترتیب خلافت ایشان است
و کس حمزه و جعفر را پیش از علی نام نبرده و بعد از چندی کتابی از شیخ
کبیر و معلم نحریر ابو جعفر اسکافی بدست من افتاد و در آنجا صریحاً نوشته بود
که مذهب بشر بن معتمر و ابو موسی و جعفر بن مبشر و سائر قدماء بغدادیین
در افضلیت بمعنی اکرم عند الله و اکثر المسلمین ثواباً و ارفعهم فی دار
الجزاء منزلة بدین سیاق است که امیر المومنین علی علیه السلام افضل ال
مسلمین میباشد آنگاه حسن بن علی و سپس حسین بن علی پس حمزة
ابن عبد المطلب و جعفر بن ابی طالب و ابو بکر بن ابی قحافه و عمر بن
الخطاب و عثمان بن عفان علی الترتیب المذکور و غیر ذلک
شیخ ابو عبد الله بصری (رحمه الله) این قول نقل نموده و بمعتزله بغداد
نسبت داده و گفته بود که شیخ ابو القاسم بلخی و از آن پیش ابو الحسین
خیاط که استاد متأخرین بغدادیین است نیز این عقیده داشته اند
و من این مذهب را نیک پسند کردم و بس خرسند شدم که
بسیار از مشایخ ما بر این راه رفته اند پس در ارجوزه که عقاید
معتزله در آن بنظم کشیده ام این اشعار در این معنی درج نمودم که

وخیر خلق الله بعد المصطفی — اعظمهم یوم الفخار شرفا
السید المعظم الوصی — بعل البتول المرتضی علی
وابناه ثم حمزة وجعفر — ثم عتیق بعدهم لا ینکر
المخلص الصدیق ثم عمر — فاروق دین الله ذاک القسور

وبعده

وبعده عثمان ذو النورین — هذا هو الحق بغیر مین

و در ذیل شرح این خطبه که میفرماید الحمد لله الذی لا توارى
عنه سماء سماءً ولا ارض ارضاً از یحیی بن سعید بن علی
حنبلی معروف بابن عالیه که در جانب غربی بغداد می نشست و یکی
از معدلین شهود معدود بوده حکایت میکند که گفت حاضر شدم
روزی در مجلس فخر الدین اسمعیل بن علی فقیه معروف بغلام
ابن المنی که ببغداد در فقه و خلاف مقدم حنابله بود و از علم منطق
هم بهره لائق داشت و من خود نیز وی را ادراک نموده و کلامش
شنوده بودم و او در سال ششصد و ده بمرد ابن عالیه گفت پس
مردی از حنبلیه داخل مجلس غلام ابن المنی گردید و او را بر مردی
از اهل کوفه دینی بود و برای آنکه مال خویش از غریم کوفه ستانده
باشد بکوفه رفته بود اتفاق را در هجدهم ذی الحجه که یوم الغدیر
است و از شیعه عراق آنروز در مشهد امیر المومنین علی سلام الله
علیه ازدحامی نامعدود و اجتماعی غیر محصور فراهم میشود این مرد
بغدادی در کوفه بوده پس شیخ فخر الدین غلام ابن المنی از وی
در باب طلب سوالات میکرد و او هم جواب میداد تا آنکه گفت
یا سیدی کاش روز زیارت غدیریه در نزد مشهد علی بن
ابیطالب علیه السلام می بودی و آنچه من دیدم مشاهده مینمودی
از لعن خلفاء و سب صحابه بر ملاء و آشکارا شیخ فخر الدین گفت
بآنکه وه چه گناه است بخدا سوگند که ایشان را بسب صحابه و
لعن خلفاء احدی دلیر نساخته مگر خود حضرت او بدانگونه آنمرد از در

استیحاشش گفت مگر خداوند المومن کیست گفت علی بن ابیطالب
گفت او باب سب اصحاب گشوده و شیعه را بدان اعمال و
اقوال دلیر نموده است گفت آری بخدا گفت یا سیدی پس اگر
وی را این طعن و لعن محق است دیگر چرا ما ابوبکر و عمر را دوست
داریم و اگر مبطل است پس او را بچه دلیل خواهان باشیم و گنهکاران
باید یا از او تبری کرد و یا از ایشان ابن عالیه گفت شیخ فخر الدین
اسمعیل بشتاب برخاست و موزه اش بپوشید و گفت خدا
لعنت کند اسمعیل را که پسر زانی را اگر جواب این مسئله بداند این
بگفت و بحرم سرای خویش در رفت ما نیز برخاستیم و بازگشتیم
این حکایت ملیح در شرح احوال حاکم نیشابوری مشهور به ابن بیع نیز مناسب
نگارش یافته اما چون رشته عنوان اقتضاء قوی داشت در
اینجا نیز ثبت افتاد و در ختم کلام بر جواب امام علیه السلام از سؤال
مرد اسدی میگوید از ابوجعفر یحیی نقیب بصره وقتیکه این عبارت بر وی
قرائت میکردم پرسیدم که آیا مقصود از دفعیکه آن مرد اسدی از سر
آن سؤال نموده و امیرالمومنین جواب فرموده است دفع یوم
السقیفه است و یا دفع یوم الشوری و ابوجعفر نقیب عالمی علوی
مذهب و منصف و وافر العقل بود در جواب من فرمود مراد روز
سقیفه است گفتم دل من راضی نمیشود که صحابه را بعصیان رسول
در خلافت و دفع نص جلی منسوب سازم گفت دل من هم راضی
نمیشود که از جهت اهمال امر امت و مخالفت حکم عقل بقدح
رسول الله پردازم چه از جمیع جهانیان احدی را شک نیست در اینکه

محمد بن

محمد بن عبدالله مردی کامل العقل و تام الحکمه بود نهایت آنکه یهود
و نصاری وی و فلاسفه از راهی میگویند و فرق مسلمین از راهی آیا
در حق آن عاقل حکیم روا است که گوییم وی از قبائل عرب خاصه
از قریش خونها بریخت و جانها بستد تا کار خویشتن را راست کرد
و در این سفک دماء و اراقت نفوس پسر عم و داماد وی پیوسته مباشر
کار و ملازم پیکار بود چندانکه در امتثال حکم آن خداوند فرمانگذار
خود خونی تمام عرب گردید جگرها از کینه او زبانه می کشید و دلها
از آرزوی کیفرش میگداخت و آن حکیم فاضل و عاقل کامل دختری
در نهایت عزت بخانه او داشت و از آن دختر دو پسر نامور
که بمثابه فرزند بلاواسطه وی محسوب می گشتند و عادت دیرین
عرب را نیز بواجبی میدانست که ایشان از سر خون خود نخواهند
گذشت تا قاتل در حیات است همه را در اندیشه قصاص و کشتن
قاتل خاص خود هستند و اگر او در گذرد امثل و اقرب و افضل و انسب
بازماندگان او را میجویند تا بگاه فرصت کیفر کنند و برین
احوال چون ایام عمر سپری دید آن داماد و آن دختر و آن دو فرزند
خود را در میان ارباب احقاد عظیم و اصحاب اضغان قدیم
بسان دیگر رعایا و اوساط الناس بگذاشت و هیچ نیندیشید
که ایشان از عرضه هلاک ساخته بلکه خویشتن بازهاق ارواح ایشان
پرداخته معاذ الله هیچ ملک با تدبیری و هیچ حکیم نحریری این
رای نخواهد زد که یکمشت عزیزان خود را در میان صد هزار
شمشیرگذار خونخوار بگذارد و البته بحکم قاطع عقل و نص صریح

حکمت همان شمشیر را که در تمام عمر آخته و بدان قبایل تاخته است بآن
داماد خواهد داد و همان مقام فرمانگذاری و گیتی مداری که بقهر
رجال و قتل ابطال بدست آورده است باو خواهد باز گذاشت
گفتم براستی که تأسیسی استوار برقرار فرمودی و جوابی بصواب تقریر
نمودی اما خود سیاق کلام امیرالمؤمنین دلالت صحیح بر نفی نص
صریح دارد چه می بینیم در ضمن عبارت بوجوه استحقاق و اولویت
از دیگران اشارت می آورد ونحن الأعلون نسبًا والأشدّون
بالرسول نوطًا میفرماید و اگر نصی را پای در میان بودی مثلاً
فرمودی وانا المنصوص علیّ والمخطوب بالاسم
گفت این نه از جهة فقد نص است بلکه چون آن مرد اسدی بحقیقت
سؤالی از موجب دفع جمهور عصبهٔ هاشمیه از منصب خلافت کرده
بود و صورت سؤال وی در قوت این است که گفته باشد کیف
دفعوکم یا بنی هاشم وانتم باعتبار القربی الخاصة و
الانتساب الصریح الی ینبوعه ومعدنه احق بمقامه
ومنصبه لاجرم امیرالمؤمنین از موجبات اهلیت و دلائل اولویت
چیزی در طی کلام آورد و اگر میفرمود وانا المنصوص علیّ جواب
مطابق سؤال نمی افتاد و اگر بداستان نص جلی و تفاصیل
باطن امر دست میزد کار بسی بطول می انجامید و لعل بتشویش خاطر
واضطراب حال اخی بنی اسد میکشید ودر شرح اینکلام که
حضرت در ضمن خطبهٔ بر سبیل اقتصاص ملاحم بشهر بصره فرموده
که واما فلانة فادرکها ضعف رأي النساء وضغن غلا

فی صدرها

فی صدرها کمرجل القین حسد و حقد عایشه را در حق امیرالمؤمنین
علیه السلام ثابت و محقق مینماید بشرحی مبسوط و تفصیلی طویل و میگوید
من این تقریب را از استادم شیخ ابو یعقوب یوسف بن
اسمعیل لمعانی تلقی نموده ام اوقاتیکه در علم کلام بروی اشتغال
داشتم و ابو یعقوب که اینسخنان شگفت و تقریر نغز از او است
شیعی مذهب نبود بلکه در طریق فریق اعتزال تصلبی داشت الا
آنکه در مسئلهٔ تفضیل بدان تفضیل قائل بود که معتزلهٔ بغداد اعتقاد
دارند اینخلاصه کلام ابن ابی الحدید است در فاتحه و خاتمه آن
کلام مضبوط و شرح مبسوط و چون طول ذیل المطلب از نقل زحمت
مانع بود بدینچند کلمه از جهة اشتمال بنام یکی از اساتید ابن ابی الحدید
اکتفا گردید در شرح اینکلام امیرالمؤمنین که یکی را ستوده و فرموده است
لله بلاد فلان میگوید مراد بفلان عمر بن الخطاب است و امیرالمؤمنین
اینمدائح عالیه در صفت او گفته شریف جلیل فخار بن سعد موسوی
شاعر بمن گفت که در نسخه که خود بخط رضی رضی الله عنه بود یافته
شد که در زیر فلان لفظ عمر نوشته بود و از نقیب اجل ابو جعفر یحیی بن
ابی زید علوی نیز پرسیدم که مراد کیست فرمود عمر بن خطاب
گفتم آیا علی عمر را باین طور میستاید گفت اما امامیه میگویند این مدح
و اطراء از باب تقیه بوده و آنحضرت میخواسته است که عمر
پرستان را باین ستایش خرسند سازد و قلوب ایشان را با خود
بصلاح آورد و فرقه صالحیه از شیعه زیدیه بنابر آئینی که دارند
میگویند ثناء و اطراء امیرالمؤمنین در حق عمر از روی حقیقت است

نه تقیه و این تزکیت و تمدیح براستی و بجا صادر شده و جارودیه
از زیدیه میگویند منظور از مدح عمر قدح عثمان است و این سخن
در تنقیص افاعیل و ذم اباطیل امراء او بیرون آمده است چنانکه
کسی در حیات یکی از ولات از والی درگذشته تمجید میکند و سیرت
او را می ستاید و اینمعنی علی العاده بغمز والی حال و طرز اعمال او
منصرف میگردد گفتم یا ابا جعفر ستایش والی میت وقتی بنکوهش
والی حی تعریض میتواند شد که مضامین مدح جمله صحیح باشد و آنچنان
با واقع و نفس الامر مطابقه کند که احتمال اختلاط هیچ شبهه و ریب
در آن راه نیابد و بر اینقاعده پس باید امیر المؤمنین در حق عمر
بمدحی موافق واقع و تعدیلی مطابق حق تکلم فرموده باشد گفت
سخن همین بود که شنیدی و دیگر چیزی نفرمود اما قطب الدین
راوندی در شرح خود گفته که مورد نزول اینکلام یکی از اصحاب
امیر المؤمنین است وَهٰذا بَعیدٌ چه خود لفظ حضرت ظهور
تام و دلالت بین بر این دارد که ممدوح این ثنا عظیم مردی بوده
والی و خداوند رعیت مضامین و ضمائر را نیک بنگر ببین آیا
ذهن سلیم و فهم مستقیم روا میدارد که این فقرات درباره یکی از
آحاد مردم باشد مگر تأویلات خنک و تقریبات لاغر که طبع مرا
ازینجنس سخن خوش آینده نیست عزالدین در موارد کثیر متعرض شارح
نهج قطب الدین راوندی شده کلام وی نقل میکند و پس از اظهار
ضبط و اثبات خطا در حق آنفقیه نبیه تشنیع قطع میآورد از جمله
در تفسیر اینکلام که در رقم مبارک امیر المؤمنین بر سبیل مفاخرت

با معویة بن ابی سفیان واقع شده که مِنّا النبیّ و منکم المکذّب
و منّا اسدُ الله و منکم اسدُ الأحلاف و منّا سیّدا
شباب اهل الجنّة و منکم صِبیةُ النار میگوید مراد
بمکذّب در جانب امیه که در مقابل پیغمبر بوده از جانب هاشمیه ابو
سفیانست پسر حرب بن امیه که هم با آنحضرت دشمنی کرد و هم
او را بدروغ در دعوی نبوت اسناد داد و هم لشکرها برای استیصالش
فراهم ساخت خود با پیغمبر برابری کرد و پسرش معاویه با علی
علیه السلام و نواده اش یزید با حسین بن علی صلوات الله علیهما معادات
و معارضت این سه از بنی امیه با این سه از بنی هاشم بدانمقدار است
که بهیچ اشتر نتوان حمل نمود و مراد با سد الله حمزه است و اسد
الاحلاف عتبة بن ربیعه بتقریبی که شرح آن در قصه بدر گذشت و در
قصه بدر سه وجه بیان میکند و مضاف الیه را بر سه هیئت ضبط نموده یکی
حلفاء بکسر اول بصیغه مفرد بمعنی گیاهی که از آن حصیر سازند و دیگر آن
حلفاء و احلاف بصیغه جمع مانند علماء و اشراف هیئت نخستین
در روایت واقدی است که گفته چون در بدر عتبه و شیبه و ولید
مبارزی که قرین و کفو ایشان باشد خواستند حمزة بن عبد المطلب
و علی بن ابی طالب و عبیدة بن حارث بن مطلب بن عبد مناف
بدستور پیغمبر صلی الله علیه و آله بمصاف آمدند آنسه این سه را
نشناختند که خود بر فرق نهاده بودند پس عتبه نام و نژاد
پرسید حمزه فرمود انا حمزة بن عبد المطلب اسد الله
و اسدُ رسوله عتبه گفت کفو کریم و انا اسدُ الحلفاء

از پدرش روایت کردم

واقدی گوید ابن الزناد گفت من کلمهٔ از عتبه براین سستی هیچگاه نشنوده
بودم که خود را شیر نیزار خواند و در تفسیر دو روایت دیگر دو وجه گفته اند
که هر دو مقدوح است یکی آنکه مرادش حلف المطیبین باشد که بنی
عبد مناف و بنی اسد بن عبد العزی و بنی تیم و بنی زهره و بنی حارث
ابن فهر این پنج قبیله در تبانی جمهوری بر اخذ منصب حجابت
و سقایت از بنی عبد الدار در مقابل پنج قبیله دیگر که بنی عبد الدار
و بنی مخزوم و بنی سهم و بنی جمح و بنی عبدی بن کعب باشند
معاهدت و تحالف کردند و دیگر آنکه مرادش سیادت حاضران
حلف الفضول باشد که بزمانی پس از حلف المطیبین بنی هاشم
و بنی اسد و بنی زهره و بنی تیم در خانه ابن جدعان بر اغاثت
مظلومین و رد ظلامات مواثقت و تعاقد نمودند حمل اول
از اینجهة صحیح نیست که لفظ حلفا را بر آن پنج قبیله نخستین که بنی امیه
در میان ایشان بوده اند اطلاق نمیکنند بلکه این لقب بشهادت
اخبار و تواریخ و کتب ادب و لغت خاص آن پنج قبیله دیگر است
پس بنی عبد مناف و همعهدان ایشان مطیبین باشند
و بنی عبد الدار و همسوگندان ایشان احلاف و حلفاء
و حمل ثانی از اینجهت که بنی عبد الشمس در حلف الفضول
داخل نبودند و نشاید که هیچ اموی مهتری حاضران محفل
آن دعوی کند در تفسیر اینکلام سخن واقدی صحیحتر است
زبدهٔ سخن ابن ابی الحدید در طی قضیه بدر همین بود ولی آنچه
او پسندیده موافق روایت امیر المؤمنین نیست و مرید

کر افتخار

کر افتخار عتبه را بمهتری حاضران حلف مطیبین حمل کنیم و در جواب
آن تعرض گوییم که اگر در احلاف اصطلاحی مسلم و عرفی متفق علیه
باشد همانا در زمانهای واپسین برقرار شده و در آنوقت
هنوز بمقامی که مزاحم اطلاق لغوی و وضع اول تواند گردید
نرسیده بوده است و میگوید مراد بصبیة النار اولاد عقبة بن
ابی معیط است که روز بدر چون پیغمبر بقتل آن بدنهاد اموی
نژاد فرمان داد بقصد استعطاف گفت من للصبیة یا محمد
یعنی کودکان شیرخوار مرا کی کفالت خواهد کرد حضرت فرمود
النار یعنی آتش امیر المؤمنین از اینجهة آنها را صبیة النار خواند
در مقابل حسنین که مهتران جوانان بهشتیانند الغرض پس از
تفسیر اینکلمات میگوید راوندی گفته است مراد بمکذب
کسانیند از قریش که آن بزرگوار را تکذیب همی کردند و باسد
الاحلاف اسد بن عبد العزی چه بنی اسد از آن قبایل خمسه معدودند
که در حلف مطیبان حاضر بودند اینکلام راوندی طرفه تحقیقی است
چه هیچ ندانسته است که میباید در ازاء رسول الله از بنی هاشم
مکذبی از بنی امیه باشد که مقام مقام مفاخره خصوص هاشمی است
با خصوص اموی پس اگر از جمهور بطون قریش بدون تعیین جمعیت
یکنفر و یا فزونتر تکذیب پیغمبر خدای کرده باشند آیا عاران از چه
راه عاید معویه اموی بالخصوص میگردد تا هاشمی مفاخر او را تشنیع
آورد و تعییر نماید و آیا از اسد بن عبد العزی که تیرهٔ از قریش است
در مقابل هاشمیه و امویه چه ننگ بر پسر ابو سفیان لاحق میشود

که موجب سرزنش او تواند گردید با آنکه خود حلف مطیبین از مناقب
نه مثالب و علی بن ابی طالب و معویة بن ابی سفیان از بنی عبد
مناف‌اند و عبد مناف خود کسی است که طیب مطیبین او آورد و بحقیقت
بزرگ انجمن میثاق و مهتر مجلس معاقدت بود ولکن الراوندی
یظلم نفسه بتعرضه لما لا یعلمه و نیز راوندی ندانسته که مراد
بصبیة النار چیست و گفته مقصود اولاد مروان بن حکم است
روزیکه پیغمبر صلی الله علیه و آله از ایشان بدینکلمه خبر داد همه کودک
بودند چون بزرگ شدند از اهل نار گردیدند ولا شبهة ان
الراوندی قد کان یفسر من خاطره فمهما خطر له قال
و در جهت اعراب اینکلام که فرموده است و هموا بنا الهموم
میگوید راوندی گفته اینجا مضافی محذوف است ای هموا
نزول الهم یعنی قریش خواستند هرگونه اندوه بر ما فرود آید
ولیس ما قاله بجید چه هموم مفعول مطلق است ای هموا بنا
هموماً کثیرة یعنی قریش درباره ما بنی هاشم بسی اراده‌ها اندیشیدند
و عرب الف لام تعریف در اینموارد بر مصدر داخل میکند برای
عهد ای هموا بنا تلک الهموم التی تعرفونها و مقصود ازین
اشارت و عهد عظم مدخول علیه است در صدور و گران در قلوب
و اینکه امیر المؤمنین علیه السلام در همین مکتوب بمعاویه می‌نویسد که
الا ان یدعی مدع ما لا اعرفه و لا اظن الله یعرفه
ظن در اینجا بمعنی علم است مثل اینکه میگوید و رأی المجرمون
النار فظنوا انهم مواقعوها و این فقره را بر مخرج این آیه

برآورده

برآورده که میفرماید قل اتنبئون الله بما لا یعلم فی السموات
و الارض که مراد علم بسلب است نه سلب علم راوندی گفته این
فقره بر مثال قول باریتعالی است که میفرماید ولنبلونکم حتی
نعلم المجاهدین منکم و الصابرین با آنکه اینکلام را هیچ راه
ربطی با آیه مبارکه نیست تا نظیر شود کما لا یخفی علی المتأمل
الدقیق ولکن الراوندی یتکلم بکل ما یخطر له من غیر
ان یمیز ما یقول و در تفسیر اینکلام که فرموده است ادرکت
وتری من بنی عبد مناف و افلتتنی اعیار بنی جمح میگوید
در شرح نهج البلاغه قطب راوندی در اینفصل سخنان چند بنظر
رسید که جمله عجیب است و ظریف یکی آنکه گفته مراد حضرت با درک
وتر از بنی عبد مناف قتل طلحه و زبیر است که اند و از آن بطنند و
این غلطی است قبیح چراکه طلحه از بنی تیم بن مره میباشد و زبیر
از اسد بن عبد العزی و تیم و اسد هیچکدام از بنی عبد مناف نیستند
که عبد مناف را چهار پسر بود لا غیر هاشم و عبد شمس و نوفل
و مطلب هر که از نژاد اینچهار نیست از بنی عبد مناف نخواهد بود
و دیگر آنکه گفته مروان بن حکم از بنی جمح است که حضرت از جستن
و رستن ایشان خبر داده مروان از بنی امیه میباشد و بنو جمح
از اولاد هصیص بن کعب بن لوی بن غالب آن بطن کجا و مروان
ابن حکم بن العاصی بن امیة بن عبد شمس کجا و دیگر آنکه گفته اعیار
بغین معجمه جمع غیر است بمعنی حمار یعنی کسی از شمشیر انتقام نرهید
جز در از گوشان بنی جمح و بروایتی اعیان بنی جمح بنون است

یعنی سوی مراد آنکه لم یفلتنی الا
بنو جمح و هذا لم یرو ولا مثله
مما یتکلم به امیر المؤمنین و صحیح اعیار
بعین مهمله جمع عیر صح

یعنی سران و مهتران آن بطن از قریش باقی مانده اند و در شرح
جواب کتاب عقیل میگوید راوندی گفته است این گریزنده
که امیر المومنین اینکلمات در صفت حال او نوشته معویه است
و بعضی میگویند معویه یکی از امویه را مبعوث داشت و او بدنبال
فرار نمود و قول نخستین صحیح است وهذا عجیب مضحک ووددت
له ان لا یکون شرح هذا الکتاب چه عقیل بن ابیطالب بتصریح
مورخین و بعض ارباب خبر نامه را که اینعبارات در جواب آنست
پس از غارت ضحاک بن قیس بر اطراف عمال قلمرو امیر المومنین
علیه السلام و انفاذ آنحضرت حجر بن عدی کندی را بدفع او نوشته
و مراد بهارب ضحاک ناپاک است که حجر در ناحیه تدمر بوی در رسید
و نوزده مرد جنگی از اصحابش بکشت و او شبانه فرار کرد و در کتاب
غارات تالیف ابراهیم ثقفی شرح اینقصه و کتاب عقیل و جواب
آن تماما ثبت افتاده و اینسخنان حضرت نه با حال معویه مطابق
میآید و نه آن اموی مبعوث را کس میشناسد و هم بسطری چند پس
از این مواخذت در تفسیر این فقرین که فرموده است فجزت
قریشا عنی الجوازی میگوید قال الراوندی الجوازی
جمع جازیة وهی النفس التی تجزی ای جزاهم وفعل بهم ما
یستحقون عساکر لاجلی وفی مساءتی وکفاهم سریة
تنهض الیهم وهذه اشارة الی ان بنی امیة یهلکون
من بعده وهذا تفسیر غریب طریف وقال ایضا قوله
سلطان ابن امی یعنی نفسه ای سلطانه لانه ابن ام ابیهم

قال

قال وهذا من احسن الکلام ولا شبهة انه علی تفسیر الراوندی
لو قال سلبونی سلطان ابن اخت خالتی وابن اخی عمتی لکان
احسن واحسن وهذا الرجل قد کان یجب ان یحجر علیه
ولا یمکن من تفسیر هذا الکتاب ویؤخذ علیه ایمان البیعة
ان لا یتعرض له هم اینچند نکته طریف از محاسن آن شرح شریف
است که اشباع سخن را از ترجمت حالات جامع بارع
آن شرح مفید و صرح مشید گردید در باب کتب پس از ثبت مکاتبات
چند که در میان امیر المومنین علیه السلام و معویة بن ابی سفیان
روی داده است میگوید اگرچه عجائب دهر و بدائع زمانه بسیار
پیدا شد اما بعقیدت من از همه غریبتر آنست که امر علی علیه السلام
انجا بکشد که با معویه انباز شود و در کتاب و جواب باهم مماثلت
و تساوی کنند هر کلمه که علی بمعویه نگارد معویه مانند آن و یا
درشتتر از آن بپاسخ نویسد اینکاش محمد بن عبد الله می بود
و این داستان شگفت خود برای العین مشاهده میکرد که آن دعوت
عظمی و ریاست داوری که در طلب آن چه رنجها برد و چه زحمتها
بکشید و چه شمشیرها بزد و چه خونها بریخت تا قواعد دولتی عظیم
مشید ساخت و اساس ملکی کبیر استوار فرمود یکباره خالص
اعداء وی شد و صافی اضداد اوش گردید همانگروه خصومت
پژوه که آن بزرگوار را تکذیب کردند و اخراج وطن نمودند و روی
مبارکش بخون بیالودند و عم گرامی و خویشاوندان خاصش
بقتل آوردند گوئیا آنحضرت اینهمه سعی بلیغ و کدح شدید برای

آسایش خاطر و آرامش قلب آنگروه میفرموده اند چنانکه ابوسفیان را
در خلافت عثمان بگور عم وی حمزه شهید گذر افتاد پائی بان
خاک پاک زد و گفت هان ای اباعماره آنکار شگرف که دیرورها
برای آن همی با تیغ بیدریغ یکدیگر را دیدار میکردیم و بسی چیزها که
نمودار میساختیم امروز بدست کودکان ما است با آن بازی
می کنند و پس از اظهار اینکردار ناهنجار از روزکار شوده کار
بحضور همایون امیرالمومنین جسارت می ورزم که آیا فتح باب
کتاب و جواب با چون معویه از چه فرمود و ارتکاب لوازم تکافو
و تساوی از مفاخرت و تفاخر و معارضت و غیرها از چه نمود
چنانچه ضرورت وقت و مصلحت حال مقتضی نامه نگاری و پاسخ دهی
بود باری میخواست تا در کتابات و جوابات وی از عنوان وعظ
و نصیحت تعدی نکند و از موجبات مقابلت و مبارات اعراض
فرماید چرا باید آنمرد عظیم القدر جلیل الشان نفس شریف خود را عرضه
شتم و سباب سفیه احمق سازد با آنکه وی خود گوینده این پند
خردمندانه است که من واجَهَ النَّاسَ بما یکرهون
قالوا فیه ما لا یعلمون یعنی هر که خویشتن را با مردم
بسخنی که مکروه طبع ایشان است روباروی سازد در باره
وی تهمتها گویند و بهتانها جویند در اینمعنی گفته اند که

ایها الشامتی لتصب مثلی	انما انت فی الضلال تهیم
لا تسبنّنی فلست بسبّی	ان سبی من الرجال الکریم

یعنی ای آنکه مرا دشنام گوئی بدین اندیشه که هماوردمن شمار

آئی همانا یاوه میگردی و سرگشته میروی زبان ناسزای من دراز
مکن که ناسزاگوی من باید در نجابت انباز من باشد آن
بزرگوار در قنوت ملعن معویه اجهار فرمود و در خطبه جمعه ویرا
علی رؤس الاشهاد لعنت فرستاد و از دولتخواهانش نیز چند
کس را در انتقام نام برد یکی عمرو بن العاص را و دیگر ابوموسی
اشعری و ابوالاعور سلمی و حبیب بن مسلمه اینفقره در شام
بمعویه رسید او نیز در قنوت نماز و خطبه جمعه همچنان کرد و حسنین
با عبدالله بن عباس و مالک اشتر نخعی اضافت نمود ایزد تعالی
داناست شاید برانحضرت آنروز مصلحتی هویدا بود که امروز
بر ما پوشیده است در ضمن شرح اینکلام از امام همام امیرالمومنین
علی صلوات الله علیه که با فرزندش حضرت ابومحمد حسن علیه
السلام خطاب کرده فرموده است لا تَدْعُوَنَّ الی مبارزة
فَاِنْ دُعیتَ الیها فاَجِب فان الداعی باغٍ والباغی مصروع
پس از تلمیح باجابات آن بزرگوار در غزوه بدر و یوم احد و وقعه
خیبر میگوید اما آن خروج و اجابتی که روز خندق بعد از
دعوات عمرو پسر عبدود فرمود بالاتر از آنست که در صفت
آن بگوئیم که حقا خروجی عظیم بود و یا اجابتی جلیل همانا تسایش
انقضه همانست که شیخ ما ابوالهذیل علاف گفت در جواب
کسیکه از او پرسید ایّهما اعظم منزلةً عندالله علی ام ابوبکر
یعنی از علی و ابوبکر نزدیک خدایتعالی کدامین را منزلت بزرگتر
است فرمود یا ابن اخی والله لَمُبارَزَةُ علیٍّ عمراً یوم الخندق

تعدل اعمال المهاجرین والانصار وطاعتهم کلها وتربی
علیها فضلاً عن ابی بکر وحده یعنی ابفرزند برادر بخدا
سوگند که یک منقبت محاربه علی با عمرو در روز احزاب برابر
بلکه فزونتر است از تمام عبادات و طاعات جمیع صحابه رسول
از مهاجرین و انصار چه جای ابوبکر تنها ئی و استاد ما شیخ
ابو الخیر مصدق بن شبیب نحوی وقتیکه در مجلس قرائت
حدیث خندق باینجا میرسیدیم که عمرو با علی گفت من با پدرت
ابو طالب ندیم و صدیق بودم اینک باز گرد که من کشتن ترا
دوست نمیدارم می گفت والله ما امره بالرجوع ابقاء
علیه بل خوفاً منه فقد عرف قتلاه ببدرٍ واحدٍ وعلم
انه ان ناهضه قتله فاستحیی ان یظهر الفشل فاظهر
الابقاء والارعاء وانه لکاذب فیهما یعنی بخدا که عمرو
علی را از بیم جان خویش بمراجعت و ترک قتال امر مینمود نه از بیم
جان وی که کشتار علی در بدر دیده و در احد شنیده بود و میدانست
که اگر با علی در اندازد البته خود را هلاک سازد و ننگ میداشت که
حفظ جان و حراست خون خود را پدید لی و ترس اظهار کند لاجرم
بصیانت مهجه علی و رعایت حق ابو طالب معتذر گردید و در
این هر دو بهانه دروغگوی بود در ضمن شرح اینکلام که امیر المؤمنین
فرموده است آلة الریاسة سعة الصدر میگوید معویه بن
ابی سفیان بسی واسع الصدر و کثیر الاحتمال بود و از این رهگذر
رسید بانچه رسید آورده اند که در عهد معویه مالی از خطه یمن بسوی

شام حمل داده نزد وی میبردند چون کاروان بمدینه رسید
حضرت ابو عبدالله حسین بن علی سلام الله علیه تمام المحمول
بستد و در میان اهل بیت و موالی خویش تقسیم فرمود و مکتوبی
براین سیاق بمعویه نوشت که من الحسین بن علیٍّ الی معویة
ابن ابی سفیان اما بعد فان عیراً مرت بنا من الیمن
تحمل مالاً و حللاً و عنبراً و طیباً الیك لتودعها خزائن
دمشق وتعلّ بها بعد النهل بنی ابیك وانی احتجت
الیها فاخذتها والسلام یعنی قافله از جانب یمن برما گذر
کرد که بار آنها لختی نقد بود و لختی جنس از حله و عنبر و طیب و اینها
نزد تو میکشیدند که در خزینهای شهر دمشق نهاده همی تارةً بعد
اخری بخویشاوندان خویش بهی و من براین خراج محتاج بودم
لاجرم از آنجملتها برگرفتم چون مکتوب ابو عبدالله علیه السلام بخواند
در جواب نوشت من عند عبد الله معویة امیر المؤمنین
الی الحسین بن علیٍّ سلام علیك اما بعد فان کتابك ورد
علیّ تذکر ان عیراً مرت بك من الیمن تحمل مالاً و حللاً و عنبراً
و طیباً الیّ لاودعها خزائن دمشق و اعلّ بها بعد
النهل بنی ابی وانك احتجت الیها فاخذتها و لم تکن
جدیراً باخذها اذ نسبتها الیّ لان الوالی احق
بالمال ثم علیه المخرج منه وایم الله لو ترکت ذلك
حتی صار الیّ لم ابخسك حظك منه ولکنی قد ظننت
یا ابن اخی ان فی رأسك نزوة وبودی ان یکون ذلك

فی زمانی فاعرف لک حقک واتجاوز عن ذلک ولکنی
والله اتخوف ان تبتلی بمن لا ینظرک فواق ناقة

یعنی نامه تو بر من در آمد که نوشته بودی کاروانی از یمن بسوی
من حمل اشیائی میکرده که من آنرا در کنجهای دار الملک اندوخته
کرده بعد اولی کسان خود بخش کنم و ترا بدان ضرورت بوده
تمام آن بستانیده همانا از پس انکه اموال و اشیا محموله را بمن
منسوب ساخته برحسب اقرار خویشتن هیچگونه حق تصرف و موجب
ضبط در آنها نداشته چه والی امر امت بخراج و حقوق مسلمین
از غیر خود شایسته تر است و میباید وی بعد از تسلم و اخذ
از عهده وضع آن در مصارف مقرر برآید سوگند با خدای که
اگر تو فرصتی داده بودی تا اموال خود بمن میرسید البته بهره
ترا از انها نمیکاستم ولی ایمن زند برادر من چنین اندیشمند شدم
که خیال عزوجی در سر تو باشد و آرزو دارم که اینکار از تو در عهد من
صادر شود تا حق ترا بشناسم و از آنچه افتاده است در گذرم
لیکن بخدا سوگند که مرا بیم آنست که تو بکسی مبتلا گردی که ترا بقدر
آروغ اشتری مهلت نبخشد آنگاه این اشعار بر پایان المکتوب
برنگاشت که

یا حسین بن علی لیس ما	جئت بالسائغ یوما فی العلل
اخذک المال ولم تؤمر به	ان هذا من حسین لعجل
قد اجزناها ولم نغضب لها	واحتملنا من حسین ما فعل
یا حسین بن علی ذا الامل	لک تعذبنی وشتر لا تحتمل

ودودی انّنی شاهد ها	فالها منک بالخلق الاجل
انّنی ارهب ان تصلی بمن	عنده قد سبق السیف العذل

یعنی ای حسین آنچه از تو افتاده هیچ راه روا نبود اینکه مال یمن را
بستدی برحالیکه دستور ضبط آن نداشتی و اینکار از تو
شتابی بود ما اینعمل اجازت کردیم و در اینباب خشم نگرفتیم و از
حسین آنچه کرده بود تحمل نمودیم ای حسین بن علی و ای خداوند خیال
خروج از تو پس از من حستنی بر خلافت بظهور خواهد رسیدن
که والی وقت تحمل نخواهد نمودن دوست میدارم که من در حیات
خویش این دنبت و طیش مشاهده میکردم و از آن خلق وسیع وصدر
فسیح از تو متحمل میشدم ولی بحقیقت میترسم که تو بر کسی مبتلا گردی
که عذر گناه انجام نگرفته وی تیغ کیفر رانده باشد سبق السیف
العذل مثل است ابن ابی الحدید میگوید وهذه سعة و
صدر و فراسة صادقة یعنی اینقصه هم بگشادگی سینه معاویه
شاهد است و هم براستی هوش وی و در آخر شرح خطبه که
بذکر حدیده محماة مشتمل است میگوید اهل خبر را اختلاف است
در اینکه آیا عقیل بن ابی طالب در حال حیات برادرش امیر المومنین
بر سبیل وفود بر معویة بن ابی سفیان ورود فرمود یا بعد از آن
بزرگوار بود دلیل قول نخستین عبارتی است که روایت میکنند
که معویه در مجلسیکه عقیل حضور داشت گفت این ابویزید اگر مرا
برای خود بهتر از برادرش نمیدید او را واگذارده نزد من اقامت
نمیگزید عقیل چون این بشنید گفت تو برای دنیای من بهتری

وبرادرم برای دین من و من اینک صلاح دنیا را بر فلاح دین
اختیار کرده ام که بنزد تو آمده ام و از خدا خواهم که عاقبت امر هم خوش
باشد و دلیل قول دیگر مکتوب معروف امیر المؤمنین است
که در اوان عهد خلافت خود بعقیل نگاشته عقیل نیز جوابی معروض
داشته و این قول بعقیدت من استوارتر است مدائنی روایت
کرده که روزی معویه با عقیل گفت یا با یزید حاجتی داری که برآورم
گفت آری کنیزی بر من عرضه کرده اند که چهل هزار درم بهای
اوست معویه خواست با او مزاح کند گفت تا بینائی چون ترا
با کنیزی بدین بهای گران چه کار است برده به پنجاه دینار
ابتیاع میکن و حاجت خویش با او بگذران گفت کنیز گران
بها بدین رجا میخرم که باشد از وی فرزندی بزاید که اگر بر تو خشم
گیرد بشمشیر گردن زند معویه خندید و گفت یا با یزید با تو مزاح
کردم آنگاه بگفت تا آن کنیز را بدان ثمن برای عقیل بخریدند و مسلم
از وی بزاد و چون سال مسلم بهیجده رسید پدرش درگذشت
و او روزی با معویه گفت یا امیر المؤمنین مرا در مدینه زمینی است
که مشتری آن یکصد هزار درم بها داده و من دوست میدارم
که آنرا با تو بفروشم معویه امر نمود تا مبیع قبض کرده ثمن تسلیم نمودند
این خبر در حضرت ابو عبد الله حسین بن علی علیه السلام معروض
افتاد وی نامه بدینعبارت بمعویه نوشت اما بعد
فانک اغررت غلاماً من بنی هاشم فابتعت منه ارضاً
لا یملکها فاقبض من الغلام ما دفعته الیه واردد الینا ارضنا

يعنی بدرستیکه تو پسری از بنی هاشم را فریب داده زمینی را که از آن
او نبوده است خریده آنچه بوی داده باز گیر و زمین ما را باز
گردان چون نامهٔ حسین علیه السلام بمعویه رسید مسلم را بطلبید و نامه
باز نمود و ثمن ارض باز خواست و گفت اردد علینا مالنا
و خذ ارضک فانک بعت ما لا تملک مسلم بپاسخ گفت اما
دون ان اضرب رأسک بالسیف فلا یعنی بهای زمین را
باز پس دهم بی آنکه فرق ترا عرضهٔ شمشیر کرده باشم هرگز نخواهد
شد معویه از این جواب چندین بخندید که به پشت افتاد و از
شدت ضحک همی پایها بر زمین میسود پس گفت ای پسرک
من اینهمان خبریست که پدرت عقیل روزیکه مادر ترا من برای
او خریدم بداد آنگاه در جواب حسین بن علی علیه السلام نوشت
انی قد رددت علیکم الارض وسوغت مسلماً ما اخذه
یعنی من آن زمین بشما باز گردانیدم و مسلم را نیز از آنچه گرفته بود بحل
ساختم چون ابو عبد الله جواب نامه بخواند فرمود ابیتم یا آل
ابی سفیان الا کرماً یعنی ای اولاد بو سفیان شما سر از
هر صفت باز میزنید مگر از مردمی و کرم روزی معاویه حدیث
حدیدهٔ محماة از عقیل پرسید عقیل گریست و گفت امیر معویه نخست
چیزی از علی بگویم آنگاه خبری را که پرسیدی شرح دهم همانا روزی
بر حسین بن علی مهمانی وارد شد و او درمی بسلم بستد و نان بخرید
و ادام ضرور داشت پس از قنبر خادم درخواست تا از خیکهای
انگبین که از یمن آورده بودند یکی را سر گشود و از آن علی برای

مهمان حسین بر گرفت چون علی انگبینها را برای تقسیم بخواست وانمشک بدید گفت ای قنبر چنین می پندارم که از وی این برداشته شده گفت آری یا امیرالمؤمنین انگاه ماجری بگفت علی در غضب شد و فرمود تازیانه حاضر کنید حسین بعلی در آویخت و گفت بحق عمی جعفر و هر وقت که او را بحق جعفر سوگند دادندی در دم ساکن شدی پس از در مؤاخذت فرمود ترا چه بر این واداشت که در انگبینی که دیگران با تو انباز ند تصرف واداشتی گفت نه آنست که خود ما را در ان حقی بود چون قسمت ما داده میشد البته رطل ما خوذ باز پس میدادم فرمود پدرت فدای تو باد از آن پیش که دیگر مسلمانان از سهام خویش سود برند روا نیست که تو با بهره خود فرا رسی اگر نه آن بود که پیغمبر خدای را دیدم که دندانهای ترا بوسه دادی هر اینه اندام تو بدین تازیانه ازردمی انگاه درهمی از ردای خویش برآورد و بقنبر داد و گفت بهترین انگبینی که بتوانی بدین درم بخر آمیوه بخدا که گویا اینک هر دو دست علی را میگرم که دهن مشک بگرفته و قنبر انگبین در آن میریزد و پس آن پوست را سر به بست بر حالیکه میگریست و برای حسین استغفار میکرد و میگفت اللهم اغفر للحسین فانه لم یعلم انگاه عقیل قصه آهن تافته را بقسمیکه مشهور است برای معویه حکایت میکند و در طی تاریخ ترجمهٔ مالک اشتر میگوید محدثون در شرح وفات ابی ذر خبری روایت کرده اند که برای اشتر بفضیلتی عظیم دلالت دارد و آن شهادت قاطع است از رسول خدا صلی الله علیه و آله بانکه وی

مؤمن است

مؤمن است و آنحدیث را ابو عمر بن عبد الله در کتاب استیعاب روایت نموده و هم وی تصریح نموده که حجر بن ادبر و مالک بن حارث اشتر از مردم آنکار وانند که بر سبیل مصادفت حاضر حال احتضار ابو ذر شدند حجر بن ادبر از اعلام شیعه و عظماً اینفرقه است معویه او را با جمعی شهید کرد و مالک بن اشتر در میان شیعه مشهورتر است از ابو الهذیل در میان معتزله کتاب استیعاب بر شیخ ما عبد الوهاب پسر سکینه قرائت میشد و من نیز برای استماع حدیث با استادم عمر بن عبد الله دباس حاضر شده بودم چون رشته قرائت بحضور حجر و اشتر در فوت ابو ذر رسید استاد من شیخ عمر گفت لتقل الشیعة بعد هذا ما شاءت فما قال المرتضی والمفید الا بعض ما کان حجر والاشتر یعتقدانه فی عثمان ومن تقدمه یعنی حالی که ایمان حجر و اشتر بصریح شهادت پیغمبر محقق شد پس شیعه هرچه میخواهند بگویند زیرا که آنچه سید مرتضی و شیخ مفید در حق خلفا ثلثه گفته اند برخی از انست که این دو مؤمن درباره آنسه کس معتقد بودند شیخ محدث عبد الوهاب ابن سکینه همینکه این سخن شنید بشیخ اشاره کرد که ساکت شو او نیز دم در کشید اینفقره در شرح احوال حضرت ابو ذر نیز قلمی شد و در شرح ملحمهٔ اتراک میگوید بدانکه اینخبر غیبی را که امیر المؤمنین علیه السلام داده است ما بالعیان دیدیم و در عصر ما بظهور رسید مردم از صدر اسلام و عهد خلافت علی علیه السلام همی در انتظار مصداق اینحدیث بودند تا قضا و قدر انکشاف صحت آنخبر

بزمان ما افکند و این اتراک که آنحضرت از خروج ایشان خبر داده
وصفت روی و خوی ایشان باز نموده قبایل تتار و مغول اند که در
اینقرن از اقصی بلاد مشرق حرکت کردند و در ممالک خطا و قبچاق
و دیار ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و بلاد جبال و غیرها لشکر
کشیدند و معطلات مدن و معاقل حصین بکشودند و قتل عام
نمودند در تواریخ عالم و اخبار امم از عهد هبوط ابو البشر الی الحال
مثل فتنه تتار نه دیده ام و نه شنیده ، حکایت بابک خرمی اگرچه
بیست سال امتداد یافت و خرمن حیات مردمی بسیار بشعله
شمشیران زندیق دیو سار آتش گرفت اما از یک اقلیم بیرون
نبود و از خطه آذربایجان تعدی ننمود و بخت نصر حکایت او
بر بنی اسرائیل شام مشهور است و آنکه بیت المقدس را ویران
ساخت و در یهود المکشور کشتار بزرگ نمود لکن عرصه شام و یهود
اندر کجاست از ممالک و اقالیم غیر محدود و طوائف و قبائل
غیر معدود که غولان مغول بر سر ایشان المغار بردند و جمله را
بپای هلاک در سپردند و ما با کثرت اشتغال و مزید تتبعی که در فن
تواریخ عالم و کتب متضمنه اخبار و آثار اصناف امم داشته ایم در
هیچ بابی از هیچ کتابی از اینفرقه اسمی نخوانده بودیم مگر از یک کتاب
و آن مروج الذهب مسعودی است که در طی ذکر طوائف از ایشان
بلفظ ترک تعبیر نموده و اینفرقه پس از آنکه اکثر بلاد اسلامیه و غیرها را
بضرب شمشیر در حیطه تسخیر در آوردند و آتش جهانسوز ایشان
از حدود ترکستان تا تخوم روم زبانه کشید مصلحت حال را متعرض

خطه عراق و دار الخلافه بغداد نمیشدند تا آنکه در سال ششصد و چهل و س[ه]
سلیمان بن رحم که از امراء بغداد بود خلیل بن بدر را بکشت و او
از جانب تتار شحنه شهری بود از بلاد جبال پس بیکبار ناگاه
ده هزار غلام از تتار بر بغداد ایلغار آورد و اتفاق را لشکر بغداد
بحکم خلیفه مستعصم بالله برای احتیاط در بیرون شهر نشسته بودند
همینکه خبر وصول مغول بسمع معتصم رسید مملوک خاصه خویش
شرف الدین اقبال شرابی را که قاید جیوشش بود پیش از ورود
جنود تتار بمعسکر فرستاد ایشان در هفدهم ربیع الآخر اتصال بفصل
خریف بباره بغداد در رسیدند و مقابل عساکر عراق در صف
واحد بایستادند و شرف الدین نظمی درست لشکر را ترتیب داد
و تتار چون کثرت عساکر و جودت نظم و امتیاز خیول خصم نگریستند
دانستند که حقیقت حال بر خلاف آنست که جاسوسان ایشان
خبر داده اند و وزیر وقت و مدبر خلافت مؤید الدین محمد بن احمد بن
العلقمی بود و او اگرچه خود حاضر معرکه حرب نگردیده و ملازم حضرت
خلافت بود اما عسکر اسلام را همی بار و تدبیرات امداد میفرمود
پس تتار حملات پی در پی آورد و گمان میکرد که لشکر عراق مانند
جنود سایر آفاق از همان خوف و رعب ایشان بهم بر خواهد
آمد ولی صفوف مسلمین چون حصن حصین ثبات ورزیده تتار را
بباران تیر گرفتند و آنروز را تا تاری شب کار تتار بدینهنجار
گذشت و هنگامه حرب از این بیش گرم نگردید و از طرفین در دست
درهم نیامیختند و بهادران عرب و ترک چنانکه باید باهم درنیاویختند

همینکه ظلمت شب عرصه عالم تاریک ساخت مغولان علی العاده
آتشهای بزرگ بیفروختند و آهسته بسوی مرکز دولت خویش
گریختند عسکر بغداد چون بامداد نگریستند از لشکر تاتار اثری نیافتند
و تا امروز که شرح بخبر اتراک رسیده هنوز در انخاک خبری از
اتراک بظهور نپیوسته و از فحوی کلام امیرالمومنین بر من چنین
نمودار شده که ازین لشکرها باک بکشور عراق هیچ باک نباشد چراکه
حضرت میفرماید وَیَکُونُ هُنَاكَ اسْتِحْرَارُ قَتْلٍ یعنی آنجا
کشتار سخت روی خواهد داد و ارباب عربیت تصریح کرده اند که
لفظ هناک با کاف برای اشاره بعید است چنانکه کلمه هنا بدون
کاف برای اشاره قریب و امیرالمومنین بگاهیکه این خطاب مستطاب
با احنف بن قیس میفرموده است در بصره بوده است و بصره
و بغداد شیئ واحدند پس باید استحرار قتل در محلی روی دهد که از
بصره و بغداد یعنی ملک عراق بدور باشد همانا ابن ابی الحدید
وقتیکه پایه این تحقیق انیق بر اساس اوضاع عربیت میگذاشته
از قتل عام هلاکو ببغداد خبر نداشته عبدالمؤمن در انساعت که خود و
برادرش موفق الدین را بحکم ایلخان میخواستند بیاسا رسانند
راضی شده بود که مسافت مابین بصره و بغداد را بعید انگارد و
هناک را از مرکز عراق بمرکز دیگر اشارت گیرد و در آخر شرح
خطبه که مشتمل است باینکلمه مبارکه که اَیُّهَا النَّاسُ سَلُونِی قَبْلَ
اَنْ تَفْقِدُونِی میگوید بمناسبت اینکلام اعجاز نظام حکایتی را
که یکی از موثقین اهل علم برای من نقل نمود قصه کنم چه بس واقعه

طرفه و لطیفه بدیعی است گفت در عهد ناصر خلیفه بدار السلام بغداد
واعظی بود بفضل و حذاقت مشهور و در علم حدیث و معرفت
رجال ممتاز در مواسم مواعظش انبوهی عظیم از عوام و خواص
بغداد در تحت منبروی فراهم میگشت و او بر آئین حشویه و گروهی
که اصحاب حکمت و علوم عقلیه را دشمن میدارند بذم اهل کلام
لاسیما فرقه معتزله و ارباب نظر معروف بود و از شیعه نیز
انحراف داشت و باین شعار رضای خاطر عوام الناس و جلب محبت
و اختطاف قلوب اوساط الخلق میخواست پس یک روز رؤسای
شیعه مواضعه کردند که یکی را بروی بیاغالند تا هم بگاهیکه در منبر است
از میان مردم با او مناظره آغاز کند و بسؤال مطالب عقلیه و
مراتب حکمیه علی الجهارش منفعل سازد و اینعادت واعظانست
که احیانا مردم در حالیکه ایشان مشغول سخن کردنند بپای ایستاده
سؤالات آغازند و ایشانرا بادای جوابات مکلف سازند القصه
بزرگان شیعه را برای اینکار شخص متکلمی شیعی مذهب معتزلی
مشرب که اورا احمد بن عبدالعزیز الکزی گفتندی دلالت کردند
و من خود نیز اورا در آخریات عمرش دیده بودم مردم برای
تعبیر منامات نزد او مراودت مینمودند پس ما فی الضمیر با او اظهار
کردند و او دعوت ایشانرا اجابت نمود تا روزیکه واعظ علی العاده
بمنبر برآمد و طبقات خلق علی مراتبهم گروه گروه بنشستند و دنبالها
فرو گرفتند و واعظ بر مذاق خویشتن بنطق اندر شد و رشته سخن
دراز کشانید همینکه بصفات باری سبحانه در آمد بیکناگاه احمد بپای

برحسب وچند سؤال عقلانی بر منهاج ارباب اعتزال از متکلمین
بر واعظ وارد آورد مسکین از جواب نظری که بهره نداشت لاجرم
بصناعت خطابت وجدل تمسک جسته بپاسخ الفاظی مسجع در سست
و بیهوده احمد تقریر سؤال مکرر کرد و واعظ همی فقرات خطابیه وقضایای
شعریه تجبیر نمود تا سلک سخن در میان آن دو دراز شد و واعظ در پایان
جوابهای خود اینچند جمله بر سبیل ارتجال برهم بافت بگفت که
اعین المعتزلة بخول واصواتی فی مسامعهم طبول وکلامی
فی افئدتهم یصول یا من بالاعتزال یجول ویحك کم تخوم حول من لا
تدرکه العقول کم اقول کم اقول خلوا هذا الفضول یعنی مرا
چشمهای معتزله دوبین است وبانگ من در گوشهای ایشان چون
آواز طبل بی اثر وسخن حق بر دلهای ایشان سنان پیکان
الا ای آنکه در وادی اعتزال همی جولان کنی وبعقل خود شناخت
یزدان جوئی وای بر تو که در اینجال پویای محال باشی تا چند بر شما
بانگ زنم که اینسخنان فضول باز گذارید واز بیهوده سرائی وپاوه
گوئی در گذرید راوی گفت همینکه مردم فریب خواره این شیوائی
وسخن آرائی بدیدند از جای بجنبیدند وبی اختیار بانگ غوغا بر داشتند
و واعظ از مشاهده اینحال در وجد آمد وبرمثال صوفیه شطاحی
وطرب آغاز کرد ودر لاف وگزاف باز نمود وگفت سلونی
قبل ان تفقدونی وتا چندبار اینگفتار همی تکرار کرد احمد بر تموج
مجلس واهتزاز واعظ عنایتی نیاورد ودیگر باره با خدنگ سخن
آهنگ آن طرار نمود وگفت یا مولانا نشنیده ایم که اینده‌عوی را جز

علی بن ابیطالب کس بزبان آورده است وتتمه حدیث معلوم است
کنایت از اینسخن که امیرالمومنین علیه السلام فرموده است که
لا یقولها بعدی الا مدع کذاب یعنی این دعوی را پس از من
کس نکند مگر هرزه گوی لاف زن واعظ هنوز در کیف انقلاب حال
حاضران وسکر ارتجال کلمات مسجوع خویشتن بود وخواست تا اظهار
فضیلت کند ومقام معرفت خود برجال حدیث وروات اخبار آشکار
نماید گفت کدام علی بن ابیطالب علی بن ابیطالب بن المبارک البغدادی
ویا علی بن ابیطالب بن اسحق المروزی ویا علی بن ابیطالب بن عثمان
القیروانی ویا علی بن ابیطالب بن سلیمان الرازی وتا هفت یا هشت
راوی بشمرد که جمله را نام علی بود پسر ابو طالب پس احمد برخواست
واز یمین ویسار مجلس نیز ده کس بجانبش برخواستند ودل برمرگ نهادند
احمد گفت یا مولانا فلان الدین آرام باش وتیز مرو صاحب اینقول
علی بن ابیطالب همسر فاطمه سیده زنان جهان است واگر هنوز نشناختی
بر بیان ونشان بیفزایم وی همان است که چون خواجه عالم در
میان اتباع واذناب عقد مواخات می بست او را با خویشتن برادر
ساخت وعلی الجمله ثابت ومسجل فرمود که آن بزرگوار همال وانباز
آنحضرت است آیا در بساط شما ازاینگونه کالا چیزی باشد واعظ خواست
جوابی گوید که آنکه از جانب یمین برخواسته بود بسخن درآمد وگفت
یا مولانا فلان الدین محمد بن عبدالله در میان اسامی بسیار است ولی
ایزد تعالی در صفت هیچیک نفرموده که ما ضل صاحبکم وما
غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی وهکذا علی بن

ابیطالب درمیان اسامی فراوانست ولی صاحب شریعت درحق هیچکدام نفرموده که انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی بلی نامها بسیار است وکنیتها بشمار الا انکه موسوم را باید تمیز داد ومردم را ازیکدیگر باز شناخت واعظ بسوی می نگریست تا پاسخی گوید که از دیگر جانب انکه ایستاده بود براو صیحه زد که یا مولانا فلان الدین تو قدر خویشتن باز نشناسی اگر درحق آن بزرگوار جاهل باشی چه عجب

واذا خفیت علی الغبی فعاذر ان لا ترانی مقلة عمیاء

یعنی اگر مقام من بر بیزادان گول خوار پوشیده ماند معذور باشد که مرا چشم کور نه بیند پس یکبار مجلس وعظ بهم برآمد و مردم چون موجهای دریا در تلاطم شدند واز در ستیزه درهم ریختند وهمی سر وروی یکدیگر بکوفتند سرها برهنه گشت وجامها چاک شد وواعظ با هراسی فرود آمد وبسرائی درپناهید تا عوانان خلیفه دررسیدند وفتنه را ساکن کردند ومردم را بر سر منازل ومشاغل خویش باز گردانیدند وآخر الامر ناصرالدین الله کس فرستاده احمد بن عبدالعزیز را باندوکس بگرفته درحبس کردند وبعد از چند روزش ساختند ابن ابی الحدید را در اغراض قریضیه ومعانی نظمیه فنی است مشهور که در سلسلهٔ ارباب طباع مستقیم بدان اختصاص یافته ودر این نمط مضامین نغز برهم بافته وآن فن مناجات ومخاطبه است بر آئین اصحاب طریقت قطعات وقصاید آن استاد در او در ایجاب حلاوت اسلوب ودقت مفهوم وعذوبت لفظ ولطافت معنی از دیگر زادگان خاطر فاترش امتیاز دارد

در شرح نهج البلاغه ازاین وتیرهٔ خاصه در چند محل مناسب باز نموده است از جمله بتقریب تفسیر این فقرات که امیرالمؤمنین در طی خطبه میفرماید ولم تحط بها الاوهام بل تجلی لها بها وبها امتنع منها والیها حاکمها میگوید بدانکه قول بحیرت در جلال ذات باری وتوقف در نزد حدی معین که عقول از آن تجاوز نتوانند کرد وفراتر نتوانند رفت قولی است که لایزال حکما کبار وعقلا عظام بر آن رفته اند وازاشعاری که من دراینمعنی گفته ام وبدانها در خلوات با خدای خود مناجات کرده ام این چند بیت است که

والله لا موسی ولا عیسی المسیح ولا محمد
علموا ولا جبریل وهو الی محل القدس یصعد
کلا ولا النفس البسیطة لا ولا العقل المجرد
من کنه ذاتک غیر انک واحدی الذات سرمد
وجدوا اضافات وسلبا والحقیقة لیس توجد
ورأوا وجودا واجبا یفنی الزمان ولیس ینفد
فلتخسأ الحکماء عن حرم له الافلاک تسجد
من انت یا رسطو ومن افلاط قبلک یا مبلد
ومن ابن سینا حین قرر ما بنیت له وشید
هل انتم الا الفراش رأی الشهاب وقد توقد
فدنا فاحرق نفسه ولو اهتدی رشدا لابعد

یعنی بذات پاک تو سوگند که پیغمبران مرسل وفرشتگان مقرب ومجردات محض هیچک از کنه ذات تو هیچ پی نبرده اند جز

اکه همواره بوده و جاودان خواهی ماند و از شئون شناسائی
تو همین دانسته اند که باید در حق تو ثابت باشد و صفاتی از
ذات تو مسلوب و خود حقیقت مضاف الیه و کنه مسلوب عنه
پیدا شدنی نیست همانقدر دیده اند که لایزال وجودی هست و ابد
که نابودی مان نابود نمیشود و بکهنگی جهان دیگرگون نمیگردد
پس خردمندان پیشین و دانشوران فرین کمتر بلابند و کلاب
اوهام ایشان از بانگ سمت حریم قدس که گرد و نهاد ای
آن در سجده اند خاموش کردند ای ارسطو تو گیتی وای
افلاطون تو چیستی و پور سینا چه میگوید آیا شما فی المثل بدان
پروانه مانید که آتشی افروخته بیند و نزدیک رفته خود را سوخته
سازد اگر راهی راست یافتی البته در هلاک خویشتن نشتافتی
هم از است در معنی قصور عقل از معرفت باری سبحانه

فیک یا اعجوبة الکون غدا الفکر کلیلا انت حیرتنی ولی الب وبلبلت العقولا
کلما اقدم فکری فیک شبرا فر میلا ناکصا یخبط فی عمیاء لا یهدی السبیلا

یعنی ای طرفه نشاه وجود در شناخت تو دیده دانش خیره است
و نور خرد تیره بگردان جهانرا تو سرگشته و حیران کرده هر لحظه که
فکر من در پهنای بیدای معرفت یکقدم فرا پیش نهد در دم چندین
میل واپس جهد برحالیکه در تاری بیهوده شتابد و بجاده راست
راهی نیابد هم از منظومات من است در این سلک که از این
پیش نه اینکه مالک امر خویش بودم و بند اهل و اولاد بپای نداشتم
درجاهای خالی از مردم باواز بلند خدا را میخواندم و میگفتم

یا مدهش

یا مدهش الالباب والفطن ومحیر الفقهاء الکیسن
افنیت فیک العمر انفقه والمال مجانا بلا ثمن
اتتبع العلماء اسالهم واجول فی الآفاق والمدن
واخالط الملل التی اختلفت فی الدین حتی عابدی الوثن
وظننت انی بالغ غرضی لما اجتهدت ومبرئ شجنی
ومطهر من کل رجس هوی قلبی بذاک وغاسل درنی
فاذا الذی استکثرت منه هو الجانی علی عظائم المحن
فضللت فی تیه بلا علم وغرقت فی یم بلا سفن
ودحجت صفر الکف مکتئبا حیران ذا هم وذا حزن
ابکی وانکث فی الثری بیدی طورا وادعم تارة ذقنی
واصیح یا من لیس یعرفه احد مدی الاحقاب والزمن
یا من له عنت الوجوه ومن قرنت له الاعناق فی قرن
امنت یا جند الاصنام من الاعداد بل یا فتنة الفتن
ان لیس تدرکک العیون وان الرأی ذو وافن وذو غبن
ما الکل انت فکیف یدرکه بعض وانت الروح والعکن

یعنی ای دهشت افزای خردمندان و ای فصاحت ده ای سخنوران من
نقد عمر در بازار معرفت تو صرف کردم و سیم و زر خویش در راه
تو بی بها ساختم که همی در گرد عالم سیر نمودم و بهر شهر از عالمی نکته
شنیدم و با دانشمندان هر ملت درآمیختم حتی با بت پرستان
و این تجشم اسفار و تحمل مخالطات بدان اندیشه میکردم که از این بگذر
مقصود خاطر خویش از معرفت باری خواهم پیوست و از صفحه لوح

ضمیر زنگ ضلال بصیقل علم خواهم زدود بیک ناگاه دیدم که تیرگی
خاطر والودگی عقیدت خود از این معلوم است که از استادان
اموخته ام واز انبطون است که در ضمیر اندوخته ام پس در بیابانی
بی راه صواب گم گشتم وبدریایی بی کشتی نجات درافتادم وبا دستی
از دانش تهی ودلی از اندوه پر باز گردیدم برحالیکه گاه از روی
فکرت زمین را بدست میکاوم وگاه از در حیرت کف در زیر دقن
می نهم وهمی بصیحه بلند ندا میکنم که ای انکه بروزگاران دراز کس اورا
نشناخت وای انکه رویها برای وی خواری وفروتنی کنند وگردنها
بند بند کیش بهم درپیوندند وای انکه در عالم وجود بمثابه خبر اصم است
که کس از ان نتواند دریافت ایمان واذعان میاورم که تورا نه هیچ بصر
احساس تواند کرد ونه هیچ بصیرتی ادراک تواند نمود ودر جای دیگر از
نظم خویش در مناجات این ابیات اورده است که

اذا فکرت فیک یحیر عقلی — والحق بالجانین الکباد
واصحو تارة فیثوب ذهنی — ویقدح خاطری کشواظ ناد
فیا من تاهت العقلاء فیه — فامسوا کلهم صرعی عقاد
ویا من کاعت الافکار عنه — فابت بالمتاعب والحساد
ویا من لیس یعلم کیف — ولا اسلک ولا یذو بمیراد
ویا من لیس قداما وخلفا — ولا جهة الیمین ولا الیسار
ولا فوق السماء ولا تدنی — من الارضین فی لجج البحاد
ویا من امره مع ذا اجلا — من ابن ذکا واوضح النهاد
سالتک باسمک المکنون الا — فککت النفس من رق الاسار

وجدت لها بما تهوی فانت — العلیم بباطن اللغز الضماد

یعنی بارخدایا تو چیستی که من چون درامر تو بفکر فرو شوم بفرط
حیرت از هوش بروم ویکی از دیوانگان بزرگ بشمار آیم وچون
بخود باز گردم ودیگرباره اندیشه پیشه کنم زلال ذهن بدرد اوهام
الوده شود واتش زنه خاطر وقاد شبهات بمثابه زبانه اتش برافکند
الا ای ذات پاکی که تمام بخردان جهان در شناسائی وی سرگشته
وحیرانند ودر بیغوله یاوه جویی لبان میگساران مست ومدهوش
افتاده اند وفکرتها اینچنان از جولان میدان معرفتش ترسیده اند
که جمله با رنج فراوان وزیان بی پایان بازگشته اند وای انکه نه هیچ
پیغمبری اورا بواجبی شناخت ونه هیچ فرشته وای انکه از
احاطت جهات ششگانه مبرائی نه در پیش ونه در پس ونه در راستی
ونه در چپ ونه از فراز اسمان اویخته ونه از نشیب زمینها فروهشته
وبرا انصفت وجوب وجود همایونت از صبح دمیده وخورشید
درخشیده روشنتر است تورا بنام پوشیده ات میخوانم که بند
اسیری از پای این بنده برگیری واز انچه دلخواه اواست دریغ
نداری که تو بارزوهای درونی وهوسهای نهانی دانائی ونیز
در اینباب گوید

یارب انک عالم — بمحبتی لک واجتهادی
وتجردی للذب عنک — علی مراغمة الاعادی
بالعدل والتوحید اصدع — معلنا فی کل نادی
وکشفت زیغ ابن الخطیب — واللبسة بین العباد

و نقضت ساتو ما بناه — من الضلالة والفساد
وابنت عن اغواله — في دين احمد ذي الرشاد
وحلت اوجه ناصريه — محمات بالسواد
وكففت عن غلوائهم — بعد التمرد والعناد
قولا كما نخل الرماد — عليهم بعد الرماد
وقصدت وجهك ابتغي — حسن المثوبة في المعاد
فافض على العبد الفقير — اليكم نورا لسداد
واذقه قبل الموت — معرفة المصادر والمبادي
وافكك اسره الحرص — بالاصفاد من اسر الصفاد
واغسل بصفو القرب من — ابوابكم كدر البعاد
واعضه من حر الغليل — بوصلكم برد الفؤاد
واكم عيونا فيك هامية — وقلبا فيك صادي
يا باطح الارض المهاد — وممسك السبع الشداد

یعنی پروردگارا تو بحقیقتی که من بدرگاهت آورده ام و مشقتی که در راهت
برده ام آگاهی و میدانی که من برغم دشمنان دین از ساحت
حریم حقیقت و حمای صدق عقیدت بسی شکوک و شبهات دفع
دادم و علی الجبار توحید ذات و صفت عدل تو اظهار کردم و
اضلالات و تلبیسات فخر رازی باز نمودم و تمامت قواعد گمراهی
واصول تباهی طریقت او منهدم ساختم و اغواه آن سرگشته بغول
سپار در آیین احمد مختار آشکار گردانیدم و روبهای پیروانش
بانگشت سور سرشتی سیاه نمودم و جمله را پس از سرکشی خیرگی از تعدی

فاحش

فاحش و فظاعت فاحش باز داشتم تبقویت عقیدتی که خاکستر های بی حاصلی
بر سر ایشان بیخت و مرا بر این کارها جز آرزوی پاداش
نیک در روز رستخیز هیچ چیز نینگیخت پس خاطر این بنده نیازمند
بنور راستی روشن نمای و پیش از مرگ شناسائی مبدء و معاد نیک
روزی فرمای و بند اسیری از پایش برگیر و بزلال قرب خویش
گرد دوریش از چهره دل فروشوی و بجای آتش اشتیاق و صالت
خاطرش خنک فرمای و بر سرشک ریزان و دل سوزانش
رحمت آور ای آنکه زمین گسترده را تو در افکنده و آسمانهای
استوار را تو نگاه دارنده در ضبط وفات ابن ابی الحدید
دو قول بنظر رسید یکی آنچه در وفیات الوفات نوشته و آن
سنه ششصد و پنجاه و پنج هجری است و این قول استوار نیست
چه باتفاق مورخین تسخیر عراق و قتل عام بغداد در ششصد و
پنجاه و شش روی داد و لفظ خون بحساب جمل تاریخ آن واقعه
هائله است و ابن ابی الحدید هنوز در آن فتنه زنده بوده که خواجه
نصیر الدین وزیر ابن العلقمی او را با برادرش موفق الدین متخلص
ساخته اند و منصب خازنی کتابخانهای دولتی بدیشان حوالت
کرده اند و احتمال کذب تفصیلی که از صاحب تجارب السلف
نقل افتاد علیل و بدلیل است قول دیگر آنچه از کتاب مجمع الآداب
فی معجم الالقاب حکایت شده و آن سال ششصد و پنجاه و شش است
بدینعبارت که بعد از ثبت تفویض امر خزانت میگوید و لم تطل
ایامه و مات ره فی جمادی الاخرة سنة ست و خمسین و ستمائة

مدة عمره والحال هذه سبعون سنة و ستة اشهر
یعنی ایام او در کتابداری طولی نکشید و در جمادی دیگر
از ششصد و پنجاه و شش درگذشت چون تاریخ میلاد او را با تاریخ
وفاتش حساب کنیم معلوم شود که هفتاد سال و شش ماه از زندگانی
تمتع گرفته ٥ و هم لفظ خون تاریخ فوت وزیر ابن العلقمی و برادر
ابن ابی الحدید موفق الدین و شیخ عارف اعظم ابو الحسن شاذلی
و محدث تحریر یوسف بن عبد الرحمن المعروف با بن الجوزی
استاد الدار مستعصم خلیفه است

ابن الطیر

هبة الله بن احمد بن عمر الحریری المقری کنیتش ابو القاسم و از بزرگان
محدثین و مقرین اهل سنت و جماعت است روز پنجشنبه عاشورای
از سال چهارصد و سی و پنج متولد گردید در محضر جماعتی از محدثین مانند
ابو الحسن زوج الحره و ابو طالب عشاری و برمکی و ابن مامون
و صریفینی و گروهی دیگر استماع حدیث کرد کلام الله مجید را
با وجوه قراءات آن بر ابو بکر خیاط و غیر او قرائت نمود ابو الفرج
ابن جوزی در شرح احوال وی گوید حلث واقرأ وکان صحیح السماع
قوی التدبیر ثبتا کثیر الذکر دائم التلاوه و هو اخر من حدث
عن زوج الحرة ابی الحسن یعنی ابن طیر بر مردمان حدیث املا کرد و علم
قرائت تعلیم نمود بصحت سماع و قوت رای و وثاقت و کثرت ذکر
موصوف بود همواره کلام الله مجید را تلاوت مینمود و او آخرین از آن
کسانیست که از ابو الحسن زوج الحره حدیث روایت کنند ابن جوزی
گوید شیخ ما عبد الوهاب انماطی پسر برادر ابن طیر است من خود
احادیثی کثیر در محضرش استماع نمودم و وجوه قراءات از وی فرا
گرفتم قوت و نیروئی نیکو داشت بهنگام حرارت هوا نزد او
میشدم مرا میگفت برخیز تا ببام مسجد صعود نمائیم پس برخاسته از آن
نیروئی که داشت بر من در صعود بدرجات سبقت میگرفت و تا
بهنگام وفات از سمع و بصر و سایر جوارحش تمتع میبرد در روز پنجشنبه
دوم شهر جمادی الاولی از سال پانصد و سی و یک بدار باقی ارتحال
نمود و از سنین عمرش نود و شش سال گذشته بود در شونیزیه قرب

مزار عبدالوهاب انماطی او را انجاک سپردند یاقوت حموی در ضبط شونیزیه
کوید شونیزیه بضم اول و سکون ثانی پس از آن نون مکسوره و یاء ساکنه
و زای و آخرش یاء نسبت مقبره ایست در جانب غربی بغداد که کروهی
از صلحا در آنجا مدفونند که از آنجمله است جنید و جعفر خلدی و سمنون محب
و رویم و در آنجا خانقاهی است از صوفیه

ابو الفتوح الاسفرائنی

محمد بن الفضل بن محمد الواعظ الاشعری از مشاهیر فضلای اشاعره و در سلک وعاظ
منظوم است با عباراتی سلیس و ملیح موعظت مینمود و بهنگام سؤال
مبادرت و سرعتش در جواب از همکنان افزون بود با بیانی شافی و
کلامی مفید سائل را مغنی میساخت عقیدتی صحیح و خصالی پسندیده
داشت بحلیه زهد و تقوی آراسته بدنیا و ارباب دنیا او را التفاتی نبود
چنانکه زکریا بن محمد بن محمود قزوینی در شرح احوال وی کوید کان اماما
فاضلا عالما زاهدا اسرع الناس عند السؤال جوابا و اسکتهم
عند الایراد خطابا مع صحة العقیدة و الخصال الحمیدة
و قلة الالتفات الی الدنیا و ذویها یافعی در مرآت الجنان پس از
ذکر نسب وی کوید الواعظ المتکلم له تصانیف فی الاصول و التصوف
قال الحافظ بن عساکر اجری من رایت لسانا و جنانا و اسرعهم
جوابا و اسلسهم خطابا لازمت حضور مجلسه فما رایت مثله
واعظا و لا مذاکرا یعنی ابو الفتوح در عداد وعاظ و متکلمین معدود
بود در اصول و تصوف مصنفات پرداخته حافظ ابن عساکر کفته

در میان آن وعاظ و متکلمین که من دیده ام در جرات زبان و ثبات قلب و سرعت
جواب و سلاست کلام هیچکس را مانند او مشاهدت ننمودم حضور در مجلس
افادتش را ملازم شدم واعظ و مذاکری نظیر او نیافتم شیخ ابو الفرج
ابن جوزی کوید ابو الفتوح بابن معتمد معروف است سال چهار
صد و هفتاد و چهار هجری در اسفرائن متولد کردید بدار السلام بغداد داخل
شده و مدتی در آنجا بر طبق مذهب اشعری تکلم و موعظت نمود و در تعصب
آن مذهب مبالغت داشت و در آن ایام که در بغداد تکلم میکرد در میان
اشاعره و مخالفین ایشان همواره نزاع و خصومت قائم بود و ما بین
او و علی غزنوی در باب مذهب مباحثات و مناظرات اتفاق افتاد
در منبر وعظ در حق یکدیکر سخنان ناهنجار میکفتند و طریق معادات مسلوک
میداشتند و آنگاه که خلیفه مسترشد از بغداد بیرون رفت و مقتول
کردید ابو الفتوح در صحبت راشد از بغداد خارج کردید چون راشد وفات
یافت معاودت ابو الفتوح را از خلیفه مقتفی درخواست کردند مقتفی
اجازت داد ابو الفتوح ببغداد معاودت کرده بموعظت و تکلم اشتغال
جست از اتفاق آنکه در آن ایام حسن بن ابی بکر نیشابوری واعظ وارد
بغداد شد و بموعظت مشغول کردید در موعظت طایفه اشعریه را مذمت
و قدح مینمود ملازمان سلطان نیز در ذم اشاعره او را مساعدت
مینمودند چون علی غزنوی فرصت غنیمت دانسته با سلطان مسعود تکلم نمود
و کفت هرکاه ابو الفتوح در بغداد مقیم بوده چون علی الرسم بموعظت قیام
نماید بیم آنست که در باب مذهب فتنه پدید آید که تدارک آن دشوار
باشد صلاح وقت در آنست که سلطان فرمان دهد تا او را از بغداد اخراج

نماید سلطان سخنان غزنوی بپذیرفت در حال مقرر نمود که ابوالفتوح را
اخراج کنند ابن جوزی گوید مرا چنین گفتند که سلطان حسن نیشابوری را
بگفت هرگاه ابوالفتوح را مقتول سازم خون او را گردن گیری حسن گفت
هرگز متقلد خون ابوالفتوح نگردم پس سلطان بر ابوالفتوح موکلین چند
برگماشت ابوالفتوح روز جمعه و شنبه از شهر شعبان سال پانصد و سی و
هشت را در رباط خود بسر برد روز یکشنبه پانزده تن از اتراک را نزدیک
باروی شهر آماده نمودند که ابوالفتوح را اخراج نمایند پس چند تن از
اتراک نزد ابوالفتوح آمده او را گفتند برخیز برای تکلم و مناظرت بیرون
آی ابوالفتوح بدون عده و تهیه سفر از رباط خود بیرون آمد از مردمان
انبوهی بسیار او را متابعت نمودند چون قرب باروی شهر رسیدند
اتراک اتباع ابوالفتوح را زده ایشان را ببغداد مراجعت دادند و ابوالفتوح را
ماخوذ داشته تسلیم قایماز حرامی نمودند تا بهمدان نقل نموده در آنجا بتسلیم
نگاشته سلطان نماید تا او را با سفرائن حمل دهند و با ابوالفتوح مقرر
داشتند هرگاه از بلدش خارج شود او را هلاک نمایند پس از اخراج ابوالفتوح
اهل و اقاربش نزد سلطان رفته در باب ابوالفتوح زبان ضراعت
و شفاعت برگشودند سلطان بر ایشان التفاتی ننمود آنگاه بر وعاظ
مقرر داشتند که در موعظت بکلماتی که متعلق باصول مذهب است تکلم
ننمایند پس اشاعره را وهن و ضعف روی داده مخذول گردیدند ابوالفتوح را
بجانب خراسان حمل دادند چون به نیشابور رسید در آنجا در شهر ذوالحجه از
سال پانصد و سی و هشت وفات یافت در همانجا او را بخاک سپردند
خبر وفاتش ببغداد منتشر گردید اقارب و خویشاوندانش در رباط او مجلس عزا

منعقد ساخته چند روز بمراسم تعزیت قیام نمودند صاحب آثار البلاد وفات
ابوالفتوح را در بسطام ضبط کرده گوید چون ابوالفتوح آهنگ خراسان
نمود اصحابش از مفارقت وی اظهار شکایت نمودند ابوالفتوح ایشان را
بگفت لعل الله اراد ان تکون تربتی فی جوار رجل صالح یعنی
شاید مشیت خدا تعالی چنین تعلق یافته که در جوار مردی صالح مدفون گردم
چون به بسطام رسید دنیا را مفارقت کرد او را در جانب مزار شیخ ابویزید
بسطامی بخاک سپردند از عیسی بن عیسی که شیخ صوفیه بسطام بوده
حکایت کنند که گفت پیش از ورود ابوالفتوح بزمانی قلیل ابویزید را در واقعه
دیدار کردم مرا گفت در این ایام مهمانی با خواهد رسید او را گرامی دارید
پس در آن ایام شیخ ابوالفتوح اسفراینی به بسطام آمد و در آنجا بسرای باقی
ارتحال نمود هم از عیسی بن عیسی منقول است که گفت نزد مزار
شیخ ابویزید موضعی را برای دفن خود معین نموده بودم چون ابوالفتوح وفات
یافت آن مکان بر او ایثار نموده در پهلوی ابویزید او را بخاک سپردم
مع الجمله چون در بغداد برای ابوالفتوح مجلس عزا منعقد ساختند علی غزنوی
که در حیات ابوالفتوح ما بین ایشان کمال معادات و مخاصمت بود و
همواره در منبر در حق یکدیگر سخنان زشت میگفتند به مجلس عزای شیخ ابوالفتوح
حاضر گردیده گریه بسیار کرد تا آنکه یکی از شاگردان ابوالفتوح گریه مفرط
او را بر شماتت حمل کرده سخنان درشت با وی گفت غزنوی اصلا او را
جواب نگفت در آن اثنا مردی فقیه از جا برخاست و غزنوی را مخاطب
ساخته این دو بیت انشاد کرد

خلا لک یا عدو الجو فاصفر		وبحسن فی صعودک کل عود

کذاک الثعلبان تجول کبرا … ولکن عند فقدان الاسود

حاصل مراد انکه برایین استعارت از دشمن باز مانده شخصی در گذشته نظر تعبیر میکنید ومیکوید ای مرغ مرغزار سرای سپنج خوش باش آن باز شکاری بمرد و فضای جهان بر تو ایمن گشت اینک بفراغبال بهر اوج که خواهی بال گشای و بهر شاخ که خورسندی فرود ای و هر نغمه که پسندی بسرای انچنانکه روباه حیلت اندیشه چون عرصه بیشه از زیر شیر خالی بیند همی خویشتن را دلیری نماید و فراخای پید ابقدم کبر پایه بیماید غزنوی گریستن آغاز کرد علی بن مبارک که یکی از اتباع غزنوی است گوید چون غزنوی بباط خود معاودت نمود اورا گفتم تو خود درباره ابو الفتوح سخنانها بهنجار میگفتی واز وی کناره مینمودی از چه روی بمجلس عزای وی حاضر شده بروی اظهار حزن واندوه نمودی بقسمیکه مردمان تورا ملامت کردند و در حق تو سخنان زشت برزبان آوردند غزنوی گفت کنت ابکی علی نفسی کان یقال فلان وفلان فمن بعدم النظر اتقن بالرحیل یعنی ای کوتاه نظر من گریه بر خود کردم زیرا ابو الفتوح چه تقدم ابو الفتوح که مرا نظیر بود آیتی است از رحیل من انگاه این ابیات انشاد کرد

ذهب المبرد وانقضت ایامه … وسینقضی بعد المبرد ثعلب

بیت من الاداب اصبح نصفه … خربا وباقی النصف منه سیخرب

فتزودوا من ثعلب فبمثل ما … شرب المبرد عن قلیل یشرب

اوصیکم ان تکتبوا انفاسه … ان کانت الانفاس مما تکتب

یعنی مبرد درگذشت و ایام عمرش سپری گردید زود اکه پس از وی ثعلب نیز درگذرد نیمی از خانه آداب ویران گشت زود باشد که نیم دیگر که از ان

باقی مانده است نیز ویران گردد از افادات ثعلب توشه بردارید چه از آن شربت ناگوار مرگ که مبرد سرکشید ثعلب نیز عنقریب بیاشامد شمارا اندرز کنم که افادات ثعلب را مغتنم دانید واگر نوشتن وضبط نمودن نفسها ممکنست نفسهای اورا ضبط کرده مکتوب دارید

ابو مسلم الخولانی

نامش عبد الله بن ثوبست از مشاهیر زهاد واز بزرگان تابعین بشمار رود در حیات رسول خدای صلی الله علیه وآله بشرف اسلام مشرف گردید ودر خلافت ابو بکر بن ابی قحافه بر حال مسلمانی وارد مدینه گشت صاحب فوات در ترجمت احوال وی گوید هو معدود فی کبار التابعین وکان فاضلا ناسکا عابدا وله کرامات وفضائل روی عنه ابو ادریس الخولانی وجماعة من تابعی الشام یعنی ابو مسلم از بزرگان تابعین بشمار میرفت بحلیه زهد ودانش آراسته خداوند فضائل وکرامات بود ابو ادریس خولانی وگروهی از تابعین شام ازاو روایت کنند یافعی در کتاب مرآت الجنان ویرا در عداد متوفین سال شصت دو هجری معدود داشته در توصیف وتمجید او گوید السید الجلیل ذو المناقب والمحاسن الظاهر والباطن والکرامات العدیده والسیرة الحمیده ابو مسلم الخولانی الیمنی من سادات التابعین لایکاد یوجد له منهم نظیر الا نادر جدا قلیل از جمله کرامات که ارباب معجمات در حق وی ذکر نموده اند آن است گویند در آنسال که اسود عنسی در یمن ظهور نموده دعوی نبوت آغاز کرد وبر بسیاری از نواحی

یمن سخر کردید کس نزد ابومسلم فرستاده اورا احضار ساخت چون
ابومسلم حاضر گشت اسود اورا بگفت آیا گواهی هی که من از جانب
خدایتعالی بر مردمان رسول باشم ابومسلم بگفت این کلام از تو استماع
نکنم و در اینباب مرا گواهی نیست اسود گفت آیا گواهی هی که محمد رسول
خداست گفت آری اسود کلام خویش چند نوبت بر ابومسلم اعادت
نمود ابومسلم همان جواب نخستین باز گفت اسود در خشم شده مقرر داشت
آتشی عظیم برافروختند و ابومسلم را در آن آتش افکندند از آتش آسیبی
با بومسلم نرسید خواص اصحاب اسود چون انخارق عادت از ابومسلم
مشاهدت کردند اسود را گفتند ابومسلم را از آتش بیرون آر وگرنه امر
ترا تباه سازد و موجب آن شود که اتباع و اصحاب از گرد تو متفرق
شوند اسود ابومسلم را از آتش بیرون آورده بروی مقرر داشت که از
یمن ببلاد دیگر ارتحال نماید ابومسلم از آنجا آهنگ مدینه رسول صلی الله علیه وآله
کرد وقتی داخل مدینه گردید که رسول خدای بسرای جاوید ارتحال نموده
بود پس راحله خویش در باب مسجد رسول خوابانیده داخل مسجد شد
قرب ستونی بنماز مشغول گشت عمر بن خطاب را چون نظر بر او افتاد
از جای برخاسته نزد او شد و او را بگفت آیا از مردمان کدام دیاری
ابومسلم گفت از مردمان یمنم عمر او را بگفت کار آنکس که اسود کذاب
او را در آتش بسوخت بکجا انجامید ابومسلم گفت او عبد الله بن ثوب بود
و اکنون در قید حیات است عمر گفت ترا با خدای سوگند دهم باز
گوی آیا تو خود عبد الله باشی ابومسلم گفت آری پس عمر او را در بر کشیده
گریستن آغاز کرد آنگاه او را مابین خود و ابوبکر بنشانید و گفت

الحمد لله الذی لم یمتنی حتی ارانی رجلا من امة محمد صلی الله علیه
واله وسلم فعل به کما فعل بابراهیم الخلیل علیه السلام یعنی سپاس
خدائی را که مرا نمیرانید تا اگر از امت محمد صلی الله علیه وآله کسی را بمن نمود
که با وی معاملت کرده اند مانند آن معاملت که با ابراهیم خلیل نموده اند
یافعی پس از نقل این حکایت گوید ابومسلم را جز این کرامت کراماتی دیگر است
از آنجمله گویند وقتی سریه از مسلمین در بعضی از غزوات بودند معاودت
ایشان بطول انجامیده از آنها خبری نرسیده بود از آن روی مسلمانان
درباره آن سریه مضطرب و اندیشناک بودند در اثنائی که ابومسلم نیزه
خود بر زمین نصب نموده بنماز اشتغال داشت طایری پرواز کنان
آمده بر فراز آن نیزه بنشست و ابومسلم را بشارت داده گفت که سریه
بسلامت باشند و بر دشمنان ظفر یافته غنیمتی شایان بدست آورده اند
و در فلان وقت و فلان روز وارد خواهند شد پس امر بر نهجی که آن طایر خبر
داده بود بظهور رسید مع الجمله ابومسلم را از اینگونه کرامات و خارق عادات
بسیار است از خوف اطناب از آنها اعراض کنیم صاحب فوات گوید
ابومسلم در سال شصت و دو هجری بسرای باقی انتقال نمود و در داریا او را بخاک
سپردند داریا بتشدید یا قریه ایست در غوطه دمشق در نسبت بدان دارانی
گویند بغیر قیاس از آنجاست ابوسلیمان دارانی قرمانی در تاریخ اخبار الدول
در ذیل شرح داریا گوید و بها قبران مشهوران لسیدین جلیلین ابی مسلم الخولانی
وابی سلیمان الدارانی [illegible] سیوطی در کتاب لب اللباب در ضبط خولانی گوید
خولانی بفتح اول و سکون ثانی منسوبست بخولان و خولان نام قبیله ایست از
عرب که در زمین شام فرود آمده در آنجا توطن اختیار نمودند

که شرح حالش در کتاب مسطور است
و در ذیل ترجمه او داریا مشروحا ضبط شده است
م

ابوبرده

عامر بن ابی موسی عبدالله بن قیس الاشعری پدرش ابوموسی در عداد اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله معدود است با گروه اشعریین بر رسول خدای وارد شده بشرف اسلام مشرف گشتند ابوموسی در زمان عمر قضاوت کوفه داشت و در عهد عثمان قضاوت بصره بعهده وی مفوض بود محمد بن سعد در کتاب طبقات ابوبرده را در سلک قضات منظوم داشته گوید ابوبرده پس از قاضی شریح متولی قضاوت کوفه گردید و بلال پسر ابوبرده نیز چندی مباشر قضاوت بصره بوده است از اینجاست که در حق ایشان گفته‌اند ثلثة قضاة فی نسق ارباب تراجم و معجمات آورده‌اند آنگاه که ابوموسی اشعری عامل بصره بود طبیه دختر دعون را تزویج نمود پدر آن زن یکی از مردمان طائف بود از آن زن ابوبرده متولد گردید ابوموسی عامر نام نهاد و برای ارضاع او را بزنی از قبیله بنی فقیم تسلیم نمود چون در میان آن قبیله چندی نمایش یافت شیخ قبیله دو برده براو بپوشانید علی الصباح او را نزد ابوموسی آورد ابوموسی او را بابوبرده مکنی ساخت و بدان کنیت اشتهار یافته نامش از میان برفت قاضی احمد بن خلکان گوید در بعضی از مجامیع دیدم که ابوبرده روزی در مجلسی عام که فرزدق شاعر نیز حضور داشت نشسته فضایل ابوموسی و صحبت او را با رسول خدای مذکور میداشت و بدان بر مردمان اظهار فخریه و مباهات نمود چون کلامش در شرح فضائل ابوموسی بطول انجامید فرزدق عزیمت آن نمود که شان او هبط کند و مرتبه او بکاهد پس متوجه وی گردیده بگفت

لو لم تکن لابی موسی منقبة الا انه حجم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم لکفاه یعنی هرگاه ابوموسی را فضیلت و منقبتی نباشد جز آنکه رسول خدای صلی الله علیه وآله را حجامت نموده در فخر و شرافت او کفایت کند ابوبرده از شنیدن این کلام در خشم شده آنگاه فرزدق را بگفت صدقت لکنه ما حجم احدا قبله و لا بعده یعنی براستی سخن گفتی ولی ابوموسی پیش از حضرت رسول و بعد از آنجناب هیچکس را حجامت ننمود فرزدق او را بگفت و کان ابوموسی والله افضل من ان یجرب الحجامة فی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یعنی سوگند با خدای ابوموسی از مرتبه و شان از آن بالاتر است که در حجامتش رسول خدای را حجامت تعلیم کند و حجامت را در رسول خدای تجربه نماید ابوبرده با حالت غیظ و خشم ساکت و خاموش گردید ابن خلکان گوید بلال پسر ابوبرده ممدوح ذوالرمه شاعر است و ذوالرمه در حق بلال مدایحی نیکو انشاد کرده منجمله در این بیت ناقه خویش را مخاطب ساخته در مدح بلال گوید

اذا ابن ابی موسی بلالا بلغته   فقام بفاس بین وصلیک جازر

با ناقه خود صیدح خطاب میکند و میگوید چون بدرگاه بلال فرزند ابی موسی رسانی مرا جازری با حربه خواهد ایستاد یعنی تو کشته خواهی گشت چه مرا پس از مسافت حاجت بخواهد افتاد و آنجا مقیم ابدی خواهم بود این مضمون در میان فحول شعرا استعارت یافت و ایضا در مدح بلال مذکور گردید

رایت الناس ینتجعون غیثا   فقلت لصیدح انتجعی بلالا

یعنی شنیدم که مردمان بطلب آب و علف شدند پس شتر خویش را

بگفتم برای آب و علف بلال پسر ابو برده را طلب نمای ابن عبدربه
در کتاب عقد الفرید در مقام تعداد اشعاری که در آنها عیب گرفته اند
با آنکه در آنها عیب نیست گوید چون این بیت را برای بلال انشاد
کردند چنین توهم نمود که مقصود ذو الرمه از خطاب در انتجعی ناقه او است
گوید ای شتر برای آب و علف بلال را طلب نمای از وی این توهم
غلام خویش را گفت مقرر دار که دسته از علف نزد ناقه ذو الرمه گذارند
ابن عبدربه گوید این انتقاد از راه اعتساف است نه طریق انصاف چه
این شعر از قبیل کریمه واسئل القریة التی کنا فیها والعیر
التی اقبلنا فیها است چنانکه از اسناد سؤال بقریه و عیر اهل
آنها مراد است از اسناد انتجاع بصیدح نیز صاحب و راکب آن
اراده شده حریری در کتاب درة الغواص فی اوهام الخواص وهمی از
خواص درباره این بیت ایراد کرده گوید از جمله اوهام خواص آنکه
بیت ذو الرمه را که گوید رأیت الناس ینتجعون غیثا الخ
انشاد کنند و لفظ ناس را بمفعولیت منصوب خوانند و این روایت
زیرا نصب ناس مستلزم آنست که انتجاع غیث مسموع ذو الرمه بوده
و حال آنکه چنین نیست بلکه صواب در انشاد این شعر آنست که
لفظ ناس را بنا بر حکایت مرفوع خوانند تا آنکه کلام چنین افاده کند که
مجموع الناس ینتجعون غیثا مسموع ذو الرمه است زیرا ذو الرمه
شنید قومی را که گویند الناس ینتجعون غیثا پس این
بیت انشاد نمود غرس النعمة بن صابی در بعضی از مصنفات خود آورده
که ابو صفوان خالد بن صفوان تمیمی که ببلاغت مشهور است وارد مجلس

بلال بن ابو برده شده او را حدیث میگفت و در تکلم لحن و ناصواب تکلم میکرد
چون لحن از وی بحد اکثار رسید بلال او را گفت یا خالد تحدثنی
احادیث الخلفاء و تلحن لحن السقاءة یعنی اخبار خلفاء بر من حدیث
کنی و مانند زنانی که سقایت مردمان کنند بغلط سخن گوئی خالد از آن
سپس همواره بمسجد آمد و فن اعراب تعلیم مینمود و از دیده نابینا گردیده
بود چون موکب بلال از نزد او میگذشت از مردمان پرسش می نمود
که آیا این موکب از آن کیست او را می گفتند امیر بلال است که از نزد
تو عبور نمود پس خالد در تعریض به بلال میگفت سحابة صیف عن قلیل
تقشع یعنی ابر تابستانست که بزودی پراکنده خواهد گردید کنایت
از اینکه حشمت و بزرگی بلال بزودی زائل و فانی خواهد گشت تا آنکه
وقتی بلال را از این کلام خبر دادند گفت والله لا تقشع حتی
یصیبك منها بشؤبوب یعنی مادام که یکدفعه باران از آن
سحاب بر تو نرسد پراکنده نگردد آنگاه مقرر داشت که دویست تازیانه
بر خالد بزدند قاضی احمد بن خلکان گوید بلال پسر ابو برده در سلک
نواب خالد بن عبد الله قسری انتظام داشت چون خالد از حکومت
عراق عرب معزول گشت و یوسف بن عمر ثقفی منصوب گردید خالد
و نواب او را محاسبه نمود و ایشان را معذب داشت خالد و بلال از
شکنجه او هلاک گردیدند مع الجملة ابو برده در سال یکصد و سه و بقولی
چهار و بقولی شش و بقولی هفت بسرای باقی ارتحال نمود ابن سعد
در کتاب طبقات خود آورده که ابو برده و شعبی در سال یکصد و سه در
یک آدینه وفات یافتند

ابو محمد الحنبلی

رزق الله بن عبد الوهاب بن عبد العزیز بن الحارث بن اسد بن اللیث بن
سلیمان بن السعد بن سفیان بن یزید بن ابراهیم بن عبد الله از اکابر
فقها و حافظ اهل سنت و جماعت است ریاست مذهب احمد بن
حنبل بوی منتهی گردید ارباب معجمات آورده اند که عبد الله جد اعلی
ابو محمد فیض صحبت حضرت رسول خدا را ادراک نموده نامش عبد اللات
بود رسول خدای صلی الله علیه و آله او را عبد الله نام گذارد و شرایع
اسلام بروی بیاموخت و او را بیمامه و بحرین فرستاد تا بر مردمان
آنجا شرایع و احکام دین تعلیم نماید و در حق عبد الله دعا نموده فرمود
منزع الله من صدرک و صدر ولدک الغل والغش الی
یوم القیمه یعنی خدای تعالی از سینه تو و از سینه فرزندان و اعقاب
تا روز قیامت کینه و دشمنی را برکند شیخ ابو الفرج بن جوزی گوید
حدیث کرد ما را ابن ناصر و گفت خبر داد مرا ابو محمد تمیمی و گفت
سمعت ابی یقول سمعت ابی یقول سمعت ابی یقول سمعت
ابی یقول سمعت ابی یقول سمعت ابی یقول سمعت علی بن ابی طالب
یقول هتف العلم بالعمل فان اجابه والا رحل حاصل معنی آنکه
ثبات علم بعمل منوط است و علم عمل را ندا کند هرگاه او را جواب
گوید و با علم همراهی کند باقی ماند و گرنه زایل گردد و رحلت
نماید ولادت ابو محمد در سال چهارصد و هجری و بقولی در چهار
صد و یک اتفاق افتاد کلام الله مجید را با قراآت سبع بر ابو الحسن حمامی
قرائت کرد و در محضر ابو عمر بن مهدی و ابن بشران و گروهی دیگر از مشایخ

محدثین حدیث استماع نمود و مسائل فقهیه از قاضی ابی علی بن ابی موسی
هاشمی بیاموخت و در ریاست علمی و ثروت و حشمت دنیوی در عصر
خویش پیشوای اصحاب احمد بن حنبل بشمار میرفت در موعظت یدی طولی
داشت با عباراتی شیرین و ملیح مردمان را موعظت مینمود در امر فتوی
دانش و معرفت وی از همگنان افزون بود چنانکه از ابو الوفا بن عقیل
منقولست که در توصیف وی گفته کان سید الجماعه من اصحاب
احمد غناء و ریاسة و حشمة ابو محمد التمیمی و کان احلی
الناس عبارة فی الوعظ واجراهم علما فی الفتیا واحسنهم
وعظا ابو الفرج گوید و کان قد اجتمع لابی محمد التمیمی القراءة
والفقه والحدیث والادب والوعظ و کان جمیل الصورة
فوقع له القبول من الخواص والعوام وجعله الخلیفة رسولا الی
السلطان فی مهمات الدوله یعنی قراآت سبعگانه و علم فقه و فن
حدیث و صناعت ادب و وعظ تمامت آنها در ابو محمد تمیمی فراهم گردیده
بود و هم منظری نیکو داشت لاجرم نزد خواص و عوام از مردمان رتبت
قبول یافت در سوانح و مهمات دولت خلیفه عباسی او را برسالت نزد
سلطان ارسال میداشت انتهی کلام ابن جوزی مورخین روایت
نموده اند در آن سال که سلطان طغرل بک سلجوقی دختر خلیفه القائم بامر الله
خطبه نمود خلیفه در جواب ابو محمد را برسالت نزد سلطان فرستاد
ابو محمد بجانب وی نهضت نمود و جواب خلیفه را بسلطان تبلیغ
کرد و تفصیل این رسالت بدینشرح است عز الدین بن اثیر جزری در
ذیل حوادث سال چهارصد و پنجاه و چهار هجری گوید در اینسال دختر خلیفه

القائم بامرالله را برای سلطان طغرلبک نکاح نمودند و خطبهٔ آن در
سال چهارصد و پنجاه و سه واقع گردیده بود چه در سال مذکور سلطان
ابوسعد قاضی را برای خواستگاری نزد خلیفه فرستاد خلیفه بسیار
از جای برآمد در جواب ابومحمد تمیمی را که از اعیان فضلای عصر بود نزد سلطان
فرستاد و با وی مقرر داشت که نخست از سلطان در خواست نماید که از
امر ازدواج درگذرد و هرگاه از آن درگذشت و اغماض نمود فبها و گرنه
امر را بدین انجام دهد که سلطان سیصد هزار دینار برسم صداق بدارالسلام
حمل نماید و واسط و مضافات آن را بگماشتگان خلافت تسلیم نماید
ابومحمد چون بسلطان پیوست نخست وزیر عمیدالملک کندری را ملاقات
کرده حکایت استعفای امر ازدواج را با وی در میان آورد وزیر او را
گفت با مسئلت و ضراعت سلطان در ملتمس او نمودن مستحسن نبود و اموال
و بلاد از وی طلب کردن شایسته نباشد چه سلطان اضعاف آنچه
خلیفه از وی طلب نموده مبذول خواهد داشت ابومحمد سخنان وزیر را
صلاح وقت دانسته او را گفت امر برای و صوابدید وزیر مفوض است
آنچه را که معمول دارد عین صواب است وزیر صلاح امر را در آن دانست
که بسلطان اظهار نماید که خلیفه ملتمس سلطان را باجابت مقرون ساخته
لاجرم سلطان را از اجابت خلیفه مستحضر ساخت سلطان از آن خبر زیاده
مسرور و مبتهج گشت شیخ ابوالفرج بن جوزی گوید خلیفه طراد بن محمد زینبی
نقیب هاشمیین و ابومحمد تمیمی را با خلعتهای فاخره نزد سلطان ارسال
داشت ایشان آهنگ ری نموده پس از وصول بمقصد نزد سلطان
حاضر شدند خلعتهائی که خلیفه انفاذ داشته بود نزد سلطان نهادند

سلطان

سلطان را چون بدان خلاع نظر افتاد از جای خواسته اظهار تواضع و فروتنی نمود
فردای آن روز ایشان را احضار نموده در مجالس سرای خلافت ایشان را
گردش دادند تا آن فروش و آلات و ادواتی که در آن مجالس بود
مشاهدت نمودند و ایشان را گفتند که از آنجمله فروش و اموال و آلات که
مشاهدت نمودید تمامت از آن آنها از آن دختر خلیفه است ابن جوزی پس
از شرح اوزان و اعداد آن فروش و آلات گوید پس ابومحمد تمیمی با وزیر عمیدالملک
در امر خطبه گفتگو نمود و صورت رسالتی که از جانب خلافت داشت نزد وزیر
اظهار نمود وزیر او را گفت بر سلطان عرضه داشتن این رسالت مستحسن نیست
زیرا امتناع در جواب آن ضراعت و تذللی که از سلطان در طلب ملتمس خود
بظهور پیوست نیکو نبود و در مقابل رغبت و میل سلطان تحمل مطالبت اموال را
موقعی نباشد هرگاه صورت این رسالت بسمع سلطان رسد قلبش با خلیفه متغیر
گردد و هرگاه خلیفه ملتمس سلطان را اجابت کند سلطان خود زیاده از آنچه
از وی طلب نموده اند خواهد مبذول داشت ابومحمد وزیر را گفت امر
برای و تدبیر وزیر منوط است آنچه را که صلاح وقت داند معمول دارد آنگاه
وزیر بر سلطان مکشوف داشت که خلیفه ملتمس سلطان را اجابت نموده
و ابومحمد تمیمی و طراد بن محمد زینبی برای تبلیغ اجابت ارسال داشته است سلطان
از آن خبر مسرور گردید اعیان و اکابر سلطنت را بدان آگاه ساخت آنگاه بر
وزیر عمیدالملک مقرر داشت تا تمام حجت و اطمینان خاطر را از ابومحمد مکتوبی
در این باب بخط خویش مأخوذ دارد و وزیر با ابومحمد مراسلتی نوشت مبنی بر اینکه
خلیفه در مقابل خدمتی که از تو بظهور پیوست اظهار تشکر نمود و امتنان آن
کرده که بدان امر اقدام نماید اکنون من عزیمت آن نموده ام که در این باب

بخط خویش چیزی مکتوب داری تا آنکه آنرا بسلطان مکشوف دارم ابو محمد درباب
اینکه خلیفه ملتمس سلطان را اجابت نموده چیزی ننوشت بلکه بمقتضی رسالت
وتذکره که بخت از جانب خلافت داشت مکتوبی نوشته نزد وزیر
ارسال داشت عمید الملک چون در آن تامل نمود آن مکتوب زیاده بروی
گران آمد و برابو محمد خشمناک گردید انتهی وشطری ازاین حکایت در شرح
احوال ابو عبد الله دامغانی بشرح رفت و در روز شنبه نیمه شهر شعبان از سال
چهار صد و سی در محضر قاضی القضات ابن ماکولا ادای شهادت نموده شهادتش
مقبول گشت و در زمره شهود معدود گردیده وهمواره در سلک شهود
انتظام داشت تا آنگاه که ابن ماکولا وفات یافت وابو عبد الله دامغانی
متقلد قضاوت قضات گردید آنگاه از ادای شهادت در محضر ابو عبد الله
امتناع نموده بمحضر ابو عبد الله حاضر نگشت ابو عبد الله خود نزد ابو محمد
آمده از وی استدعای آن نمود که با وی طریق دوستی مسلوک دارد
و برای شهادت در محضرش حاضر شود ابو محمد ملتمس ابو عبد الله را نپذیرفت
و برای شهادت در مجلس وی حاضر نگشت ابو الفرج بن جوزی گوید ابو محمد را
در جامع منصور حوزه بود در آن بتدریس فقه وفتوی وموعظت اشتغال
داشت چون از آنجا بباب المراتب انتقال نمود در جامع قصر او را حلقه
وحوزه بود که در آنجا حدیث روایت میکرد و مردمانرا فتوی میگفت از جمله
آنان که در حوزه افادتش حاضر میشدند شیخ واستاد ما ابن ناصر بود
وابو محمد در سالی چهار مرتبه در رجب وشعبان و عرفه و عاشورا بمقبره
امام احمد بن حنبل میرفت در آنجا مجلس وعظ منعقد میساخت هم ابن جوزی
گوید شیخ ما ابن ناصر چند بیت برما انشاد کرد و گفت این ابیات که از نتایج

طبع

طبع ابو محمد تمیمی است و خود برانشاد نمود

افق یا فؤادی من غرامک واستمع	مقالة محزون علیک شفیق
علقت فتاة قلبها متعلق	بغیرک فاستوثقت غیر وثیق
فاصبحت موثوقا وراحت طلیقة	فکم بین موثوق وبین طلیق

یعنی ای دل از شیفتگی خویش بهوش آی و سخن آنکس که بجهت تو اندوهناک
و با تو مهربانست فرا گیر زن جوانی را شیفته گردیده که او را علاقه
دل با دیگرانست پس غیر موثقی را موثق پنداشتی پس صبح نمودی
بر حالی که در بند و قید باشی ومحبوبه تو از قید رسته و رها باشد چه بسیار
فرقست ما بین آنکس که در بند و قید است و آن کسی که از بند آزاد است
مع الجمله ابو محمد روزگار بشغل موعظت وفتوی وتدریس بسر میبرد تا آنکه
شب شنبه پانزدهم شهر جمادی الآخره از سال چهار صد و هشتاد و هشت
بسرای باقی انتقال جست پسرش ابو الفضل عبد الواحد بر او نماز گذارده
باجازت خلیفه مستظهر بالله او را در سرای خود که در باب المراتب بود بخاک
سپردند و پیش از او در باب المراتب احدی مدفون نگردیده بود و چون
پسرش ابو الفضل در سال چهار صد و نود وفات یافت ابو محمد را با ابو الفضل
بمقبره باب الحرب نقل داده در تربت فراز پدر و جد وعمش هر دو را آنجا بخاک
سپردند

ابن المنجم

عبدالرحمن بن مروان بن سالم بن المبارک التنوخی المعری الواعظ کنیتش ابو محمد و در سلک وعاظ و اعیان مائه سادسه منظوم است صاحب فوات در ترجمت احوال وی گوید ابن منجم وارد بغداد شد و بر هیئت سیاحان از وعاظ لباسی بر و درشت در بر داشت نزد مردمان مانوس و حرمتی عظیم یافت در سرای سلطان مجلس موعظت منعقد نمود و سلطان نیز بمجلس موعظتش حاضر میگشت حشمت و جاهی تمام او را حاصل گردید ذکرش در اقطار و امصار اشتهار یافت و در تزویج دوشیزگان اکثار می نمود چندی که بدین میان مردمان بدان مشهور گردیده بود و جواری چند در سرای خود داشت که برای وی تغنی مینمودند و در بغداد قروضی بسیار بر ذمتش فراهم گردید لاجرم از دست غرما از بغداد فرار کرده آهنگ شام نمود و در دمشق مقیم گشت و تا هنگام وفات در دمشق اقامت داشت و در دمشق مجلس وعظ منعقد ساخته بازارش در آنجا رواج گرفت و او را رسم چنین بود که در مجالس عزا موعظت مینمود روزی طفلی صغیر نزد او آمده تا بدست وی تایب گردد ابن منجم او را بر شانه خود حمل داده بر حاضران این بیت انشاد کرد

هذا صغیر ما اتی کبیرة ‌‌ ‌ فهل کبیر یتوب الکبائرا

یعنی این طفل خورد سال است و هنوز گناه کبیره از وی صادر نشده نزد من برای توبه آمده و آیا سال خوردی باشد که گناهان بزرگ مرتکب شده اکنون از گناهان خویش تایب گردد اهل مجلس از شنیدن این بیت صدا بگریه و ضجه بلند نمودند هم صاحب فوات گوید ابن منجم از جهة زیادتی حرص بتحصیل

بر هر طایفه از ارباب دانش چنین مینمود که وی از آن طایفه است و آنگاه که خلیفه المقتفی لامر الله وفات یافت ابن منجم در جامع اموی دمشق مجلس عزا برای وی منعقد ساخت پس در مجلس تعزیه برخاسته با بیاتی چند مقتفی را مرثیت گفت بزرگ مجلس جامه خویش برسم خلعت بروی مبذول داشت چون بدان جامه مخلع گردید بدان عادت که او را در مجالس عزا بود متذکر شده از حاضران استدعای آن نمود که هر یک بزرگ مجلس را موافقت کرده بروی انعام مبذول دارند برخی از حضار موافقت کرده ابن منجم را مخلع ساختند پس ابن منجم بگفت من خود از فرط فقر و پریشانی خداوند عزا باشم که بایستی مرا مردمان تعزیت و تسلیت گویند و ابن منجم در فن شعر خبرت و مهارتی بکمال داشت اشعاری نیکو و ملیح انشاد مینمود منجمله اشعار وی این دو بیت است که گوید

حبیب لست انظره بعینی ‌ ‌ ‌ وفی قلبی له حب شدید
ارید وصاله و یرید هجری ‌ ‌ ‌ فاترک ما ارید لما یرید

یعنی محبوب خویش از نظرم غایب است و او را مشاهدت نکنم ولی محبتی مفرط از وی در دلم مخزونست من پیوند او را خواهم او ترک من جوید پس برای دلخواه او از مامول خویش درگذرم

و له ایضا

جادة قد اجادها الحسن من کل جانب
فهی بین النساء کالبدر بین الکواکب

یعنی محبوبه مرا حسن و زیبائی از هر جانب احاطت نموده پس وی در میان زنان چون ماه است در میان ستارگان

ولہ ایضا

وشادن مثل نصف الصاد	قلبي وشا ثغره انقى من البرد
كانما خاله من فوق وجنته	سواد عين بدا في حمرة الرمد

یعنی آهوبره که دندانش در لطافت وصفا چون تگرگ بود بسبب شاربی که مانند نیمه صاد داشت دلم را صید کرد گویا خالی که بر صفحهٔ رخسار اوست سیاهی چشم است که در سرخی چشم صاحب رمد ظاهر شده مع الجمله ابن منجم در دمشق بموعظت اشتغال داشت تا آنکه در سال پانصد و پنجاه و هفت هجری ازین دار فانی ارتحال نمود و از سنین عمرش هفتاد سال و اندی گذشته بود

ابراهیم بن دینار النهروانی

کنیتش ابو حکیم و از بزرگان محدثین مائه سادسه است و شیخ ابو الفرج بن جوزی واعظ صاحب تاریخ منتظم را معاصر بوده و در عداد مشایخ ابو الفرج شمرده شود ابو الفرج بن جوزی در شرح احوال وی گوید ولد سنة ثمانين واربعمائه وسمع من ابن علة وابن الحصين وغيرهما الحديث الكثير وتفقه على ابي سعد بن حمزة صاحب ابي الخطاب الكلوذاني وقد رأى ابا الخطاب وسمع منه ايضا وكان عالما بالمذهب والخلاف والفرائض وقرأ عليه خلق كثير وانتفعوا به یعنی ابراهیم نهروانی در سال چهارصد و هشتاد متولد گردید از ابن علة و ابن حصین و گروهی دیگر احادیث بسیار استماع نمود و در محضر ابو سعد بن حمزه صاحب ابو الخطاب کلوذانی

قرآن

قرآن فقیه بیاموخت و ابو الخطاب را نیز ادراک کرده از او حدیث استماع نمود بقواعد و اصول مذهب و فن خلاف و علم فرائض دانا بود گروهی بسیار از طالبان علوم بروی قرائت کرده از افاداتش متمتع شدند هم ابن جوزی گوید تدریس مدرسه که ابن سحال در مامونیه بنا نمود بوی مفوض گشت مدت دو ماه در آنمدرسه بوظیفه تدریس قیام نمود آنگاه وفات یافت پس از وفات تدریس آنمدرسه بمن مفوض گردید پس برای تدریس در آن مدرسه نشسته بالقای دروس مشغول شدم و ابراهیم را در باب الازج مدرسه بود که در آنجا اقامت داشت بعضی آنمدرسه را بمن تفویض کرد و در تواضع و فروتنی بوی مثل میزدند در عداد زهاد و عباد بشمار میرفت و بکثرت صوم موصوف بود من خود کلام الله مجید و مذهب و فرائض در محضرش قرائت کردم و رسوم موعظت از وی بیاموختم هم ابن جوزی گوید در جزوی از اجزاء خود بخط ابراهیم مذکور دیدم نوشته بود که در شب جمعه دهم شهر رجب سال پانصد و چهل و پنج در واقعه شخصی را دیدم که در وسط سرای من ایستاده او را گفتم آیا تو کیستی گفت من خضرم آنگاه مرا گفت موتی که مردمان را از آن گزیری نیست مهیا و آماده باش پس از حالتم چنین تفرس نمود که اراده آن نموده ام که از او پرسش کنم که آیا اجل موعودم نزدیک شده از این روی مرا گفت از عمرت دوازده سال باقی مانده است و در آنوقت از سنین عمرم هفتاد و پنج سال گذشته بود ابن جوزی گوید همواره مترصد صحت این واقعه بودم و برای آنکه خبر وفاتش با او خاطر نشان نسازم واقعه خواب را با وی اظهار ننمودم

تا آنکه مدت بیست و دو روز مریض گشت و روز سه شنبه بعد از ظهر سیزدهم شهر جمادی الاخری از سال پانصد و پنجاه و شش وفات یافت و بر حسب مقتضی خوابش که او را گفته بودند دوازده سال از عمر تو باقی است بایستی که یکسال را نیز کامل نماید و در پنجاه و هفت وفات اتفاق افتد پس من آن کلام را تاویل کرده گفتم شاید مقصود از این کلام دخول در سال دوازدهم است نه تمام آن و یا آنکه در اول سال پانصد و چهل و پنج آن واقعه بدیده و در آخر پنجاه و شش وفاتش اتفاق افتاده و یا آنکه از دوازده سال سنین شمسیه مقصود است مع الجمله او را قرب مزار بشر حافی بخاک سپردند

ابو نصر المروزی

محمد بن احمد بن علی بن حامد از مشاهیر فضلای مرو و از مشایخ مقریین بشمار رود و در علوم قران پیشوای مردمان بود و در آن علوم مصنفات نیکو پرداخت و باوصف کمالات و فضائل دیانت و زهد بکمال داشت یافعی در شرح احوال وی گوید شیخ المقرئین بمرو و مسند الافاق کان اماما فی علوم القران کثیر التصانیف متین الدیانه ابو الفرج بن جوزی در ترجمه وی گوید کان اماما فی القراات اوحد عصره وصنف فیها التصانیف وسافر الکثیر فی طلب علم القران یعنی ابو نصر در معرفت بوجوه قراآت پیشوای مردمان و فرید عصر خود بود و در فنون قراآت مصنفات تالیف کرد و برای تحصیل علم قرآن بسیار مسافرت نمود انتهی از تاریخ ابن کثیر شامی منقولست که گفته ابو نصر مروزی

در طلب علم مسافرت بسیار میکرد در یکی از اسفار کشتی وی بشکست و ابو نصر در آب فرو رفت موج دریا گاهی او را بالا آورده و گاه بزیر میبرد در آن اثنا نظرش بر قرص آفتاب افتاد که از نصف النهار زایل گردیده و وقت فریضه ظهر رسیده است فی الحال در آب فرو رفته نیت وضو نمود و باداء فریضه ظهر مبادرت کرد چون از آب سر بر آورد پاره چوبی را بدید که از جانبی می گذرد در حال خود را بر فراز آن تخته افکنده ببرکت ادای فریضه از آن بلیت نجات یافت و بعد از آن مدتی مدید در حیات بود تا آنکه روز یکشنبه بیست و دوم شهر ذی الحجه از سال چهار صد و هشتاد و چهار هجری وفات یافت و مدت زندگانی وی نود و اند سال بود

ابوبکر رازی

احمد بن علی الرازی الفقیه از بزرگان فقهای حنفیه و از اصحاب ابو الحسن کرخی است ریاست مذهب ابو حنیفه در مائه رابعه بدو مسلم گردیده و در دانش و زهد و تقوی بر امثال و اقران خود تقدم داشت مرات عدیده قضاوت قضات بروی عرضه داشتند از قبول آن امتناع نمود و در فقه بر طبق اصول ابو حنیفه مصنفاتی مفید پرداخت چنانکه یافعی در مرآت الجنان در شرح احوال وی گوید انتهت الیه ریاسة المذهب وکان مشهورا بالزهد والدین عرض علیه القضاء ببغداد فامتنع وله عدة مصنفات شیخ ابو الفرج بن جوزی در ترجمه وی گوید

اسام اصحاب الرأی فی وقته کان مشهورًا بالزهد
والورع ورد بغداد فی شیبته ودرس الفقه
علی ابی الحسن الکرخی ولم یزل حتی انتهت الیه الریاسة
ورحل الیه المتفقهه وخوطب فی ان یلی قضاء القضاة
فامتنع واعید علیه الخطاب فلم یفعل وله تصانیف
کثیرة ضمنها احادیث رواها عن ابی العباس الاصم و
سلمان الطبرانی ونحوهما یعنی ابوبکر رازی در عصر خود پیشوای اصحاب
ابوحنیفه بشمار میرفت بزهد وتقوی مابین مردمان مشهور بود در ایام
جوانی وارد دار السلام بغداد شد در محضر ابوالحسن کرخی مسایل
فقهیه بیاموخت وهمواره باخذ وتحصیل علوم اشتغال داشت تا انکه
ریاست حنفیه بروی منتهی گشت طالبان علم فقه شد رحال کرده
در محضرش حاضر میشدند بقضاوت قضات اورا دعوت نمودند
ازان امتناع نمود ثانیًا اورا برای قضاوت طلب نمودند نپذیرفت
واورا مصنفات بسیار است ودر مصنفاتش احادیثی مندرج
ساخته که آنهارا از ابوالعباس اصم وسلمان طبرانی وگروهی دیگر
از محدثین روایت نموده است وهم ابن جوزی باسنادی چند
از ابوبکر ابهری روایت کرده که گفت وقتی مطیع لله عباسی ابوالحسن
ابن عمرو شرابی را بسفارت نزد من فرستاده مرا بقضاوت
قضات دعوت نمود من از قبول آن امر امتناع نمودم وابوالحسن را
بابوبکر احمد بن علی رازی دلالت کردم پس ابوالحسن ابوبکر رازی را
برای تکلیف قضاوت طلب نمود واز من درخواست کرد که در تکلم

وترضیه ابوبکر بقضاوت اورا معاونت نمایم چون ابوبکر حضور
یافت وباوی درباب قضاوت تکلم نمودند ازان امتناع کرد
ابوبکر ابهری گوید من با ابوبکر رازی خلوت کردم مرا بگفت
در قبول نمودن قضاوت با تو مشورت مینمایم آیا قضاوت را
متقبل شوم گفتم من قضاوت را برای تو صلاح ندانم از خلوت
برخاسته بمنزل ابوالحسن بن عمرو شدیم ابوالحسن خطاب خویش با
ابوبکر اعادت نمود من نیز در آن باب اورا معاونت کردم پس
ابوبکر متوجه من شده گفت آیا نه چنان است که من در قبول
قضاوت با تو مشورت نمودم مرا از قبول آن منع نمودی والکنون
برخلاف قول خویش سخن گوئی ازاین کلام ابوالحسن درخشم شده مرا
بگفت برای قضاوت مارا بکسی دلالت وارشاد کنی آنگاه اورا از قبول
قضاوت منع نمائی ابوبکر گوید گفتم امامی فی ذلک
مالک بن انس اشار علی اهل المدینه ان یقدموا
نافعا القاری فی مسجد رسول الله صلی الله
علیه واله واشار علی نافع ان لا یقبل فقیل
له فی ذلک فقال اشرت علیکم
بنافع لانی لا اعرف مثله واشرت
علیه ان لا یفعل لانه یحصل
له اعداء وحساد فکذلک انا
اشرت علیکم به لانی لا اعرف
مثله واشرت علیه ان لا یفعل لانه اسلم لدینه

یعنی من در این امر مالک بن انس را تاسی نمایم زیرا مالک مردمان
مدینه را امر کرده که نافع قاری را در مسجد رسول خدای صلی الله علیه وآله
برای نماز مقدم دارند و نافع را مقرر داشت که از قبول آن امتناع
نماید مردمان مدینه در آن باب بروی اعتراض نمودند گفت شما را
بمقدم داشتن نافع مامور ساختم زیرا در میان مردمان مانند
او را نیافتم و بر نافع مقرر داشتم که آنرا قبول نماید زیرا از قبول آن
او را دشمنان و حاسدان حاصل گردد همچنین من شما را برای قضاوت
با ابوبکر رازی ارشاد کردم زیرا نظیر و مانند او را مابین مردمان
نیافتم و نافع را امر کردم که متولی قضاوت نشود زیرا امتناع وی
از قضاوت برای دینش سالم تر است ابو عبد الله حمیری گفته
که ابوبکر رازی در شهر ذی الحجه از سال سیصد و هفتاد بدار باقی انتقال
جست ابوبکر محمد بن موسی خوارزمی براو نماز گذارد

ابن الغریق

محمد بن علی بن عبد الله بن عبد الصمد بن المهتدی بالله از اجلای
افاضل اهل سنت و جماعت و از اکابر محدثین ایشان معدود داشت
کنیتش ابو الحسین است در عصر خویش از فرط زهد و تقوی اورا
راهب بنی هاشم میگفتند روز سه شنبه غره ذی القعده از سال
سیصد و هفتاد متولد گردید در محضر ابو الحسن دارقطنی و ابو الفتح بن
فوارس و گروهی از محدثین استماع حدیث نمود ابو الفرج بن
جوزی در تاریخ منتظم در شرح احوال وی گوید وکان ثقة صالحا
کثیر الصیام والتلاوه رقیق القلب بکاء عند الذکر حسن
الصوت بالقران وکان ممن اشتهر بالصلاح والتعبد حتی
کان یقال له زاهد بنی هاشم وکان غزیر العلم والعقل
رحل الناس الیه من البلاد یعنی ابن الغریق مردی موثق و از
خداوندان صلاح بشمار میرفت بکثرت صیام و تلاوت قرآن
موصوف بود قلبی رقیق داشت بهنگام ذکر زیاده میگریست
کلام الله مجید را با صوتی نیکو قرائت میکرد و در سلک آنان که بصلاح
و عبادت شهرت یافته اند انتظام داشت از کثرت زهد و تقوی
اورا زاهد بنی هاشم میگفتند بکثرت دانش و عقل آراسته بود مردمان
از بلدان آهنگ حضرتش کرده از افادات وی استفادت مینمودند
یافعی در کتاب مرآت الجنان در ذیل حوادث سال شصت و پنج
هجری گوید وفیها الخطیب ابو الحسین محمد بن علی کان سید
بنی العباس فی زمانه وشیخهم نبیلا یقال له زاهد بنی هاشم

للبنه و عبادته و سرده الصوم عاش تسعین سنة
یعنی درینسال خطیب ابو الحسین محمد بن علی هاشمی وفات یافت در عصر
خود بزرگ بنی عباس و از مشایخ آن طایفه معدود بود بجهت دین و کثرت
عبادت و زیادتی صوم او را زاهد بنی هاشم میگفتند مدت نود سال
زندگانی نمود ابو الحسن علی بن ابو الکرم جزری در حوادث سال
مذکور گوید وفیها فی ذی الحجة توفی الشریف ابو الحسین محمد بن
علی بن عبد الله بن عبد الصمد بن المهتدی المعروف بابن
الغریق و کان یسمی راهب بنی العباس و هو آخر من حدث عن الدار
قطنی و ابن شاهین و غیرهما و کان موته ببغداد یعنی در
اینسال در شهر ذیحجه شریف ابو الحسین محمد بن علی هاشمی معروف
بابن الغریق وفات یافت او را راهب بنی العباس میگفتند و او
آخر کسی است که از دارقطنی و ابن شاهین و کسانی که در طبقه این
دو بوده اند روایت کند و وفات وی در بغداد اتفاق افتاد
مع الجمله ابن الغریق از اعاظم فضلای عصر خویش و بخصلت زهد
و تقوی آراسته بود و بسن شانزده سالگی شغل خطابت بوی
مفوض گردید و در چهارصد و هفت در محضر قاضی القضات
شهادتش مقبول افتاد و در چهارصد و نه متصدی امر قضاوت
گردید خطابت جامع منصور و مهدی مدت هفتاد و شش سال
بوی مفوض بود و پنجاه و شش سال قضاوت نمود و بهنگام مغرب
از روز چهارشنبه سلخ شهر ذو القعده سال چهارصد و شصت و
پنج هجری بسرای باقی انتقال جست روز پنجشنبه غره ذی الحجه

در عقب قبه خضرا او را بخاک سپردند گروهی بسیار در تشییع جنازه اش
حاضر شدند پس از وفات او را در واقعه دیدار کردند و او را گفتند
بکدام عمل مغفرت و آمرزش خدای تعالی شامل حال تو گردید در جواب
گفت بطول تهجدی یعنی خدای سبحان بمواظبت و مداومتم
بر تهجد از من اغماض کرد ابو الفرج بن جوزی گوید ابو بکر بن
خاضه گفت شبی در واقعه بدیدم که گویا قیامت قائم شده و
منادی ندا در داد کجاست ابن الخاضه پیش رفته جواب گفتم گفتند
داخل بهشت شو داخل شدم و زمانی استراحت کردم آنگاه سر بلند
کردم و استری را بازین و لجام در دست
غلامی مشاهدت کردم گفتم این استر از آن کیست مرا گفتند
هذا للشریف ابی الحسین بن الغریق یعنی این استر برای ابن الغریق
زین نموده اند از خواب بیدار شدم علی الصباح خبر رسید که
که شریف ابو الحسین بن غریق در همان شب وفات یافته

ابن ماکولا

علی بن هبة الله بن علی بن جعفر بن علکان بن محمد بن دلف بن
ابی دلف القاسم بن عیسی بن ادریس بن معقل بن عمیر بن شیخ بن
معاویة بن خزاعی بن عبد العزی بن دلف بن جشم بن قیس بن
سعد بن عجل بن لجیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط
ابن هنب بن اقصی بن دعمی بن جدیلة بن اسد بن ربیعة بن نزار
ابن معد بن عدنان العجلی کنیتش ابو نصر و از اعاظم محدثین

اهل سنت و جماعت است اصلش از کلپایکان است که از نواحی
اصفهان شمرده شود عمش ابو عبد الله حسین بن جعفر در دار السلام
بغداد قاضی القضات بود پدرش ابو القاسم هبة الله بن ماکولا
بوزارت جلال الدولة بن بویه مخصوص گشت مولدش در سال سیصد و
شصت و پنج بوده در سال چهارصد و سی در شهر هیت محبوسا وفات
یافت و مدت دو سال و پنجماه در هیت محبوس بود چنانکه ابن اثیر
جزری در تقریب این سخن در ذیل حوادث سال مذکور گوید
وفیها توفی الوزیر ابو القاسم بن ماکولا محبوسا بهیت
وکان مقامه فی المجلس سنتین وخمسة اشهر ومولده سنة
خمس وستین وثلثمائة وکان وزیر جلال الدولة وهو
والد الامیر ابی نصر مصنف کتاب الاکمال فی المؤتلف والمختلف
مع الجملة بتصریح مورخین و ارباب سیر ابو القاسم بن ماکولا وزیر جلال الدولة
ابن بویه بوده است ولی قاضی شمس الدین بن خلکان در شرح
احوال ابو نصر علی بن هبة الله بن ماکولا که این ترجمة مخصوص
شرح احوال او است ابو القاسم بن ماکولا والد صاحب عنوان را
از وزرای القائم بامر الله عباسی معدود داشته گوید وزر ابو
ابو القاسم هبة الله بن ماکولا للامام القائم بامر الله الخ
و اینکلام از ابن خلکان از روی سهو ناشی شده است چه در تاریخ
آل عباس ما بین وزرای قائم بدین اسم و کنیت وزیری دیده نشده
چنانکه این مطلب بر آنان که ایشان را در کتب اخبار و سیر تتبع و بصیرت است
مخفی و پوشیده نیست مع الجملة علی بن هبة الله بن ماکولا پنجم شهر

شعبان سال چهارصد و بیست و یک و بقولی بیست و دو در عکبرا از
اعمال بغداد متولد گردید در ریعان جوانی همت بر اکتساب فضایل
و تحصیل کمالات مصروف داشت برای طلب علم ببلدان عدیده
مسافرت نمود یافعی در کتاب مرآة الجنان در حوادث سال چهار
صد و هفتاد و هفت هجری گوید و فیها الحافظ الکبیر الامیر
ابو نصر علی بن هبة الله البغدادی المعروف بابن ماکولا
النسابة صاحب التصانیف النافعة لم یکن ببغداد
بعد الخطیب احفظ منه یعنی در اینسال حافظ کبیر امیر ابو نصر که
بابن ماکولا معروف است وفات یافت و او بعلم انساب زیاده
مهارت داشت خداوند مصنفات مفیده بود در بغداد پس از
خطیب ابو بکر بغدادی هیچکس در قوه حفظ بروی تفوق نیافت
در حفظ بر همگان رتبت تقدم و برتری داشت و هم یافعی گوید
قال الحمیدی ما راجعت الخطیب فی شیء الا واحالنی
علی الکتاب وقال حتی اکشفه وما راجعت ابن ماکولا
الا واجابنی حفظا کانه یقرء من کتاب یعنی حمیدی
گفت بخطیب ابو بکر در چیزی مراجعت نمینمودم مگر آنکه در جواب
آن مرا بکتاب حوالت مینمود و میگفت مرا جواب گفتن از این ممکن
نیست مگر آنکه کشف مطلب را بکتابی رجوع نمایم و هیچگاه در مطلبی
بابن ماکولا رجوع ننمودم مگر آنکه مرا از حفظ جواب میگفت و در سرعت
جواب بمثابه بود که گوئی الجواب را از روی کتاب قرائت
کند قاضی احمد بن خلکان در ترجمة احوال وی گوید

سمع الحدیث الکثیر وصنف المصنفات النافعه واخذ عن
مشایخ العراق والشام وغیر ذلک وکان ابن ماکولا احد
الفضلاء المشهورین تتبع الالفاظ المشتبهه فی الاسماء
الاعلام وجمع منها شیئا کثیرا یعنی ابن ماکولا در محضر محدثین
احادیثی بسیار فرا گرفت مصنفات نافعه و مفید بپرداخت از
مشایخ و اساتید عراق و شام و غیر آنها از بلدان اخذ و تحصیل
علوم نمود و یکی از فضلای مشهورین عصر بشمار میرفت در اسامی
که در ضبط آنها اشتباه است تتبع کرد و از آنها اسامی بسیار فراهم
آورده و ضبط هر یک را واضح ساخت صاحب فوات الوفیات
در ترجمت احوال وی گوید وکان نحویا مجودا شاعرا صحیح
النقل ما کان فی البغدادیین فی زمانه مثله سمع
ابا طالب بن غیلان وابا بکر بن بشران وابا القاسم بن
شاهین وابا الطیب الطبری وسافر الی الشام والسواحل
ودیار مصر والجزیرة والجبال ودخل بلاد خراسان
وما وراء النهر وجال فی الآفاق وولد بعکبرا سنة
اثنتین وعشرین واربعمائه وتوفی سنة خمس وثمانین
واربعمائه یعنی ابن ماکولا باصول نحو معرفتی نیکو داشت
شاعری بود صحیح النقل ما بین بغدادیین در عصرش او را مثل و مانند
نبود در محضر ابو طالب بن غیلان و ابو بکر بن بشران و
ابو القاسم بن شاهین و ابو الطیب طبری استملای حدیث
نمود برای طلب علم بشام و سواحل و دیار مصر و جزیره و جبال مسافرت

کرد

کرد و داخل بلاد خراسان و ماوراء النهر شد در امصار و اقطار گردش نمود در
عکبرا سال چهارصد و بیست و دو متولد شده و در سال چهارصد و هشتاد و
پنج وفات یافت و هم صاحب فوات گوید قال ابن الجوزی
سمعت شیخنا عبد الوهاب یقدح فیه ویقول یحتاج الی دین
یعنی ابو الفرج بن جوزی گفت از استاد خود عبد الوهاب شنیدم
که بر ابن ماکولا طعن و قدح مینمود و میگفت بضاعتش در دین اندک است
و او را بدین احتیاج است انتهی قاضی ابن خلکان گوید ابو بکر
خطیب صاحب تاریخ بغداد ما بین کتاب مختلف و مؤتلف دارقطنی و کتاب
مشتبه النسبه حافظ عبد الغنی بن سعید جمع نمود و بر آن دو کتاب اضافت
آورد و جمله را کتابی مستقل ساخته آنرا کتاب مؤتنف تکمله مختلف نام
نهاد پس از خطیب ابو نصر بن ماکولا بر کتاب تکمله اضافت آورد و آن
اسامی مشتبهه که خود آنها را ضبط و تحصیل نموده بود بر آن اسامی که
در کتاب تکمله بود تذییل ساخت و مجموع آنرا کتابی مستقل ساخته آنرا
کتاب اکمال نام نهاد و آنکتاب در رفع التباس ما بین اسماء مشتبهه و ضبط
و تقیید آنها زیاده مفید است اعتماد محدثین و ارباب حدیث بر آن
کتاب است چه مانند آنکتاب کتابی در تمیز و ضبط اسامی اعلام مشتبهه
تألیف نشده و پس از ابن ماکولا ابن نقطه محمد بن عبد الغنی بر اکمال
ابن ماکولا تذییل آورد و او نیز در نیکویی و متانت تذییل خود قصوری
ننموده و امیر ابن ماکولا را با وجود مانند این کتاب بتفضیلی دیگر
احتیاج نباشد زیرا اینکتاب بر زیادتی اطلاع و ضبط و اتقان ابن
ماکولا دلیلی واضح و برهانی لایح است حافظ ابو الفرج بن جوزی گوید

ابن ماکولا پس از تالیف کتاب اکمال کتابی دیگر تالیف نموده در آن کتاب اوهام و اغلاط ابو بکر خطیب و دارقطنی و حافظ عبد الغنی را فراهم ساخته ابن خلکان گوید از جمله اشعاری که با بن ماکولا نسبت دهند این دو بیت است

قوض خیامک من ارض تهان بها ‌ ‌ ‌ و جانب الذل ان الذل یجتنب
وارحل اذا کان فی الاوطان منقصته ‌ ‌ ‌ فالمندل الرطب فی اوطانه حطب

ترجمت ابیات در شرح احوال ابو الفرج بن هندوی طبیب بشرح رفت

وله ایضا

اقول لقلبی قد سلی کل واحد ‌ ‌ ‌ و نفض اثواب الهوی عن مناکبه
وحبک ما یزداد الا تجلدا ‌ ‌ ‌ فیا لیت شعری ذا الهوی من مناکبه

یعنی با دل خویش گویم همانا هر یک از مردمان را از معشوق و محبوب خود تسلیت و فراموشی حاصل گشت ولی محبت تو چیزی جز جلادت در هوای دوست نیفزاید ایکاش دانستمی که آیا کدام کس تو را باین بلیت مبتلا نمود ‌ ‌ و له ایضا

فواد ما یفیق من التصابی ‌ ‌ ‌ اطاع غرامه و عصی النواهی
و قالوا لو تصبر کان یسلو ‌ ‌ ‌ و هل صبر یساعد و النوی هی

یعنی دلم را از هوای دوست افاقه روی ندهد شیفتگی خود را اطاعت کند و آنانی که او را منع و زجر کنند نافرمانی نماید مردمان در حق من بگفتند هرگاه شکیبائی را شعار خود سازد او را تسلیت حاصل شود نه چنین است آیا با آن جهتی که مرا مطلوب است چگونه صبر مرا مساعدت کند

و له ایضا

تجنبت ابواب الملوک لانی ‌ ‌ ‌ علمت بما لم یعلم الثقلان
رایت سهیلا لم یحد عن طریقه ‌ ‌ ‌ من الشمس الا من مقام هوان

یعنی از درگاه سلاطین اجتناب کنم زیرا خود بچیزی دانا باشم که جهانیان بر آن واقف نیستند ستارهٔ سهیل را مشاهدت کردم که چون در قرب جوارش آفتاب او را ذلت و خواری فرا رسید لاجرم از آفتاب بدور افتاده و از قرب جواران اعراض کرده و سال وفات ابن ماکولا را مورخین باختلاف ضبط نموده اند چنانکه صاحب فوات در چهارصد و هشتاد و پنج ضبط کرده و یافعی چنانکه از نقل عبارتش ظاهر گشت در ذیل حوادث چهارصد و هشتاد و هفت تعداد کرده ابو الفرج بن جوزی در مقام شمردن اناسی که در چهارصد و هفتاد و پنج وفات یافته اند گوید و سافر نحو کرمان و معه جماعة من ممالیکه الاتراک فخدوه به و قتلوه و اخذ والموجود من ماله یعنی در انسال ابن ماکولا باگروهی از غلامان ترک خود بجانب کرمان مسافرت کرد غلامانش قصد وی کرده او را بکشتند و آنچه از اموال نزد او موجود بود ماخوذ داشتند ‌ ‌ ابن اثیر جزری قتل او را در ذیل حوادث سال چهارصد و هشتاد و شش شمرده و برخی در چهارصد و هفتاد و نه ضبط نموده اند ‌ و بعضی از مورخین ذکر نموده که قتل ابن ماکولا در جرجان اتفاق افتاد چنانکه ابن خلکان گوید قال الحمیدی خرج الی خراسان و معه غلمان له اتراک فقتلوه بجرجان

واخذ وماله وهربو وطاح دمه هدر

ماکولا بفتح میم و بعد از الف کاف مضمومه و بعد از آن واو ساکنه پس از آن لام و الف است ابن خلکان گوید معنای این لفظ را ندانستم که چیست و نیز وجه تسمیت ابن ماکولا با میر مرا معلوم نگشت که آیا خود بنفسه امیر بوده و یا آنکه چون از اولاد امیر ابی دلف عجلی است بدانجهة او را امیر گویند وضبط عکبرا در شرح احوال ابو البقای عکبری بشرح رفت

ابن عصفور

علی بن مؤمن بن محمد بن علی النحوی الحضرمی الاشبیلی از اجلای نحات و از مشاهیر علمای عربیت است در عصر خود در مملکت اندلس لوای عربیت برافراشته شهره آفاق بود ولادتش در سال پانصد و نود و هفت اتفاق افتاده صاحب فوات در ترجمت احوال وی گوید اخذ عن الاستاد ابی الحسن الدباج ثم عن الاستاد ابی علی الشلوبین و تصدی للاشتغال مدة ولازم الشلوبین عشر سنین الی ان ختم علیه کتاب سیبویه وکان اصبر الناس علی المطالعه لایمل عن ذلك واقراء باشبیلیه وشریش ومالقه ولورقه ومرسیه انتهی یعنی ابن عصفور در محضر استاد ابو الحسن دباج علوم عربیت فرا گرفت پس از آن از استاد ابو علی شلوبین اصول عربیت بیاموخت و روزگاری متصدی اشتغال و اخذ علوم گشت ده سال ابو علی شلوبین را ملازم گردید تا آنکه کتاب سیبویه را در محضر او ختم نمود صبر و تحملش بر مطالعت کتب از همگان

بیشتر بود هیچگاه از مطالعت او را ملالت و ضجرت حاصل نمیگشت در هر یک از اشبیلیه و شریش و مالقه و لورقه و مرسیه باقراء و تدریس علوم مشغول گشت سیوطی در کتاب بغیه در شرح احوال ابن عصفور گوید قال ابن الزبیر اخذ عن الدباج والشلوبین ولازمه مدة ثم کانت بینهما منافرة ومقاطعة وتصدر للاشتغال مدة بعدة بلاد وجال بالاندلس واقبل علیه الطلبة وکان اصبر الناس علی المطالعة لایمل من ذلك ولم یکن عنده ما یؤخذ عنه غیر النحو ولا تاهل لغیر ذلك قال الصفدی ولم یکن عنده ورع وجلس فی مجلس الشراب ولم یزل یرجم بالنارنج الی ان مات فی الرابع والعشرین من ذی القعدة سنة ثلث وقیل تسع وستین وستمائه عن اثنتین وسبعین سنه انتهی یعنی ابن زبیر گفته ابن عصفور از دباج و شلوبین اخذ علوم نمود روزگاری شلوبین را ملازمت کرد آنگاه ما بین ایشان مخالفت و منافرت روی داده از یکدیگر قطع الفت نمودند در بلاد عدیده مدتی بر مسند تدریس مصدر گردید در بلاد اندلس گردش نمود طالبان علوم بوی اقبال نموده در محضرش استفادت مینمودند در مطالعت کتب صبرش از همگان فروتر بود هیچگاه از مطالعت ملول نمیگردید و از علوم نزدش علمی که توان از او اخذ نمود جز نحو نبود و جز علم نحو اهلیت فنی دیگر نداشت صفدی گفته ابن عصفور از ورع عاری بود در مجلس شراب می نشست و در مجلس شراب همواره بلهو و لعب و انداختن نارنج مشغول میگشت

واو را حال بدینمنوال بود تا آنکه در بیست و چهارم شهر ذی القعده از سال ششصد و شصت و سه و بقولی شصت و نه وفات یافت و از سنین عمرش هفتاد و دو سال گذشته بود و از اشعار ابن عصفور این دو بیت است که گوید

لما تدنست بالتخليط في كبرى وصرت مغرى بشرب الراح واللعس
ايقنت ان خضاب الشيب استرلى ان البياض قليل الحمل للدنس

یعنی چون داعی شهوت بحکم خرافت در پیرانه سری آلایش کارهای جوانی خواست و مزیدن باده یاقوت فام و گزیدن لب شاهد لاله فام هوس کرد لاجرم بسنبت خضاب پرداختم و گونه موی کمر گون ساختم که کمپ سپید تحمل آلایش کمتر دارد

سیوطی گوید قاضی ناصر الدین بن منیر در مرثیت ابن عصفور گفته

اسند النحو الينا الدؤلي عن امير المومنين البطل
مبداء النحو علي وكذا قل بحق ختم النحو علي

یعنی نحو را ابو الاسود دئلی باسناد از امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام با تبلیغ نمود و آغاز تاسیس علم نحو بعلی شد همچنین از روی راستی بگوی که نحو بعلی ختم گردید وآنچه از مصنفات ابن عصفور ضبط نموده اند بدین شرح است

کتاب الممتع فی التصریف گویند ابو حیان هیچگاه اینکتاب از خود جدا نمینمود و همواره بمطالعت آن مشغول بود

کتاب المفتاح کتاب الهلال کتاب الازهار
کتاب انارة الدياجی کتاب مختصر الغره کتاب مختصر المحتسب کتاب السالف والتذکره کتاب شرح الجمل

کتاب

کتاب المقرب فی النحو صاحب فوات گوید گویند تمامت حدود اینکتاب از کتاب جزولیه ماخوذ شده کتاب البدیع شرح الجزولیه شرح المتنبی سرقات الشعرا و شرح الاشعار السته و شرح المقرب و شرح الحماسه واین شرح را باتمام نرسانیده است

ابن الضایع

علی بن محمد بن علی بن یوسف الکتامی الاشبیلی الاندلسی المغربی از اعاظم علمای عربیت و در سلک نحات منظوم است سیوطی در کتاب طبقات النحات گوید قال ابن الزبیر المورخ بلغ الغاية في فن النحو ولازم الشلوبيني وفاق اصحابه باسرهم وله في مشكلات الكتاب عجائب وقرء ببلده ايضا الاصلين وكان متقدما في هذه العلوم الثلثة واما العربية والكلام فلم يكن في وقته من يقاربه فيهما واما فهمه وتصرفه في كتاب سيبويه فما اداه يسبقه الى ذالك احد یعنی ابن زبیر مورخ گفت ابن ضایع در فن نحو باعلی درجه کمال ارتقا نمود و شلوبینی را ملازم گردیده در محضرش استفادت کرد بر تمامت اصحاب شلوبینی تفوق و برتری یافت و او را در حل مشکلات کتاب سیبویه تحقیقاتی شگفت و بدیع است و نیز در بلد خویش اصول عقاید و اصول فقه را قرائت نمود در فن نحو و اصول عقاید و اصول فقه بر امثال و اقران خویش تقدم جست و در فن عربیت و علم کلام در عصرش او را مانند نبود و در دانش و تصرفش در کتاب سیبویه هیچ کس از پیشینیان بر او سبقت نگرفت

و هم سیوطی گوید ابن عصفور کتاب ایضاح ابو علی فارسی را بر مردمان املا نمود و اعتراضات ابن طراوه را رد کرد و نیز آن اعتراضات ابن خروف را که بر سیبویه وارد نموده بود مردود ساخت بالجمله در عربیت و غیر آن از علوم پیشوای مردمان بشمار میرفت و معظم اختیارات ابن عصفور را برآورد نمود و چون در فنی شروع میکرد عجایبی از او در آن فن بظهور می پیوست سیوطی نقل کرده از مصنفات ابن ضایع است کتاب شرح جمل و شرح کتاب سیبویه در این شرح مابین شرح سیرافی و ابن خروف بر طریق اختصار جمع نموده و ابن ضایع در پانزدهم شهر ربیع الاول از سال ششصد و هشتاد به سرای باقی ارتحال نمود و از سن وی قریب هفتاد سال گذشته بود

و لفظ ابن ضایع را با ضاد معجمه و عین مهمله ضبط نموده اند

ابو بکر الحضرمی

عبد الله بن محمد الکوفی از اعیان تابعین و اکابر محدثین فرقه امامیه شمرده شود و پدرش محمد پسر شریح حضرمی است علامه حلی علیه الرحمه او را در قسم اول از کتاب خلاصه در باب کنی مذکور داشته در حق وی گوید عبد الله بن محمد ابو بکر الحضرمی روی الکشی له مناظرة جرت له مع زید جیدة و روی عنه حدیثا ان جعفر بن محمد علیه السلام قال ان النار لا تمس من مات و هو یقول بهذا الامر یعنی ابو عمرو کشی روایت کرده که ابو بکر را با زید بن علی بن الحسین علیه السلام مناظرتی نیکو اتفاق افتاده و کشی از او دو حدیث روایت کرده بدین مضمون که جناب جعفر بن محمد فرمود آنکس که بمیرد بر حالی که بدین امامیه معتقد باشد آتش دوزخ او را مس نماید از کتاب رجال صدوق علیه الرحمه منقول است که در ترجمت ابو بکر گفته عبد الله بن محمد ابو بکر الحضرمی الکوفی سمع من ابی الطفیل تابعی روی عنهما یعنی ابو بکر حضرمی در سلک تابعین منظوم است و از ابو الطفیل استماع حدیث کرده و از ابو جعفر باقر و ابو عبد الله صادق روایت کند ابو علی اصبهانی صاحب رجال در کتاب منتهی المقال در ترجمت وی گوید استاد علامه در تعلیقه گوید مقدس اردبیلی در کتاب شرح ارشاد آورده که ابن داود در باب کنی از رجال خود ابو بکر را چنین توصیف نموده ابو بکر الحضرمی ثقة و ایضا یسمی الخبر الواقع هو فیه بالصحة یعنی ابو بکر حضرمی از موثقین معدود است و نیز خبری را که ابو بکر در سلسله سند

آن واقعشده صحیح نامند و مقدس مذکور در کتاب تجارت از شرح
ارشاد گوید بروایت ابوبکر عمل نمودن باکی نیست زیرا ابن داود
در باب کنی توثیق او را از کشی نقل کرده مقدس مذکور گوید
در کتاب ابن داود خلطی بسیار مشاهدت نمودم بعضی که در توثیق
فقط بنقل توثیق او از کشی با سکوت دیگران اقتصار نتوان نمود
و بدان توثیق حاصل نشود زیرا ایبا باشد که از کشی نقل کند که گفت
فلان ثقه و ما چون در رجال کشی نظر کنیم ظاهر شود که کشی در حق فلان راوی
حدیثی که بر توثیق دلالت کند روایت کرده است نه آنکه از روی جزم بتوثیق
حکم نموده باشد و ابن داود گمان کرده آن توثیقی که از کشی نقل نماید اعتماد را
نشاید استاد در تعلیقه گوید دیما یومی الی توثیقه ما یظهر
من الاخبار انه کان امام جماعة فی الصلوة واظهر ذلک
للمعصوم فلم ینکر علیه وذکر له احکام الجماعة وایضا هو
کثیر الروایه جدا ویروی عنه الاجله ومن اجتمعت
العصابة علیه یعنی از چیزها یکه بر توثیق ابوبکر دلالت کند
آنست که از اخبار چنین ظاهر شود که ابوبکر گروهی در نماز امامت
مینمود و امامتش را بر امام عصر خویش اظهار داشت و امام علیه السلام
امامت او را انکار ننمود و احکام جماعت بر او القا کرد و نیز اجلای
اصحاب ما و آنان که محدثین بر تصحیح روایاتشان اتفاق نموده اند
از او روایت کنند ابو علی گوید بنابر مشهور ابوبکر حسن و موثق است
و ما بین محدثین الکنی که بدین کنیت و این وصف معروف است
همان عبدالله بن محمد صاحب عنوان است در عبارت علمای رجال

کند گاهی صحیح باشد و گاهی خبر صحیح
هرگاه صحیح باشد راوی را موثق داند
و اگر صحیح نباشد راوی را موثق نداند
و بتوثیق او حکم نکند ابن داود
از ذکر نمودن کشی روایاتی را
که بر توثیق دلالت کند چنین فهم
نموده که کشی در امثال این موارد
بتوثیق حکم نموده است از
آن روی گوید کشی گفته فلان
ثقة با آنکه کشی اصلا بتوثیق
حکم ننموده بلکه فقط روایتی
که دلیل بر توثیق است
ایراد نموده است
لاجرم
منه

ابوبکر بطور اطلاق جز بوی منصرف نشود تا آنجا که گوید شیخ عنایت الله
در کتاب مجمع الرجال روایتی را که در ترجمت براء بن عازب مذکور
گشت بر جلالت مرتبت و وثاقت ابوبکر دلیل آورده و سید داماد
در حواشی خود بر کشی بوثاقت ابوبکر حکم نموده انتهی و آن روایت که
در ترجمت براء بن عازب ذکر نموده بدین شرح است
گوید در کتاب کشی است جماعتی از اصحاب ما که از جمله ایشان است
ابوبکر حضرمی و ابان بن تغلب و حسین بن ابی العلا و صباح مزنی
از جناب ابوجعفر باقر و ابوعبدالله صادق روایت کرده اند
که فرمودند ان امیر المؤمنین علیه السلام قال للبراء بن
عازب کیف وجدت هذا الدین یعنی امیر المؤمنین علیه السلام
براء بن عازب را بفرمود چگونه یافتی این دین را براء عرض کرد
کنا بمنزلة الیهود قبل ان نتبعک تخف علینا العبادة
فلما اتبعناک ووقع حقایق الایمان فی قلوبنا وجدنا
العبادة قد تثاقلت علی اجسادنا حاصل معنی آنکه گوید
پیش از آنکه ترا تاسی کنیم مانند فرقه یهود بودیم از جهل باحکام ایمان
و شرایط عبادات در نظرهای ما امری سهل و خفیف بود و چون پیروی
تو نمودیم و حقیقت ایمان در دلهای ما ظاهر گشت و احکام ایمان و
شرایط آن از تو بیاموختیم عبادت را امری صعب و دشوار یافتیم
امیر المؤمنین بفرمود فمن ثم یحشر الناس یوم القیمة فی صور
الحمیر وتحشرون فرادی فرادی یؤخذ بکم الی الجنة
یعنی از اینجاست که مردمان روز قیامت بصورت حمار محشور گردند

وشما گروه شیعه منفرد امحشور شوید وشمارا گرفته داخل جنت نمایند
راوی گوید همانا جناب ابوعبدالله صادق از نقل این خبر حالت استعرابی
در حاضران مشاهدت فرمود پس تاکید روایت وتسدید عقیدت را
دیگر باره با ایشان خطاب آغاز کرد وگفت مابدا لکم ما من
احد یوم القیمة الا وهو یعوی عوی البهائم ان اشهدوا
النار واستغفروا لنا فنرض عنهم فما هم بمفلحین یعنی ای ان
ایجاعت شمارا ازین سخن چه بخاطر خلید در روز قیامت هیچکس از مردمان
نیست مگر آنکه مانند صدای بهایم صدای خویش بلند کرده مارا
ندا کنند وگوید آتش دوزخ که در آن معذب باشیم مشاهدت کنید
واز خدایتعالی برای ما طلب مغفرت نمائید پس ما از ایشان اعراض
کنیم زیرا که رستگار نباشند محدث استرآبادی در کتاب
منهج المقال گوید شیخ الطایفه در کتاب تهذیب در باب تلقین محتضرین
گوید محمد بن یعقوب از محمد بن یحیی از احمد بن محمد از حسین بن سعید
از نضر بن سوید از داود بن سلیمان کوفی از ابوبکر حضرمی روایت
کرده که گفت مردی از اهل بیت من مریض گشت بعیادتش رفتم
اورا گفتم ای پسر برادر من بدرستیکه برای تو نزد من نصیحتی است
آیا از من میپذیری گفت آری گفتم قل اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له فشهد بذلک یعنی بگوی
که گواهی دهم که خدائی جز خدای تعالی موجود نیست واو فرد است
وشریکی اورا نباشد پس براین گواهی داد آنگاه گفتم قل
واشهد ان محمدا رسول الله فشهد بذلک

یعنی بگوی که شهادت دهم محمد بن عبدالله رسول خدایتعالی است
بر کافه مردمان بدین نیز گواهی داد پس اورا گفتم ان هذا لا
ینتفع به الا ان یکون منک علی یقین یعنی این گواهی تورا
سودی ندهد مگر آنکه گواهی تو از روی یقین بوده باشد گفت شهادتم
از روی یقین است پس اورا گفتم قل اشهد ان علیا وصیه
وهو الخلیفة من بعده والامام المفترض الطاعة من بعده
فشهد بذلک یعنی بگوی که گواهی دهم که علی بن ابیطالب علیه السلام
وصی وجانشین رسول الله است واوست امامی که خدایتعالی اطاعت
اورا بر مردمان واجب ساخته پس بدین نیز شهادت داد اورا گفتم
انک لا تنتفع بذلک حتی یکون منک علی یقین یعنی این
گواهی مادامی که از روی یقین نباشد تورا سودی نبخشد گفت
شهادتم از روی یقین است ابوبکر گوید ثم سمیت له الائمة
علیهم السلام واحدا بعد واحد فاقر بذلک وذکر
انه علی یقین یعنی ائمه سلام الله علیهم را یک یک نزدش
نام بردم بامامت جملهٔ ایشان اعتراف نموده گفت اعترافم از
روی جزم ویقین است پس زمانی نگذشت که آنمرد وفات
یافت اهل بیتش از مردن او جزعی شدید اظهار نمودند از ایشان
غایب شدم پس از چندروز بسرای ایشان در آمدم از اهل بیتش
حالت تحمل نیکوئی مشاهدت کردم گفتم خودرا چگونه مشاهدت
کنید آیا چگونه است صبر وتحمل تو ای زن گفت سوگند با خدای
بوفات فلان مصیبتی بزرگ بما روی داد ولی بعلت آنخوابی

گردیده ام از مصیبت او مرا تسلیت حاصل گردید و مصیبتش بر من سهل
و آسان گشت گفتم کیفیت الخواب بر من شرح نمای گفت در واقعه
او را زنده و سالم دیدار کردم گفتم آیا تو فلانی گفت آری گفتم آیا نه
آنست که تو وفات نمودی گفت آری ولی بدان کلمات که ابو بکر
حضرمی بر من تلقین نمود نجات یافتم اگر آن کلمات در خاطرم
نبود نزدیک آن بود که هلاک گردم و اما کیفیت مناظرت ابو بکر
با زید بن علی بن الحسین بدین شرح است شیخ ابو عمرو کشی روایت
کند از علی بن محمد بن قتیبه که گفت حدیث کرد مرا فضل بن شاذان
و گفت خبر داد مرا پدرم از محمد بن جمهور از بکار بن ابی بکر حضرمی که گفت
داخل شد پدرم ابو بکر و علقمه بر زید بن علی و علقمه بر حسب سن از ابو بکر
بزرگتر بود پس یکی بجانب یمین زید نشست و آن دیگری بر طرف
یسار زید و ایشان را چنین رسیده بود که زید گوید لیس الامام
منا من ارخی ستره علیه انما الامام من شهر سیفه
یعنی امام در میان ما اهل بیت نه آن کسی است که در سرای خود نشیند و
امامت خویش پوشیده دارد بلکه امام آن کسی است که با شمشیر خروج
نماید و چون بنشستند پدرم ابو بکر که در سخن گفتن از علقمه دلیرتر بود
زید را خطاب نموده گفت یا ابا الحسین اخبرنی عن علی بن
ابیطالب اکان اماما علیه ستره او لم یکن اماما حتی
خرج یعنی ای ابو الحسین مرا خبر ده از علی بن ابیطالب که آیا امام بود
آنگاه که امامت خود پنهان میداشت و با اغیار علم مخالفت نمی افراشت
و یا آنکه امام نبود تا آن زمان که خروج نمود و شمشیر خود آشکار کرد

راوی

راوی گوید زید بمناظرت زیاده مهارت داشت ولی در مناظرت
با ابو بکر ساکت شده جواب نگفت ابو بکر کلام خویش سه مرتبه تکرار
نمود زید اصلا جوابی نگفت پس ابو بکر او را بگفت ان کان علی بن
ابیطالب اماما فقد یجوز ان یکون بعده امام مرخی علیه
ستره وان کان علی بن ابیطالب لم یکن اماما وهو مرخی علیه
ستره فانت ما جاء بک ههنا یعنی اگر جناب علی بن ابیطالب
در ایام استتار مطلب و مرام خود از اقوام امام بود پس ممکن است
که بعد از او امامی باشد که حال خود مستور دارد و هر گاه علی بن ابیطالب
در حال استتار امام نبود پس از چه روی تو خود در حال اختفا و هنوز
خروج ناکرده دعوی امامت کنی و امامت را از دیگران
نفی نمائی محدث استرآبادی در کتاب منهج المقال باسنادی
چند از عمرو بن الیاس روایت کند که گفت با پدرم الیاس بن
عمرو بمنزل ابو بکر حضرمی شدیم و او بر حال نزع بود پس مرا مخاطب
نموده گفت یا عمرو ولیست بساعة الکذب اشهد علی جعفر بن
محمد انی سمعته یقول لا تمس النار من مات وهو یقول
بهذا الامر یعنی ای عمرو اینوقت نه وقت دروغ گفتن است
بدانکه خود گواهی دهم بر جناب جعفر بن محمد که از او شنیدم فرمود
آنکس که بدین امامیه متدین باشد همانا آتش دوزخ را نخواهد دید
و بروایت دیگر آنکه ابو بکر حضرمی گفت گواهی دهم بر جناب
جعفر بن محمد که فرمود لا یدخل النار منکم احد قاضی نور الله
تستری نور الله مرقده پس از نقل این حدیث گوید در آخر کتاب وافیه

که از تصانیف شیخ اجل ابراهیم بن سلیمان قطیفی است هجده حدیث که آن را
که مشتمل اند بر مضمون اند و روایت و برآنکه فرقه ناجیه شیعه امیرالمؤمنین
علی اند و اولیای ایشان اولیای خدا و رسول و آل رسول اند و در آن احادیث
نیز مذکور است که ناصبی المکنی است که غیر امیرالمؤمنین را بر او تقدیم نماید
و ما چون نخواستیم که اینمقام از فواید آن احادیث بی نصیب ماند
از برای مراعات اختصار بذکر سه حدیث از آن اقتصار میرود الحدیث
الاول قال ما رواه الشیخ العالم الفاضل العامل الفقیه النبیه
ابومحمد الحسن بن علی بن الحسین بن شعبة الحرانی فی الکتاب
المسمی بالتمحیص عن امیرالمؤمنین علیه السلام انه قال
ما من شیعتنا احد یقارف امرا نهیناه عنه فیموت حتی یبتلیه الله
ببلیة یمحص بها ذنوبه اما فی مال او ولد واما فی نفسه
حتی یلقی الله مخبتا وما له ذنب وانه لو بقی علیه
شیئ من ذنوبه شدد علیه عند موته فیمحص ذنوبه
یعنی آن شیخ دانشمند فقیه ابومحمد حسن بن علی بن حسین بن شعبه حرانی
در کتابی که آن را تمحیص نام نهاده از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب
روایت کرده که فرمود از شیعیان ما کسی نیست که مرتکب شده باشد
چیزی را که از ارتکاب آن او را نهی نموده بودیم و وفات یافته باشد مگر آنکه
خدایتعالی او را ببلیتی مبتلا نماید یا در مال و یا در اولاد و یا در نفس او
که بدان بلیت از گناهان خود پاکیزه گردد و خدایتعالی را با اطمینان
و سکون نفس ملاقات کند بر حالی که او را هیچ گناهی نباشد
و هرگاه از گناهان وی چیزی باقی مانده مرگ را بر وی دشوار نماید تا آنکه

شیخ ابراهیم قطیفی کوید
حدیث اول حدیثی است
که هم

بالکلیه

بالکلیه از گناهان خالص گردد الحدیث الثانی ما رواه
عمر السابری قال قلت لابی عبدالله علیه السلام
انی لاری من اصحابنا من یرتکب الذنوب الموبقة یعنی عمر
سابری روایت کرده که بجناب ابوعبدالله صادق عرض کردم از
اصحاب ما امامیه برخی را مشاهدت کنم گناهانی که موجب هلاکت
ایشانست مرتکب شوند آنجناب فرمود یا عمر لا تشنع علی
اولیاء الله ان ولیینا لیرتکب ذنوبا یستحق من الله العذاب
فیبتلیه الله فی بدنه بالسقم حتی یمحص عنه الذنوب
فان عافاه من بوائق الدهر شدد علیه خروج نفسه
حتی یلقاه وهو عنه راض قد اوجب له الجنة یعنی
ای عمر بر دوستان خدای زبان تشنیع فرو بند بدرستیکه دوست ما
گناهانی را مرتکب شود که بدانها مستحق عذاب الهی گردد پس خدایتعالی
او را بمرضی در بدنش مبتلا نماید تا آنکه بدان مرض از گناهان خالص
گردد و اگر از بلیات و حوادث روزگار او را محفوظ بدارد بیرون رفتن
روح را از او سخت و دشوار گرداند تا آنکه خدایتعالی را ملاقات کند
بر حالی که خدایتعالی از او خوشنود گشته بهشت را برا او واجب
گردانیده الحدیث الثالث رواه الاصبغ بن نباته
قال ان امیرالمؤمنین علیه السلام صعد المنبر فحمد الله
واثنی علیه ثم قال ایها الناس ان شیعتنا مخزونة
قبل ان یخلق الله ادم بالفی سنة لا یشذ منها شاذ
ولا یدخل فیها داخل وانی لاعرفهم حین انظر الیهم

لان رسول الله صلی الله علیه واله لما تفل فی عینی
وانا ارمد قال اللهم اذهب عنه الحر والقر وبصره صدیقه
من عدوه فلم یصبنی رمد بعدها ولا حر ولا برد وانی
لاعرف صدیقی من عدوی یعنی اصبغ بن نباته روایت کرده
که امیر المؤمنین علیه السلام روزی بذروه منبر صعود نمود حمد و ثنای الهی
بجای آورد آنگاه فرمود ایها الناس دانسته و آگاه باشید که دو هزار
سال پیش از آنکه خدا تعالی آدم ابو البشر را بیافریند شیعیان ما نزد
خدا تعالی مضبوط و عدد ایشان محصور بود و از عدد آنها یکی ناقص نگردد
و بر ایشان عددی اضافت نشود و من خود هنگام نظر کردن
بر ایشان از سیمای آن گروه هر یک را بشناسم زیرا آنگاه که من صاحب
رمد بودم و جناب رسول خدای صلی الله علیه و آله آب دهان مبارک
بر چشم من بریخت فرمود بار الها سرما و گرما از علی دور ساز و دوست
و دشمن او را بروی بشناسان از آن پس مرا هیچ وقت بدیده
رمدی پدید نیامده و از سرما و گرما هیچ گاه مرا صدمتی نرسیده
و بدرستیکه دوست و دشمن خود بشناسم و ما بین ایشان امتیاز
دهم راوی گوید پس یکی از حاضران برخاسته عرض کرد والله
یا امیر المؤمنین انی ادین الله بولایتک وانی لاحبک فی السر
کما اظهر لک فی العلانیه یعنی سوگند با خدای یا امیر المؤمنین من
خدا را بدوستی تو اطاعت کنم و در نهانی ترا دوست دارم
چنانکه علانیه اظهار آن کنم حضرت فرمود کذبت فوالله لا اعرف
اسمک فی الاسماء ولا وجهک فی الوجوه وان طینتک من غیر

تلک

تلک الطینه یعنی به دروغ سخن گفتی سوگند با خدای من نام ترا با
نامهای دوستان خود نمی‌یابم و روی تو در میان رویهای ایشان نمی‌بینم
و بدرستیکه سرشت تو از طینت دوستان ما نباشد راوی گوید پس
آن مرد نشست بر حالی که خدا تعالی او را مفتضح ساخته بود پس مردی
دیگر برخاسته عرض کرد یا امیر المؤمنین انی لادین الله بولایتک
انی لاحبک فی السر کما احبک فی العلانیه یعنی یا امیر المؤمنین من
خدا را بواسطه دوستی تو اطاعت کنم و من آشکارا و نهان ترا دوست
دارم حضرت فرمود صدقت طینتک من تلک الطینه وعلی ولایتنا
اخذ میثاقک وان روحک من ارواح المؤمنین فاتخذ للفقر
جلبابا فوالذی نفسی بیده لقد سمعت رسول الله صلی الله
علیه واله یقول ان الفقر الی شیعتنا اسرع من السیل من اعلی
الوادی الی اسفله یعنی براستی سخن گفتی طینت تو از طینت دوستان
ماست و بر موالات ما از تو عهد و میثاق گرفته شده و روح تو در
عداد ارواح مومنان معدود است پس بپوشیدن جامه فقر آماده باش
سوگند بدان خدائی که جان علی بن ابی طالب در ید قدرت اوست
هر آینه خود از رسول خدای صلی الله علیه و آله استماع نمودم فرمود
بدرستیکه فقر بسوی شیعیان ما شتابنده تر است از ریزش سیل از فراز
وادی بسوی نشیب آن انتهی قاضی نور الله تستری پس از نقل این
سه حدیث گوید و مؤید این احادیث است آنچه روایت نموده
شیخ ابن بابویه قمی در کتاب عیون المحاسن باسناد منتهی بحضرت
امام رضا علیه السلام از آبای کرام خود سلام الله علیهم از حضرت

رسالت از جبرئیل از خدای عزوجل که فرمود ولایة علی بن ابیطالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی تا آنجا که گوید اگر گویند که بازا این اخبار اخبار متعدده واقع شده که دلالت بر آن دارند که شیعی آنست که حامل بتقوی و متصف بورع باشد و شیعی نیست الا آنکه تقی ورع عابد زاهد ذاکر قائم صائم باشد و مانند آن از اوصاف جواب گوئیم چون احادیثی که بتفصیل مذکور شد وارد شده و احادیث که مجمل آن مذکور شد نیز وارد شده پس ناچار است از جمع میان ایشان چه ممتنع است تناقض در کلام معصومین پس حمل باید کرد احادیثی را که اشتراط تقوی وورع و مانند آن در آن مذکور است بر تشیع کامل

و احادیث دیگر را بر تشیع غیر کامل و نظیر این حمل است آنکه در قول خدا تعالی انما المومنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون گفته اند که مراد ایمان کامل است زیرا که خوف و زیادتی ایمان و توکل که در آیه مذکور شده در اصل ایمان شرط نیست نه بمذهب بساطت و نه بمذهب ترکیب چه ظاهر است که عمل صالح که بر تقدیر ترکیب در ایمان شرط است بآن مرتبه نمیرسد که در آیه مذکور شد والله اعلم انتهی حضرمی منسوب است بحضرموت یاقوت حموی گوید حضرموت ناحیتی است وسیع در سمت شرقی عدن قریب بدریا واقع شده در اطراف و حوالی آن ریگهای بسیاری است که آنها را احقاف گویند و قبر هود پیغمبر علیه السلام در آنجاست و چاه برهوت نزدیکی آن واقع است و حضرموت را دو شهر است یکی را تریم و دیگر را شبام گویند و در عهد رسول خدای صلی الله علیه و آله مفتوح شده

ابویحیی الجرجانی

احمد بن محمد بن داود بن سعید الفزاری از اجلای محدثین طایفه امامیه است از رجال شیخ طوسی علیه الرحمه منقولست که گفته ابویحیی در اصل از محدثین اهل سنت و جماعت معدود و بعقیدت ایشان بود پس از چندی از طریقه اهل سنت عدول کرده مذهب امامیه اختیار نمود ابوعمرو کشی گوید کان من اجل اصحاب الحدیث و رزقه الله تعالی هذا الامر و صنف فی الرد علی الحشویه تصنیفا کثیرا یعنی ابویحیی از اجلای اصحاب حدیث بود و خدا تعالی مذهب امامیه بروی عنایت فرمود و ابویحیی در رد بر حشویه مصنفاتی بسیار پرداخت علامه در خلاصه در ترجمت احوال وی قریب باین کلام ایراد کرده گوید ابویحیی الجرجانی اسمه احمد بن محمد بن داود بن سعید الفزاری و کان من اجله اصحاب الحدیث و رزقه الله تعالی هذا الامر و صنف فی الرد علی اصحاب الحشویه تصنیفات کثیره و الف من فنون الاحتجاجات کتبا ملاحا انتهی ارباب تراجم آورده اند بعلت مخالفتی که ابویحیی را با گروهی از محدثان اهل سنت در تصحیح بعضی از احادیث نبویه واقع شد بر او متغیر شدند و نزد محمد بن طاهر که از حکام بود از او سعایت نمود محمد بن طاهر بزدن و کشتن ابویحیی فرمان داد آخر الامر بواسطه شهادت مسلم که از اکابر محدثین آن عصر بود از آن بلیت نجات یافت محدث استرآبادی در منهج المقال از خلاصه نقل نموده که محمد بن اسمعیل بخاری ذکر کرده که محمد بن طاهر بر ابویحیی هجوم آورده فرمان داد تا زبان و دست و پای او را قطع کنند و یکهزار تازیانه بروی زنند و او را

مصلوب نمایند و منشأ خشم محمد بن طاهر آن بود که محمد بن یحیی رازی و ابن
بغوی و ابراهیم بن صالح از او نزد محمد بن طاهر سعایت کردند وجهه
مخالفت و سعایت ایشان آن شد که محمد بن یحیی رازی حدیثی از عمر بن
خطاب روایت کرد ابو یحیی بگفت این عمر که سلسله روایت بوی منتهی
شود عمر بن خطاب نیست بلکه عمر بن شاکر است پس محمد بن طاهر فقها را
مجتمع ساخته تحقیق اشتباه را از ایشان پرسش نمود مسلم که از اعیان محدثین
بود گواهی داد که امر چنانست که ابو یحیی جرجانی گوید این عمر که از او روایت
شده عمر بن شاکر است نه عمر بن خطاب و از محدثین ابو عبدالله بزوفری
نیز بر حقیت دعوی ابو یحیی گواهی داشت ولی بواسطه رعایت جانب
محمد بن یحیی کتمان شهادت کرد و ابو یحیی پیش از آنکه مسلم گواهی دهد بگفت
مسلم و ابو عبدالله هر دو بر طبق دعوی من گواه باشند و چون مسلم شهادت
خویش ادا نمود و ابو عبدالله کتمان شهادت کرد ابو یحیی بگفت جز این
شاید مرا گواهی است در غیر المجلس گواهی خواهد داد ابو عبدالله بزوفری
در غیر المجلس نزد محمد بن طاهر رفته بر صدق دعوی ابو یحیی گواهی داد پس محمد بن
طاهر ابو یحیی را رها ساخته از وی صدمتی با بو یحیی نرسید و اما تفصیل مصنفات
ابو یحیی چنانکه در کتب رجال ضبط نموده اند بدین شرح است کتاب خلاف عمر
بروایة اهل الحشو کتاب محنة المباینه در اینکتاب مذهب حشویه و فضایح مذهب
الطایفه را شرح داده کتاب مفاخرة البکریه والعمریه کتاب الرد علی الاخبار
الکاذبه کتاب مناظرة الشیعی والمرجئ فی المسح علی الخفین واکل الجری وغیر ذلک کتاب النوغا
من اصناف الامة من المرجئة والقدریه والخوارج فی المتعة والمسح علی الخفین وطلاق التقیه
کتاب التسویه فیه خطاب جریح فی تزویج العرب من الموالی کتاب الصهاکی فی فضایح الحشویه کتاب
التفویض کتاب الاوائل کتاب طلاق المجنون کتاب مثالب الحشویه کتاب الرد علی الجبلی کتاب الرد
علی السجزی کتاب فی نکاح السکران کتاب فی معرفة الرجال

ابن حمزه طوسی

الشیخ الفقیه المحدث النبیه ابو جعفر عماد الدین محمد بن علی بن
حمزة بن محمد بن علی الطوسی المشهدی از قدما فقها فرقه امامیه
و مشاهیر محدثین اثنی عشریه است در کتب استدلالیه
مذهب جعفری در فن فقه نام او بسیار مذکور میشود و گاهی
بعنوان ابن حمزه و گاهی بعنوان ابو جعفر ثانی و احیاناً
بعنوان ابو جعفر متاخر و قلیلاً بعنوان عماد طوسی و کثیراً
بعنوان صاحب الوسیله چه تصنیف وی در علم فقه موسوم
بکتاب الوسیله الی نیل الفضیله و تصنیف دیگر دارد مترجم
بکتاب الرایع فی الشرایع و دیگر کتاب الواسطه و دیگر
مسائل الفقه و مشهورتر از همه کتاب الثاقب فی المناقب
و تعبیر از او با بو جعفر ثانی یا متاخر نسبت بشیخ الطایفه است
که ابو جعفر طوسی اول و مقدم می باشند محدث فاضل
عالم عامل حسن بن علی بن محمد طبرسی در دو تالیف شریفش
مناقب الطاهرین والکامل البهائی ابن حمزه را نام برده
و از کتاب ثاقب او در مناقب ائمه علیهم السلام بسی روایات
و معجزات بترجمه آورده است باینعنوان که شیخ امام
علامه فقیه ناصر الشریعة حجة الاسلام عماد الدین ابو جعفر
محمد بن علی بن محمد طوسی مشهدی در کتاب الثاقب فی المناقب
چنین گفته شیخ حر عاملی در امل الامل از فهرست شیخ منتخب الدین
قمی که برای ثبت اسامی مشایخ شیعه متصل بعهد شیخ الطایفه

متاخر بوده اند تالیف شده نقل نموده است که در ترجمه
ابن حمزه چنین آورده که الشیخ الامام عماد الدین
ابو جعفر محمد بن علی بن حمزة الطوسی المشهدی
فقیه عالم فاضل واعظ له تصانیف منها الوسیلة الخ
از اینجا معلوم میشود که ابن حمزه صاحب وسیله و ثاقب
طبقهٔ بعد از شیخ الطایفه بوده اما تا چه مقدار از زمانها بین
دو عصر ایشان فاصله افتاده آنچه از تتبع اجازات
و تطبیق تواریخ و نسبت طبقات مستفاد میگردد آنست
که ابن حمزه با شیخ الطایفه قریب العصر بوده و با بعضی
از شاگردان شیخ سمت معاصرت بلکه معاشرت داشته
و بینهٔ این دعوی آن است که ابن حمزه از شیخ ابو جعفر
شوهانی بلا واسطه روایت میکند چنانکه سید رضی الدین
ابن طاوس حسنی رضی الله عنه حسب النقل در کتاب
مشهور خود که موسوم است بغیاث سلطان الوری فرموده
که وقد حکی ابن حمزه فی کتابه فی قضاء الصلوة
عن الشیخ ابی جعفر محمد بن الحسین الشوهانی انه
کان یجوز الاستیجار عن المیت و اینکلام اگرچه
زیاده بر ظهور حکایت بلا فاصله دلالتی ندارد الا آنکه
بقرینه مواضع دیگر محقق است که شیخ شوهانی
از مشایخ روایت ابن حمزه صاحب وسیله است
مثل اینکه خود در کتاب ثاقب در مقام اثبات معجزات

انبیاء

انبیاء ماضین برای اشرف الانبیاء محمد بن عبدالله
صلعم میگوید و اما الناقة و ما اظهر الله
سبحانه و تعالی بها من الآیة فقد انال الله
تبارک و تعالی اهل البیت علیهم السلام ما یقارن
ذلک و یدانیه و یجانسه و یحاکیه و هو ما
حدثنی به شیخی ابو جعفر محمد بن الحسین بن جعفر
الشوهانی ره فی داره بمشهد الرضا ع باسناد
یرفعه الی عطاء عن ابن عباس الخ پس
محقق است که ابن حمزه از شیخ ابو جعفر شوهانی اخذ
خبر نموده است بلا واسطه و شیخ شوهانی از مشایخ
ابن شهرآشوب بوده چنانکه صاحب امل الامل تصریح
نموده است و گفته کان عالما ورعا من مشایخ
ابن شهرآشوب و از مسلمات آنکه مرتبه مشایخ
ابن شهرآشوب مازندرانی مرتبه تلامیذ شیخ ابو جعفر
طوسی است شیخ الطایفه پس شوهانی با شاگردان
شیخ هم طبقه بوده است و ابن حمزه و ابن شهرآشوب
با یکدیگر هم طبقه و معاصر و شاگردان یک شیخ می بوده اند
و توطن شوهانی را در مشهد مقدسه منتجب الدین قمی
نیز ذکر نموده است و در ترجمه او گفته الشیخ العفیف
ابو جعفر محمد بن الحسین الشوهانی نزیل مشهد
الرضا فقیه صالح ثقة بالجمله ابن حمزه

صاحب این عنوان از مشاهیر متقدمین فقها و محدثین است
صاحب صحیفة الصفا نیز او را مذکور داشته ولی
بجای عماد الدین بغلط جمال الدین دیده میشود و میگوید
محمد بن علی بن حمزة الامام جمال الدین ابو جعفر
الطوسی المشهدی شیخ امام فقیه واعظ عالم
له التصانیف ذکره منتجب الدین وعنه
صاحب الامل ولفظ جمال الدین علی التحقیق
از عماد الدین بتصحیف شده است و این اختلافات
در سر و اسامی مبتنی بر مسامحه شایعه است در اینمقام
که کثیراً اسماء بعضی از آباء را مذکور نمیدارند و شخص را باجداد
عالیه منسوب میسازند و نژاد و نام ابن حمزه همان بود
که در عنوان ثبت شد موافق آنچه میرزا عبد الله افندی
در معجم ریاض العلماء آورده است شگفتا که محقق ثانی
شیخ نور الدین علی بن عبد العال الکرکی صاحب
جامع المقاصد فی شرح القواعد در بعضی از اجازات
مبسوطه خویش فرموده است که ابن حمزه را نام هبة الله
بوده و از فقهاء حلب بشمار می آمده و این هر دو فقره
از متفردات کلام آن بزرگوار است و احدی از اصحاب
اجازات و ارباب معجمات و مصنفین رجال و نقلهٔ تواریخ
علماء و غیرهم این سخنها نگفته و غالب آنست که این اشتباه
از روی نام و نسبت سید هبة الله بن علی بن محمد بن

حمزه

حمزة العلوی الحسنی مصنف امالی علی ما نقل عن الفهرست
المنتجبی روی داده باعتبار آنکه کلمه حسنی نیز بحلبی بتصحیف
یافته باشد و در عداد علماء عظام از فرقه اثنی عشریه
دو کس را نیز اصحاب فهارس و ارباب تراجم مذکور
میسازند و بعضی از معاصرین احتمال داده اند که ایشان بر حسب
دلالت پاره از امارات از اجداد صاحب این عنوان
باشند یکی الشیخ نصیر الدین علی بن حمزة ابن الحسن الطوسی
که صاحب امل الامل در حق او گفته است فاضل جلیل
له مصنفات یرویها علی بن یحیی الخیاط و دیگر
الشیخ نصیر الدین ابو طالب عبد الله بن حمزة
الطوسی المشهدی صاحب التصانیف والتالیف
که هم شیخ حر عاملی در کتاب امل الآمل ویرا بهمین سیاق
ذکر کرده بالجمله زمان ولادت و وفات ابن حمزه بدست
احدی از متتبعین و متطلعین بر کتب متعلقه باینمطالب نیامد
کتاب الوسیله و کتاب الثاقب هر دو از مشهورات نسخ
و نفایس مصنفات شیعه میباشد و بودن وسیله از ابن
حمزه طوسی صاحب این ترجمت مسلم است و از پیشینیان
نیز کسی که بر اینمعنی تصریح کرده و تصریح او فعلاً موجود است
یحیی بن سعید الهذلی الحلی عم زاده محقق اول میباشد
صاحب کتاب الجامع فی الفقه والمدخل فی الاصول
و او در مقدمه کتاب دیگرش که موسوم است بنزهة الناظر

فی الجمع بین الاشباه والنظایر میفرماید قال
شیخنا السعید ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی
قدس الله روحه عبادات الشرع خمس
الصلوة والزکوة والصوم والحج والجهاد
و قال الشیخ ابو جعفر محمد بن علی الطوسی المتأخر
رضی الله عنه فی الوسیله عبادات
الشرع عشر اضاف الی هذا الخمس غسل الجنابه
والخمس والاعتکاف والعمرة والرباط وقال
الشیخ ابو یعلی سلار العبادات ستة اسقط
الجهاد من الخمس الاول واضاف الیها الطهارة
والاعتکاف وقال الشیخ ابو الصلاح العبادات
عشر اسقط الجهاد ایضا من الخمس الاول واضاف
الیها الوفاء بالنذور والعهود والوعود و
براءة من الایمان وتادیه الامانه
والخروج عن الحقوق والوصایا ولکن درباره
کتاب ثاقب فی المناقب مختصر اشتباهی برای برخی
از علما اینفن حاصل شده وآنرا بدیگری نسبت داده اند
صاحب روضات الجنات زید توفیقه در ترجمه بهاء الدین
علی بن عیسی الاربلی صاحب کشف الغمه میگوید صاحب
ریاض از سید امیر حسین مجتهد عاملی نقل نموده که او
کتاب ثاقب فی المناقب را نیز از مصنفات علی بن عیسی

دالسته آنگاه نقض عقیدت سید عاملی مذکور کرده فرموده است
که وی در اسناد این تالیف بصاحب کشف الغمه بخطا رفته است
چه اینکتاب از آن یکی از شاگردان محمد بن حسین شوهانیست
و او با شیخ طوسی علیه الرحمه قریب العصر بوده صاحب
روضات الجنات خود نیز بعد از نقل نقض مسطور میگوید
والحق فیه کما ذکره الناقض فان الکتاب المذکور
من تالیفات عماد الدین الفقیه الطوسی صاحب
الوسیله والواسطه یقینا هم صاحب
روضات الجنات خود در ترجمه ابن حمزه دو روایت در
معجزات از مطاوی کتاب ثاقب ایراد نموده است میگوید
ابن حمزه در باب اثبات معجزات جمیع انبیا برای پیغمبر ما
واهل بیت طاهرینش صلی الله علیه و علیهم چنین آورده است
که واما ناقه و آنچه ایزد سبحانه بانحوان از آیت
خویش باز نمود نظیر آنرا در این امت مرحومه برای وصی پیغمبر
آخر الزمان بظهور رسانید موافق حدیثی که استاد من
شیخ ابو جعفر محمد بن الحسین بن جعفر الشوهانی در خانه خویش
بمشهد رضوی بسندی که آنرا بواسطه عطا با بن عباس
رسانید برای من روایت نمود که ابن عباس رضی الله عنه
گفته است که ابو الصمصام عبسی بدربار همیون رسول آمد
و ناقه خویش بر در مسجد آنحضرت بخوابانید و داخل مسجد شد
و سلام کرد بطرازی نغز آنگاه گفت ایکم الفتی الغوی

الذی یزعم انه النبی سلمان از جای بجست و گفت
یا اخا العرب اما تری صاحب الوجرا لا تمتر
والجبین الازهر والحوض والشفاعه والقران
والقبلة والتاج والهراوة والجمعه والجماعه
والتواضع والسکینه والمسئلة والاجابه
والسیف والقضیب والتکبیر والتهلیل والاقشام
والقضیه والاحکام الحنیفیه والنور والشرف
والعلو والرفعه والسخاء والشجاعه
والنجدة والصلوة المفروضة والزکوة المکتوبه
والحج والاحرام وزمزم والمقام والمشعر الحرام
والیوم المشهود والمقام المحمود والحوض المورود
والشفاعه الکبری ذلک سیدنا
ومولانا محمد صلی الله علیه وآله
اعرابی گفت اگر تو پیغمبر باشی بگو قیامت کی برپا شود
و باران چه زمان آید و در شکم ناقه من چیست و من فردا
چه خواهم کرد و کی خواهم درگذشت پیغمبر ساکت
ماند و نطق نفرمود جبرئیل هبوط کرد و گفت یا محمد
در جواب اعرابی این آیه بخوان که ان الله عنده
علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام
وما تدری نفس ماذا تکسب غدا
وما تدری نفس بای ارض تموت ان الله علیم خبیر

والاقشاء

ابوالصمصام

ابوالصمصام همین که این آیت شنید گفت دست بیعت دراز
میکن که اشهد ان لا اله الا الله واقر انک محمد
رسول الله آنگاه بعرض رسانید که اگر من با اهل و ابناء اعمام
خویش هجرت نمایم برای من چه خواهد بود از عطا پیغمبر فرمود
این کار از تو در اسلام بظهور رسد هشتاد ناقه پشت سرخ
شکم سپید سیاه چشم که بار آنها از طرائف یمن و نفایس حجاز
باشد در حق تو مبذول خواهد افتاد آنگاه جمیع یاران خویش
براین نوید شاد ساخت و ابوالصمصام بسوی قبیله عبس رفت
و وقتی با همه بنوالعبس بشرف اسلام فائز شده بمدینه وارد
گردید که رسولخدا صلعم درگذشته بود از مردم پرسید رسول الله
کجاست گفتند بجوار حقتعالی ارتحال فرمود گفت وصی او کیست
گفتند کسی را خلیفه نساخت گفت پس بجای آنحضرت کی نشسته
گفتند ابوبکر ابوالصمصام داخل مسجد شد و گفت یا خلیفه رسول الله
مرا بر ذمه رسولخدا هشتاد ناقه است بدینصفت و براین نشان
ابوبکر گفت یا اخا العرب چیزی فوق العقل سؤال کردی
بخدا اگر از پیغمبر صلی الله علیه وآله در میان ما نه زری بماند و نه سیمی
و باقی نگذارد مگر استر دلدل و درع فاضل آنها را
علی بن ابیطالب برد و دیگر ملک فدک را بر جا گذاشت
که من بحق تصرف کردم و از پیغمبر ما میراثی نماند سلمان
صیحه زد و بپارسی گفت کردی و نکردی و حق میر ببردی
ای ابابکر کار را با هل خود باز گردان آنگاه دست بردنت

ابوالصمصام زده و پرا از جای بخیزانید و بسوی منزل
علی بن ابیطالب برد و آن بزرگوار وضوء نماز میساخت
سلمان در بزد علی از میان سرای فرمود درای هم تو
و هم ابوالصمصام عبسی ابوالصمصام شگفت و گفت
اعجوبة ورب الکعبه این کیست که مرا شناخته ام بزد
سلمان در جواب شرحی از فضائل و مناقب آن بزرگوار
مذکور داشت باینعبارت که هذا وصی رسول الله
هذا الذی قال رسول الله انا مدینة العلم و
علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب هذا الذی
قال له رسول الله انت منی بمنزلة هرون من موسی
الا انه لا نبی بعدی هذا الذی قال له رسول الله
علی خیر البشر فمن رضی فقد شکر و من ابی فقد کفر
هذا الذی قال الله عز و جل فیه و جعلنا لهم لسان
صدق علیا هذا الذی قال الله عز و جل فیه
افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستون
هذا الذی قال الله عز و جل فیه یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیك من ربك هذا الذی قال الله
عز و جل فیه اجعلتم سقایة الحاج و عمارة
المسجد الحرام کمن امن بالله و بالیوم الاخر لا یستون
عند الله هذا الذی قال الله عز و جل فیه فمن حاجك
من بعد ما جائك من العلم فقل تعالوا ندع

ابنائنا

ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا
و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
هذا الذی قال الله عز و جل فیه انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا هذا الذی قال الله عز و جل فیه انما
ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة
و یوتون الزکوة و هم راکعون ای اباصمصام داخل
شو و بروی سلام میکن بوصمصام درآمد و سلام کرد آنگاه
گفت مرا بر رسولخدا هشتاد ناقه است کذا و کذا حضرت
امیر المومنین علی سلام الله علیه فرمود آیا بر این دعوی
حجتی داری گفت آری پس وثیقه که درین باب داشت بر
آورد و بآن بزرگوار داد پس امیر المومنین فرمود در میان
مردم ندا کنید که الا هر که خواهد تماشای ادای دین رسول الله
برآید بامداد بخارج مدینه حاضر شود فردا همه مردم بخارج
مدینه کشیدند و منافقان میگفتند چگونه هشتاد ناقه نشان
مخصوص و بارهای معین میتواند داد بر حالیکه دارای چیزی
نیست همانا رسوا خواهد شد باری چون مردم مدینه فراهم
شدند علی با کسان و دوستان خویش و جماعتی از یاران
رسول الله صلعم بیرون آمدند و بفرزندش ابومحمد حسن
سری تلقین کرد که احدی ندانست که آن چه بود آنگاه
گفت یا ابا الصمصام با فرزندم حسن بسوی این تل یکی برو

بوصمصام در خدمت امام حسن روانه شد و آنبزرگوار چون
بکثیب رمل رسید دو رکعت نماز گذارد و باز مین سخنی گفت که
ما نداستیم چه بود آنگاه با قضیب رسول الله که بدست داشت
بر زمین زد و در حال آن توده ریگ شکافته شد و صخره گرد
و سخت نمودار گشت که دو سطر نور بران مکتوب بود سطر اول
بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله
و سطر دویم لا اله الا الله علی ولی الله پس امام حسن بن علی
سلام الله علیه با قضیب آن صخره صلب مستدیر بکوفت و در
وقت بشکافت و مهار ناقه ظاهر شد با ابوصمصام فرمود
قد یا اباالصمصام بوصمصام مهار بکشید و بقدرت
خدا تعالی هشتاد ناقه از میان آن سنگ سخت بیرون آمد
همه را موی پشت سرخ و اشکم سپید و چشمها سیاه و بارها
از طرائف ملک یمن و نقط خطه حجاز و مهار قطار اشتران
کشان کشان بسوی علی بن ابیطالب آمد پس آنحضرت باوی
گفت استوفیت حقك یا اباالصمصام گفت نعم
گفت پس مرا وثیقه باز ده بوصمصام وثیقه بداد و علی علیه السلام
آنرا پاره کرد آنگاه فرمود برادر و پسر عمم اینچنین خبر داده بود
مرا که باریتعالی این ناقهارا در جوف این صخره صما بیافریده
بود پیش از خلقت ناقه حضرت صالح بدو هزار سال منافقان
چون اینحال نگریستند گفتند هذا من سحر علی قلیل روایت
دویم که در ثاقب المناقب نقل شده خبر کرامتی است که هم

ابن حمزه در طی معجزات امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
آورده بروایت شیخ ثقه فاضل ابو عبدالله جعفر بن محمد
دوریستی رضوان الله علیه فرموده است که در سال چهار
صد و یک هجری در مجلس شیخ مفید ابو عبدالله علیه الرحمه
ببغداد حاضر شدم شخصی علوی نژاد وارد مجلس شد و خوابی
دیده بود تقریر کرد و تأویل درخواست و مفید تعبیر نمود
علوی گفت بقاء حضرت شیخ طولانی باد آیا علم تأویل
قرائت نموده مفید فرمود من سالها باین علم شریف اشتغال
داشته‌ام و در اینباب چند کتاب ساخته‌ام آنگاه فرمود
کاغذ بدست گیر و آنچه بر تو املا میکنم بنویس پس گفت در
بغداد عالمی بود از اصحاب شافعی و کتاب بسیار داشت
و او را فرزندی نبود چون هنگام وفات وی در رسید
مردی را که جعفر دقاق می گفتند بطلبید و او را وصی خویش قرار
داد و گفت چون از تجهیز و دفن من فراغت یافتی کتابهای
مرا ببازار فروش ببر همه را فروخته بهای آنها هر چه شد
در وجوه خیری که تفصیل داده‌ام مصروف ساز و صورت
تفصیل را بدست وصی داد جعفر دقاق چون از کفن و دفن او
آسوده شد منادی را گفت در بغداد ندا کرد که هر کس طالب
و خریدار چیزیست از کتب در فلانمکان حاضر شود که آنجا
نسخ از ترکه فلان عالم شافعی بیع خواهد شد من هم بآنمکان
رفتم باشد نسخه عزیز و کتابی نفیس بدست آورم در آنمکان

حاضر شود که آنجا نسخ از ترکه فلان عالم شافعی بیع
خواهد شد من هم بآن مکان رفتم باشد نسخهٔ عزیزه وکتابی
نفیس بدست آورم (الخ) در آن مکان خلقی کثیر فراهم آمده
بود و هر کس که نسخه می خرید جعفر دقاق بر پشت آن
مینوشت که للوصیّ فیه و من آن روز چهار کتاب در علم
تعبیر خریدم و بهای آنها بر ذمه خویش نوشتم و مباشر
فروش که جعفر باشد بر من و سایرین شرط میکرد
که باید قیمت را تا یکهفته بپردازند چون میخواستم برخیزم
جعفر گفت یا شیخ بدان که مرا چیزی بر دست جاری
شده که آنرا مذکور نسازم مگر برای تو چه آن برای
نصرت مذهب تو بکار باشد آنگاه حکایت کرد و
گفت مرا رفیقی بود که با من در تحصیل علم شرکت داشت
و در محلّهٔ باب البصره مردی بود که در فن حدیث رجوع
باو میکردند و مردم از لسان وی اخذ اخبار و روایت
آثار مینمودند و اورا ابوعبدالله محدث گفتندی
من و رفیقم نیز زمانی نزد او حاضر می شدیم و از او
احادیث می نوشتیم و او هر وقت که حدیثی از
فضایل اهل البیت علیهم السلام روایت میکرد در سند
آن طعن میزد و راوی را قدح مینمود تا آنکه روزی
حدیثی چند در فضیلت حضرت بتول سلام الله علیها
املا کرد آنگاه بر عادت دیرینه طعن و طنز آغاز نمود

وگفت این فضائل علی و فاطمه را چه سود می بخشد با آنکه
علی مسلمانان را می کشت و در حق فاطمه نیز کلماتی
منکر بزبان آورد جعفر دقاق گفت من همینکه این سخنان
از ابوعبدالله محدّث استماع کردم با رفیق خود گفتم
سپس ما را روا نیست که بحضور این مرد درآییم که ویرا از دین
و آیین بهره نیست چه زبان او لایزال در حق علی و فاطمه
دراز است و دهانش بسبّ و طعن اهل البیت باز و این
مذهب مسلمین نیست رفیق من گفت آری راست میگوئی
حق ما آنست که نزد محدّث دیگر حاضر بشویم و هرگز باین
مجلس مشئوم در نیاییم چون شب شد من بواقعه دیدم
که گویا بمسجد جامع میروم پس ملتفت شدم و دیدم استاد
ما ابوعبدالله مزبور حاضر است و در این اثنا دیدم
امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه بر دراز گوشی مصری
نشسته و بسوی مسجد جامع میراند از معاینهٔ اینحال در
دل گفتم همین ساعت است که امیرالمؤمنین محدّث را
بشمشیر گردن میزند همینکه حضرت با او نزدیک شد با
قضیبی که بدست داشت بر چشم راست وی زد و فرمود
یا ملعون لم تسبّنی و فاطمة محدّث دست
بر چشم نهاده فریاد برآورد که آه مرا کور کردی و من از هول
اینحال بیدار شدم و چنین اندیشیدم که رفیق خود را ملاقات
کنم و این واقعهٔ عجیب از برای او نقل نمایم در اثنای راه

یکبار دیدم رفیق من خود از در داخل شد با رنگی متغیر
و گونه دیگرگون و گفت میدانی چه شده گفتم بگو گفت دیشب
در حق ابو عبدالله المحدث خوابی دیدم و تقریر کرد مطابق
آنچه من دیده بودم من عزیز را ذوالنقصان گفتم من
نیز عینا همین واقعه دوش دیدم و میخواستم همین
ساعت نزد تو آیم و برای تو حکایت کنم که خود آمدی
وظیفه آنکه ما هردو با مصحف عزیز نزد ابو عبدالله محدث
حاضر شویم و صورت واقعه برای وی نقل نمائیم و سوگند
یاد کنیم که ما این خواب مواضعه ننموده ایم و اورا نصیحت
کنیم باشد بارشاد و دلالت ما از این اعتقاد بازگردد پس
برخاستیم و با هم بخانه وی رفتیم دیدیم در بسته است
دق الباب کردیم جاریه آمد و گفت شیخ را اینساعت ممکن
نیست دیدن ما بازگشتیم و ثانیا بپشت در آمده بگو رفتیم
همانجاریه بیامد و گفت ملاقات شیخ ممکن نیست گفتیم مگر چه
افتاده گفت شیخ از نیمه شب دست بر چشم راست
نهاده از شدت وجع مینالد و همی صیحه میزند و میگوید
علی بن ابیطالب مرا کور کرد گفتیم پس در بگشا که ما نیز برای
همین ماجری آمده ایم در سرای باز کرد ما داخل شدیم
ابو عبدالله را با قبیح ترین هیئتی دیدیم که مینالد و استغاثه
میکند و میگوید مالی و لعلی بن ابیطالب ما فعلته به
فانه ضربنی بقضیب علی عینی الباصرة و اعمانی

جعفر

جعفر دقاق گفت پس ما خواب خود را برای وی نقل نمودیم
و گفتیم از این اعتقاد که داری بازگرد و دیگر زبان در حق علی
بناسزا دراز مکن آن بیسعادت در جواب گفت لازادکم
خبیثا اگر علی بن ابیطالب دیده دیگرم را نیز نابینا
سازد نخواهم اورا بر ابوبکر و عمر مقدم داشت پس
ما برخاستیم و گفتیم در نهاد این مرد از خیر چیزی نهاده نشده
و مراجعت کردیم و بعد از سه روز باز برای او رفتیم ببینیم
حالتش و کجا انجامید چون درآمدیم دیدیم دیده دیگرش
نیز کور شده است گفتیم یا شیخ آیا عقیدت دیگرگون
نمیکنی گفت حاشا که از اعتقاد خویش بازگردم گو علی بن
ابیطالب هرچه خواهد بکند ما برخاستیم و برآمدیم و بعد از
یکهفته برای استعلام احوال وی دیگرباره بخانه او رفتیم
و خبر پرسیدیم گفتند بخاکش سپردیم و پسرش نیز از مشاهده
آنحال که بر پدرش رفت تعصبا علی علی مرتد شد و از دین
بگشت و ببلاد روم رفته بترسایان ملحق شد ما از استماع این خبر
تلاوت کردیم که فقطع دابر القوم الذین ظلموا
والحمد لله رب العالمین ابن حمزه بعد از اثبات
این روایت در کتاب ثاقب المناقب می نویسد که من
این حکایت عجیب را خود از روی خط شیخ جعفر بن محمد
نقل نمودم و او عبارت شیخ مفید را بفارسی ترجمه
کرده بود و تاریخ خط وی سال چهارصد و هفتاد و سه

بود و ما دیگر باره از فارسی بعربی بردیم در بلده کاشان
بتاریخ سال پانصد و شصت هجری صاحب روضات
الجنات بعد از ایراد و اثبات این دو کرامت میگوید
ابن حمزه در کتاب ثاقب از امور غرائب که در شرح
مناقب حضرت امام ثامن سیدنا الرضا علیه السلام آورده
خبریست که خود مشاهده نموده و من آنخبر را نیز نقل مینمایم
و دو روایت سابق را تثلیث میکنم میفرماید عجیب تر
از جمیع این اموریکه ذکر کردیم چیزیست که ما خود مشاهده
نمودیم در زمان خویش و آن امر عجیب و کرامت غریب
چنان بود که انوشیروان مجوسی اصفهانی در نزد خوارزمشاه
بسیار مقرب بود و پس خوارزمشاه ویرا برسالت نزد
سلطان سنجر بن جلال الدوله معز الدین ملکشاه سلجوقی
فرستاد و براندام انوشیروان برصی فاحش بود
و از این روی بیم داشت که بحضور سلطان سنجر در آید
چه نفرت طباع از خویشتن میکرسیت باری چون در اثنا
طی مسافت بمشهد رضویه در خاک طوس رسید برخی از
مردم او را گفتند اگر بقبه علی بن موسی الرضا در آئی و
زیارت نمائی و در کنار مزار آن بزرگوار ضراعت و ابتهال
کنی و آنحضرت را نزد خدا شفاعت بینگیزی ترا شفا
خواهد داد و این بیماری زشت از اندام تو بر خواهد داشت
انوشیروان گفت این معنی چگونه صورت بندد با آنکه

من مردی ذمی میباشم و شاید خدمه و سدنه این مشهد
همیون مرا از دخول مانع شدند گفتند زی خویش تغییر
ده و با لباس دیگر گونه داخل شو بطوریکه کس بر حال
تو مطلع نگردد انوشیروان اینچنین کرد و بمزار مبارک
رضوی مستجیر گردید و بتضرع و دعا بصدق و یقین آغاز
نمود و بر وجه کامل توسل جست چون از قبر مقدسه برآمد
در دست خویش نگریست اثری از برص ندید پس لباس
برکند و برهنه شد و تمام اندام خویش تفقد نمود بقدرت
خدا در هیچ موضع از بدن خود اثر ندید پس از هول از خود
بشد و چون بهوش آمد بشرف دین اسلام فائز گردید
و اسلامی پاکیزه و با رسوخ و ثبات بهم سانید و شبه
صندوقی از نقره برای قبر مبارک قرار داد و مالی برآن
صندوق صرف نمود و این امر مشهور و شایع است خلقی
کثیر از اهل خراسان مشاهده کردند انتهی از نقل آنخبر
و روایت سابق معلوم گردید ابن حمزه صاحب وسیله
و واسطه و ثاقب از معاصرین سلاجقه و در دولت
سلطان سنجر و تا پانصد و شصت هجری در قید حیات
بوده است و دیگر محقق نیست که بعد از آن تاریخ
تا چه مقدار فرصت یافته

شیخ ابوالحسن اوحدی

نام و نسب او را قاضی احمد بن خلکان چنین آورده است که
علی بن احمد بن محمد بن علی بن متّویه بفتح المیم وتشدید التاء
المثناة من فوقها وضمها وسکون الواو وبعدها یاء مفتوحة
مثناة من تحتها ثم هاء الواحدی النیشابوری
از مشاهیر علمای مائه خامسه هجریه و معاصر ملکشاه سلجوقی
از ملوک و خواجه نظام الملک از وزراء و ابو حامد حجة الاسلام
غزالی از فحول فقهای جمهور و شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی
رضوان الله علیه از اعلام علمای امامیه و اشباههم بوده است
و در نیشابور سکنی داشته فلذا الشیخ عبد الغافر مشهور کتاب
السیاق که تاریخ خطه نیشابور است او را در آنجا ذکر نموده
و در صفت وی گفته امام مصنف مفسر نحوی استاد
عصره و واحد دهره ابن خلکان در تمجید او میگوید
کان استاذ عصره فی النحو والتفسیر ورزق السعادة
فی تصانیفه واجمع الناس علی حسنها وذکرها المدرسون
فی دروسهم یعنی ابوالحسن واحدی در علم نحو
و تفسیر استاد عصر خویش محسوب میشد و او را در تصنیفاتش
بختی روزی شده بود مردم بخوبی آنها اتفاق کرده اند
و مدرسهای بلاد آنها تدریس نمودند صاحب تاریخ
نیشابور گفته است که ابوالحسن واحدی جوانی خود را در
تحصیل انفاق کرد پس علم اصول را در حضرت ائمه و اساتید

محکم ساخت و صحبت اعلام علما و اعاظم فقها را دریافت
و خدمت ابوالفضل عروضی تلمذ نمود و بر ابوالحسن ضریر
قهندزی نحوی قرائت کرد و در طلب فواید و فنون مسافرت
جست و در تحصیل علم تفسیر ملازم مجالس ثعلبی گردید و اصحاب
اصم را ادراک نمود آنگاه خود برای تدریس و تعلیم جلوس
فرمود و سالها مدرس افاضت و مجلس تربیت و افادتش
منعقد بود طایفه از ائمه نزد وی شاگردی کردند و بتوجه
او برآمدند خواجه نظام الملک او را اکرام میکرد و تعظیم
مینمود و او بحقیقت شایسته هرگونه احترام و تجلیل بود اگر
یک عیب نمیداشت آنکه در حق علمای متقدمین بنالایق
زبان دراز میکرد و ائمه سلف را بتحقیر و توهین میآورد
از تصانیف اوست در علم تفسیر بسیط و وسیط و وجیز
و اسباب النزول دیوان متنبی را شرح کرده و در علم
اعراب کتاب الاعراب نوشته این بیت در حق او
گفته اند که

قد جمع العالم فی واحد		عالمنا المعروف بالواحدی

صاحب روضات الجنات میگوید از تفاسیر ثلثه واحدی
یک نسخه نزد ما بود و آن بقدر تفسیر استادش ثعلبی حجم
داشت و گویا تفسیر وجیزش بود و اسلوب این
تفسیر همان اسلوب عرایس ثعلبی بنظر میرسد در اقتصار
بنقل اخبار و جمود بروایت احادیث در ذیل آیات

ابن خلکان میگوید ابوحامد غزالی اسم کتابهای سه گانهٔ
خودرا از واحدی گرفته واورا تصنیف دیگریست موسوم
بالتحبیر فی شرح اسماء الله الحسنی وشرح متنبی ومبسوطی
که واحدی بر دیوان ابوالطیب نوشته درمیان شروح
آن علی کثرتها نظیر ندارد ودرانجا اشیاء کثیره غریبه
نقل نموده ونکات ونوادر عجیبه اثبات وایراد کرده
ازجمله در ذیل شرح این شعر که

واذا المکارم والصوارم والقنا ‖ وبنات اعوج کل شیء یجمع

بعد از تکلم بر لغت ومعنی میگوید اعوج نام زبان تجیبی است
که بنی هلال بن عامر داشتند از اخبار خصایص آن یکی آنکه
خداوندش را نوبتی پرسیدند که از هنر این جواد خود در
دویدن چه دیده گفت وقتی در بادیه گم گشته بودم واین
مرکب در زیر ران داشتم وراه میجستم درا ثنا[ء] نه گروهی از
مرغ قطا دیدم که قصد آب داشتند با خود گفتم که باید از
دنبال این مرغان چنین بیابان در سپرد وبراه پی برد
پس براین خنگ بادپا مهمیز زدم واز دنبال سرب قطا
بتاختم وهمی از لگام ان میدزدیدم وواپس میکشیدم
باری ما وسرب قطا دفعةً واحده وارد آب شدیم واحدی
میگوید این از عجایب هنرهاست چه جنس قطا از میان پرندگان
بشدت تندی تیزپری مشهور میباشد وچون برای آب
خوار پرواز کند البته سریعتر رود وچالاکتر دود وصاحب

اعوج بانها اکتفا نکرد واین قید نیز بیفزود که در طی
مسابقت همی از لگام آن میکاستم کنایت از آنکه اگر
اینکار نکردمی از قطا پیش افتادی وهذه مبالغة عظیمة
وانیکه آن فحل کریم وجواد عتیق را اعوج لقب داده اند
ازبابت کجی واعوجاجی بوده است که در پشت داشته
چه در زمانیکه اینمرکب صغیر ونوزاد بوده بر بنی هلال
غارتی آورده اند وایشان از پیش مباشرین غارت
میگریخته اند وانیجوانرا درمیان خرجی افکنده بوده اند
چه هنوز قدرت متابعت ونیروی مسارعت نداشته است
ازانوقت بر پشت انجوان یک نوع کژی پدید آمده بوده
وازانجهة انرا اعوج گفتندی اه صاحب منتهی الارب میگوید
اعوج کاحمد اسبی است سابق مر بنی هلال را در
جاهلیت اعوجیات منسوب است بوی
ولیس فی العرب فحل اشهر ولا اکثر
نسلاً منه کان لکنده فاخذ
سلیم ثم صار الی بنی هلال او صار
الیهم من بنی اکل المرار اه
وفات واحدی از سال چهارصد وشصت وهشت
در ماه جمادی الاخره بمرضی طولانی در شهر نیشابور
رویداد از وجه تسمیت اورا بواحدی سمعانی
در انساب ساکت است ولی از ابو احمد

عسکری نقل شده که گفته این نسبت بجد است چه یکی از نیاکان ابوالحسن واحد الدین ابن مهز بود

ابن رضوان

ابوالقاسم عبدالله بن یوسف بن رضوان اصل وی از مردم اندلس است و در ملک مالقه نمایش یافته در کثرت علم و براعت خط وجودت بلاغت اشتهاری تمام داشته در زمرهٔ ارباب قلم و خداوند ترسیل مقامی بلند و مکانی ارجمند گرفت بخدمت سلاطین عصر و پادشاهان عهد خویش و فرمان روایان ملک اندلس مخصوص و ممتاز بود بالجمله در نزد مشایخ مالقه بکسب کمال و اخذ علوم پای جد و قدم مردی استوار نمود و در فن ادب و فهم لسان عرب حاذق آمده بسیار علوم تفنن گرفت در تونس قاضی الجماعه ابن عبدالسلام را تلمذ کرد علامه مقری در نفح الطیب در ترجمت وی آورده ادیب احسن ما شاء و منح قلیبه فلاءالدلو و بل الرشا و عانی علی حداثته الشعر والانشاء وله ببلده بیت معمور بفضل وامانة ومجد ودیانة ونشاء هذا الفاضل علی اتم العفاف والصون فما مال الی فساد بعد الکون وله خط بادع وفهم الی الغوامض مسادع وقد اثبت من کلامه ونفثات اقلامه کل محکم العقود ذاد بانسه العنقود یعنی وی ادیبی است که آنچه خواستی نکو فهم نمودی چاه خاطرش چندان فوائد علمی فزایش نمود که دلو فکرت پر شد و هم ریسمان خیال تر همی در حداثت سن در نظم اشعار و نسج منشات ممارست کرد ویرا در مملکت خود خانه ایست که از فضل و امانت و بزرگی و دیانت معمور است و این فاضل دانشمند بر تمام ترین عفت و صیانت نشو نموده هیچگاه بسوی فساد میل ننمود ویرا خطی نکو بود

وفهمی در حل غوامض مسائل پیش گیرد صاحبان عقد محکم که رشته در
رز زیارت کنند لآلی کلمات و نفحات اقلام وی ثابت نموده اند در ترسل
رسائل و انشاء و ثابت قلمی شامخ و بیانی راسخ داشته وقتی از مقام
اصلی بار سفر بست و هوای اقامت از سر بنهاد و ملک سبته رخت
بگشود و بشرف ملاقات سلطان ابو الحسن فائز آمده و قصیده در مدح
وی انشاد کرد و جایزت فراوان یافت پس با ابراهیم بن یحیی
قاضی عساکر و هم خطیب سلطان بود اختصاص ملازمت گرفته
در فیصل خصومات و اجرای حکومات و خطابت از جانب ابراهیم نایب
شد و چون چندی حسن کفایت و صدق طویت ابن رضوان ظاهر گشت
قاضی در جرگ کتاب باب سلطانش منظوم نمود خدمت عبد المهیمن را
که در آن عهد منصب ریاست کتاب بوی مفوض بود مخصوص شد و همی
نکات انشاء و دقایق مناوضات از وی اخذ مینمود تا آنکه سلطان
ابو الحسن پس از فوت سلطان ابو یحیی سپاه بسوی افریقیه کشید
و فتح قیروان نمود و جماعتی از دوستان و اهل و اولاد خود در تونس
محصور شد چون ابن رضوان از جانب سلطان ببعضی خدمات مخصوص
بود و در آن اوقات خدمات شایان از وی همی بظهور رسید و زمانی
که سلطان ابو الحسن از آن سفر مراجعت کرد زیاده رعایت خدمت
ابن رضوان را منظور کرد و بر مدارج قربش بسی افزود و با وی انس
زیاد گرفت در بسیار از کارها مداخله کرد بالجمله همی ترقیات ابن
رضوان زیاده میشد تا آنکه در سال هفتصد و پنجاه سلطان از تونس
بکشتی نشست و بجانب مغرب براند و پسر خود ابو الفضل را خلیفت

ساخته ابن رضوان را کاتب وی قرار داد پس از روزی چند سلطان موحدین
فضل بن سلطان ابو یحیی بر تونس استیلا یافت ابو الفضل خود بجانب
پدر براند و ابن رضوان را طاقت حرکت نبود ناگزیر یکسال در تونس مقیم
بود و پس بکشتی برنشست از طرف دریا بسوی اندلس اندر بریه که در آن وقت
حرم سلطان ابو الحسن نیز بدانجا اقامت داشت درآمده در ظل عاطفت
و حمایت سلطان اندلس از مکیدت دشمنان ایمن شد گویند ابو الحجاج
که سلطان آن ملک بود هر چند خواست ابن رضوان را در جرگ کتاب خویش
مسلوک دارد امتناع کرد و بعد از ایامی چند که خبر فوت سلطان
ابو الحسن رسید ابن رضوان بهمراهی حرم سلطان بخدمت ابو عنان
که بر حسب ولایت عهد از جانب پدر سلطنت بدو مفوض گشته بود
براندند سلطان ابو عنان نظر بخدمات شایسته که از وی نسبت بپدرش
ظاهر شده بود بقرب حضورش اختصاص داد و اجازتش بخشید که بگاه
مجلس علمی وی نیز بدان آستان حاضر آید گویند وقتی سلطان ابو عنان
ویرا بر آن داشت که در وصف صیدی که در غدیری بدام افتاده بود
شعری گوید ابن رضوان این ابیات بنظم آورد

ولوب یوم فی حماك شهدته	والسرح ناشرة علیك ظلالها
حیث الغدیر یرملك من صفحاته	دررا تجید بالریاح صقالها
والمنشآت به تدیر حبائلا	للصید حیل تدیر حبالها
وتوملك اذ یلتقی بها الیم الذی	اخفت جوانحه وغاب خلالها
وحسبتها ذودا وان عوالیا	توکت به عند الطعان نصالها

یعنی بسا روزی که در تحت ظل حمایت و نگاهداریت حضور داشته نظره میکردم

در حالتی که درختان بر تو سایه افکنده بودند آب وآبگیر از صفحات
موج خود بر تو همی آن نگار (؟) مینمود و بوزیدن بادهای جهنده هستی صیقل
میکرد و منسوج فشات دام خود باطراف آن آبگیر همی درمیداد
از برای صید نمودن اهل فضل در تصرف وحیله بود و در نسیم نهار رادکم
میداد و چون آن صید بدام درافتد تو را در یا فی بنظر آرد که اطرافش مخفی و
جوانب آن از مد بصر پوشیده است گمان کردم اندام رازهی
باشد و آهنهائی که بر اطرافش آویخته بود گویا پیکان نیزهائی است
که در وقت کارزار بکار برند تمامت مراتب فضایل و کمالات وی
ملحوظ سلطان شد چون در سال هفتصد و پنجاه و چهار ابو عمرو بسوی
بجایه قدم گذاشت ابن رضوان بمنصب علامت نگاری امتیاز
گرفت پس از عود ابو عمرو منصبش بوی باز دادند ابن رضوان منصب
کتابت ابو عمرو و بنگاشتن علامت همی باقی ماند تا آخر سال هفتصد و پنجاه و
هفت هجری سلطان بوی غضب کرده علامت نویسی بر ابی مدین
و وقایع نگاری بابن حاج غرناطی مفوض شد و ابن رضوان
معزولا بود تا زمان وزارت عمر بن عبد الله پس شغل علامت
نویسی بدو باز گشت گویند ابن رضوان کماکان در آن منصب پاینده
بود تا پایان زندگانی گویند این ابیات از آن قصیده است
که برای طره قبه ریاض الغزلان که ابو سالم بنیاد نموده بنظم آورده
بود تا مکتوب شود

هذا محل المنى بالامن ممدود	من حله فهو بالآمال مجهود
مأوى النعيم به ما شئت من ترف	تهوى محاسنه الولدان والحور

ويطلع الروض منه مصنعا عجبا	يضاحك النور منه لا لئ النور
ويسطع الزهر من ارجائه ارجا	يناغ الند نشر منه منشور
مغنى السرور سقاه الله ما حملت	عز الغمام وحلته الازاهير
انظر الى الروض تنظر كل معجبة	مما ارتضاه لرأى العين تحبير
مر النسيم به منجى القرى فغرى	درا هم النور تبديد وتنثير
وهامت الشمس في حسن الظلال آن	فرقت فوقها منه دنانير
والدوح ناعمة تهتز من طرب	همسا وصوت غناء الطير مجهور
كانما الطير في افنانها صدحت	تشكو مالكها والفضل مشكور
والنهر شق بساط الروض تحسبه	سيفا ولكنه في السلم مشهور
هذا مصانع مولانا التي جمعت	شمل السرور ورام السعد مامور
وهذه القبة الغراء ما نظرت	بمثلها العين لا عز تنظير
ولا تصورها في الفهم ذو فكر	الا ومنه لكل الحسن تصوير
ولا يرام بجهر وصف ما جمعت	من المحاسن الا صد تقصير

یعنی همانا اینمکان جای برآمدن حوائج وآرزوهاست که بنای آبادیش
وآرزوهاست که بنای آبادیش با خشت امان بنیاد شده هر کس در آنجا
مقام گیرد البته از فوز بآرزوهای خود ناگزیر باشد نعیم دنیا و برا
هر قدر خواهی که بدان خوش گذرانی بدانجا پناهگاه است از جمله
محاسن آنجای ولدان طریف و حوران لطیف است امر غزار شگفت
از خود مصنوعات عجیبه طلوع داده است لآلی شکوفهای درختان
با نور درخشان خنده آورد و عطر شکوفها بلند شده و بدمند خیلی
بویهای خوش که با بوی عنبر بمنازعت برخیزند بی نیاز سازنده

سرورند خدایش بر آنچه بر پیشانی ابرهای آزادی حمل داده سقایت
کند که شکوفهای بهاری آن قطرات را فرو دآرند عجائب خلقت
خدا یرا از صفحات روی آن مرغزار مشاهدت کن و تمامت آنچیزیرا
که برای بینش چشم خواسته نیکو باشند قاصدان نسیمش مهمانان
بخوانند میزبانان انوادی دراهم شکوفها باشند آفتاب تابان
چون از در اشتیاق خواست سایه نیکو بدو افکند همی ذرات
دنانیر بر بالای آن متفرق ساخت درختان نرم از روی طرب
نرمک نرمک حرکت مینمودند و آواز غنا طیر بلند بود گویا مغنیان
طیور بر شاخهای درختان بنگر مالک آن باغ لب گشوده اند نهر
جاری چنان بساط بستان منشق ساخت که گوئی صفحه شمشیری است
پهناور اما آن نیک حیات جاودان بخشد و این بنیاد زندگی
براندازد این قصوری که جامع شتات سرور و سعادات امورات
از ملک مولای ما باشد همانا این قبه منوریست که هیچ چشمی شکل آن
ندیده و هیچ مصوری در قوه خیال خود صورتی نیکو فراهم نیاورده
مگر آنکه بد آنخوبی تصویری بر آن قبه نقش بسته کسی قصد احصای
محاسن آن نکند مگر آنکه از در تقصیر و عجز باز گردد وقتی که سلطان
احمد بسوی مراکش هجرت داد ابن رضوان از در منزل از موطن
طومار عمر و طغرای زندگی بپایان رسید و از دنیا
درگذشت

ابو الهذیل

محمد بن الهذیل بن عبد الله بن مکحول العبدی المتکلم از مشایخ معتزله
بصره و از اکابر علمای ایشان شمرده شود در مذهب اعتزال
خداوند مقالات و احتجاجات است و با مخالفین مذهب خود
او را مناظرات و مجادلات اتفاق افتاده در سلک موالی عبد القیس
منظوم بود و در جدل و مناظرت یدی طولی داشت بهنگام
مناظرت بدلیلی محکم احتجاج مینمود ادله و الزاماتی بسیار ایراد
میکرد چنانکه قاضی احمد بن خلکان در شرح احوال وی گوید
کان شیخ البصریین فی الاعتزال و من اکبر علمائهم و
هو صاحب المقالات فی مذهبهم و مجالس و مناظرات
و هو مولی عبد القیس و کان حسن الجدال قوی الحجة کثیر
الاستعمال للادلة و الالزامات هم ابن خلکان گوید
چنین حکایت کنند که یکی از اولاد صالح بن عبد القدوس وفات یافت
ابو الهذیل صالح را ملاقات کرد او را دید که در موت فرزند
خویش زیاده اظهار جزع و فزع مینماید ابو الهذیل او را گفت
چون انسان نزد تو بمثابه حشیش و زرع است تا له و جزع
نمودنت در موت فرزند وجهی ندارد صالح گفت جزع من
برای آنست که وی کتاب شکوک را قرائت ننمود ابو الهذیل
گفت کتاب شکوک کدام است صالح گفت الکتابی است
که من خود آنرا وضع و تالیف نموده ام و خاصیت آن کتاب آنست
هر آنکس که آنرا قرائت کند در چیزی که موجود بوده شک نماید

بحدی که چنین توهم کند که آن نبوده و بعرصه وجود نیامده و در
چیزی که موجود نبوده است شک نماید بقسمی که توهم کند که آن
موجود بوده است ابو الهذیل ورا گفت فشك انت فی موت
ابنك واعمل علی انه لم یمت وان کان قد مات وشك
ایضا فی قرائتك کتاب الشکوك وان کان لم یقراء یعنی چون
کتاب شکوک را چنین خاصیتی است پس با آنکه پسرت وفات یافته
در مردن وی شک نمای با آنکه کتاب را نخوانده چنین توهم کن که
آنرا قرائت نموده است ابن خلکان گوید ابو الهذیل را کتابی است
معروف بمیلاس گویند میلاس مردی از طایفه مجوس بود
اسلام اختیار نمود و سبب اسلامش آن شد که وی مجلسی فراهم نمود
و در آن مجلس ابو الهذیل و گروهی از ثنویه را مجتمع ساخت که با یکدیگر
مجادلت و مناظرت نمایند ابو الهذیل با ایشان آغاز مباحثت
کرد بایراد براهین و دلائل عقلیه ایشان را مجاب و ملزم نمود میلاس
چون این بدید آیین مجوس گذارده بشرف اسلام مشرف
گردید ارباب مجامع آورده اند روزی در مجلس یحیی بن خالد
برمکی جماعتی از دانشمندان فن کلام حضور داشتند یحیی ایشان را
از حقیقت و ماهیت عشق پرسش نمود هر یک از آنجماعت کلامی
در حقیقت عشق مذکور داشت ابو الهذیل نیز در آن مجلس
در عداد ایشان معدود بود و متکلمین سیزده تن بودند چون
دو کس از آن سیزده متکلم سخن بپای بردند نوبت با بو الهذیل رسیده بود
در جواب یحیی نظمی بلیغ نمود و گفت

وچنان پندارد که فرزنده است
و نیز در خواندن وی کتاب
شکوک را شک نمای صح

ایها الوزیر ان العشق یختم علی النواظر ویطبع علی
الافئدة مرتعه فی الاجسام ومشرعه فی الاکباد
وصاحبه متصرف الظنون متفنن الاوهام
لا یصفو له مرجو ولا یسلم له موعود
تسرع الیه النوائب
وهو جرعة من نقیع الموت
ونقیعه من حیاض الثکل
غیر انه من اریحیة تکون فی الطبع
وطلاوة توجد فی الشمائل
وصاحبه جواد لا یصغی
الی داعیة المنع ولا یصبح لنازع العذل
کلمات آن سیزده تن باتمام ترجمت آنها در شرح احوال
ابو عبد الله معصومی نگارش یافت و ابو الهذیل با هشام بن
حکم که از اعاظم متکلمین امامیه و در سلک راویان امامین همامین
ابو عبد الله جعفر صادق و ابو الحسن موسی الکاظم منظوم است
معاصر بوده است و او را با هشام مناظرات و مجادلات اتفاق
افتاده قاضی نور الله تستری نور الله مرقده در شرح احوال هشام
ابن حکم گوید محمد بن عبد الکریم شهرستانی اشعری در کتاب ملل و نحل
گفته که هشام بن حکم از متکلمین شیعه است و میان او و ابو الهذیل
علاف که از علما و قدمای معتزله است مناظرات بسیار در علم
کلام واقع است قاضی مذکور گوید و از جمله مناظرات هشام

ابو الهذیل

با ابوالهذیل آنست که روزی ابوالهذیل با او گفت که با تو مناظرت
میکنم بشرط آنکه اگر بر من غلبه کنی بمذهب تو رجوع میکنم و اگر من
بر تو غالب شوم بمذهب من رجوع نمائی هشام در جواب گفت
انصاف با من ننمودی انصاف آنست که اگر من بر تو غالب آیم
بمذهب من رجوع کنی و هرگاه تو بر من غالب آمدی رجوع با امام
خود نمایم کذا نقله الشیخ الاجل ابن بابویه رحمه الله
فی کتاب الاعتقادات انتهی مسعودی در کتاب مروج
الذهب گوید ابوالهذیل با هشام بن حکم کوفی حرار در مجلسی فراهم
آمدند و هشام در عصر خود شیخ مجسمه و رافضه شمرده میشد و ابوالهذیل
به نفی تجسیم و رفع تشبیه معتقد و در توحید و مسئله امامت با هشام مخالف
بود پس هشام ابوالهذیل را گفت حال که تو را گمان آنست که حرکت
با بصار مرئی میشود از چه راه نگوئی که حرکت ملموس نیز تواند
بود ابوالهذیل گفت زیرا که لمس بر اجسام واقع شود و حرکت
جسم نیست هشام گفت پس بنا بر این نیز بگوی که حرکت مرئی نیست
زیرا که رؤیت بر اجسام واقع گردد پس ابوالهذیل از هشام سؤال
نمود که تو از چه راه گوئی که صفت نه عین موصوف و نه غیر موصوف است
هشام گفت فعلت الخ محال است آنکه فعل من عین من بوده باشد
و نیز محال است که غیر من بوده باشد زیرا من تغایر را در اجسام
و اعیانی که بنفسها قائمند واقع میسازم چون فعل من بنفسه قائم
نیست و جائز نیست که آن فعل عین من بوده باشد لاجرم واجب
آید که نه عین من و نه غیر من بوده باشد و نیز در این دعوی مرا دلیلی

دیگر است

دیگر است و آن این است ای ابوالهذیل تو را گمان آنست که حرکت
نه مماس با اجسام و نه مباین با اجسام است زیرا حرکت را
از چیزهائی دانی که مماسه و مباینت بر آن جائز نیست از
اینجاست که من قائل شده ام که صفت نه عین موصوف و
نه غیر موصوف است و دلیل من بر این دعوی دلیل تو است
بر دعوی خود که گوئی حرکت بالنسبه بجسم نه مماس است و نه مباین
ابوالهذیل ملزم و مجاب گردید و از جواب هشام فرو ماند مخفی نماند
که گروه امامیه مذهب تجسم و دیگر آرای فاسده را که اهل سنت
بهشام بن حکم نسبت دهند مسلم ندانند و هشام را از اینگونه
عقاید فاسده مبری دانند سید مرتضی رضوان الله علیه در کتاب
غرر و درر میفرماید ابوالقاسم بلخی گفته که ابوالهذیل از موالی عبدالقیس بود
و در سال یکصد و سی و چهار متولد گردیده است و ابوالحسین خیاط
گفته که ولادتش در سال یکصد و سی و یک اتفاق افتاده و
ابوالهذیل فن کلام از عثمان طویل صاحب واصل بن عطا
بیاموخت بعضی گفته اند که در زمان حداثت سنش وقتی او را
خبر دادند که مردی یهودی ببصره آمده و جماعتی کثیر از متکلمین
بصره را در مناظرت و مجادلت مجاب و ملزم ساخته ابوالهذیل
عم خود را گفت مرا نزد این یهودی بر تا با وی تکلم نمایم عمش
او را گفت ای فرزند من چگونه تو را با وی نیروی سخن گفتن است
و حال آنکه تو خود خبر او را شنیده که مشایخ متکلمین بصره را ملزم
نموده ابوالهذیل گفت لابد باید مرا نزد او بری پس عمش او را

نزد آمد یهودی برد ابوالهذیل گوید چون آن یهودی را ملاقات
کردم دیدم مردمان را بران میدارد که بر نبوت موسی علی نبینا
و علیه السلام اقرار کنند چون مردم به نبوت موسی اعتراف
مینمودند میگفت نحن علی ما اتفقنا علیه الی ان نجمع علی
ما تدعونه یعنی حال که نبوت موسی نزد ما و شما مسلم است
پس چیزی را که جمله بدان متفقیم از دست ندهیم تا آنگاه که از روی
دلیل بر نبوت آنکس که شما دعوی نبوت او میکنید اتفاق نمائیم
ابوالهذیل گوید پیش رفتم و او را گفتم من از تو سوال کنم و یا آنکه
تو از من سوال خواهی کرد گفت بلکه من از تو سوال میکنم
گفتم این برای تو منوط است پس مرا گفت اتعترف بان
موسی علیه السلام نبی صادق ام تنکر ذلک فتخالف صاحبک
یعنی آیا بدین اعتراف داری که موسی پیغمبری بود راستگوی و یا
آنکه قول پیغمبر خود را مخالفت نموده نبوت موسی را انکار کنی
پس در جواب او گفتم ان کان موسی الذی تسئلنی
عنه هو الذی بشر بنبینا علیه السلام علیه و شهد بنبوته
وصدقه فهو نبی صادق وان کان غیر من وصف فذلک
الشیطان لا اعترف بنبوته یعنی آن موسی که از من سوال
میکنی اگر آنکسی است که مردمان را بآمدن پیغمبر ما بشارت داده
و به نبوت و صدق قول آنجناب گواهی داده است بر اینکه
چنین کس پیغمبریست راستگوی و ما نیز بنبوت وی معترفیم و هرگاه
کسی است بدان صفات که مذکور داشتم موصوف نیست

پس

پس چنین کس شیطان است به نبوت او معترف نیستم ابوالهذیل
گوید گوئی چنین جواب در خاطر وی خطور ننموده بود لاجرم ملزم
و مجاب گردید آنگاه مرا گفت اتقول ان التوریة حق یعنی
آیا بحقیقت توریة اعتراف داری گفتم هذه المسئلة تجری
مجری الاولی ان کانت هذه التوریة التی تسئلنی عنها
هی التی تتضمن البشارة بنبی علیه السلام فتلک حق وان
لم تکن کذلک فلیست بحق و لا اقربها یعنی این مسئله خود همان
مانند مسئله نخستین و جواب از این هم آنجوابست که در آن ذکر
نمودم اگر این توریة که سوال میکنی توراتی است که به نبوت
پیغمبر من بشارت داده پس آن حق است و بدان معترفم و هرگاه
توراتی است که از پیغمبر من در آن نام و اثری نیست هرآینه آنرا
حق ندانم و بدان معترف نیستم ابوالهذیل گوید آن شخص یهودی
چون این جواب از من شنید مبهوت و متحیر ماند و ندانست
که بکدام کلام تکلم نماید آنگاه مرا گفت عزیمت آن نموده‌ام
که ترا سخنی بخفیه گویم که کسی بدان واقف نگردد ابوالهذیل گوید
چنین گمان کردم که سخن خیری بمن خواهد گفت نزدیک او شدم
بطور نجوی پدر مرا و مادر آنکس را که مرا تعلیم نموده بفاحشه اسناد
داد و گفت امک کذا وام من علمک و بر طریق تعریض و کنایه
تمشی ننمود بلکه صریح و آشکارا مرا شتم و دشنام داد و چنین گمان
نموده بود که من از کلام وی در خشم خواهم شد و بر او حمله خواهم
نمود چون چنین نمایم دعوی نماید که اینقوم در اثنای جدل

و مناظرت بر من حمله آوردند و فتنه بپا داشتند پس من بمسامع
که در مجلس حضور داشتند متوجه شدم و گفتم اعزکم الله آیا
بر مسئله که این شخص سؤال کرد و جوابی که من مذکور داشتم
واقف نشدید گفتند آری واقف شدیم گفتم نه آنست بر او
بود که جواب مرا رد نماید گفتند آری گفتم این شخص چون با من
نحوی ننمود مرا دشنام میگفت که بدان حد الهی بر وی واجب
گردد و نیز معلم مرا شتم و ناسزا گفت و چنین پنداشته بود
که از دشنام وی من بر او حمله خواهم کرد تا آنکه بدین وسیله
دعوی نماید که ما بر او حمله نمودیم و فتنه برپا ساختیم حال که
صورت ماجری را دانستید مرا نصرت نمائید پس از هر جانب
مردمان دست برآورده بوی حمله کردند آن شخص چون
عاقبت امر را چنین دید از مجلس بیرون آمده بجانب بصره
فرار کرد گویند روزی ابوالهذیل در فم الصلح بمنزل حسن بن سهل وارد شد
و نزد حسن جوانی بود که حسن در تجلیل و تعظیم او مبالغت مینمود
ابوالهذیل متوجه حسن بن سهل شده او را گفت آیا این جوان
کیست که امیر مرتبتش را رفیع داشته و در مکانی ارجمند او را جای داده
تا او را بشناسیم و آنچه شایسته اوست از اکرام و تعظیم
مرعی داریم حسن گفت وی یکی از ارباب نجوم است ابوالهذیل
گفت آیا از اهل صناعت حساب شمرده شود و یا آنکه باحکام
او را معرفتی است حسن گفت وی را باحکام خبرت و بصیرتست
ابوالهذیل گفت احکام نجوم را فساد و بطلان ظاهر است

آیا اجازت است که چیزی از وی سؤال نمایم حسن گفت سؤال نمای
آنگاه ابوالهذیل سیبی که در پیش روی وی بر زمین گذارده بودند
برداشت و بر دست گرفت پس روی با آن منجم کرده گفت
اآکل هذه ام لا یعنی آیا این سیب را من خواهم خورد یا نه
گفت میخوری ابوالهذیل آن سیب را از دست خود بر زمین گذارده
گفت آنرا نمیخورم منجم ابوالهذیل را گفت آن سیب را مرتبه دیگر
بدست گیر تا تجدید نظر نموده آنگاه حکم نمایم ابوالهذیل سیب
نخستین را گذارده سیب دیگر بر دست گرفت حسن بن سهل او را
گفت چرا سیب دیگر برداشتی و سیب نخستین را گذاردی گفت
هرگاه سیب نخستین را برمیداشتم مرا میگفت که آنرا نمیخوری پس
هرگاه برخلاف قولش آنرا میخوردم مرا میگفت همانا در مسئله
نخستین که گفتم آنرا خواهی خورد بصدق و صواب حکم نمودم
و هم سید مرتضی میفرماید نعمان منانی روزی ابوالهذیل را
گفت دل علی حدوث العالم بغیر الحرکة والسکون
یعنی بر حدوث عالم برای من دلیلی اقامت نمای ولی بشرط
آنکه بحرکت و سکون احتجاج ننمائی ابوالهذیل او را گفت مثلك
مثل رجل قال لخصمه احضر معی الی القاضی و لا تحضر بینتك
یعنی مثل تو مثل آنکس باشد که بخصم خود گفت با من بمحکمه قاضی حاضر
شو ولی شاهد و گواه خویش حاضر منمای و نیز از ابوالهذیل
حکایت کنند که گفت یکی از آنان که منکر حرکت میباشند و آنرا
نفی میکنند گفتم مرا خبر ده که خدای تعالی در کلام مجید خود در بیان حد

زانی میفرماید الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما
مائة جلدة و قاذف را ذکر نموده و در حد ان فرموده است
اجلدوه ثمانین جلدة مرا خبر ده ایا حد زانی بیشتر است یا حد
قاذف گفت حد زانی از حد قاذف بیشتر است گفتم چه مقدار
زیادتی دارد گفت بیست تازیانه گفتم مرا خبر ده از جلد و زدن
آیا آن دست جلاد است گفت نه گفتم ایا عبارت از تازیانه است
گفت نه گفتم آیا پشت الکسی است که بر او حد زنند گفت نه گفتم ایا
جلد عبارت است از آن انفراجی که بین تازیانه و پشت مجلود است
گفت نه گفتم آیا دیگر چیزی باشد که جلد عبارت از آن بوده باشد
گفت نه گفتم پس بنابر قول تو که حرکت را انکار کنی لازم آید
که لاشیء بیست عدد بر لاشیء زیادتی داشته باشد پس آن شخص
مجاب و ملزم گردید هم از ابو الهذیل حکایت کنند که گفت یکی
از مجوس را گفتم ما تقول فی النار یعنی ایا در باب آتش چگوئی
گفت بنت الله یعنی آتش دختر خداست گفتم فما البقر در حق
گاو عقیدت چیست گفت ملائکة الله قص اجنحتها وحطها
الی الارض یعنی گاو در عداد ملائکهٔ خدا تعالی معدود بود
پر و بال او را چیده و او را بزمین نازل نموده اند تا آنکه با بنا مردمان
زراعت کنند پس گفتم فما الماء یعنی آب را چگوئی گفت
نور الله یعنی آب نور خداست گفتم فما الجوع والعطش
گرسنگی و تشنگی را چگوئی گفت هما فقر الشیطان وفاقته
یعنی جوع و عطش فقر و فاقهٔ شیطان است گفتم فمن یحمل الارض

یعنی آیا کیست که زمین را حامل است گفت بهمن الملک یعنی فرشته
از فرشتگان خدا که او را بهمن گویند ابو الهذیل گوید گفتم ما فی
الناس شر من المجوس اخذ وملائکة الله فذبحوها ثم
غسلوها بنور الله ثم دفعوها الی فقر الشیطان وفاقته
ثم سلحوها علی راس بهمن اعز ملائکة الله یعنی در دنیا بدتر
از طایفه مجوس نیست زیرا ملائکه خدا را گرفته ذبح نمایند پس از آن
بنور خدا تعالی شست و شو نمایند آنگاه او را بدختر خدای بریان
کنند پس از آن بفقر و فاقهٔ شیطان دفع نمایند آنگاه آن را
بر سر بهمن که گرامی ترین فرشتهای خداست پلیدی کنند
هم ابو الهذیل گوید معدل بن غیلان عبدی که یکی از بزرگان
قبیله عبد القیس بود و ارباب نظر و خداوندان دانش در
محضرش فراهم میشدند مرا گفت ای ابو الهذیل در مسئله استطاعت
و قدرت در قلبم از گفته مردمان شبهه ایست کلامی گوی تا بدان
زنگ شبهه از دلم زدوده گردد ابو الهذیل گوید او را گفتم خبر ده
از قول خدا تعالی که میفرماید سیحلفون بالله لو استطعنا
لخرجنا معکم یهلکون انفسهم والله یعلم انهم لکاذبون
تکذیب خدا تعالی آنگروه را از این دو وجه خالی نیست یا برای
آنست که ایشان استطاعت و قدرت بر خروج داشتند
و خروج ننمودند پس استطاعت خروج در ایشان بوده و خروج
ننمودند پس خدا تعالی میفرماید آنگروه بدروغ سخن گویند یعنی
ایشان قدرت بر خروج دارند و دروغ میگویند در سخن خود

که ما را بر خروج قدرت نیست و هرگاه استطاعت میداشتیم خروج
مینمودیم پس خدا تعالی براین وجه ایشانرا تکذیب نمود و با
تکذیب برای اینست میفرماید اینگروه دراینقول که گویند
هرگاه استطاعت خروج میداشتیم خروج مینمودیم کاذب
میباشند یعنی هرگاه ایشانرا استطاعت خروج باشد خروج
نخواهند نمود و مقصود ابو الهذیل از استشهاد بآیه آن است
که از آیه کریمه بنابر هر یک از دو وجه ظاهر شود که عباد در افعال
مجبور نباشند بلکه قدرت و استطاعت فعل برای ایشان موجود
و افعال بر سبیل اختیار از ایشان صادر شود دمیری شافعی
در کتاب حیات الحیوان گوید احمد بن خلکان در کتاب وفیات
در ترجمهٔ ابو الهذیل محمد بن هذیل علاف بصری که شیخ معتزله
بصره بوده است گوید ابو الهذیل گفته وقتی برای ملاقات مأمون
از بصره بجانب بغداد شدم بر حالی که بر برذونی سوار
بودم در اثنای راه بدیر هرقل رسیدم در آنجا مردی را
دیدم که بدیوار او را بسته بودند و او را بجنون نسبت میدادند
نزد او رفته بر او سلام گفتم جواب سلامم رد نمود پس بجانب من
نظر کرده گفت امعتزلی انت یعنی آیا از طایفه معتزله میباشی
گفتم آری گفت چنین مینماید که خود ابو الهذیل علاف باشی گفتم آری
ابو الهذیلم گفت فهل للنوم لذة آیا خواب را لذتی است
گفتم آری گفت ومتی یجدها صاحبها یعنی خداوند
نوم چه وقت لذت انرا ادراک می کند ابو الهذیل گوید با خود

گفتم اگر گویم لذت در اثنای خواب حاصل گردد بخطا رفته‌ام
زیرا خواب عقل را زائل سازد و با ذهاب عقل لذتی ادراک نشود
و هرگاه گویم لذت خواب پیش از خواب باشد باز بخطا سخن گفته‌ام
زیرا مادامی که نوم متحقق نشده لذتی متصور نگردد و اگر گویم
ان لذت بعد از خواب است نیز بغلط کلامی گفته‌ام زیرا در
انوقت نوم منقضی شود و پس از انقضای آن باقی بودن اثرش
معقول نیست متحیر و متفکر فرو ماندم و او را گفتم تو خود حل این اشکال را
سخنی گوی تا آنکه انرا از تو استماع نمایم و از تو نقل کنم گفت
میگویم ولی بشرط که از زوجه خداوند این دیر درخواست کنی
که امروز مرا نزند و بمن آزار نرساند ابو الهذیل گوید مسئول
او را با آن زن مکشوف داشتم قولم بپذیرفت پس آن شخص مجنون
بگفت بدان که نعاس مرضی است که ببدن انسان عارض میشود
و دوای این مرض نوم است کلامش مستحسن شمردم پس عزیمت
آن کردم که از نزدش بیرون آیم گفت ای ابو الهذیل زمانی
توقف نمای و مسئله بزرگ استماع میکن آنگاه گفت ما تقول
فی رسول الله صلی الله علیه وآله امین هو فی السماء
والارض یعنی درباره رسول خدا صلی الله علیه وآله چگوئی
آیا نه آنجناب در آسمان و زمین بوصف امانت موصوف و بدان
معروف است گفتم آری گفت ایجاب ان یکون الخلاف
بین امته رام الوفاق یعنی آیا رسول خدای خلاف و تفرقه
امتان خویش را دوست دارد یا وفاق و اجتماع ایشانرا

گفتم بلکه اتفاق امت را خواهد پس گفت خدای تعالی میفرماید وما
ارسلناك الا رحمة للعالمین یعنی ای پیغمبر ما ترا نفرستادیم
مگر برای رحمت عالمیان فما باله صلی الله علیه و آله
حین مرض مرض موته ما قال هذا خلیفتکم من بعدی
وقد نص صلی الله علیه و آله علی الوصیه وحث علیها
وحرض یعنی پس از چه روی آنحضرت در مرض موت خلیفه برای
خود تعیین ننمود و نگفت فلان پس از من بر شما خلیفه و جانشین
من است و حال آنکه خود مردمان را بوصیت امر کرده و بدان
تحریض مینمود ابو الهذیل گوید از جواب او فرو ماندم جواب
این اشکال را از او سؤال نمودم حالتش منقلب گردیده
جوابی نگفت پس عنان برذون خود را گرفته از نزد وی
بیرون آمدم نزد مامون شدم از وقایعی که مرا در عرض راه
اتفاق افتاده بود پرسش کرد ماجری را بوی مکشوف داشتم
مقرر داشت که آن مرد را با همان هیئتی که من او را دیدار کرده
بودم نزد وی حاضر سازند چون حاضر گردید مامون او را گفت
سؤالی که از ابو الهذیل پرسش نموده بودی اعادت
نمای سؤال را اعادت داد و در آن وقت در مجلس مامون
گروهی از علماء و خداوندان دانش حضور داشتند جواب
آن مسئله بر هر یک از ایشان مشکل گردید و جوابی نگفتند پس
مامون آن شخص را گفت جواب این مسئله را تو خود مکشوف دار
گفت سبحان الله آیا خود در یک حال هم سائل و هم مجیب بوده باشم

مامون گفت بر تو حرجی نخواهد بود هرگاه جواب این مسئله بر ما افادت
کنی گفت آری یا امیر المؤمنین بدان که خداوند عز و جل در ازل حکم نموده
بود و در علم سابق خود چنین تقدیر نموده بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله
کسی را بجای خود بخلافت تعیین ننماید و بر این حکم حتمی ازلی پیغمبر خود را
مطلع ساخت پس برای پیغمبر صلی الله علیه و آله نبود که از آنچه
خدای تعالی حکم کرده و تقدیر نموده تخطی نماید و از حکم پروردگار
تعدی کند لاجرم بهنگام وفات امر را بهمان طور که خدای تعالی
تقدیر نموده بود واگذار کرد زیرا امر خدای تعالی را کسی رد نمودن
نتواند و حکمش را احدی تاخیر نکند مامون را جواب وی مستحسن آمد
در آن حال ورا شغلی روی داده داخل سرای شد آن شخص مجنون
مامون را خطاب نموده گفت یا ابن اللخناء اخذت منفوعنا
وفرحت منا یعنی ای پسر زانیه سود ما را باز گرفتی و از ما فرار نمودی
مامون معاودت کرده او را گفت چه میخواهی گفت هزار دینار
مامون گفت هزار دینار را برای چه مطلب خواهی گفت برای
آنکه با آن خرما و روغنی بدست آورده اکل نمایم مامون امر کرد که هزار
دینار بوی تسلیم کرده او را بمنزلش عودت دادند انتهی
سبط ابن جوزی شمس الدین یوسف بن قزاغلی واعظ
حنفی در کتاب تذکره خواص الامة فی معرفة الائمة در باب
خلافت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب گوید و در این باب
حکایتی است که آن را صاحب مبیت مال العلوم و صاحب
عقلاء المجانین از ابو الهذیل علاف روایت نموده اند

که گفته در صحبت مأمون عباسی بجانب رقه مسافرت کردم
و در اثنائی که بر کنار فرات راه میرفتیم عبور ما بدیری
افتاد مرا گفتند که در این دیر دیوانه ایست که بسخنان
حکمت آمیز تکلم کند ملاقات آن مجنون را داخل آن دیر
شدم در آنجا مردی را دیدم که منظری نیکو داشت و بنظافت
و فصاحت آراسته و او را مقید نموده بودند پیش رفته
بر او سلام کردم سلامم را جواب گفت آنگاه مرا گفت
قلبی یحدثنی انک لست من اهل هذه المدینه
القلیل عقول اهلها یعنی الرقه یعنی قلبم مرا خبر دهد
که تو از مردمان شهر رقه که عقلهای ایشان اندک است
نباشی گفتم آری من از مردم عراقم پس گفت مسائلی چند
از تو سؤال میکنم گوش فرا دار تا آنچه گویم فهم نمائی
گفتم پرسش نمای گفت اخبرنی عن النبی صلی الله علیه
وآله وسلم هل اوصی مرا خبر ده از رسول خدا که آیا
بهنگام وفات در باب خلافت وصیت نمود و کسی را بجای
خویش تعیین کرد گفتم نه وصیت نمود گفت فکیف ولی
ابو بکر مجلسه من غیر وصیة پس چگونه ابو بکر بدون
وصیت پیغمبر بجای آنجناب نشست گفتم مهاجرین
و انصار او را اختیار کرده و سایر مردمان نیز
بدان رضا دادند گفت کیف
اجازه المهاجرون

وقد قال الزبیر بن العوام لا ابایع
الا علی بن ابی طالب وکذا العباس وکیف اختاره الانصار
وقد قالت منا امیر ومنکم امیر وولوا سعد بن عباده
یوم السقیفه وقال عمر اقتلوا سعدا قتله الله وکیف تقول
رضی به الناس وقد قال سلمان الفارسی کردید ونکردید
ای فعلتموها فوجئت عنقه وقال ابو سفیان بن حرب
لعلی علیه السلام مد یدک لابایعک وان شئت
ملأتها خیلا ورجلا ثم قعد بنو هاشم من بیعة ابی بکر
ستة اشهر فاین الاجماع ملخص عبارات آنکه گوید چگونه
مهاجرین بخلافت ابو بکر اجازت دادند و حال آنکه زبیر بن
عوام و عباس بن عبد المطلب گفتند جز با علی بن ابی طالب
با کسی بیعت نخواهیم کرد و چگونه گروه انصار ابو بکر را بخلافت
اختیار کردند با آنکه ایشان مهاجرین را گفتند که از میان
خود امیری بر خود میگماریم شما نیز امیری از خود تعیین کنید
و انصار روز سقیفه بنی ساعده سعد بن عباده را متولی امر
نمودند از این روی عمر گفت بکشید سعد را خدای او را بکشد و چگونه
گوئی که مردمان بخلافت ابو بکر رضا دادند و حال آنکه سلمان
فارسی گفت کردید ونکردید پس گردنش کوبیدند و بوی
صدمت رسانیدند و ابو سفیان بن حرب علی بن ابیطالب را
گفت دست خود باز آر تا با تو بیعت کنم و اگر خواهی برای
نصرتت شهر مدینه را از سواران و پیادگان پر خواهم ساخت

وگروه بنی هاشم تا مدت شش ماه از بیعت ابو بکر تقاعد ورزیدند
پس با این وصف اتمام اجماع بر خلافت ابو بکر فراهم گردید ابو الهذیل
گوید آنگاه گفت ثم لما ولی ابو بکر الخلافة حمد الله
ثم قال ولیتکم ولست بخیرکم وکیف یتقدم المفضول
علی الفاضل ولما ولی عمر قال وددت انی کنت شعرة
فی صدر ابی بکر ثم قال بعد ذلک کانت بیعة ابی بکر
فلتة وقی الله الامة شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه
ثم ان عمر رد السبی الذی سباه خالد بن الولید فی
ایام ابی بکر فان خالد تزوج امرءة مالک بن نویره
فردها عمر بعد ما ولدت منه ثم ولی عمر صهیبا علی اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وهو عبد لنمر بن
قاسط وکل هذا تناقض یعنی چون ابو بکر متقلد امر خلافت
گردید بمنبر برآمد پس از حمد وثنای الهی گفت ایا مردم من متولی
امر شما شدم و حال آنکه من نیکوتر از شما نیستم این عبارت ظاهر است
که وی بالنسبه به دیگران مفضول بوده است چگونه مفضول
بر فاضل ترجیح یابد و بر او تقدم جوید و آنگاه که خلافت بعمر
مسلم گردید گاهی اظهار توقیر و تجلیل ابو بکر نموده میگفت ای کاش
که من موئی بودم در سینه ابو بکر و گاهی میگفت بیعت با ابو بکر
امری بود که بدون رویه و تدبیر اتفاق افتاد خدا تعالی
امت را از شر او نگاهدارد و از این پس هر کس بمانند بیعت وی
اقدام کند او را مقتول دارید پس عمر در خلافت خود اسرائی

که خالد

که خالد بن ولید در خلافت ابو بکر آنها را اسیر گرفته بود رد نموده و
زوجه مالک بن نویره را که خالد تزویج نموده بود بعد از آن
که از خالد اولاد آورده بود از او باز گرفت و مابین ایشان تفریق
نمود ونیز عمر در عهد خلافتش صهیب غلام نمر بن قاسط را با وصف
آنکه عبد بود بر اصحاب رسول خدای ولایت وحکومت داد این
اقوال و افعال ایشان جمله را با یکدیگر مباینت و مناقضت است
ابو الهذیل گوید آنگاه مرا گفت اخبرنی عن عبد الرحمن بن عوف
حین ولی عثمان الخلافة واختاره هل ولاه الا وهو یعرفه
یعنی مرا خبر ده از حال عبد الرحمن بن عوف آنگاه که عثمان را بخلافت
نصب نمود او را بحال عثمان معرفت بود گفتم نه گفت آری چنین است
که گوئی از اینجاست که عبد الرحمن در خلافت عثمان
از او شکایت مینمود و میگفت دوست نمیداشتم که زنده باشم
و عثمان مرا منافق خواند و عثمان عبد الرحمن را میشناخت
که او را بنفاق نسبت میداد و همین معرفت هنگامی که عبد الرحمن
عثمان را بر خلافت برگماشت عثمان را حاصل بود پس این مطلب از
فساد و تباهی خلافت عثمان کشف کند چه مبنی و مستند خلافتش
بنصب شخصی بوده که عثمان باعتراف خود او را منافق میدانست
آنگاه ابو الهذیل گفت واخبرنی عن عائشة لما کانت تحرض
الناس علی عثمان یوم الدار وتقول اقتلوا نعثلا قتله الله
فقد کفر فلما ولی علی علیه السلام الخلافة فوددت ان
هذه سقطت علی هذه تعنی السماء علی الارض ثم خرجت

من بيتها تقاتل عليا عليه السلام مع طلحة والزبير
وتسفك الدم الحرام والله تعالى يقول وقرن
في بيوتكن ولا تبرجن تبرج الجاهلية الاولى وهذه
مخالفة لله تعالى ولما قتل عثمان جاء المسلمون
والصحابة ارسالا الى علي عليه السلام ليبايعوه
فلم يفعل حتى قالوا له لئن لم تفعل لنلحقنك بعثمان
فاخبرني ايما اكد من ضرب سعدا وجاء عنق سلمان
لكن جاء الناس يكرهونه على البيعة یعنی مرا خبر ده
از حال عایشه آنگاه که مردمان را در یوم الدار بر کشتن عثمان همی
تحریص مینمود و میگفت بکشید عثمان را خداوند اورا بکشد همانا از
دین خدای خارج شده و کافر گردیده است پس چون
علی بن ابیطالب علیه السلام بخلافت منصوب گشت گفت دوست
داشتم که آسمان برزمین فرود میآمد و علی متصدی خلافت نمیگشت
آنگاه از منزل خود بیرون آمده باتفاق طلحه و زبیر با علی بن ابیطالب
علیه السلام آغاز مقاتلت نمود و خون مسلمانان بناحق بریخت
و حال آنکه خدای تعالی درباره زوجات رسول خدا صلعم این کریمه
نازل فرموده بود وقرن في بيوتكن الخ یعنی اظهار مکنید زینتهای
خود را مانند اظهار زنان در ایام جاهلیت نخستین پس در خروج
با خدای تعالی مخالفت نمود و چون عثمان کشته شد مسلمانان
و صحابه نزد علی بن ابیطالب آمدند تا با وی بیعت کنند علی علیه السلام
بدان قیام ننمود تا آنکه او را گفتند هرگاه خلافت را متقبل نشوی

وبیعت

وبیعت ما نپذیری هرآینه بعثمانت ملحق خواهیم ساخت مرا
خبر ده آیا خلافت کدام یک از ایشان محکم تر است آیا آنکس
که برای تشدید و تقویت خلافت خود سعد بن عباده را مضروب
ساخت و گردن سلمان را بکوبید مانند کسی است که بر قبول
خلافت اورا اکراه نمودند و با اکراه خلافت را متصدی گشت
بیعت مردمان را قبول نمود ابوالهذیل گوید از جوابش فرو ماندم
پس مرا گفت خبر ده که حد قطع در سرقت چه مقدار است گفتم
ربع دینار گفت تورا رسوم از این شخص که با وی بدینجا آمده
چیست گفتم پانصد دینار گفت يجب ان يقطع اعضاءك
بحساب ما اخذت یعنی واجبست بحساب آنچه ما خود میداری
اعضای تورا قطع کنند سبب پرسیدم گفت لانك سرقت
مال المسلمين یعنی زیرا تو مال مسلمانان را سرقت نموده گفتم خلیفه
از مال خود مرا اعطا کند گفت ومن اين ماله المال لله تعالى
ولعامة المسلمين والله انك لاحق بهذا السوط الذي
اسعط به كل يوم والقيد مني یعنی از کجا مال از آن خلیفه است
مال حق خدای تعالی و حق کافه مسلمانانست سوگند بخدای تو
باین دارو که هر روزه بدماغ من میکشند و باین قید که مرا
مقید نموده اند اولی و سزاوارتری ابوالهذیل گوید با حالت
انفعال از نزد او بیرون آمدم ماجرا را بمامون مکشوف داشتم
مامون از سخنان آن مجنون در تعجب شد تا مدتی همواره
تکرار و اعادت آن حدیث از من طلب می نمود انتهی

مع الجمله ابو الهذیل یکصد سال زندگانی نمود برخی گفته در پایان
زندگانی او را خرافت عارض گردید ولی با آنحال معرفتش بمذهب
و اصول آن از خاطرش محو نگردیده بگاه مباحثت و مناظرت
در مذهب بر احتجاج و اقامه دلیل قادر و توانا بود بعضی گفته اند
پیش از وفات از چشم نابینا گردید و با آنحال چندی زندگانی
نمود تا آنکه بنا بر ضبط برخی در سال دویست و سی و پنج در
اول خلافت متوکل در سر من رای داعی حق را لبیک اجابت
گفت خطیب مورخ بغداد گفته توفی سنة ست و عشرین
در دویست و بیست و شش وفات یافت و علی بن حسین
مسعودی در کتاب مروج الذهب او را در عداد متوفین
سال دویست و بیست و هفت معدود داشته مخفی نماند
که از جمله فرق معتزله گروهی میباشند که ایشان را هذیلیه گویند
و اینطائفه از اصحاب ابو الهذیل که شرح حالش مذکور
گشت شمرده شوند محمد بن عبد الکریم شهرستانی در
ذیل احوال اینطائفه گوید ابو الهذیل که این فرقه بوی منسوبند
در مذهب اعتزال بده قاعده خود منفرد است که اصحابش را
با وی در آنها شرکتی نیست

درباب علم واجب است زیرا که معتزله که مقابل صفاتیه اند
درباب صفات واجب عقیدت ایشان بر این است
که این صفات را در واجب مبدئی نیست باین معنی که معنی

عالم در غیر واجب تعالی ذات ثبت له العلم است
لیکن در واجب معنی عالم نه چنین است بلکه ذاتی است
که اثر علم از او بروز کند بدون قیام مبدء اشتقاق بر
مشتق و ابو الهذیل را در این مسئله با اصحاب خود مخالفت است
گوید معنی عالم یعنی داننده با علم لیکن صفت علم غیر ذات
نیست چنانکه صفاتیه قائلند پس واجب نزد او عالم بالعلم است
لکن علم او عین ذات است چنانکه محققین را عقیدت بر این است

الثانیه

درباب ارادت است چه معتزله باراده قائل نیستند و معنی
مرید در نزد آنها علم بمراد است ابو الهذیل برای واجب
اراده ثابت کرده زائد بر ذات و آن اراده را مانند عقول
موجود و مجرد از ماده و محل داند و او نخستین کسی است که احداث
اینمقاله نموده است

الثالثه

درباب کلام باریتعالی است زیرا که اعتقاد معتزله درباب
کلام واجب اینست که کلام وی الفاظ و حروف است که
قائمند بجسم خدایتعالی کلام را در آنجسم ایجاد مینماید و متکلم نزد
آنها من اوجد الکلام است نه من قام به الکلام و ابو الهذیل
در اینباب عقیدت قول بتفصیل است ما بین اوامر تکوینی
و اوامر تدوینی اوامر تکوینیه را موجود مجرد از ماده غیر قائم
بجسم میداند و اوامر تکلیفیه و تشریعیه را از اعراض قائمه بجسم داند

الرابعه

درباب قدرت است اگرچه در کلیهٔ اینمسئله با اصحاب طریق مخالفت ننموده لیکن در دنیا و آخرت مفصل شده که قدریّ الاولی است جبری الاخره زیراکه مذهبش درباب اهل خلدین آنست که حرکات آنها ضروریه است قدرت عبد را در آن حرکات دخالتی نیست زیراکه اگر آن حرکات اختیاری بود مورد تکلیف میشدند و مستحق ثواب و عقاب می گشتند

الخامسه

درباب حرکات اهل خلدین است چون ابو الهذیل وقوع حوادث و حرکات غیر متناهیه را محال داند بدینواسطه حرکات اهل خلدین را منقطع داند و گوید ایلامات اهل عقاب منتهی شود بسکون دائم که شامل ایلامات باشد و همچنین حرکات اهل جنت منتهی گردد بسکون و الم و راحت سرمد که دارای جمیع لذایذ است و چنین گمان نموده که چون سکون امری است عدمی لهذا ایرادی که درباب حرکات غیر متناهیه وارد می آید براین تقدیر نمیرسد هست

السادسه

درباب استطاعت چه اغلب اهل اعتزال را عقیدت درباب استطاعت آنست که استطاعت جز صحت و سلامت چیز دیگر نیست و ابو الهذیل را معتقد آنست که استطاعت چیز یست غیر از صحت و فرقت نابین افعال قلوب و افعال جوارح چه در فعل قلب استطاعت در حال فعل لازم است و در فعل جارحه استطاعت بر فعل تقدم دارد

زیراکه استطاعت در اول حال ایجاد فعل است که هنوز فعل بوجود نیامده و در حال ثانی که فعل بوجود آید استطاعت مفقود است که عبد را قدرتی نیست و نیز علم و ادراکی که از تعلم متعلم حاصل میشود حین شنیدن از معلم از فعل عباد خارج و از افاضه واجب داند

السابعه

درباب وجوب معرفت است قبل از ورود شرع ابو الهذیل را عقیدت آنست که بر هر شخصی قبل از ورود شرع واجب است که ببراهین عقلیه واجب را بشناسد اگر در معرفت تقصیر کند مستحق عقاب دائم است و نیز حسن حسن و قبح قبیح را بداند پس واجب است بر او اقدام بر حسن و اجتناب از قبیح و لطاعات و عباداتی قائلست که بانها خدا یتعالی اراده نشود و تقرب بخدا یتعالی در آنها مقصود نباشد مانند قصد در نظر اول برای معرفت واجب چه فعل برا تقدیر واجب و از عبادات است ولی قصد تقرب بواجب در آن نیست زیرا واجب هنوز شناخته نشده و درباب مجبور گوید هرگاه مکره تعریض و توریه را نداند گفتن دروغ برای وی جایز است و گناه آن دروغ از آن مکره موضوع و مرتفع است

الثامنه

درباب ارزاق و اجال است که آجال اخترامیه را منکر شده زیاده و نقیصه در انباب نداند و گوید شخص مقتول اگر کشته نمیشد باجل طبیعی در آن زمان وفات میکرد و درباب ارزاق تفصیل داده گوید

ارزاق بر دو قسم است قسمی ارزاق تکوینی است و آن عبارت است
از اجسامی که قابل تغذیه باشد که خداوند آنها را برای
تغذیه آفریده و قابل انتفاع است قطع نظر از اینکه حرمتی بر آن
علاقه گرفته باشد پس اگر شخصی بگوید که فلان چیز را که خداوند
از برای ارتزاق نیافریده بود خورد و از آن منتفع
شد خطا گفته زیرا چیزی که از برای ارتزاق آفریده نشده
لابد منتهی است بر عدم انتفاع چگونه منتفع خواهد بود
و قسم دیگر ارزاق تشریعیه است و آن عبارت از اجسام
قابل تغذیه است که در شریعت حکم بر حلیت او رسیده بنابر این
اجسام قابل تغذیه که در شریعت حرمت آن وارد شده بنا
بر قسم اول از جمله ارزاق است و بنا بر قسم دوم خارج است

التاسعه

نیز در باب اراده است گوید اراده غیر مراد است و اراده واجب
خلق او است اشیاء را و خلق او اشیاء را نفس امر است که تول
مجرد از ماده است و در باب سمیع و بصیر که وارد شده اعتقادش
آنست که بصیر خواهد شد و سمیع خواهد شد و هکذا در باب صفات
دیگر زیرا تا مسموعی نباشد سمیع را معنائی حاصل نخواهد بود

العاشره

در باب حجیت خبر است که خبر متواتر را حجت نمیداند و میگوید عقل
محال نمیداند که جمعی کثیر که در میان آنها ولیی یا معصومی نباشد اجتماع
بر دروغ نمایند بلکه خبر در باب اشیائی که غایب از ماست در صورتی
حجت است که لامحاله مشتمل بر بیست نفر باشد که یکی از آنها اهل بهشت باشد

ابن غراب مصری

ابراهیم بن عبد الرزاق ابن غراب از قضات دولت اتراک است
که بملک مصر مستولی شدند لقب علمی وی سعد الدین است و در
دولت بالقاب چند و مناصب ارجمند نایل گشت جد او
غراب جدید الاسلام بود و بعد از تشرف بملت حنیف مباشرت
خدمت دیوان میکرد و در اسکندریه متولی نظارت ثغر شد
و پسرش عبد الرزاق پدر ابراهیم صاحب این عنوان در آن
ثغر نشو نمود و سعد الدین ابراهیم با برادرش فخر الدین ها جد
در اسکندریه متولد شدند و بدانحطه تربیت یافتند ابراهیم
بعد از تحصیل ادوات ادبیه و غیرها بشغل کاتبی امیر جمال الدین
محمود بن علی فرا رسید و خود امیر جمال الدین محمود او را
تربیت فرموده بود که در عهد ملک ظاهر برقوق چون امیر
مزبور متکلم اموال شد ابراهیم را که هنوز در سن صبا بود با خود
بقاهره معزیه برد و در تربیت و تکمیل وی هرگونه عنایت
و اهتمام بجای آورد تا بگاه لیاقت و ظهور استعداد فطری
او را بر کتابت خاص اموال خویش برگماشت و از این جهت
وی را بر تمامت مکنت و ثروت امیر جمال الدین اطلاع کامل
حاصل گردید و قضا را وقتی امیر مذکور تخیل خیانتی بر ابن غراب
بر آشفت و کلمات درشت گفت و در صدد ایذاء وی
بر آمد ابن غراب همینکه حال بدینمنوال دید بیدرنگ آهنگ
استان علاء الدین علی بن طبلاوی نمود و خود را در حرز

حمایت آن امیر کبیر درانداخت و علاء الدین را با جمال الدین
چنانکه از حال بزرگان هر عصر معهود است اوضاع منافست
و محاسدت در میان بود لاجرم در حفظ و رعایت ابن غراب
ابواب تدبیر مفتوح ساخت و اورا بحضور سلطان رسانید
و سلطان را وا داشت که مطالب معروضه او را استماع فرماید
ابن غراب همینکه اسباب استیصال خصم را فراهم یافت
فرصت را مغتنم شمرده سمع سلطان را بتفصیل اموال و املاک
امیر جمال الدین مشحون ساخت و صورت مخزون و مدفون
و ضیاع و عقار و اثاث و دیار او را یکجا بشرح باز نمود سلطان
امیر جمال الدین را بگرفت و جمیع مالیه او را بستد و در یازدهم
ماه صفر سال هفتصد و نود و هشت هجری نظارت دیوان
را با ابن غراب تفویض نمود و در آنوقت سن او قریب بیست
سال بود و این شغل که از وظایف جلیله بشمار میرفت اول خدمتی
بود که ابن غراب دریافت و از آنوقت با ابن طبلاوی اختصاص
کلی بهم رسانید و ملازم دستگاه وی شد و چشم او را باموال
وافر و تقادیم متکاثر پر ساخت آنگاه در وظیفه نظر خاص
که در دست سعد الدین ابوالفرج بن تاج الدین موسی بود سخن
در میان آورد و ابن طبلاوی را راضی کرد تا منصب را از ابوالفرج
بگرفت و در نهم ذی القعده آنسال بوی مفوض داشت
پس ابن غراب باندیشه عاقبت کار خویش پیش سلطان
از ابن طبلاوی آغاز سعایت نمود و بتدریج خاطر خطیر را

برامیر

برامیر سخت متغیر ساخت و عزل او را بر عهده ابن غراب موکول
داشت و او ابن طبلاوی را در خانه خویش بداشته در شعبان
سال هشتصد هجری اسباب و اثاث و اموال او را ضبط نمود
پس شغل نظر جیوش نیز که در ید شرف الدین محمد دمامینی بود
از جانب سلطان در نهم ذیقعده همانسال ضمیمه اعمال و اشغال
قاضی ابن غراب گردید و او از گرفتن رسوم المنصب عفاف
ورزید و از عوائد و لوازم نظارت جیوش هیچ نپذیرفت
ولی در زی قضات بر آئین کبرا امرا میرفت و از حشمت
و جلال و کرم و بذل اموال مقامی بلند بظهور میرسانید تا آنکه
ملک ظاهر در شوال سال هشتصد و یک درگذشت و قاضی
ابن غراب را یکی از اوصیا خویش قرار داد و سلطنت مصر
به پسر برقوق که فرج نام داشت اختصاص یافت و بملک
ناصر ملقب شد و امیر ایتمش تدبیر کلیات امور و حل و عقد
مصالح جمهور قائم گشت و قاضی ابن غراب ایتمغنی نکرده مبدا
پس وی با امیر یشبک خازندار در خفیه پیمان مؤکد درمیان
نهاد که باهم کار امیر ایتمش بشکنند و او را از استبداد و بقبض
و بسط امور سلطنت مصر زائل سازند و در این باب ابن غراب
و معاهد وی یشبک خازندار تدبیرها بکار بستند و حیلتها بر
انگیختند تا آنکه در ربیع الاول هشتصد و دو میان ایتمش و یشبک
کار به پیکار کشید و امیر ایتمش با جمعی از امرا منهزم شده بطرف
شام رفتند و امیر یشبک بجای او سالاری بزرگ شد و ابن غراب

درانوقت برادر خود فخرالدین ماجد راکه ناظم اسکندریه بود ازانجا
احضار کرده در قلعه جبل جای داد و وزارت شخص ملک ناصر فرج
ابن برقوق را خود بعهده کشید و جمیع مناصب جلیله و مشاغل
جزیله دولت ناصریرا اندو برادر مباشر شدند و شرط کفایت
وکاردانی بجای میاوردند تا اکه امیر یلبغای سالمی استاد
دار کردید ابن غراب برعادت خویش باوی بنای معادات
کذارد و نزد سلطان وامیر یشبک ازاو سعایت کرد یشبک
یلبغارا مقبوض داشته قاضی ابن غراب در چهاردهم
ماه رجب سال هشتصد و سه متقلد وظیفه استاد داری شد
ومنصب سالمی را نیز ضمیمه نظر خاص و نظر جیوش ساخت
وهنوز بزی کتاب وهیئت اهل قلم بود اما اورا دیوانی
پدید آمد مثل دواوین اعاظم وزراء و افاخم امراء و برسم
اندولت بردرب سرای وی طبلها کوبیده شد وازانوقت
مردم اورا امیر خطاب کردند وثبت نمودند چنانکه در کتبی
که شرح احوالش موجود است مثل دائرة المعارف و تواریخ
مصر و غیرها از وی بعبارت القاضی الامیر سعدالدین
ابراهیم الشهیر بابن غراب تعبیر شده معلم بطرس بستانی
میکوید و سادنه ذلك سیرة ملوكية من كثرة العطاء
وذيادة الاسمطة والاتساع في الامور والازدياد
من المماليك والخيول والاستكثار من الخول و
الحواشي حتى لم يكن احد يضاهيه في شيئ من احواله

یعنی قاضی ابن غراب درانحال که بنظر خاص و نظر جیوش
واستادالداری هرسه دست یافت در دستکاه امارت
وسعتی عظیم داد و در کثرت بخشش وریزش و احتشاد غلامان
وایلخیان و وفور اسباب تجمل و جلال بر سیرت شاهانه
میرفت واحدی در اسباب شکوه و حشمت باوی نمیماند
الغرض حال قاضی ابن غراب همی بدین وتیره بود تا آنکاه
که میان امیر حکم وسودون طاز با امیر یشبک بهم برآمد وکار
بنزاع و جدال کشید و بیشتر جنکهای بزرک را از جانب یشبک
او مباشر بود پس بموجبی از امراء دولت آزرده شد و غضبناک
از قاهره برآمد و بناحیه تروجه رفت بقصد آنکه از عرب الحوالی
لشکری فراهم کند و با دولت بجنکد اما این عزیمت بجائی نرسید
واسباب آنکار ساخته نشد لاجرم برحین غفلت وارد شهر
قاهره کشته بخانه جمال الدین یوسف استادالدار رفت
ودر اصلاح ذات البین با و متوسل شد و جمال الدین برحسب
اقتراح وی میانه او را با امراء بصلاح آورد پس در حضرت
ملک ناصر دیکرباره راه یافته بمناصب سابق نایل کشت تا
وقتیکه رجال دولت بر ملک ناصر فرج بشوریدند قاضی ابن
غراب درانحال با امیر یشبک بود و در معیت وی بحرب
سلطان قیام داشت چون طالع سلطان ناصر قوی بود
امراء منهزم شده امیر یشبک در هشتصد و شش با هواخواهان
خویش بسمت شام رفت ابن غراب نیز در سلک اصحاب

یشبک منتظم بود و در آن هنگام شیبک و همراهان او را باموال عظیم مدد
کرد تا آنکه بنزد امیر نوروز نایب شام رفته او را بجمع لشکر شام و قصد کشور
مصر تحریص نمودند و با عساکر متعدده از دمشق برآمده آهنگ
قاهره کردند و وقعه سعدیه بشرحیکه در حوادث عهد فرج بن
برقوق مذکور است روی داد و امیر شیبک با جمعی از امرا متواری
شده در قاهره فرو رفتند قاضی ابن غراب در این انقلابات
با امیر اینال پی پیر قجماس که از بزرگترین امرا ناصری
بود در پیوست و چشم او را با مال مالامال ساخت پس وی در حضرت
ملک ناصر از قاضی شفاعت کرده ناصر وی را امان داد و از بیم
برآورد و بخانه خویش فرستاد و از پس آن هر خیرگی و شوخ
چشمی که از وی در عداد سایر باغیان دولت بظهور رسیده بود
از سعادت بخت و مساعدت وقت دیگر باره باقبال عظیم فائز
شده بامداد همان روز که بدستوری سلطان بخانه خود رفته بود
تمامت مردم مصر بر در سرای وی انبوه شدند و در کارهای
دولت بلافاصله مداخلت کلی یافت و متقلد وظیفه نظر الجیوش
شد و با سلطان اختصاص از سر گرفت و در صدد اصلاح
احوال همگنان برآمده چندان سعی و اهتمام بکار برد تا میانه
سلطان را با امیر شیبک و دیگر امرا بصلاح آورد و بعد از اطمینان
امرا مصر از خرسندی خاطر خدیو عصر از هر گوشه پیدا شده
بقلعه جبل رفتند و از سلطان خلعت گرفتند و مناصب متناسب
یافتند و مرفه الحال بخانهای خویش شتافتند التیام این

ثلمه

ثلمه قطیعه نیز یکی از آثار رزانت رای قاضی ابن غراب بود
آنگاه با فتح الدین فتح الله کاتب السر که بمقامی منیع و رتبتی
رفیع رسیده بود در انداخت که علو حال و عظم امر او بر قاضی
گران میآمد پس در خلال خلوات و مظان قبول بانواع
تقریبات و مناسبات از فتح الدین همی سعایت کرد تا سلطان
او را گرفته منصب وی با قاضی ابن غراب داد و او این منصب را
محض آن میخواست که بر غرض قلبی که انقلاب امر ملک ناصر
بود بتواند دست یافت پس بعد از نیل تقرب تامی که لازم
شغل کتابت سر است نقض دولت ناصر و القاء وحشت
فیما بین او و امرا و ارکان را وجهه همت ساخته چنان کرد
که جمع بزرگان وقت بر ابن برقوق شدند و چون دانست
که سلطان رمیدگی خاطر امرا را فهم کرده است با وی
خلوت کرد و گفت اگر روان مبارک را از حدوث سانحه
لابد حفظ باید نمود از گریز گزیری نیست که کار بس سخت است
و بهیچوجه پذیرای اصلاح نیست سلطان نیز این نصیحت بسمع
قبول اصغا فرموده بر عزم فرار مصمم گشت و قاضی دو
کس را که یکی از غلامان خویش بوده با دو مرکب در بیرون
قلعه آماده کرد و ناصر با یکی از ممالیک خود بگاه قیلوله از
قلعه برآمده با غلام خاصه خویش بآن دو توسن مهیا بر
نشستند و بطرف ناحیه طرا براندند آنگاه از جانب قاضی
دو قاصد در رسیدند و سلطان را بمراجعت بخانه نهانی دعوت کردند

سلطان بمرکب آبی نشسته از راه نیل بازگشته شبانه بکاشانهٔ قاضی
درآمد و با بیوتات آنجا مختفی گشت و تمام این تصرفات مدهش
از جمیع امرا و دولت قاهره پوشیده بود پس قاضی ابن غراب
برادر ملک ناصر عبدالعزیز بن برقوق را شبانه بتخت سلطنت
مصر نشانید و او را بملک منصور ملقب ساخت و بتدابیر دولت
قیام نمود و هر تصرف که دلخواه او بود بنفاذ میرسانید و تا مدت
هفتاد روز کارها بدین نسق میساخت آنگاه از جباه امرا آثار
کراهت و تغیری تفرس کرد پس شبانگاه ملک ناصر را از خانه
برآورد و گروهی از امرا را مسلح ساخته خود نیز باستعداد تمام
پیش افتاد و در رکاب سلطان بسمت قلعه رفت هواخواهان
ملک منصور نیروی دفاع در خویشتن ندیده در ساعت منهزم شدند
و ملک ناصر بقلعه درآمده دیگرباره بملک مصر مستولی گشت
و مقالید دولت را در کف کفایت قاضی ابن غراب نهاد و نظم
کارها را از پشت سر سلطنت تا پایان قلم و خویش برای و رویت
او موکول داشت پس در قبض و بسط امور جمهور مردم مصر
من الرؤس الی الاذناب قاضی ابن غراب اختیار یافت و
ولی نعمت شاه و رعیت گردید بر همه منت مینهاد که جانهای
شما را من نگاه داشتم و پادشاه مخلوع را من برگماشتم
و هر وقت دولت را حاجت می‌افتاد قاضی از اموال خاصهٔ خویش
مدد میرسانید و همچنین ارباب سیف و اصحاب قلم و سایر
طبقات امم را که در اقلیم مصر بودند بگاه ضرورت رعایتها میکرد

دارد

و از در افتخار همی میگفت اَقَمتُ دَولَةً واَذلَلتُ دَولَةً یعنی
دولتی را برپا ساختم و دولتی را از پا درانداختم آنگاه محض اظهار
اقتدار دیگرباره دولتی را که برانداخته بود برپا ساخت
و دولتی را که برپا ساخته بود برانداخت و شغل کتابت السر را
با غلام خود فخرالدین بن مرزوق که یکی از کتاب بود باز
گذاشت که آن شغل را شایستهٔ شان خویش نمیدید و لباس را
نیز تغییر داد و بزی امرا کلوته و قبا پوشید و شمشیر بر میان
بست و از خانه که بر برکة الفیل داشت بخانهٔ یکی از امرا که در
حدرة البقر بود انتقال نمود پس قضات ملک مصر از تغییر
لباس و تبدیل اساس بروی انکار آوردند گویند قاضی ابن
غراب یکی از کسانیست که اسباب خراب مملکت مصر شدند
چه او نرخ زر سخت از اندازه بدر برد و علی التدریج بجائی
رسانید که هر دیناری به دویست و پنجاه درهم مقوم میشد
بعد از آنکه بهای یک دینار بیست و پنج درم بود از اینجهة معامله
ملک فاسد شد و رواج اسواق کاسد گشت همی از اموال
بکاست و بر اسعار بیفزود و رونق از کارها برفت و آبادانی
بویرانی رو نهاد الغرض چون انتها امر باختلاط آن غالبا
قرینیت و حال قاضی ابن غراب در قدرت و تسلط و اعتبار
و سایر وجوه مباهات و افتخار باعلی درجهٔ کمال رسید رشتهٔ
عمرش در انقطاع و انفصال روی نهاد و در حدود هشتصد و
هشت بخور گردید ولی در حال مرض نیز عزت و اقتدارش

بر جا بود اعیان ملت و ارکان دولت همگی بدرب خانهٔ او
برای عیادت حاضر میشدند و سران سپاه و غیرهم که نزد
وی میرفتند بر و تیره پیشتر بیشتر بر پا می ایستادند و تا زمان
انصراف همی قیام داشتند امیر یشبک که بزرگ امرای ترک
بود از سوم عیادت و پرسش احوال او کثر خود را معاف
میداشت تا آنکه در روز پنجشنبه نوزدهم شهر رمضان سال
هشتصد و هشت از این سرای در گذشت و هنوز بسی سال
نرسیده بود و مورخین جنازهٔ او را از کثرت اجتماع و فرط
احتفال یکی از عجایب مصر میدانند که از امرا و اعیان و ارباب
مشاغل و اصحاب وظایف و طبقات سوقه آنقدر در تشییع
وی فراهم بود که مردم سقفها و دکاکین سر راه را باجاره
گرفته برای تماشا نشسته بودند و سلطان خود نیز از قلعه
برای نماز حضور بهم رسانید و بعد از پرداختن وظایف
شرعیه و احترامات رسمیه جسد او را در خارج باب المحروق
بخاک سپردند اخبار و آثار وی بسیار است و در طی ذکر
مآثر او یکی این فقره را آورده اند که در سال هشتصد و شش و هشتصد و
هفت بمردم مصر و غیرها رفت و هلاک عام روی داد قاضی
ابن غراب کالبد چندین هزار مرد و زن را تکفین کرد و
در خاک نمود در دائرة المعارف مسطور است که و کان من
احسن الناس شکلاً و احلاهم منظراً و اکرمهم یداً مع تدین و تعفف
عن القاذورات و بسط ید بالصدقات الا انه کان غدّاراً

قاضی ابن بطوطه

کنیت و لقب و اسم و نسب وی چنین است ابو عبدالله شمس الدین
محمد بن عبدالله بن محمد بن ابراهیم اللواتی المغربی الطنجی از مشاهیر
علمای مائهٔ ثامنهٔ هجریه است با سلطان ابوعنان از ملوک مرینیهٔ
مغرب و سلطان اختیار الدین اورخان بیک از قیاصرهٔ
روم و سلطان ابوسعید بهادرخان از پادشاهان ایران
و سلطان محمد شاه بن تغلقشاه از سلاطین مسلمین هند و ترکستان
و کسانیکه در طبقهٔ ایشان بوده اند از رجال دنیا معاصر بود ولادتش
در طنجه مقارن روز بیست و چهارم ماه شباط سال یکهزار و
سیصد و دو و یا چهار علی الاختلاف از تاریخ میلادی مطابق
روز دوشنبه هفدهم ماه رجب سال هفتصد و سه از تاریخ هجری
روی داد و ترجمهٔ احوال و شرح اخبارش در مقدمهٔ تحفة النظار
و در آثار الادهار و دائرة المعارف و مقدمهٔ کتاب العبر مسطور است
معلم بطرس بستانی در دائره میگوید قاضی ابن بطوطه از نخبت
سیاحت و اعتبار آثار حضرت یزدان و محبت اطلاع بر اخبار
امم و احوال بلدان بجهانگردی رانده است و بگیتی نوردی
خوانده پس بگرد ممالکی که در آنها مهمات وقایع دینی و معظمات
حوادث دنیوی روی داده است برآمده مثل خطط مصریه
و اقطار فارسیه و دیار سوریه و اصقاع عربیه و اقالیم
صینیه و براری تتریه و ممالک هندستانیه و اواسط افریقیه
و نواحی اسپانیه و بعضی جزایر بحور و غیر ذلک در حله خود را

بشرح کتابی ساخته است و در انمجموع فائق بسی اخبار غریب
لذیذ معجب رائق گنجانیده و یکی از اتفاقاتیکه موجب مزید
منفعت و از اسباب اقبال آن مجموعه مطبوعه شده است
که تاریخ سیاحت او با پیش آمدن مغول در آسیای صغری و
استحکام ارکان سلطنت و تسخیر دول معظمه قریب العهد اتفاق
افتاده و امپراطوریه هند نیز در شرف سقوط بوده و آنممالک
وسیع و اقالیم فسیح برای دولت مغول بکمال خضوع راه آسا [?]
ولاشک هر رحله که با سوانح عظیمه عالم و وقایع کلیه دنیا مقارن
اتفاق افتد بسیار سودمند خواهد بود و از سایر رحلات امتیاز
دیگر خواهد داشت با انکه این نسخه شایعه رحله اصلیه وی
نیست و نسخه اصل لایزال مفقود بوده است وکسی از آن نشان
نداده و گمان میرود که در قاهره مصر و یا در فاس مغرب
محفوظ بوده چه قاضی بعد از طی مراحل گیتی سپاری و تکمیل
سیاحت اقالیم اسلامی و غیرها که در هزار و سیصد و بیست و پنج
میلادی در آن شروع کرده بود در هزار و سیصد و پنجاه و سه
بسمت آن بلاد میل نمود و چندی در فاس ماند و این رحله
که در این زمانها باسم وی اشتهار یافته در بلاد اروپ و آسیا
انتشار گرفته در حقیقت قسمتی است از نسخه اصل و از امام علامه
محمد بن محمد بن احمد بن جزی کلبی مغربی باشارت امیر
متوکل علی الله سلطان حضرت فاس پرداخته و ما بر نسخه
از این مختصر ابن جزی که در هزار و دویست و هفتاد و هفت هجری

بطبع هجری رسیده بود بر خوردیم سقطات بسیار داشت و
مردم فرنگ اهتمام تمام باین کتاب کرده اند و فحص شدید از
نسخه اصل نموده اند ولی نیافته اند و خود این مختصر ابن جزی را شیخ
مشهور بورکهارت بدست آورده و آنرا بمدرسه عالیه انگلیزیه
که در کامبروج است ارمغان فرستاده و نسخه دیگری نیز از
همین مختصر در قاهره بدست آوردند زمانیکه مستر کوسغارتن
ترجمه رحله لاتینیه متعلقه باسفار ابن بطوطه در افریقیه و فارس
و تتار و جزائر آغاز کرد و در سال یکهزار و هشتصد و بیست و هشت
مسیحی قسیس صموئل مختصر ابن جزی را بلغت انگلیزی ترجمه و طبع نموده
و این اصح ترجمات انست دانشوران فرانسه نیز در سال یکهزار
و هشتصد و پنجاه و سه ازان ترزبانی کرده در پاریس بطبع رسانیدند
قاضی عبدالرحمن بن خلدون مغربی در مقدمه کتاب العبر
فصلی را باین مطلب معنون ساخته که آثار دول همه بر نسبت قوت
آنهاست در اصل هر چه دولت را استعداد و ماده عظیمتر باشد
آثار و مبانی آن عظیمتر خواهد بود در ذیل آن فصل میگوید از مراتب
آثار دول مراتب شوکت و اقتدار آنها پی باید برد و از تفاوت
آثار تفاوت اقتدار استدلال باید نمود و از اینجا نسبت ما بین
شئون دولتهای گذشته معلوم توان کرد زینهار آنچه را
که در نزد تو معهود نیست و یا در عصریکه تو هستی موجود نه انکار
نکنی تا حوصله تو از تقبل ممکنات و تحمل موجودات بمجرد عدم
شهود و محض استیحاش متخیله تنگ گردد که بسیاری از خواص را

دیده ایم بگاهیکه امثال انجابایات بجدّ و بی اندازه وحکایات
شگفت وتازه را درحق دول سالفه وایام ماضیه میشنوند
بانکار مبادرت میکنند واینکاری ثواب وعملی صحیح نیست
چه احوال وجود و عمران متفاوتست کسیکه درجه سفلی ویاوسطی را
دیده و درک نموده باشد نباید تمام مراتب را درهمان مقدار
انحصار دهد و درجه علیا را انکار کند وما خود وقتیکه اخبار
محققه وآثار مصدقه دولت بنی عباس وآل امیه وعبیدیان را
میشنویم وصحیح بعیب ومتقن لاریب انها را با وقایع مشهوده
وآثار موجودهٔ دول معاصره می سنجیم گویا برأی العین می
نگریم که تفاوت از کجا تا کجاست واین نیست مگر از تفاوت
اصول در قوی واستعدادات پس آثار دول بنسبت اقتدار
آنها جاریست وانیمعنی را که تفاوت فاحش مابین آثار دول
باشد نمیتوان بهیچوجه انکار نمود چه بسیاری از احوال که
در طرفین قیاس واقع شده اند درنهایت اشتهار وایضاح
افتاده اند بلکه برخی بمستفیضات ومتواترات ملحق گشته
وآنچه از قبیل مبانی وآثار راست خود معاین ومشاهد میباشد
پس از اینگونه احوال وآثار مرئیه میزان مراتب دولتهای گذشته
وشوکتهای سپری گشته رابدست آر وقوت وضعف وضخامت
وصغر هریک را بادیگری بسنج وازاین سخن مستطرف که بر تو
قصه میکنم قیاس واعتبار بگیر که در عهد سلطان ابوعنان از
ملوک بنی مرین مردی از مشیخهٔ طنجه که بابن بطوطه معروف بود

وارد

وارد مغرب شد واو قرب بیست سال بود که باقالیم مشرقیه رفته
سیاحت کرده بود چه بلاد عراق وچه یمن وچه هند از جمله
درشهر دهلی پای تخت سلطان محمد شاه پادشاه بلاد اسلامیه
هند اقامت داشته وهم بپادشاه دیگر که ویرا فیروزکوه میگفته اند
رسیده واورا دیده بود ودر نزد پادشاه هندوستان
مکانتی منیع داشته ولهذا ویرا در شغل قضاء مالکیه بکار گماشته بود
بعد از آنکه بمغرب زمین بازگشت وبا سلطان ابوعنان در پیوست از شأن سیاحت
ورحلت خویش همی حکایات شگفت میگفت واز عجایبی که
در ممالک ارض دیده بود نقلهای طرفه میاورد واکثر احادیث
او از دولت پادشاه هندوستان بود در شرح احوال
اندولت وترجمه مآثر آن سلطنت از اقاصیص بدیعه واعاجیب
بعیده چیزها میگفت که باعث حیرت حاضران واستغراب
سامعین میشد مثل آنکه میگفت ملک هندوستان وقتیکه بسفر
برمیاید مردم پای تخت خود را از مردان وزنان وکودکان
یکجا میشمارد ورزق ششماهه همه را از عطای خویش مفروض
میدارد وچون از سفر باز میگردد روز ورودش اجتماعی عظیم میشود
واهل شهر همگان بصحرا برمی آیند وبگرد موکب پادشاه دور
میزنند ومی ایستند ودر پیشروی پادشاه منجنیق چند برپا میدارند
واو همی شکارهای درهم ودنانیر باطراف مردم پرتاب میکند تا
وارد دیوان خاص خویش گردد الغرض وی ازاینقبیل مطالب
قصه میکرد ومردم تکذیب او با هم نجوی مینمودند واورا بجعل

احوال و وضع آن اقوال متهم میداشتند درآن روزها مرا با
وزیر مشهور سلطان فارس بن دردار اتفاق دیدار افتاد
درباب سخنان اینمرد با او سخن در میان آوردم و اورا واداشتم
که مثل سایر مردم اخبار ویرا انکار کند و باور نیارد در جواب
من فرمود زینهار که بانکار مانند این اخبار مبادرت نکنی
و احوال دولتها را بمجرد عدم رؤیت محال نشماری که مثل آن پسر
وزیر خواهی بود که در زندان نشو کرده بود همانا پادشاهی
بر وزیر خود خشم گرفت و اورا در حبس نمود و سالها اندر
در زندان بود چندانکه کودکی نرینه از او در همان زندان
برآمد و بحد رشد رسید و اصلا بیرون را ندیده بود پس وقتی
با پدر سخن میکرد و پرسید این گوشت که ما میخوریم چیست و از
کجاست وزیر گفت ای فرزند این جسد گوسفند است گفت
گوسفند چیست وزیر در صفت گوسفند آنچه در خور هوش فرزند
بود بگفت پسر گفت یا ابت تراها مثل الفاد یعنی ای پدر آیا گوسفند
بر شکل موش است گفت نه ای فرزند موش کجا گوسفند کجا
و همچنین در گوشت گاو و شتر که برای ایشان میاوردند امثال
اینسخن در میان میگذشت و این ازان بود که مسکین در زندان
بجز موش چیزی ندیده بود چون هیکل و هیئت مواشی و انعام را
میخواست بحکم مقایسیت غیر محسوس بمحسوس تصور کند صورت
نوعیه هیچ حیوان بجز موش زندان در دلش خطور نمیکرد که
ذهنش بغیر آن مانوس نبود فلذا هر جانداری غیر آدمی را

ازانجا جنس موش می پنداشت انکار اخبار و آثار دول معظم
نیز نسبت بحال کسیکه نظیر آنها را ادراک نکرده ازاین قبیل است
و مبادرت بدفع اینگونه مطالب وسواسی است که غالبا برخی
از خواص را که دعوی عقل می کنند روی میدهد چنانکه
احیانا همین قسم وسواس در طرف حال کسانیکه مقصد غرائب دارند
پدید میگردد و محالات را در عداد ممکنات میشمارند این هر دو
قسم وسواس عیب مشاعر و مدارک است و عاقل آنست
که باصول عقلیه رجوع کند و عقیده خود را در تحت اختیار در آورد
و بعقل صریح و فطرت مستقیم طبیعت ممکن را از ممتنع جدا سازد
پس هر چه را در نطاق امکان داخل یابد بپذیرد و هر چه را
از بقعهٔ امکان خارج بیند بیفکند و مراد بامکان در این
تقریر امکان عقلی مطلق نیست که نطاق او در نهایت وسعت
و بقعهٔ آن در غایت احاطت است بلکه مراد امکان وقعیت است
که موجودات را بر حسب مادهٔ خویش میباشد اینجا حاصل کلام
ابن خلدون مغربی در خصوص تصحیح غرائب امصار
و عجائب اسفار که قاضی ابن بطوطه در تحفة النظار مندرج
ساخته معلم بطرس در دائرة المعارف آورده است
که اهل فرنگ اموری بسیار از مطویات رحلهٔ ابن بطوطه را
منکرند لاسیما آنچه بجماعت بربر افریقیا از معرفت سحر و اعمال
عجیبه که از خوارق عادات معدود میشود نسبت داده و آن
قبیل اشیا را از نطاق اقتدار بشری بیرون دانسته ولی با اینهم

استغراب شدید و انکار اکید رحله ابن بطوطه از احوال
عهد خویش بر فواید بسیار مشتمل است و اینکه پارهٔ از مردم
برخی از سخنان او را منکر شده باشند باعث قلت اعتبار
اخبار صحیحه او میگردد و بر تقدیر اینکه انکار ایشان محقق شده
باشد باز نمیتوان ابن بطوطه بتعمد کذب و جعل اقاصیص اسناد
داد و سخن صحیح در این باب آنست که بگوئیم ابن بطوطه در غیر
مشاهدات خویش اخباری را که شنیده و مردمی بصحت آنها
شهادت داده‌اند در این کتاب بر سیاق آثار مرئیه و احوال
محسوسه تقریر کرده است و بقدر امکان مستغربات اخبار
مشاهده او را نیز باید بصدق محمول داشت و محمل صحیح پیدا
کرد مثل آنکه در قصهٔ فرض ارزاق اهل پای تخت ملک هندوستان
که ابن خلدون آنرا مایه جواز انکار و قدح قرار داده است
باید گفت همانا ابن بطوطه مقارن فتحی عظیم و یا امری خطیر
که برای پادشاه هند روی داده بوده است و اینگونه
بذل فاحش و عطاء عام را تشکرا میکرده است بانجا رسیده و آنحالت را
برای العین دیده بعضی از حضار نیز محض افتخار و طلب اشتهار با او
که مردی سیاح و غریب بوده است گفته حالت این پایتخت
در هر خروج و دخول پایهٔ سریر بهمین سیاق است او نیز این داستان را
ملفقا من المرئی والمسموع بر نمط مشاهدت در مغرب نقل نموده
پس وی را نباید جعال و کذاب پنداشت و جمیع تقاریر او را
بی حقیقت و اصل انگاشت و سلیم میخائیل شحاده در کتاب

آثار

آثار الادهار ترجمهٔ ابن بطوطه چنین آورده است که وی در سال
هفتصد و بیست و پنج هجری بقصد حج بیت الله الحرام از طنجه
که مولد او است برآمد و در آنحال بیست و دو سال از عمرش
گذشته بود و چون فریضه حج اسلام بجای آورد شوق گردش
بلاد و اطلاع بر احوال طوایف عباد او را بسیاحت واداشت
پس زمانی دراز در ممالک آسیا و غیرها گردش کرد تونس و
جزائر طرابلس غرب و مصر و بلاد عرب و شامات و ایران
و عراق عرب و ما بین النهرین و زنگبار و اناطولی و روسیه
جنوبی که قبچاق باشد و پادشاه آنجا در آن عهد از دوده چنگیز بود
همه را بسپرد آنگاه بقسطنطنیه آمد و از آنجا ببلاد بخاری و افغانستان
رفت و از هندوستان سر برآورد و وارد شهر دهلی شد که
کرسی سلطنت سلطان محمد بن تغلق شاه ملک مسلمین هند بود
سلطان محمد وی را بسیار مقرب ساخت و منصب قضا آنجا را
باوی مفوض داشت آنگاه او را از جانب خویش نزد پادشاه
چین برسالت فرستاد وی در این سفر ملیبار و قالقوط را تماشا
کرد و شهر قالقوط بندر تجارات هندوستان و حدود غربی
و شرقی آسیا بوده و از آنجا بجزایر ملدیف رفت و در آن
صفحه اعتباری بهم رسانید و بر منصب قضا گماشته گشت و تا
یکسال و نیم در آنملک اقامت داشت آنگاه بسیلان رحلت
گزید و جزائر هند را سیاحت نمود و بعضی از بلاد چین طواف
کرد و در یکهزار و سیصد و چهل و نه میلادی بفاس باز گردید

وزمان رحلتش از آغاز حرکت تا اینوقت که بفاس آمده بیست و چهار
سال طول کشیده است پس ثانی نگذشت که دیگر باره بقصد
مسافرت و سیاحت اندلس پیش گرفت و بشهر غرناطه رفت
و آن سواد اعظم هنوز در دست مسلمانان بود و از غرناطه بفاس
عود نمود و در هزار و سیصد و پنجاه و یک مسیحی بسمت بلاد
سودان ارتحال کرد و تا پنجاه و چهار در بقاع اندیار گردش
نمود و در ماه کانون دویم از آن سال مقارن هفتصد و پنجاه و
چهار هجری از آن بلاد پر خطر برگردید و در طی مراحل شهر سلی
و شهر تنبکتو که دو پادشاه نشین سرزمین بلاد سودان اند رفته
بوده الحاصل ابن بطوطه چنانکه برخی از دانشمندان فن جغرافی
تصریح کرده نخستین کسی است از معاریف سیاحان سلف
که تا اواسط قسمت افریقیه رفته و خبر داده است علاوه د آنکه وی
قطعه افریقیه را از سمت شمال بجنوب سپرده و از طرف شرق
تا شمال غربی راه برده و آنچه از احوال و تراجم و سیر و آثار و علائم
این بلاد خبر آورده غالبا موافق است با آنچه متأخرین سیاحان
گفته و نوشته اند و او سفرنامه خود را پس از مراجعت سفر و توقف
فاس املا نموده و نامش تحفة النظار فی غرائب الامصار و عجائب
الاسفار نهاده و از ثبت و تقیید این رحله نامه در ذیحجه سال
هفتصد و پنجاه و شش هجری مقارن یکهزار و سیصد و پنجاه و پنج
میلادی فراغت یافت و این املاء و تقیید بحکم سلطان
ابو عنان پادشاه فاس شده و هم باشارت سلطان

مذکور

مذکور محمد بن محمد مشهور با بن جزی کلبی تفاریق آن املاء را
التیام و انضمام داده بحسن تعبیر و لطف تلخیص بر مزایای
الکتاب مزید آورد و او در صفر سال هفتصد و پنجاه و هفت
هجری از جمع و ترتیب و اختصار و تنمیق آن فارغ گردید و اطراف
املاءات متشتت و حواشی افادات متفرق را بعبارت سلیس
صحیح و ترتیب مأنوس ملیح فراهم ساخته کتابی در نهایت امتیاز
پرداخت و اشتهار اسم قاضی ابن بطوطه در امصار دنیا
و اعصار عالم از این کتاب شده است و کلمات علما در مدح
و قدح وی باختلاف بنظر رسیده علامه فن جغرافی کارل ریتر
در صفت او میگوید قد اثبت ابن بطوطه العالم المغربی الطنجی
الرحالة المسلم الثقة الخبیر فی کتاب رحلته اخبارا تامة
قبل منتصف القرن الرابع عشر عن اقصی اقطار افریقیه و
الهند والصین و آسیا العلیا و هی لا تخلو من اللذة
والفائدة یعنی ابن بطوطه دانشور تازی نژاد طنجی جهانگرد
مسلمان راستگوی با خبرت در کتاب سفرنامه خویش پیش از
نیمه صد و چهاردهم مسیحی خبرهای تام از دیار دور دست افریق
و هندوستان و چین و آسیای علیا داده است و کتاب
وی خالی از لذت و فائدت نیست و سترن سایح سوریه
گفته است ای سائح اوروبی من اهل هذا العصر یحق
له ان یفاخر بعرف من یکون نحو نصف عمره فی جوب
الاقطار البعیدة متجشما مشاق الحل والترحال ام ای

جیل من الاوروبیین نجم فیهم منذ خمسة قرون رحالة
تقلب فی البلاد النائیة جامعاً بین التثبت فی الملاحظة
والتحری فی الحکم واجاد فی تقیید ملاحظاته اجادة
ذلک الشیخ الطنجی فان ما حکاه من اخبار اقطار افریقیة
المجهولة وبلاد نیجر والزنج لا تقصر من حیث الفائده
عن اخبار لاون الافریقی لا جرم ان رحلته تتجر فیها
بلاد العرب ونجادی کابل وقندهار بالنفع الجزیل
یعنی کدام سیاح فرنگی را از مردم این عصر که علم جغرافی و سیاحت
سطح بسیطه در آن رواج کلی یافته است میرسد که باین معنی
فخر کند که قرب نیمه عمر خود را در گردش اقطار بعیده کره ارض
مصروف داشته شدت زحمات مسافرات متوالیه را متحمل
شده باشد و یا از کدام طایفه فرنگیان مرد گیتی نورد عالم
پیمائی از پانصد سال تاکنون برآمده که در ممالک شاسعه
دنیا گردیده و جهات امتیاز و خصایص و صنع هر خطه را
بنظر دقت دیده و بملاحظه هر مطلب را یادداشته و بر طرزی
نغز نگاشته باشد مثل این شیخ طنجی چه آنچه را که وی در العصر
پیشین از اراضی غیر مکشوفه افریق و از بلاد سودان و زنگ
حکایت کرده کمتر از اخبار لاون افریقی نیست فلذا کتاب
سفرنامه وی از سودمندی جغرافی کافی عربستان و بخاری
و ترکستان آمده است و معلم رینود در مقدمه جغرافیای
ملک مؤید ابو الفداء ایوبی حموی تقوی گفته ان ابن بطوطه

فاق ابن حوقل والمسعودی فی رحلته من حیث اتساعها
وان کان لا یضاهیهما فی العلم وبعضی از علماء برخی
از مطاوی رحله قاضی مزبور را از عادات و حکایات پاره
ممالک منکر شده اند ولی خود ابن بطوطه را ملامت نمودن
در اثبات و ایراد این مطالب کاری بجا نیست چه بیشتر سیاحان
آن عصر از مردم مشرق و مغرب محض حسن ظن و اقتضا عقیدت
آنچه را که میشنوده اند بعینها ثبت می نموده اند اگرچه در مجاری
امور طبیعیه عادة آنچنان امر معهود نبوده است و از این رسم
نمیتوان اسم جعل بر ایشان اطلاق کرد و ایشان را بتعمد کذب
متهم داشت لاسیما با ملاحظه آنکه قاضی ابن بطوطه را در خلال
حل و ترحال یادداشت سیاحات گم گشته بتخصیص اخبار بخارا
و صحت بسیاری از حکایات و مطالب را از اینجا میتوان
یافت که با آنچه سیاحان معاصر وی نوشته اند موافق است
و اهل اوروپ اصل کتاب رحله ابن بطوطه را بسیار تفحص
کرده اند و نیافته اند مگر همان مختصر ابن جزی را و آن را بچندین
زبان ترجمه کرده اند مثل انگلیزی و اسپانیی و فرانسوی
و اصل عربی را مترجماً الی الفرنساویه در پاریس در سال
هزار و هشتصد و پنجاه و سه میلادی در چهار مجلد بطبع رسانیدند
انتهی قاضی القضات احمد بن علی بن حجر عسقلانی در کتاب
الدرر الکامنه فی اعیان المائة الثامنه برای ابن بطوطه ترجمه
مختصر منعقد ساخته میگوید قال ابن الخطیب کان مشارکا

فی شیئ یسیر ورحل الی المشرق فی سنه ۷۲۵ فجال البلاد
وتوغل فی عراق العجم ثم دخل الهند والسند والصین
ورجع الی الیمن فحج سنه ۷۲۶ ولقی من الملوک والمشایخ
خلقاً کثیراً وجاور ثم رجع الی الهند فولاه ملکها القضاء
ثم خلص فرجع الی المغرب فحکی بها احواله وما اتفق
له وما استفاد من اهلها قال شیخنا ابو البرکات
ابن البلفیقی حدثنا بغرائب ما راه فمن ذلک
انه زعم انه دخل القسطنطینیه فرای فی کنیستها
اثنی عشر الف اسقفا ثم انتقل الی العدوه ودخل
بلاد السودان ثم استدعاه صاحب فاس
وامره بتدوین رحلته انتهی یعنی لسان الدین
ابن الخطیب در شرح احوال ابن بطوطه گفته است که وی
دراندکی از دانش ابناز دانشوران بود از طنجه بسمت مشرق
ارتحال جست تاریخ هفتصد وبیست و پنج بسی شهرها را جولان کرد
ودر عراق عجم تا نهایت برفت آنگاه داخل هندوستان وچین
شد وبیمن باز گردید ودر هفتصد وبیست و شش حج گذارد و از
پادشاهان جهان و دانشوران دوران جماعتی بسیار دیدار
نمود و مجاور مکه معظمه شد آنگاه بهندوستان رجعت جسته از
پادشاه آنملک منصب قضا یافت واز آنجا خلاص گشته بمغرب
زمین باز شد ودر آنجا از آنچه در مسافرات و سیاحات خویش دیده
بود از اتفاقات واستفادات حکایت کرد استاد ما ابو البرکات

گفته

گفته غرائب مرئیات خود را بر ما قصه همی نمود از انجمله میگفت
وارد قسطنطینیه شده در کلیسای آنجا دوازده هزار پیشوا ترسایان را
دیدم انگاه از مغرب بعدوه رفته داخل افریقیه و بلاد سودان
گردید پس سلطان فاس اورا بخواست و بفرمود تا سفرنامه
خود را مدون سازد هم در درر مسطور است که قرأت بخط
ابن مرزوق ان ابا عبد الله جزی نمقها وحررها
بامر السلطان ابی عنان وکان البلفیقی رماه
بالکذب فبراه ابن مرزوق وقال انه بقی الی سنه
سبعین ومات وهو متولی القضاء ببعض البلاد
قال ابن مرزوق ولا اعلم احدا جال البلاد
کرحلته وکان مع ذلک جواداً محسناً یعنی از روی
خط ابن مرزوق خواندم که نوشته بود که ابو عبد الله ابن
جزی سفرنامه ابن بطوطه را بحکم سلطان ابو عنان بعبارت
نغز و ترتیب خوش بپرداخت و همانا شیخ ابو البرکات
ابن بطوطه را بدروغ زنی متهم ساخته و ابن مرزوق اورا
از آن اتهام مبرا داشته و گفته است که وی تا هفتصد و
هفتاد هجری زنده بود ودر حال فوت قضا بر بعضی
از نواحی بر عهده داشت ومن احدیرا در سیاحت و
جولان جهان بمشابه او نمیدانم وبا این اعتبار بعلو همت
وصفت سخا نیز اختصاص داشت تا اینجا ترجمه عبارت
ابن حجر عسقلانیست ودر تاریخ بعضی از مطالب متابعت

صورت نسخه که از درر در دست بود بعمل آمد والله العالم بحقائق الامور
اینک برخی از ملح اخبار مسطوره و نخب آثار مذکوره رحله قاضی
شمس الدین ابن بطوطه را که در این بلاد بسیار عزیز الوجود است
برای تنشیط قلوب و تنعیش خواطر التقاط نموده در اینمقام مینگارم
میفرماید خروج من از خطه طنجه که مسقط الرأس و محل تولد من است
در روز پنجشنبه دویم رجب الفرد سال هفتصد و بیست و پنج بود
بقصد حج بیت الله و زیارت روضه رسول صلی الله علیه و آله
بی انیس مصاحب و رفیق موافق در حالتیکه والدین هر دو
حیات داشتند بعهد سلطنت و نوبت خلافت امیر المومنین
امام مقدس ابو سعید پسر خلیفه ابو یوسف بن عبد الحق چون
بعد از قطع منازل و طی مراحل بثغر اسکندریه رسیدم منار
معروف و عمود السوار را دیدم صحبت بعضی از علمای آن
بلده کریم را ادراک نمودم از انجمله قاضی اسکندریه عماد الدین
کندی بود که یکی از ائمه علم لسان معدود میشد دستاری بس
بلند بسر می بست بحدیکه عمامه اش در عظمت خارق معتاد بود
من در تمام مشرق و مغرب شمله بدان بزرگی در سر هیچ
دستار بند ندیده ام روزی ویرا در صدر محرابی دیدم
نزدیک بود که عمامه اش فضای محراب را یکجا پر کند و دیگر
فخر الدین ابن ریغی بود که از قضات بشمار میرفت و فضلی لایق
داشت وی از اولاد قاضی فخر الدین ریغی بزرگ است
که در تمام مصر بورع و زهد مشهور بود و از فرط تقوی بقضاء

اسکندریه

اسکندریه منصوب گردید و تا چهل سال در آن صقع شریف حکم راند
و دیگر شمس الدین ابن بنت التنیسی بود که فضلی مشهور و اسمی
مذکور داشت و از صلحاء و صوفیه جمعی در ثغر اسکندریه مقام
داشتند مانند امام عالم زاهد مکاشف موسوم بخلیفه یکی
از ثقات اصحاب وی برای من کرامتی از او حکایت کرد
گفت شیخ خلیفه پیغمبر را بخواب دید آنحضرت باوی فرمود
یا خلیفة زرنا یعنی ما را زیارت کن شیخ چون بیدار شد ساز
سفر ساخت و بمدینه طیبه رفت و داخل مسجد شریف شده
از باب السلام رسم تحیت بجای آورد و بنشست بر حالیکه
سر خود بر زانوها نهاده بود و صوفیه اینقسم جلوس را ارتفاق
مینامند همینکه سر برداشت دید چهار قرص نان و ظرفی
پر شیر و طبقی از خرما در پیش روی وی نهاده شده پس خلیفه
و همراهانش که اصحاب او بودند همه از آن مائده غیبی بخوردند
و از همانجا باسکندریه باز گشتند و دیگر امام عالم زاهد
ورع خاشع برهان الدین اعرج بود که از کبار زهاد و افراد
عباد بتعداد می آمد ویرا در عهد اقامت اسکندریه ملاقات
کردم و سه شب مهمان او بودم روزی بروی در آمدم
چون نظر غیب نگرش بمن افتاد فرمود اراك
تحب السیاحة والجولان فی البلاد یعنی تورا
می بینم که جهانگردی و گیتی نوردی را دوست میداری
گفتم نعم انی احب ذلك یعنی آری من سیاحت عالم

وسیر دنیا را دوست میدارم ومن تا انوقت اصلاً بخاطرم
نگذشته بود که در بلاد نائیه واقالیم قاصیه مثل هند وچین
توغل کنم فرمود لابد لك انشاء الله من زيادة
اخي فريد الدين بالهند واخي ركن الدين
زكريا بالسند واخي برهان الدين بالصين
فاذا بلغتهم فابلغهم مني السلام يعني تورا ناگزير
با برادران طریقتی من فرید الدین ورکن الدین وبرهان
الدین در هند وسند وچین ملاقات خواهد افتاد چون
بایشان فرا رسی سلام من برسان من ازاین سخن در
شگفت شدم ودر ضمیرم خلید که باین بلاد عزمیت کنم
پس همی در جولان جهان بودم تا این هر سه بزرگوار را دیدم
وسلام شیخ خلیفه رسانیدم ودیگر شیخ یاقوت حبشی بود
از افراد رجال وتلامیذ ابو الحسن شاذلی صاحب کرامات
جمیله ومقامات عالیه شیخ یاقوت از استادش
ابو العباس مرسی برای من حکایت کرد که ابو الحسن شاذلی
هر سال حج رفتی واز صعید مصر عبور کردی واز ماه رجب
تا آخر موسم مجاورت حضرت قبر رسول را زیارت نموده از
درب کبیر ببلد خویش بازگشتی در یکی از سالها که واپسین
حج وی در انسال بود هنگام عزمیت بیت الله با خادم خویش
گفت امسال تبر وقفه وحنوط وسائر لوازم تجهیز میت نیز
همراه بردار خادم گفت یاسیدی اینها را چه میکنی فرمود

نه حمیثرا سوف ترى در منزل حمیثر عنقریب خواهی دانست
وحمیثرا در صحرا عیذاب است از صعید مصر پس همینکه بحمیثرا
رسیدند شیخ ابو الحسن غسل کرد ودو رکعت نماز گذارد ودر
سجده دویم از رکعت دویم در گذشت وهمانجا مدفون گشت
ومن که ابن بطوطه ام قبر وی را در حمیثرا زیارت کرده ام وبر
سر قبر او قبریه نهاده اند که اسم ونسب او تا حسن بن علی
علیهما السلام دران نگاشته گشته است از آثار مشهوره
واوراد ماثوره شیخ ابو الحسن حسنی مذکور دعا معروف بحزب
البحر است چون هر ساله سفر کردی واز صعید مصر ودریای
جده گذشتی ایند عا شریف هر روز در رکوب سفینه قرائت
فرمودی ورهروان طریقه شاذلیه تاکنون بر رویه
وی در قرائت حزب البحر هر روز جاریند وآن این است
يا الله يا علي يا عظيم يا حليم يا عليم انت ربي وعلمك
حسبي فنعم الرب ربي ونعم الحسب حسبي تنصر من تشاء
وانت العزيز الرحيم نسئلك العصمة في الحركات والسكنات
والكلمات والارادات والخطرات من الشكوك والظنون
والاوهام الساترة القلوب عن مطالعة الغيوب
فقد ابتلى المؤمنون وزلزلوا زلزالا شديدا واذ
يقول المنافقون والذين في قلوبهم مرض ما وعدنا الله
ورسوله الا غرورا فثبتنا وانصرنا وسخر لنا هذا
البحر كما سخرت البحر لموسى عم وسخرت النار لابراهيم

حٓمٓ وسخرت الجبال والحديد لداود حٓمٓ وسخرت الريح و
الشياطين والجن لسليمان حٓمٓ وسخر لنا كل بحر هو لك
فى الارض والسماء والملك والملكوت وبحر الدنيا
وبحر الاخرة وسخر لنا كل شيئ يا من بيده ملكوت كل شيئ
كهيعص انصرنا فانك خير الناصرين وافتح لنا فانك خير الفاتحين
واغفر لنا فانك خير الغافرين وارحمنا فانك خير الراحمين وارزقنا
فانك خير الرازقين واهدنا ونجنا من القوم الظالمين
وهب لنا ريحا طيبة كما هى فى علمك وانشرها علينا
من خزائن رحمتك واحملنا بها حمل الكرامة مع السلامة
والعافية فى الدين والدنيا والاخرة انك على كل شيئ قدير
اللهم يسر لنا امورنا مع الراحة لقلوبنا وابداننا والسلامة
والعافية فى ديننا ودنيانا وكن لنا صاحبا فى سفرنا وخليفة
فى اهلنا واطمس على وجوه اعدائنا وامسخهم على مكانتهم
فلا يستطيعون المضى ولا المجى الينا ولو نشاء لطمسنا
على اعينهم فاستبقوا الصراط فانى يبصرون ولو نشاء لمسخناهم
على مكانتهم فما استطاعوا مضيا ولا يرجعون يس شاهت
الوجوه حٓمٓ وعنت الوجوه للحى القيوم وقد خاب من حمل ظلما
طس حٓمٓ عسق مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان
حٓمٓ حٓمٓ حٓمٓ حٓمٓ حٓمٓ حٓمٓ حٓمٓ الأمر وجا النصر فعلينا لا ينصرون
حٓمٓ تنزيل الكتاب من الله العزيز العليم غافر الذنب وقابل
التوب شديد العقاب ذى الطول لا اله الا هو اليه المصير بسم الله

بابنا تبارك حيطاننا يس سقفنا كهيعص كفايتنا حٓمٓ
عسق حمايتنا فسيكفيكهم الله وهو السميع العليم
ستر العرش مسبول علينا وعين الله ناظرة الينا بحول
الله لا يقدر علينا والله من ورائهم محيط بل هو
قران مجيد فى لوح محفوظ فالله خير حفظا وهو ارحم الراحمين
ان وليى الله الذى نزل الكتاب وهو يتولى الصالحين
حسبى الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم
وبسم الله الذى لا يضر مع اسمه شيئ فى الارض
ولا فى السماء وهو السميع العليم له معقبات من بين يديه
ومن خلفه يحفظونه من امر الله ولا حول ولا قوة الا بالله
العلى العظيم

درزمانیکه متوقف اسکندریه بودم شیخ عابد
صالح منقطع مکاشف ابو عبد الله مرشد یرا که از کبار اولیا
معدود میشد می شنیدم که در منیه ابن مرشد در زاویه متفرد
اختیار عزلت و انزوا کرده است نه خادمی دارد و نه
رفیقی امرا و وزرا و سایر طوایف مردم بزیارت جمال
وی میروند و او همه را اطعام میکند و هر که هر چه قصد نموده است
از اطعمه و فواکه و حلاوی برای او حاضر مینماید بهمانطور که
نیت کرده است و بسا هست که مشتهای یکی در غیر موسم
آن است قضات و فقها نیز برای طلب منصب بخدمت
او میرسند و او بر حسب مقصد خویش نصب مینماید و معزول

میانه و باری از اسکندریه به نیت دیدار آن شیخ بر آمدم
و پست و بلند راه سر منزل وی بسپردم تا بعد از چند هنگام
بشهر فوا رسیدم زاویهٔ شیخ ابو عبد الله مرشدی نزدیک
این شهر بود پیش از نماز عصر بحضور وی رسیدم دیدم امیر
سیف الدین یلملک نزد شیخ است همینکه شیخ مرا دید برخاست
و با من معانقه فرمود و غذا طلبید و با من تناول نمود و چون
برای نماز عصر بپای ایستادیم مرا مقدم داشت و اقتدا
فرمود و همچنین در سایر صلواتی که در محضر او بجای میآوردیم
همرا بمن ایتمام میجست و در وقت خواب با قضاء فصل با من فرمود
اصعد الی سطح الزاویة فنم هنالك یعنی برفراز بام زاویه
برو و آنجا میخواب پس من با امیر یلملک گفتم بسم الله گفت
و ما منا الا وله مقام معلوم پس بر پشت بام مدرسه
بر آمده بخفتم و همان شب در واقعه دیدم که گوئیا من بر بال مرغی
بزرگ نشسته ام و او بجهات مختلف در طیران است گاه بسمت
قبله میرد و گاه بطرف مشرق و گاه بجانب جنوب آنگاه
بناحیهٔ مشرق شده راهی دراز بپیمود و آنجا فرود آمده مرا
در زمین تاریک سبززاری فرود آورد پس بیدار شدم و از
صورت اینخواب متحیر گشتم و با خود گفتم اگر شیخ بمکاشفه از
خواب من خبر داد بیقین آنچه در بارهٔ او میگویند با واقع
مطابق است چون برای نماز صبح برخاستم شیخ مرا
علی العاده پیشوا ساخت و نماز بپای بردیم و امیر یلملک

نزد

نزد شیخ آمده دستور انصراف گرفت و برفت و سایر زوار
نیز وداع کرده بازگشتند و شیخ تمامت ایشانرا از کعکهای
خورد برای خوراک زاد میداد و بعد از ساعتی روی با من
نمود و فرمود صورت خواب خویش تقریر کن من دانستم
که میداند و علی التحقیق در جملهٔ مکاشفین است واقعه را قصه
کردم فرمود خواهی بحج رفت و روضه رسول زیارت کرد
و در بلاد یمن و عراق و ترکستان و هندوستان جولان
زد و در هند بسیار زیست و در آنخطه برادرم دلشاد هندی را
می بینی و او ترا از شدتی خلاص میدهد آنگاه کعک
چند با درمی اند بمن توشه داد و برا بدرود فرمود و من از آن
وقت در تمام اسفار جز خیر و برکت چیزی ندیدم و در شهر
دمیاط زاویهٔ شیخ جمال الدین ساوی قدوهٔ طائفهٔ قلندریه را
مشاهده کردم آن فرقه ریش و دو ابروی خویش میتراشند
و این شعار از شیخ جمال الدین ساوی برداشته حکایت کنند
که جمال الدین بسیار جمیل الصوره و متناسب الاعضا بود
زنی از اهل ساوه با وی تعشق بهم رسانید پیوسته مکاتیب
و رسل نزد او میفرستاد و در سر راهها خود را بروی عرضه
میکرد و شیخ امتناع میجست چون آن زن شیخ را در تهاون
سخت یافت و امر را صعب دید عجوزی را از راه مکر برانگیخت
تا مکتوبی مختوم بدست شیخ داده استدعا کرد که برای
او بخواند همینکه شیخ نامه را سر گشود آن عجوز از در ضراعت گفت

اینمکتوب از پسر من رسیده و او از وجا الست در اینجا نه اگر
تلطف نمائی و در مسمع وی بخوانی حق مردمی بجای آورده
باشی شیخ بروی رحمت آورده بخانه درآمد و وقتیکه بمیان
سرای رسید یکبار درها بستند و عاشقه دیرینه با جماعتی
از وثاق برآمده بشیخ درآویختند و او را بمیان خلوت کشیدند
شیخ را غایت غیبی تدبیری ملهم ساخت روی با هر و
کرده فرمود چون عشق تو بدینجا باست دیگر از وصال
مجال انکار نیست ولی چندان امان بده که خویشتن را
بمستراح رسانیده قضاء حاجتی نمایم این گفت و داخل
بیت الخلا گردیده با تیغی که همراه داشت ریش و ابروان
بسترد و بیرون آمد همینکه آن زن شیخ را بصورتی منکر دید
کنیزکان را بفرمود تا وی را دردم از خانه بیرون کردند چون
اینعمل مقدمه شمول عصمت الهی شد مریدان وی نیز از آنوقت
اینکار را شعار کردند الغرض منزلها در نوردیدم تا بمدینه
مصر رسیدم هی ام البلاد وقرارة فرعون
ذی الاوتاد ذات الاقالیم العریضه والبلاد
الاریضه المتناهیة فی کثرة العماره المتباهیة
بالحسن والنظاره مجمع الوارد والصادر ومحط
رحل الضعیف والقادر وبها ما شئت من عالم
وجاهل وجاد وهازل وحلیم وسفیه ووضیع
ونبیه وشریف ومشروف ومنکر ومعروف

تموج موج البحر بسکانها وتکاد تضیق بهم علی سعة
مکانها وامکانها شبابها یجد علی طول العهد
وکوکب تعدیلها لایبرح عن منزل السعد قهرت
قاهرتها الامم وتملکت ملوکها نواصی العرب والعجم
ولها خصوصیة النیل التی جل خطرها واغناها عن ان
یستمد القطر قطرها وارضها مسیرة شهر لمجد السیر کریمة
التربة مؤنسة لذوی الغربة اما مصر در بنا زوایا
بامید یکدیگر پیشی میکنند و زوایا را در اصطلاح الملک خوانق میگویند
جمع خانقاه هر یک از بزرگان را خانقاهیست معین برای
طایفه از فقرا. و بیشتر فقرا زوایای مصر اعاجمند و ایشان را در
معرفت طریق تصوف و آداب سلوک امتیازیست شگفت
هر زاویه شیخی و حارسی دارد عادت ایشان در طعام چنانست
که هر بامداد خادم خانقاه نزد نازلان و ساکنان آنجا
میآید پس هر کدام هر طعام که میل دارد تعیین مینماید و وقتیکه
برای صرف غذا مجتمع میشوند طعام هر کدام را در ظرف
مخصوص نزد وی حاضر میسازند و هیچیک با دیگری در
تناول غذا شرکت ندارد و هر روز دو بار بدینصفت اطعام
میشوند و در سال دو کسوت بهر کدام میدهند زمستانی
و تابستانی و راتبه شهریه ایشان از سی درم است
تا بیست درم و در هر شب آدینه حلاوه از شکر دارند و صابون
شستن جامه و اجرت دخول حمام و زیت روشنائی شب

نیز باجاد فقرا از زوایا از موارد دی که ارباب خانقاهات وقف
ومقرر نموده اند میرسد اغراب را زوایا نیست و متزوجین را
زوایائی و برجمله شرط شرعی شده که در اوقات صلوات
خمس در خانقاه باشند و هم در خانقاه بیتوته کنند واجتماع
ایشان در تحت قبه میشود که در داخل زوایا میسازند واز عادات
فقرا این اکمنه آنست که هر یک بر سجاده جداگانه می نشینند
چون نماز صبح گذارند سوره فتح را تلاوت می کنند با سوره
ملک و عم انگاه نسخه چند از قرآن عظیم مجزی آورده هر فقیر
جزوی گیرد و در مجلس واحد قرآنرا یکدوره ختم میکنند وذکر
میخوانند انگاه قاریان برسم اهل مشرق قرائت مینمایند
و برهمین وتیره پس از نماز عصر شرط تلاوت واذکار بجای
میآورند و با وارد ین نیز عادتی خاص دارند و در ادراک
نماز جمعه هم رسمی ممتاز نهر نیل در عذوبت مذاق و وسعت
قطر وکثرت نفع از انهار کره ارض اختصاصی دارد شهرها
و قری در دو سوی آن منتظم است و در تمام معموره دیگر
مثل آن نیست و بقدریکه بنهر نیل زراعت میشود معلوم
نیست که بهیچ نهری بشود و هیچ نهری نیست که آنرا دریا
نامیده باشند مگر نیل ایزد تعالی میفرماید فاذا خفت
علیه فالقیه فی الیم واز عجائب امر این نهر آنست که
زیادت ونقصانش بر خلاف اقتضاء فصل است آغاز
فزونی ومد آن در شدت حرارت هوا است ودر آنوقت

تمام

تمام رودها نقصان بلکه جفاف می پذیرند وآغاز کاستن
وجزرش درحال تقاطر امطار است ودر آنموسم انهار
فیضان واشتداد میگیرند رود سند که هم به پنجاب اشتهار
دارد نیز چنین است واین نهر نیل یکی از رودهای بزرگ
دنیاست که نیل وفرات ودجله وسیحون وجیحون باشند
پنج رود معتبر دیگر نیز در تلو آنها بشمار میآیند که یکی نهر السند است
که پنجاب باشد ودیگر نهر الهند که از اکنک نیز نامند وهنود
بسوی آن حج میگذارند وچون مردهای خود بسوزانند
خاکسترش در آن نهر ریزند ومیگویند اینوادی از بهشت
جریان دارد ودیگر نهر الجون است که هم در بلاد هندوستان
میباشد ودیگر نهر اتل که در دشت قبچاق است وشهر
سرا در کنار آن واقع شده ودیگر نهر السرو که در خطه خطا
افتاده وبرلب آن شهر خانبالق ساخته شده واز خانبالق
بدینه خنسا میرود واز انجا بشهر زیتون که در زمین چین است
نیل بعد از مسافتی از مصر بر سه شعبه میشود که در عبور هر شعبه
از آنها بسفینه احتیاج است چه در زمستان وچه در تابستان
ومردم هر بلدی خلیجها بریده اند وبزمین خود برده اند
نیل در وقت مد بهر ان خلجانرا جریان میدهد ومزارع
اهالی آن بلاد را سقایت میکند اهرام وبرابی
مصر از عجایب دنیاست که بر ورد هور همی برافواه
والسنه مذکور میگردند مردم در باره مبدا امر واولیت

بنا را آنها سخنان بسیار دارند چنین میگویند که جمیع علوم وصنایعی که پیش از طوفان ظهور یافته بودند اختراع وایجاد آنها از هرمس اول است که در صعید اعلی از خطه مصر میبود واورا خنوخ نیز گفتندی ومراد حضرت ادریس علیه السلام وآن بزرگوار نخستین کسی است که درحرکات فلکیه وجواهر علویه سخن کرد وهیاکل ساخت ایزد تعالی را بپاکی یاد نمود وچون از آثار فلکی بوقوع طوفان پی برد مردم را از حدوث آن دا هیهٔ عظمی بیم داد وبهم خود اندیشه آن میفرمود که بطوفان تمام جهان ویران خواهد شد وعلوم نفیسه وصنایع شریفه تباه خواهد گشت وازاینمعنی بسی دریغ میداشت لاجرم اهرام وبرابی را درمصر بنیاد نهاد وصنایع والات آنها را درانجا تصویر فرمود وعلوم را نیز درآن احجار رسم نمود تا جاوید بمانند وپس از طوفان بافکار آیند کان استنباط شوند گویند دار العلم وکرسی ملک مصر شهر منوف بود وآن در یکمنزلی فسطاط است وقتیکه اسکندریه بنا شد مردم درآنجا گرد آمدند وآنجا محل تمدن علمی وملکی شد وچون دین اسلام ظاهر گشت ومصر مفتوح گردید عمرو بن العاص شهر فسطاط را بساخت وآنجا قاعدهٔ مصر شد چنانکه تا اینعصر چنین است واهرام بنیانیست از سنگهای سخت تراشیده درنهایت بلندی بشکل مستدیر نشیب آن پهن است وفرازش باریک مثل شکل مخروط

وانها

وآنها در ندارند وکیفیت ساختن آنها معلوم نیست برخی آورده اند که یکی از پادشاهان مصر رؤیای موحشی دید واز هول آنواقعه عزم ساختن این اهرام درجانب غربی نیل نمود تا آنها گنجینه دانشها وودخمه پیکرهای پادشاهان باشند چون خواست تا عزمیت خویش بنفاذ رساند از اخترشناسان پرسید که آیا این اهرام را کسی خواهد گشود گفتند آری از سمت شمال مفتوح خواهد شد پس بفرمود تا مالی بقدر مخارج فتح آنها درسمت شمال هریک بموضعی که برتعیین اهل نجوم جای گشایش بود ودیعه نهادند وجد تمام بکار برده درشصت سال بپایان برد وبر آنها نوشت که بنینا هذه الاهرام فی ستین سنه فلیهدمها من یرید ذلک فی ستمائه سنه فان الهدم ایسر من البناء یعنی ما این اهرام را درشصت سال بنا کردیم هرکس اندیشه ویرانی آنها را دارد درششصد سال انجام خیال دهد با انکه ویران کردن اسانتر از آبادان نمودن است پس چون خلافت بمامون بن رشید رسید خواست تا اهرام را خراب کند یکی از مشایخ مصر مصلحت ندید واورا منع فرمود ولی خلیفه جازم شد وبگفت تا از جانب شمال شروع درهدم کردند براینصفت که همی آتش برفراز سنگ بیفروختندی وسرکه بجای آن ریختندی وبامنجنیق ویران کردندی تا انکه راهی که امروز مدخل است مفتوح گشت

و در مقابل آن نقب امثال را پیدا کردند وقتیکه شمردند دیدند بقدر
خرج فتح مدخل است تعجب ماموں از اینمعنی بسیار شد و عرض
حایط را بیست ذراع یافتند در شهر اخمیم بربی معروف
انجا را تماشا کردم که با حجاره صلب بنا شده و در درون
آن نقوش و کتابتی بر رسم اوایل منقور است که در اینزمان
مفهوم کس نمیشود صور افلاک و کواکب نیز در آن بربی
نقش گردیده است وقتیکه از غزه بمدینة الخلیل رسیدم انجا را
شهری صغیر الساحه و کبیر المقدار دیدم مسجدی نغز دارد که از سنگ
تراشیده بنا شده و در داخل این مسجد غار شریف و دخمه
مبارک است که قبر حضرت ابراهیم و حضرت اسحق و حضرت
یعقوب در آنجاست و در مقابل قبور آن سه بزرگوار قبور
ازواج ایشانست از اهل علم علی بن جعفر رازی در کتاب
المسفر للقلوب عن صحة قبر ابراهیم و اسحق و یعقوب بصدق
احوال این مزار مطهر و صحت دفن انسه پیغمبر در این مغار مکرم
شهادت داده است و در اینباب حدیثی که سند متصل از
ابو هریره آورده و در داخل همین مسجد میمون قبر حضرت یوسف
علیه السلام نیز واقع شده و تربت حضرت لوط علیه السلام
در شرقی حرم خلیل بر فراز تلی بلند که بر نشیب شام مشرف است
افتاده و بر قبر لوط بنائی نیکو ساخته شده و قبر آن بزرگوار
در یکی از بیوت آن بنا است در همانجا دریاچه ایست که آنرا
بحیره لوط میخوانند و آبش تلخ است میگویند محل اندریاچه دیار

قوم لوط بود و بقرب قبر لوط مسجد یقین واقع شده و آن
مسجد بر بالای تلی بلند افتاده اینمعبد شریف فروغ و تابش
شگفتی دارد که در غیر آن نیست و نزدیک در اینمسجد موضع
پستی است و آنجا از سنگ سختی بشکل محراب کوچکی ساخته اند
میگویند وقتیکه حضرت ابراهیم هلاک قوم لوط را شنید در
اینمحل بسجده شکر افتاد و اینموضع از سجده آن بزرگوار در حرکت
آمد و اندکی در زمین فرو رفت و نزدیک همین مسجد مغاره ایست
مشتمل بر قبر فاطمه بنت الحسین بن علی علیه السلام و بر سمت بالا
و طرف پائین این قبر لوحی از رخام نصب نموده اند بر یکی
بخط خوش نقش کرده اند که بسم الله الرحمن الرحیم لله العزة
والبقاء وله ما ذری وبری و علی خلقه کتب الفناء
وفی رسول الله اسوة هذا قبر ام سلمه فاطمه بنت
الحسین رضی الله عنه و در دیگری نقش کرده اند صنعه
محمد بن ابی سهل النقاش بمصر و در زیر این قم این
ابیات است که

اسکنت من کان فی الاحشاء مسکنه ... بالرغم منی بین الترب والحجر
یا قبر فاطمه بنت ابن فاطمه ... بنت الائمة بنت الانجم الزهر
یا قبر ما فیک من دین ومن ورع ... ومن عفاف ومن صون ومن خفر

از انشهر بقدس شریف رفتم در اثنا راه تربت حضرت یونس
علیه السلام را زیارت نمودم بنائی بزرگ بر خاک او ساخته اند
و هم بیت لحم را زیارت نمودم که موضع تولد حضرت عیسی علیه السلام

میباشد واثر جذع نخله درانجا موجوداست عمارات عظیم
بران بنیاد کرده اند ترسایان سخت اینجارا تعظیم میکنند
وحرمت می نهند و هرکس اینجا میرسد اورا مهمان می کنند
انگاه به بیت المقدس رسیدیم که ثالث مساجد معظمهٔ دین
اسلام است وپیغمبر خدای سبحانه لیلة المعراج ازاین مسجد باسمان
برشد قدس شریف شهریست بزرگ که از سنگ تراشیده ساخته
شده وسلطان صلاح الدین بن ایوب جزاه الله عن الاسلام
خیرا وقتیکه این شهررا فتح کرد پاره ازباره وانرا منهدم ساخت
وملک ظاهر یکجا سوررا ویران نمود تا مبادا رومیان قصد
انجا کرده بحصار آن متحصن شوند دراینمدینه قدیما شهری
نبوده است لکن ایزمان امیر سیف الدین تنکیز امیر دمشق ودی
شق نموده وابی جلب فرموده است درقدس شریف وادی
معروفی در شرقی بلد بر تل بلندی واقعشده که آنرا وادی
جهنم میگویند درآن وادی بنائیست میگویند عیسی علیه السلام
ازانجا باسمان رفته ودربطن وادی مذکور کلیسائیست که
جماعت ترسایان ازا حرمت میگذارند ومیگویند مزار
حضرت مریم علیها السلام دراینجاست و همانجا کلیسائی دیگرست
که بمزید تعظیم ازا امتیاز میدهند وبزعم خود می پندارند که
قبر عیسی علیه السلام درآنست ونصاری از اقصی بلاد بسوی
این کنیسه حج میگذارند ومسلمانان برحجج این کلیسا مقررات
بسته اند که همه ساله بانواع اهانت آزا ایشان میستانند

وآنجاعت همه آن ضرر مالی وحالی را برغم انف خود تحمل نموده
فریضه دینیه خودرا بجای میاورند و موضع گهوارهٔ آن بزرگوار
نیز درآنجا بوده است مردم بدان موضع تبرک میجویند قبر رابعه
عدویه نیز درانجاست واین غیر رابعه عدویه است رفته رفته
بطبریه رسیدم که شهری بسیار بزرگ بوده وفعلا خرابست
وبجز آثار ورسوم چیزی ازآن نمانده است دریاچه طبریه
که اشتهار دارد بنظر رسید قرب شش فرسنگ طول وفزون
ازسه فرسنگ عرض آنست ودر طبریه مسجدیست مشهور بمسجد
الانبیا قبر حضرت شعیب و قبر دختر وی زن حضرت موسی
وقبر حضرت سلیمان و قبر یهودا و قبر روبیل همه آنجا واقعشده
چاهی که حضرت یوسف علیه السلام را برادران درآن
افکنده اند درانجا دیدیم چاه بزرگ عمیق است درصحن
مسجدی صغیر وزاویه بران ساخته اند ازاب باران
که در آن مجتمع شده بود اشامیدیم قیم آنجا گفتی که از خود
چاه نیز آب میجوشد و در معره که شهر کوچک نغزیست قبر
عمر عبدالعزیز واقعشده زاویه وخادمی ندارد چراکه صنفی
از رافضیان پلید دراینشهر ساکنند که عشرهٔ مبشره را دشمن دارند
وهرکه راکه اسمش عمر است بمزید عداوت اختصاص میدهند
خاصه عمر بن عبدالعزیز را چه او درحق علی بن ابی طالب
که از عشره معدود است نیکی کرد وسب اورا برانداخت
وقتیکه ازحصون فدائیه بمدینه جبله رسیدم قبر ولی صالح

شهیر ابراهیم بن ادهم را دیدم همان عارف معروف که درویشی را
با پادشاهی رجحان نهاد و در رجاء دیدار جمال محبوب حقیقی
عروس عاریت ملک مجاز را طلاق داد و آوازه وی در سلطنت
بنود چنانکه مشهور شده است بلکه پدرش از اوتاد و صلحای عصر
بشمار میرسید و دختر پادشاه بلخ بشرحی مبسوط در حلقه ازدواج
وی آمد و ابراهیم از او نزاد چون پادشاه بلخ پسری نداشت
پس از وی مملکت با دخترزاده او ابراهیم باز گذاردند
وان بزرگوار بنوعی که در جای خود مسطور و در السنه و افواه
مذکور است سلطنت را ترک گفته در طلب حقیقت راه طریقت
گرفت تا رسید آنجا که رسید در شهر دمشق مشاهد بسیار زیارت
کردم از آنجمله است قبر ام حبیبه بنت ابی سفیان و قبر برادرش
معاویه و قبر بلال مؤذن رسول الله صلی علیه و آله و قبر
اویس قرنی و قبر کعب الاحبار در کتاب معلم که شرح صحیح
مسلم است تالیف علامه قرطبی بنظر رسید که جمعی از
صحابه از مدینه بشام میرفتند اویس قرنی با ایشان همراه
شد و در اثناء طریق بمکانی بی آبادانی و آب درگذشت یاران
در تجهیز وی حیران شدند ولی ناچار از مراکب فرود آمدند
همینکه نزول فرمودند دیدند حنوط و کفن و آبی در زمین
مهیا است از این در تعجب شدند پس اویس را تغسیل
و تکفین و تحنیط نموده بر وی نماز گذاردند و بخاک سپردند
و سوار شدند یکی گفت تربت مثل اویس را چگونه بیعلامت

گذاریم

گذاریم چون برای نصب علامت دیگر باره فرود آمدند از
قبر او آثاری نیافتند و قبر سعد بن عباده رضی الله عنه
بچهار میل از دمشق دور افتاده است و بر سر تربت او سنگی
گذارده اند و این کلمات بر آن سنگ رسم است که هذا
قبر سعد بن ابی عباده رأس الخزرج صاحب رسول الله صلعم
و در سمت قبلی شهر قریه ایست و در آنجا مشهد ام کلثوم
دختر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب از فاطمه سلام الله
علیهما واقع شده گویند اسم ام کلثوم زینب بود رسول خدا
صلی الله علیه و آله او را بام کلثوم مکنی ساخت که بخاله اش
ام کلثوم بنت رسول الله شباهت داشت بر این مشهد
مسجدیست و در دور آن مساکن ساخته شده او قافی
برای آنجا مقرر است مردم دمشق آنمحل را قبر الست ام کلثوم
میخوانند و مزاری دیگر هست که میگویند قبر سکینه بنت
الحسین بن علی علیه السلام میباشد و در جامع نیرب که یکی
از قرای دمشق معدود میشود قبریست که میگویند مدفن
مادر مریم علیها السلام میباشد و در قریه داریا قبر ابو مسلم
خولانی و قبر ابو سلیمان دارانی است انتهی آنچه مطلب
محض نمونه مطویات رحله ابن بطوطه بتغییری در اتصال
اصلی و نظم اولی در اینمقام ثبت افتاد و بهمین قدر اکتفا
رفت تا در بسط ترجمت از افراط و اطناب احتراز و
اجتناب حاصل آمده باشد ولی چون نقل مشایخ اجازات

از مهمات شرح حالات و اهمات مطالب تراجم علماست
و قاضی ابن بطوطه در شام بشرف استماع و اجازه جمعی کثیر
از علماء دمشق رسیده عبارت او را بعینها در این خصوص نقل
نموده عنوان را بپایان میبریم میفرماید ذکر سماعی بدمشق
و من اجازنی من اهلها سمعت بجامع بنی امیه
عمره الله بذکره جمیع صحیح الامام ابی عبد الله
محمد بن اسمعیل الجعفی البخاری رضی الله عنه علی
الشیخ المعمر رحلة الآفاق ملحق الاصاغر بالاکابر
شهاب الدین احمد بن ابی طالب بن ابی النعم بن حسن
ابن علی بن بیان الدین مقری الصالحی المعروف
بابن الشحنة الحجازی فی اربعة عشر مجلسا اولها
یوم الثلاثاء منتصف شهر شعبان المعظم سنه
ست وعشرین وسبعمائه واخرها یوم الاثنین
الثامن والعشرین منه بقراءة الامام الحافظ
مورخ الشام علم الدین ابی محمد القاسم ابن
محمد بن یوسف البرزالی الاشبیلی الاصل الدمشقی
فی جماعة کبیرة کتب اسماءهم محمد بن طغریل بن
عبد الله بن الغزال الصیرفی بسماع الشیخ ابی العباس
الحجازی بجمیع الکتاب من الشیخ الامام سراج
الدین ابی عبد الله الحسین بن ابی بکر المبارک بن
محمد بن یحیی بن علی بن المسیح بن عمران الربعی البغدادی

الزبیدی الحنبلی فی اواخر شوال واوایل ذی القعدة
من سنة ثلثین وستمائه بالجامع المظفری
بسفح جبل قاسیون ظاهر دمشق وباجازته
فی جمیع الکتاب من الشیخین ابی الحسن محمد بن
احمد بن عمر بن الحسین بن الخلف القطیعی المورخ
وعلی بن ابی بکر بن عبد الله بن روبة القلانسی
العطار البغدادیین ومن باب عزة النساء
ووجد هن الی آخر الکتاب من ابی المنجا عبد الله بن
عمر بن علی بن زید بن اللتی الخزاعی البغدادی
بسماع اربعتهم من الشیخ سدید الدین ابی الوقت
عبد الاول بن عیسی بن شعیب بن ابراهیم السجزی
الهروی الصوفی فی سنة ثلاث وخمسین وخمسمائة
ببغداد قال اخبرنا الامام جمال الاسلام ابو الحسن
عبد الرحمن بن محمد بن المظفر بن محمد بن داود بن
احمد بن معاذ بن سهل بن الحکم الداودی قراءة
علیه وانا اسمع ببوشنج سنة خمس وستین
واربعمائة قال اخبرنا ابو محمد عبد الله بن احمد
ابن حمویه بن یوسف بن اعین السرخسی قراءة علیه
وانا اسمع فی صفر سنه احدی وثمانین وثلثمائة
قال اخبرنا عبد الله بن محمد بن یوسف بن مطر بن
صالح بن بشر بن ابراهیم الفربری قراءة علیه

وانا اسمع سنة ست عشرة وثلثمائة بعزبر
قال اخبرنا الامام ابو عبد الله محمد بن اسمعيل
البخاری رضی الله عنه سنة ثمان واربعين
ومائتين بعزبر ومرة ثانية بعدها سنة ثلاث
وخمسين وممن اجازنی من اهل دمشق اجازة عامه
الشيخ ابو العباس الحجازی المذكور سبق الی
ذلك وتلفظ لی به ومنهم الشيخ الامام شهاب
الدين احمد بن عبد الله بن احمد بن محمد المقدسی
ومولده فی ربيع الاول سنة ثلاث وخمسين
وستمائه ومنهم الشيخ الامام الصالح عبد
الرحمن بن محمد بن احمد بن عبد الرحمن النجدی و
منهم امام الائمه جمال الدين ابو المحاسن يوسف
ابن الزكی عبد الرحمن بن يوسف المزنی الكلبی حافظ
الحفاظ ومنهم الشيخ الامام علاء الدين علی بن
يوسف بن محمد بن عبد الله الشافعی والشيخ
الامام الشريف محی الدين يحيی بن محمد بن علی العلوی
ومنهم الشيخ الامام المحدث مجد الدين القاسم
ابن عبد الله بن ابی عبد الله بن المعلی الدمشقی
ومولده سنة اربع وخمسين وستمائه ومنهم
الشيخ الامام العالم شهاب الدين احمد بن
ابراهيم بن فلاح بن محمد الاسكندری

ومنهم الشيخ الامام ولی الله تعالی شمس الدين
ابن عبد الله بن تمام والشيخان الاخوان
شمس الدين محمد وكمال الدين عبد الله
ابنا ابراهيم بن عبد الله بن ابی عمر المقدسی
والشيخ العابد شمس الدين محمد بن ابی الزهراء
ابن سالم الهكاری والشيخة الصالحة ام
محمد عايشه بنت محمد بن مسلم بن سلامة
الحرانی والشيخة الصالحة رحلة الدنيا
زينب بنت كمال الدين احمد بن عبد الرحيم بن
عبد الواحد بن احمد المقدسی كل هؤلاء اجازنی
اجازة عامه فی سنة ست وعشرين بدمشق
وفات ابن بطوطه بنص صاحب آثار الادبا در سال
هفتصد و هفتاد و نه بخطه فاس اتفاق افتاد

ابن الترکمانی

سه نفر از مشاهیر علما و معاریف فقها باین عنوان در السنه
مذکور و در کتب رجال و تواریخ و غیرها مسطورند یکی علاء الدین
ابو الحسن علی بن عثمان است و دیگر برادر وی تاج الدین
احمد بن عثمان و دیگر پسر وی جمال الدین عبد الله بن علی
و ما شرح احوال و ترجمه اخبار هر سه را بهمین ترتیب مینگاریم
علاء الدین ابو الحسن علی بن عثمان بن ابراهیم بن مصطفی بن
سلیمان الماردینی الحنفی از بزرگان دانشوران مائه هشتم
هجریست ترجمه حال وی در آثار الادهار تالیف سلیم مخائیل
شحاده و دائرة المعارف تالیف معلم بطرس بستانی و کشف الظنون
تالیف چلبی کاتب و کتاب الدرر الکامنه تالیف شهاب
الدین ابن حجر عسقلانی و غیرها بر سبیل اختصار ثبت است
صاحب آثار در صفت او میگوید علاء الدین ابو الحسن علی
المعروف بابن الترکمانی الامام العلامه قاضی
القضاة حدث وسمع واشتغل بانواع العلوم
وصنف فیها مصطفی چلبی کتب ارجمند و تصانیف سودمند
از آثار وی فهرست کرده است میگوید از تصنیفات این
ابن الترکمانی یکی بهجة الاریب مما فی کتاب الله العزیز
و دیگر کتاب تفسیر علامه اجل برهان الدین کرکی بر این
تفسیر حاشیه نوشته و دیگر مختصر تلخیص المتشابه تالیف امام
ابوبکر احمد بغدادی و دیگر کتاب الجوهر الفرد فی المناظره

بین

بین النرجس والورد و دیگر کتاب الجوهر النقی فی الرد
علی البیهقی زین الدین قاسم ابن قطلوبغا اینکتاب را
ملخص ساخته و نامش ترصیع الجوهر النقی نهاده
و دیگر کتاب الدرة السنیة فی العقیدة السنیه و دیگر
رساله سعدیه در اصول فقه و دیگر مختصر کتاب علوم الحدیث
تالیف ابن صلاح شهرزوری و دیگر کتاب غریب
القرآن و دیگر مختصر کتاب محصل افکار المتقدمین
و المتاخرین من الحکماء و المتکلمین تصنیف شریف
امام فخر الدین رازی و دیگر کتاب المختلف و المؤتلف
فی انساب العرب و دیگر کتاب منتخب در علم حدیث
و دیگر شرح هدایه در فروع تالیف برهان الدین مرغینانی
حنفی علاء الدین خود این شرح را تمام نکرده است
بلکه تکمیل آن بدست پسرش جمال الدین عبد الله که شرح
احوال او را عنقریب مینگاریم شده است و دیگر
کتاب الکفایه مختصر الهدایه برخی این تصانیف را ببرادر
علاء الدین تاج الدین نسبت داده اند وفات علاء الدین
ابن الترکمانی در هفتصد و پنجاه هجری مطابق یکهزار و
سیصد و چهل و نه میلادی روی داد

ابن الترکمانی

ابن الترکمانی احمد

تاج الدین احمد بن عثمان بن ابراهیم بن مصطفی بن سلیمان
الماردینی الاصل الحنفی المعروف بابن الترکمانی الامام العلامه

اخو الامام العلامه علاء الدین قاضی القضاة وی از دودمان
علم و خاندان ریاستست ولادتش در آخر ذی الحجه
سال ششصد و هشتاد و یک هجری اتفاق افتاد و از دمیاطی
و ابن صواف و غیرهما استماع حدیث و اخذ خبر نمود
و با نواع علوم و اصناف فنون اشتغال جست و مدتها
با فادت علم حدیث و تدریس سطوح کتب علمیه بگذرانید
تا در فقاهت بمقامی عالی رسید و منصب افتا یافت
و در حکومت نایب شد وی در صفت مروت و حسن معاشرت
در جرگ همکنان امتیاز داشت شرح احوال او در
آثار الادهار و دائرة المعارف و کتاب المنهل الصافی
و تاریخ الدرر الکامنه و غیرها معنون است جمال الدین
ملاطی میگوید من از تاج الدین ابن الترکمانی فوائد
نگاشتم و او را در فقه و اصول و عربیت و عروض و منطق
و هیئت تصنیفها پیدا شد و او را کلامی است بر احادیث
هدایه آنگاه هیفده تصنیف از وی در فنون مذکوره نام
برده و گفته است غالب اینکتابها کامل نشده و بانجام
نرسیده و بسیاری از آنها برادرش علاء الدین منسوبست
صاحب منهل میگوید این ابن الترکمانی تعلیقه بر محصول
فخر رازی تصنیف کرد و مختصر حاجی را در اصول که مختصر
محصول است شرح نمود و او را التعلیقة السیت بر منتخب
فی اصول فقه المذهب و سه تعلیقه بر خلاصة الدلائل

تنقیح

فی تنقیح الدلائل که در فقه مذهب پرداخته شده و هم
وی جامع کبیر محمد بن الحسن را شرح کرد و بر هدایه نیز
شرحی ناقص پرداخته و کتابی مبسوط در علم فرائض
ساخته و بر هر دو مقدمه ابن الحاجب تعلیقی تصنیف نمود
و دیگر از مؤلفات وی کتاب احکام الرمایه است
و کتاب الابحاث الجلیله فی مسئله ابن تیمیه و شرح
شمسیه در منطق و غیر ذالک وی خطی نغز مینوشت
و رقم او از خطوط منسوب محسوب میگردد وفات وی
چنانکه در طبقات تمیمی مصرح است در اوایل جمادی الاولی
از سال هفتصد و چهل و چهار هجری واقع شد

ابن الترکمانی عبدالله

ابن الترکمانی

جمال الدین عبدالله بن علی الماردینی المعروف بابن
الترکمانی از علماء مائه ثامنه هجریه است در طبقات
فاضل تمیمی آورده که جمال الدین در سال هفتصد و نوزده
هجری متولد شد و چون بسن کسب کمال و اقتناء هنر
رسید بتحصیل علم مشغول گردید و هدایه را در فقه حفظ نمود
و شرحی را که پدرش بر هدایه نگاشته بوده باکمال
رسانید در مجلس درس غالبا شرحی مشبع از عین عبارت
هدایه از حفظ فرو میخواند بدون آنکه در کتی نماید و یا لکنتی
در زبانش آید و بعد از فوت پدر در منصب قضاء مصر
بر سبیل استقلال استقرار یافت و در آن منصب جلیل و شغل خطیر

با هرگونه صیانت واحسان اقدام فرمود و در شئون
معرفت این مشغله عظمی انواع مهارت وخبرت بظهور
رسانید با اهل دولت وطلام بزرگی میفروخت
وبا ارباب فقر وفاقت کوچکدلی میفرمود وتا بریخ
تولی ومباشرت او مرقضای مصر را محرم سال هفتصد و
پنجاه هجریست واین منصب شریف بسعی واهتمام
امیر شیخون در نخستین سلطنت ملک ناصر حسن بر عهده
این ابن ترکمانی قرار گرفت واو با عیال در مدرسه صالحیه
سکونت گرفت ودر انجا همی مقام داشت وتا بیست
سال کامل متوالی در آنملک حکم شرعی راند ودر اینمدت
نقصی وعیبی بروی داخل نیامد وچیزی که مایه قدح
وطعن تواند بود ازوی صدور نیافت درحق طلاب ونجبا
طبقه حنفیه انواع عنایات واهتمامات بجای میاورد در
باره ایشان هرگونه افضال واحسان مبذول میداشت
وقضا حوایج واصلاح احوال انجماعت همت میگماشت
شیخ تقی الدین مقریزی در تمجید واطرا وی مبالغت کرده
حتی گفته است لو کتبت مناقبه لاجتمع منها
سِفرٌ ضخمٌ یعنی اگر مناقب جمال الدین ابن ترکمانی را
تماما بنویسیم مجلدی سطبر فراهم آید ابن حبیب درحق او
گفته است کان وافر الوقار لطیف الذات
معتمدا عند الملوك عارفا بالاحکام لین الجانب

شدیدا علی المفسدین متواضعا مع اهل الخیر
ولم یجیء بعده مثله خصوصا فی الحنفیه
یعنی جمال الدین کثرت وقار ولطافت وجود اتصاف
داشت در نزد ملوک مقرب وبراقران مقدم بود
وباحکام اطلاع وافی داشت خدایش خلقی خوش
داده بود بر مفسدان درشتی میفرمود وبا اهل خیر فروتنی
میکرد وپرا بعد از وفاتش مانندی نیامد علی الخصوص میان
سلسله حنفیه صاحب کشف الظنون بعضی از تصانیفی را
که در شرح ترجمه برادرش علاء الدین ثبت افتاد بوی
منسوب ساخته است وچند کتاب دیگر نیز بفزوده مثل
شرح تبصره امام فخر الدین رازی در هیئت وکتاب
فروق در فروع حنفیه وتعلیقه بر شرح مقرب در علم
نحو فوت جمال الدین ابن الترکمانی بنص منهل الصافی شحاده
در آثار الادهار در یازدهم شهر شعبان سال هفتصد وشصت و
نه هجری مطابق یکهزار وسیصد وشصت وهشت میلادی
روی داد

ابراهیم اللقانی

پسر ابراهیم بن علی بن الولی الشهیر محمد بن هرون است وپرا
برهان الدین گفتندی در فروع بر مذهب مالکیه رفتی ودر علم
حدیث وفن کلام بعلو مرتبت وسمو مقام امتیاز داشت
در شهر قاهره هرکس را بعهد وی مشکلی در فتاوی بحضرت او

التجار می جست علامه محبی در خلاصة الاثر فی اعیان المائة الحادی عشر میگوید وکان قوی النفس عظیم الهیبه مقبول الشفاعه جامعًا بین الشریعه والحقیقه والف التآلیف النافعه یعنی ابراهیم لقانی بقوت نفس و فخامت اتصاف داشت نزد هرکس بشفاعت هرکس اقدام میکرد پذیرفته میشد در مراتب کمال ها بین شرعیات و عرفانیات فراهم داشت و در فنون چند کتابهای سودمند برنگاشت گویند نافعترین تألیفات او منظومه ایست که در علم عقاید ساخته ونام آن جوهرة التوحید نهاده شعر نخستین ازان ارجوزه غرّا این است

ثم سلام الله مع صلوته		الحمد لله علی صلاته

براینمنظومه جوهرة التوحید سه شرح نوشته شده است ابن میخائیل شحاده درکتاب مستطاب آثار الادهار میگوید ابراهیم لقانی حاشیه بر شرح سعد ساخته موسوم بخلاصة التعریف بدقائق شرح التصریف وحاشیه بر شرح العقاید پرداخته مترجم بتعلیق الفرائد علی شرح العقائد وهم او را بر شرح نخبة الفکر فی مصطلح اهل الاثر حاشیه ایست نغز وخود نخبه متنی است متین در علم حدیث ودیگر از تصانیف وی ساله نصیحة الاخوان فی اجتناب الدخان میباشد که از ابریک مقدمه وچند فصل ویکخاتمه ترتیب داده وتاریخ تالیف این رساله یکهزار وسی وپنج هجریست محبی میگوید ابراهیم اشعار نیک درمناجات ایزدی دارد وفوائد او بسیار است وفوتش دریکهزار وچهل ویک هجری درحال مراجعت از حج بیت الله اتفاق افتاد

ابوبکر

ابوبکر

ابن عمر بن ابراهیم بن دعاس الفارسی الحنفی النحوی اللغوی از بزرگان علمای نحو وعربیت معدود ودر سلک فضلای مائه سابعه منظوم است ودر السنه وافواه اهل عربیت بابی العتیق وبابن دعاس اشتهار یافته صاحب روضات در ترجمت احوال وی از صاحب بغیه این عبارات نقل کند کان شاعرًا ماهرًا فصیحًا فقیهًا ادیبًا لبیبًا فاضلًا نال من السلطان المظفر حظوة واختص به ثم طرده لادلال تکرر منه فی حقه من ثغر الی زبید فمات بها فی جمادی الاخره سنه ست وسبعین وستمائه یعنی ابوبکر صاحب عنوان شاعری فصیح اللسان بود ودر شعر مهارت داشت ونیز از جمله فقها شمرده میشد بعقل وفضل ودانش موصوف بود درحضرت سلطان مظفر مکانت وتقربی تمام داشت از سلطان بهره ونصیبی وافی یافت مبر بد دشمنانش از وی مرات عدیده نزد سلطان سعایت کردند بدین سبب سلطان مذکور او را از ثغر اسکندریه مطرود نمود لاجرم بزبید رحلت کرد وبقیت ایام حیاتش را در زبید بسر برد

تا اینکه در شهر جمادی الآخره از سال ششصد و
هفتاد و شش هجری در زبید وفات یافت و هم
صاحب روضات نقل کند وکان اهل زبید
ینسبونه الی سرقة الشعر و یقولون اذا حوسب
الشعراء یوم القیمه یوتی بابن دعاس فیقول
هذا البیت لفلان وهذا الصدر لفلان
وهذا العجز لفلان فیخرج بریا یعنی مردم زبید
ابوبکر را بسرقت شعر نسبت میدادند و میگفتند
چون روز قیامت گروه شعرا را در معرض حساب در
آورند ابن دعاس یعنی ابوبکر مذکور را در موقف
حاضر نمایند و از اشعارش از او پرسش کنند
در جواب گوید این بیت که بمن نسبت دهند از فلان
شاعر است و همچنین این صدر بیت از فلان شاعر
و این عجز بیت از فلان شاعر است آنگاه
مکشوف گردد که ابوبکر خود از شعر بهره و نصیبی نداشته
تمامت اشعار منسوبه بوی از دیگران بوده است
ارباب تراجم نوشته اند وقتی یکی از خداوندان
ادب و فضل مسئله را در صورت نظم در آورده ابیاتی را
نزد ابوبکر فرستاد و از او پرسش نمود و آن ابیات
بدین شرح است

ایها الفاضل فینا افتنا	وازل عنا بفتواک العنا

کیف اعراب لنحاة النحو فی	انا انت الضاربی انت انا

یعنی ای کسی که در زمان بفضل و دانش معروفی در این
مسئله نحویه ما را فتوی گوی و بفتوی خود تعب جهالت
از ما دور ساز باز گوی که علمای نحو انا انت الضاربی
انت انا را چگونه اعراب کنند پس ابوبکر این ابیات
در جواب نوشت

انا انت الضاربی مبتدأ	فاعتبرها یا اماما سننا
انت بعد الضاربی فاعله	وانا خبر عنه علنا
ثم ان الضاربی انت انا	خبر عن انت ما فیه انثنا
وانا الجمله عنه خبر	وهی من انت الی انت انا

یعنی در مثل چنین ترکیب انا و انت و الضاربی
هر یک مبتدا میباشند پس ای پیشوای مردمان در اعراب
این بیت نظر و تامل نمای و لفظ انت بعد از الضاربی
فاعل اوست و انا خبر است از الضاربی پس مجموع
جمله مبتدا و خبر یعنی الضاربی انت انا خبر است از
مبتدائی که انت بوده باشد و مجموع جمله از انت تا انت
انا خبر است از مبتدای اول که انا بوده باشد صاحب
روضات در ذیل شرح احوال ابوبکر مذکور گوید این ابوبکر
صاحب عنوان غیر ابو العتیق ابوبکر بن محمد عبسی فقیه فاضل است
که در فن عربیت و قوانین نحویه ماهر بوده و در بعضی از
بلاد یمن قضاوت داشته چنانکه صاحب بغیه ذکر

نموده است ونیز ابو بکر صاحب عنوان غیر ابو العتیق
ابو بکر بن یوسف مکی حنفی فقیه نحوی ادیب است
که از جمله علمای اواخر مائه سابعه معدود است

ابو مسلم

معاذ بن مسلم الهراء النحوی الکوفی نامش معاذ واز
نحات ومحدثین امامیه شمرده شود خداوندان
حدیث روایاتش را موثق وقولش را معتمد دانند
ولقب اورا برخی فراء بافا بمعنی فروشنده پوستین
ضبط نموده اند وبعضی هراء باهاء مهمله ضبط کرده اند
بمعنی فروشنده لباس هروی بهر تقدیر از بزرگان
علمای امامیه وشیعی مذهب بوده ودر سلک اصحاب
امام همام ابو عبد الله جعفر بن محمد صادق منظوم است
در کتاب طبقات النحات سیوطی مسطور است
ان معاذ بن مسلم شیعی من رواة جعفر ومن
اعیان النحاة اول من وضع علم التصریف وقول
الکافجی ان واضعه معاذ بن جبل خطأ ویقال
له الهراء لانه کان یبیع الثیاب الهرویه
یعنی معاذ بن مسلم شیعی مذهب ودر عداد راویان
جعفر بن محمد صادق معدود بود وی از بزرگان
نحات ونخستین کسی است که علم صرف را اختراع نمود

واینکه کافجی گفته است که معاذ بن جبل مخترع
تصریف بوده است بخطا رفته واورا هراء می گفتند
زیرا جامه هروی میفروخت علامه حلی علیه الرحمه
در کتاب خلاصه در ترجمت احوال ابو مسلم صاحب
عنوان گوید روی کش عن حمدویه وابراهیم
ابنی نصیر قالا حدثنا یعقوب بن یزید عن
ابن ابی عمیر عن حسین بن معاذ عن ابیه معاذ بن
مسلم النحوی عن ابی عبد الله قال بلغنی انك
تقعد فی الجامع فتفتی الناس قلت نعم واردت
ان اسالك عن ذلك قبل ان اخرج انی اقعد
فی المسجد فیجیئ الرجل فیسئلنی عن الشیئ فاذا
عرفته بالخلاف لکم افتی له بما یفعلون
ویجیئ الرجل اعرفه بمودتکم وحبکم فاخبره
بما جاء عنکم ویجیئ الرجل لا اعرفه ولا ادری
من هو فاقول جاء عن فلان کذا وجاء عن فلان کذا فادخل قولکم
فیما بین ذلك قال فقال لی اصنع کذا فانی
کذا اصنع یعنی ابو عمرو کشی از حمدویه وابراهیم
پسران نصیر روایت کنند ایشان گفتند حدیث
کرد ما را یعقوب بن یزید از ابن ابی عمیر واو از
حسین بن معاذ واو از پدرش ابو مسلم معاذ بن
مسلم نحوی واو از جناب ابو عبد الله صادق روایت

کرده ابو مسلم گفته است حضرت مرا فرمودی
معاذ شنیده ام روزها در مسجد جامع می نشینی
گفتم چنین است و من میخواستم که پیش از آنکه
از خدمت شما برخیزم بر شما عرضه بدارم که طریق
فتوی گفتن من در میان مردمان بدین نهج است
که چون کسی در مجلس من از من چیزی سؤال نماید
هرگاه دانم که او از مخالفان شماست مطابق موافق
مذهب ایشان او را جواب میگویم و هرگاه بدانم
که در عداد دوستان و موالیان شما معدود است
بطریقی که از شما ائمه بما رسیده است او را جواب
میگویم و اگر حال آن سائل بر من مجهول بوده
باشد ندانم مخالف و یا موافق است او را میگویم
فلان در اینمسئله چنین گفته و فلان چنین گفته است
و قول شما را نیز در میان اقوال دیگران مذکور میسازم
پس حضرت این طریقه را از من پسندید و فرمود
بهمین طریق رفتار کن من خود نیز چنین میکنم ابو علی
حائری در کتاب منتهی المقال در ترجمت احوال
ابو مسلم معاذ مذکور گوید و فی تعق مر فی محمد بن
الحسن بن ابی ساره و هم ای محمد بن الحسن و
معاذ بن مسلم والحسن بن ابی ساره اهل
بیت فضل و ادب و علی معاذ تفقه الکسائی

علم العرب والفراء الخ یعنی استاد علامه آقا
باقر بهبهانی در تعلیقه گوید در ترجمت محمد بن حسن بن
ابی ساره گذشت که محمد بن حسن و معاذ بن مسلم
و حسن بن ابی ساره از خاندان فضل و دانش
بوده اند کسائی و فراء علم عربیت را از ابو مسلم مذکور
فرا گرفتند قاضی احمد بن خلکان در ترجمت
احوال ابو مسلم مذکور گوید قرأ علیه الکسائی
وروی عنه و حکیت عنه فی القرات حکایات
کثیره و صنف فی النحو کثیرا و لم یظهر له شیئ من التصانیف
و کان یتشیع و له شعر کشعر النحاة و کان فی عصره
مشهورا بالعمر الطویل و کان له اولاد و اولاد
اولاد فمات الکل و هو باق یعنی کسائی
فنون عربیت از ابو مسلم مذکور بیاموخت و از او
مرویات روایت کند و در قراآت حکایتهای
بسیار از ابو مسلم حکایت کرده اند در فن نحو مصنفات
بسیار تالیف نمود ولی خبری از تصنیفات وی میان
طالبان علم در دست نیست و مذهب تشیع داشت
و او را شعریست مانند شعر نحات و در عصر خود بدرازی
سن و زیادتی عمر مشهور و معروف بود و او را فرزندان
و فرزندان فرزندان بود تمامت آنها وفات نمودند
و ابو مسلم خود در حیات بود هم ابن خلکان گوید

از یکی از کتاب ابو مسلم حکایت کنند گفت روزگاری
من مصاحب ابو مسلم بودم روزی مردی از او پرسش
نمود که از سنین عمر تو چه مقدار گذشته است گفت
شصت وسه سال چون سالیانی چند گذشت باز
کسی از او سؤال کرد که از سن تو چه مقدار گذشته است
گفت شصت سه سال در شگفت شدم اورا گفتم
بیست ویک سال است که من در صحبت تو میباشم
هرگاه از مقدار سن تو پرسش کنند در جواب گوئی
شصت وسه سال از سن من گذشته ابو مسلم گفت
لو کنت معی احدی وعشرین سنه اخری ما قلت الا
هذا یعنی اگر بیست ویکسال دیگر نیز با من باشی از
من جز این جواب نخواهی شنید عثمان بن ابی شیبه
گفته ابو مسلم معاذ بن مسلم هراء را دیدم بر حالی که از بسیاری
سن دندانهای خود را با سیم بسته بود ابن خلکان
گوید در باب کبر سن ابو مسلم ابو السری سهل بن ابی غالب
خزرجی شاعر مشهور گوید

ان معاذ بن مسلم رجل ۝ لیس لمیقات عمره امد
قد شاب راس الزمان ۝ واکتهل الدهر واثواب عمره جدد
قل لمعاذ اذا مررت به ۝ قد ضج من طول عمرک الابد
یا بکر حواکم تعیش وکم ۝ تسحب ذیل الحیاة یا لبد
قد اصبحت دار ادم خربا ۝ وانت فیها کانک الوتد

تسئل غربانها اذا نعبت ۝ کیف یکون الصداع والرمد
مصححا کالظلیم ترحل فی ۝ بردیک مثل السعیر تتقد
صاحبت نوحا ورضت بغلة ذی القرنین شیخا لولدک الولد
فارحل ودعنا الان غایتک الموت وان شد رکنک الجلد

یعنی بدرستیکه ابو مسلم معاذ بن مسلم مردیست که برای
مدت زندگانی او نهایتی نیست سر روزگار سفید
وزمان پیر گردید وابو مسلم را ایام زندگانی
همواره جدید وتازه است هرگاه ابو مسلم را دیدار
کنی اورا بگوی که همانا روزگار از درازی زمان
عمر تو ملول گردید ای فرزند حوا تا چند در حیات
باشی وای کرکس لقمان قوم عاد آیا تا چه زمان
زندگانی کنی سرای آدم ابو البشر خراب گردید
وتو مانند میخ آهنین دران سرای جای گرفته
هرگاه کلاغهای آنسرای بانگ کنند از آنها پرسش
نمائی که آیا الم صداع ورمد چگونه است مانند شتر مرغ
نر با سلامت زندگانی کنی وخرامان راه میروی
وبجیب زمان زندگانی ومانند جمره آتش فروزان ودرخشنده
چندان بدرازکشیده که گویا در صحبت نوح پیغمبر بوده
واستر ذو القرنین را ریاضت داده بر حالی که در آن
زمان مرد سالخورد بوده که فرزند ترا فرزند بوده است
پس از این دنیا رحلت کن وما را واگذار زیرا عاقبت

امر تو مرگ خواهد بود اگرچه جلادت و دلیری را اظهار نمائی ابن خلکان پس از نقل این ابیات گوید قول این شاعر تسحب ذیل الحیاة یا لبد اشارت بقصه لقمان قوم عاد است و شرح آن بدین طریق است قوم لقمان که در قرآن مجید مذکور و ایشانرا قوم عاد گویند لقمانرا بحرم فرستادند تا اینکه آب برای ایشان تحصیل نماید چون خداوند عالم قوم عاد را هلاک گردانید لقمان را در زندگانیش در این دنیا مخیر گردانید در اینکه مدت زندگانیش در دنیا بمقدار زمان بقای هفت بعره اهو بوده باشد که آنها گندم گون بوده باشند و در کوهی باشند که باران برآنها نرسد و یا بمقدار زندگانی هفت کرکس که بتدریج عقب یکدیگر زندگانی کنند که هرگاه یکی از آنها عمرش بپایان رسد کرکس دیگر جای آن گذارد تا آنکه هفت کرکس فانی و هلاک شوند لقمان مقدار زندگانی هفت کرکس را اختیار کرد پس جوجه کرکس را در وقت بیرون آمدنش از تخم میگرفت آنرا تربیت مینمود پس هشتاد سال زندگانی میکرد تا اینکه آن کرکس هلاک میشد جوجه کرکس دیگری مکان آن تربیت میکرد و با آن زندگانی مینمود تا آنکه شش کرکس از آن هفت کرکس هلاک شد

یکی باقی ماند آنرا لبد نام گذارد و چون آن کرکس بزرگ شد و از زیادتی سن از پرواز باز ماند لقمان اورا میگفت ای لبد برخیز و پرواز کن چون لبد هلاک شد لقمان وفات یافت شعرای عرب این لبد را بسیار در اشعار خود ذکر نموده اند منجمله نابغه ذبیانی است که گوید

اضحت خلاء و اضحی اهلها احتملوا ... اخنی علیها الذی اخنی علی لبد

یعنی دیار ایشان خالی ماند و مردم آن کوچ کردند هلاک گردانید ایشانرا آن کسی که کرکس لقمان را هلاک گردانید ابن خلکان گوید چون اولاد و فرزندان اولاد ابو مسلم وفات یافتند ابو مسلم این ابیات انشاد کرد

ما ینتجی فی العیش من قد طوی ... من عمره الذاهب تسعینا
افنی بنیه و بنیهم فقد ... جرعه الدهر الامرینا
لا بد ان یشرب من حوضهم ... وان تراخی عمره حینا

چگونه بزندگانی دنیا امیدوار است آن کسی که مدت زندگانیش بدراز کشیده و از سنین عمرش نود سال گذشته است پسران و فرزندان پسران خود را فانی ساخته روزگار جامهای تلخ غم غصه و اندوه بر کام جان او ریخته است ابو مسلم را بدی و چاره نیست از اینکه باید از آن شربت ناگوار

مرگ که فرزندانش آشامیدند بیاشامد اگرچه مدت
زندگانیش در دنیا روز کاری چند بدراز کشید
ارباب تراجم در ترجمت احوال ابو مسلم مذکور نوشته اند
که ابو مسلم با کمیت بن زید شاعر مشهور یار و صدیق
بود ابن خلکان گوید محمد بن سهل راوی کمیت گفته
وقتی طرماح شاعر بواسط نزد خالد بن عبد الله
قسری که امیر عراقین بود رفت قصیده در مدح
خالد انشاد کرد خالد مقرر داشت که سی هزار
درهم بطرماح مبذول داشتند و بدو ثوب جامه نفیس
اورا مخلع کردانیدند اینواقعه بسمع کمیت شاعر رسید
بطمع افتاد عزیمت آن نمود که نزد خالد رود
و اشعاری چند در مدح خالد انشاد نماید ابو مسلم اورا
نهی نمود گفت چنین کار مکن زیرا ترا با طرماح
نسبتی نیست زیرا که طرماح پسر عم خالد است و در
میان تو و خالد تفاوت بسیار است تو مضری
میباشی و خالد یمنی است و اورا نسبت به قبیله
مضر کینه و عداوتست و تو شیعی هستی و خالد
اموی و تو عراقی هستی و خالد شامی کمیت نصیحت
ابو مسلم را نشنیده نزد خالد رفت گروه یمانیه
خالدرا گفتند کمیت نزد آمده است و او آن کسی است
که مایمانیه را بقصیده نونیه خود هجو کرده و در آن

برما اظهار مفاخرت نموده خالد کمیت را محبوس
ساخت و گفت صلاح در این است که کمیت در حبس
بوده باشد زیرا مردمانرا باشعار خود هجو میکند این
خبر بسمع ابو مسلم رسید خاطرش اندوهگین گردید
و این ابیات انشاد کرد

نصحتك والنصيحة ان تعدت ... هوى المنصوح عز لها القبول
فخالفت الذى لك فيه رشد ... فغالك دون ما املت غول
فصاد خلاف ما تهوى خلافا ... لـه عرض من البلوى طويل

یعنی ای کمیت ترا نصیحت کردم و چون نصیحت بارای
آنکس که اورا نصیحت کنند وفق ندهد پذیرفتن آن
نصیحت براو دشوار است پس آنچه را که صلاح تو در آن
بود مخالفت کردی و بمامول خویش فائز نشدی
بر خلاف مامول خود به محنت و بلیتی طولانی مبتلا
گردیدی چون این ابیات بکمیت رسید در جواب
ابو مسلم این بیت نوشت

اراك كمهدى الماء للبحر حاملا ... الى الرمل من يبرين متجر رملا

یعنی ترا مانند آنکسی میبینم که آب را برای دریا بهدیت
فرستد و یا ریگ را توده ریگزار بعنوان تجارت
حمل دهد و در زیر این بیت برای ابو مسلم نوشت
از روی طمع و سوء تدبیر خود باین بلیت
گرفتار گردیدم اکنون باز گو می تخلص از این بلیت

بکدام حیله تواند بود ابومسلم او را اشارت کرد حیله
نمای شاید از نزد خالد فرار نمائی که هرگاه فرار
نکنی از دست او جان بسلامت نخواهی برد و حتما ترا
بقتل خواهد رسانید کمیت در اندیشه آن شد حیله
بکار برد تا فرار نموده باشد زن خالد بن عبید الله
طعام کمیت را میاورد و مراجعت میکرد کمیت با او
حیله نمود جامهای آن زن را گرفته پوشید از سرای
خالد بیرون آمد و بر ملازمان خالد چنان نمود
که زن خالد است چون باین حیله از سرای خالد
بیرون شد و رفت بمسلمة بن عبد الملک ملحق گردید
و باو پناه برد و این سبب نجات او از خالد گردید
ابن خلکان گوید شخصی ابومسلم را از مولدش پرسش
نمود در جواب گفت ولادت من در ایام یزید بن
عبد الملک و یا در عهد عبد الملک اتفاق افتاد
و یزید بن عبد الملک پس از وفات عمر بن عبد العزیز
در شهر رجب سال یکصد و یک متولی امر خلافت گردید
و در شعبان سال یکصد و پنج وفات یافت این
مدت ایام یزید بن عبد الملک بوده است و اما
پدرش عبد الملک پس از وفات مروان در شهر رمضان
سال شصت و پنج متولی امر خلافت گردید و در سال
هشتاد و شش وفات یافت این مدت ایام خلافت

او بود و ابومسلم در سال یکصد و هشتاد و هفت که در آن
برامکه منکوب و مخذول شدند داعی حق را لبیک اجابت
گفت و برخی وفات او را در سال یکصد و نود ضبط
نموده اند و لی صحیح و استوار همان قول اول است
چنانکه عبد الله بن اسعد یافعی در مرآت الجنان در ذیل
وقایع سال یکصد و هشتاد و هفت هجری گوید وفیها
معاذ بن مسلم الکوفی النحوی شیخ الکسائی عاش
نحو مائة سنة وفیها غضب الرشید علی البرامکة
و ضرب عنق جعفر بن یحیی البرمکی الوزیر الخ یعنی
منجمله از متوفین سال یکصد و هشتاد و هفت ابومسلم
معاذ بن مسلم کوفی نحوی است که شیخ و استاد کسائی بود
قریب بیکصد سال زندگانی نمود و در همین سال رشید
بر برامکه خشم نمود و جعفر بن یحیی برمکی وزیر را بقتل رسانید
اما ابو السری شاعر صاحب ابیات والیه که در اثنای
شرح احوال ابومسلم مذکور گشت ابن خلکان گوید
وی در شهر سجستان نشو و نما نمود و دعوی این نمود که
جنیان او را شیر داده و با جنیان او را مراودت
و معاشرت است کتابی ترتیب داد و در آن کتاب
امر جنیان و حکمت ایشان و انساب و اشعار
ایشان را مذکور داشته و نگارش آن بود که از جنیان
برای امین بن هرون رشید بیعت گرفته بدین سبب

در نزد رشید و پسرش امین و نزد زبیده مادر امین
تقرب و مکانتی تمام یافت فوائد بسیار از ایشان
باو عاید گردید و ابو سری اشعار بسیت نیکو که
آنهارا از لسان جن و شیاطین وضع و جعل نموده است
رشید چون آن اشعار را دید ابو سری را گفت
اگر آنچه را که ذکر نموده مشاهدت نموده همانا امری
عجب را دیده و هرگاه ندیده و آنهارا جعل کرده
هرآینه ادبی را وضع نموده و تمامت اخبار ابو سری
عزیب و عجیب است

ابوالعتاهیه

اسمعیل بن القاسم بن سوید بن کیسان العنزی العینی
از موالیان عنزة بن اسد بن ربیعه است و از مردم
عین التمر است که آن بلده ایست در حجاز نزدیک
مدینه و بعضی گفته اند که آن از اعمال و مضافات فرات است
یاقوت حموی در کتاب مشترک گوید که عین التمر نزدیک
انبار است والله اعلم وابو العتاهیه بوزن رباعیه
بتخفیف بمعنی احمق لقب اوست چنانکه فیروزآبادی
در قاموس گوید وابو العتاهیه بروزن علانیه لقب
ابو اسحق اسمعیل بن قاسم بن سوید است نه کنیت او
و غلط کرده است جوهری در صحاح که گفته ابو العتاهیه
کنیت اسمعیل مذکور است انتهی و بعضی در اعتذار از جوهری
گفته اند که کلام جوهری بنا بر مصطلح عرب است که مصدر
به اب یا ام را کنیه گویند و ممکن است که برای یک شخص دو
کنیت بوده باشد و در اینجا نیز ابو اسحق و ابو العتاهیه
هر دو کنیت اسمعیل مذکور بوده باشد بهر تقدیر اصلش
از مردم عین التمر است در کوفه نشو و نما یافت و در
دار السلام بغداد توطن اختیار نمود و در آنجا بکسب
کوزه فروشی مشغول گردید از این جهة اورا جرار گفتند
صاحب روضات در ترجمت احوال وی گوید کان
فرید زمانه و وحید اوانه فی طلاقة الطبع

ودرشاقة النظم وخصوصًا فی الزهدیات وذمة
الدنیا وهو من المتقدمین المولدین فی طبقة بشار
وابی نواس وشعره کثیر وقد ولد فی حدود ثلثین
ومائة بعین التمر

یعنی ابوالعتاهیه در روانیی طبع ونیکوئی نظم فرید عصر
ووحید زمان خود بود خصوصًا در زهدیات وذمت دنیا
که درینباب اورا نظیر وعدیل نبود وودر سلک متقدمین
از شعرا منظوم واز شعرائیست که با بشار وابو نواس در
یک طبقه اند واورا شعر بسیار است وتولد وی در عین التمر
در حدود یکصد وسی اتفاق افتاد قاضی احمد بن خلکان
در وفیات در ترجمه احوال عبدالله بن معتز عباسی گوید
ورایت فی بعض المجامیع ان عبدالله بن المعتز
کان یقول اربعة من الشعراء صارت اشعارهم
بخلاف افعالهم فابوالعتاهیه صار شعره بالزهد
وکان علی الالحاد وابو نواس کان شعره باللواط
وکان ازنی من قرد وابو حکیمة الکاتب صار شعره
بالعفر وکان اهب من تیس ومحمد بن حازم صار شعره
بالقناعة وکان احرص من الکلب یعنی در بعضی از مجامیع
دیدم نوشته بود که عبدالله بن معتز می گفت چهار تن از
شعرا میباشند که اشعار ایشان بر خلاف کردار ایشان
میباشد ابوالعتاهیه شعراو در زهد است وحال آنکه خود

برالحاد وزندقه بود وابو نواس شعرش در لواطات است
وخود زانی تر از بوزینه بود وابو حکیمه شاعر شعرش در
عفت است وحال آنکه التهاب وهیجان شهوتش از
بز بیشتر بود ومحمد بن حازم شعرش در قناعت است
وحال آنکه خود از سگ حریص تر بود وابوالعتاهیه را
در مدیح مهدی عباسی اشعار بسیار است ابن خلکان گوید
اشجع سلمی که از مشاهیر شعراست گفته روزی مهدی
مردمان را بار عام داد ما هم زمره شعرا بمجلس وی داخل شدیم
ما را اجازت جلوس داد از اتفاق اینکه بشار بن برد در پهلوی
من نشست مهدی زمانی ساکت بود تمامت مردمان
بواسطه سکوت مهدی ساکت بودند پس بشار صدای
نفسی احساس کرد مرا گفت این کیست گفتم ابوالعتاهیه است
گفت آیا گمانت اینست که وی درچنین مجلسی شعر انشاد
خواهد کرد گفتم گمانم آنست که بهمین عزیمت باین مجلس
آمده است اشجع گوید پس مهدی ابوالعتاهیه را امر کرد
که اشعار خود انشاد کند ابوالعتاهیه انشاد کرد

الا ما لسیدتی ما لها ادلت فاجمل ادلالها

یعنی آیا چه شده است سیده مرا چیست او را که با نیکوتر
وجهی ناز میکند اشجع گوید چون بشار این بیت را شنید
بازوی خود را بر من زد وگفت ویحک ما رایت
احسن من هذا ینشد مثل هذا الشعر فی هذا المحل

یعنی من جسورتر از ابو العتاهیه ندیده ام در مثل چنین مجلس اینگونه شعر انشاد میکند تا آنکه ابو العتاهیه باین ابیات رسید

اتته الخلافة منقادة	الیه تجرر اذیالها
ولم تك تصلح الا له	ولم یك یصلح الا لها
ولو رامها احد غیره	لزلزلت الارض زلزالها
ولو لم تطعه بنات القلوب	لما قبل الله اعمالها

یعنی خلافت باکمال طاعت و انقیاد نزد وی آمد بر حالی که دامن خود بر زمین میکشید خلافت جز او را نیکو و شایسته نبود و او نیز شایسته نبود مگر برای خلافت هر گاه جز وی دیگری خلافت را طلب مینمود هر آینه زلزله و اضطراب در زمین ظاهر میگردید و اگر اشعار من او را اطاعت نکنند در مدیح وی سلیس و موزون نیاید خداوند عالم روز عرض اعمال هرگز اعمال ایشان را قبول نخواهد کرد اشجع گوید چون بشار این ابیات شنید مرا گفت ای اشجع نظر نمای که آیا خلیفه از فرط سرور و ابتهاج از فراز مسند خود برخاسته اشجع گوید سوگند با خدای جز ابو العتاهیه احدی با انعام و جائزه از مجلس خلیفه بیرون نرفت احمد بن خلکان گوید وقتی ابو العتاهیه گفتن شعر را ترک کرد از خود ابو العتاهیه حکایت کنند گفت چون از انشاد شعر امتناع نمودم مهدی بحبس من فرمان داد

مرا در مکانی که ارباب جرائم را حبس مینمودند محبوس ساختند چون داخل آن محبس شدم وحشتی و هراس بر من دست داد بسیار متوحش و مضطرب شدم خواستم مکانی را طلب نمایم که در آنجا منزل کنم ناگاه مرد پیری را در آنجا دیدم که هیئت و زی نیکوئی داشت از سیمای وی آثار خیر و صلاح ظاهر و آشکار بود پس بجانب وی عزیمت کردم و از فرط حیرت و فکرت و از شدت جزع و خوف که در من بود سلام را فراموش کرده بدون اینکه بران مرد پیر سلام بگویم رفتم نزدیک وی نشستم بحالت تفکر و تحیر زمانی سر خود را بزیر افکنده توقف نمودم در خلال آنحال شنیدم آن مرد پیر این ابیات انشاد کرد

تعودت مس الضر حتی الفته	واسلمنی حسن العزاء الی الصبر
وصیرنی یاسی من الناس واثقا	بحسن صنیع الله من حیث لا ادری

حاصل معنی گوید بر خوردن نوائب روزگار چنان عادی من گردیده که با آنها مانوس شده و الفت گرفته ام وحسن عاقبت شکیبائی مرا بران داشت که بهنگام نزول حوادث دست بعروة الوثقی صبر زنم شکیبائی را شعار خود نمایم و ناامید بودنم از ابناء زمان مرا بران داشته که بخدا یتعالی وثوق و اعتماد دارم که از موضعی که خود بدان دانا نیستم با من معامله نیکو و رفتاری مستحسن خواهد نمود ابو العتاهیه گوید پس من آن دو بیت را

مستحسن شمردم و با آنها تبرک جستم وحشت خاطرم برطرف
گردید اورا گفتم تفضل اعزك الله باعادة بيتهما
علی یعنی تفضل کن و برمن منت گذار و این دو بیت برمن
اعادت نمای گفت وای بر تو ای اسمعیل چه بسیار بد
بوده است ادب تو و چه اندک بوده است عقل و مردی
تو داخل شدی بر اسم تحیتی که هنگام ملاقات در مسلم
مرسوم است عمل ننمودی و از آنچه وارد است از شخص
مقیم سؤال کند پرسش نکردی تا آنکه از من دو شعر استماع
کردی که خداوند بجز آن دیگر خیری و ادبی و طریق
معاشی برای تو قرار نداده که چون آن دو بیت از من
استماع نمودی مثل آنکه در میان ما سابقه مودت
والفتی بوده باشد ابتدا از من درخواست نمودی
که آن دو بیت را بر تو اعادت نمایم بدون آنکه سوء ادب
متذکر شوی و از آن اعتذار بجوئی ابو العتاهیه گوید
گفتم بر من تفضل نمای و مرا معذور دار که پست تر از این
بلیت که من بآن مبتلا شده ام عقل را زائل کند و انسان را
مدهوش گرداند پس مرا گفت برای چه گفتن شعر را که
موجب جاه و مکانت تو بود ترک کردی لابد بایستی
که شعر انشاد نمائی تا آنکه از دست ایشان رها شوی
بلی و بدان که در همین ساعت خلیفه مرا خواهد خواند
و عیسی بن زید بن رسول الله صلی الله علیه و آله از من طلب خواهد

نمود

نمود اگر ایشان را بمکان زید دلالت کنم خدا تعالی را ملاقات
خواهم کرد بر حالی که خون فرزند پیغمبر را از من مطالبه
خواهند نمود و رسول خدا خصم و دشمن من خواهد بود و هرگاه
ایشان را بمکان زید دلالت نکنم لابد مرا بقتل خواهند رسانید
پس من بحیرت و وحشت خاطر از تو شایسته ترم با این
وصف حالت تحمل و شکیبائی مرا مشاهده میکنی که اصلا وحشت
واضطرابی در خاطر خود راه نمیدهم گفتم خداوند تبارک
و تعالی شر ایشان را از تو کفایت کند و از او خجل و منفعل
گردیدم آنگاه مرا گفت لا اجمع علیك التوبیخ والمنع
اسمع البیتین یعنی با این سرزنش کردن تو و منع نمودن
از شنیدن آن دو بیت جمع نمیکنم گوش فرا ده تا آنها را
بر تو اعادت کنم پس آن دو بیت را چندان تکرار نمود تا آنکه
آنها را حفظ کردم پس اورا گفتم خداوند تو را عزیز و ارجمند
گرداند مرا اعلام نمای که تو کیستی گفت منم حاضر مصاحب
عیسی بن زید و پسرش احمد پس زمانی نگذشت رسول خلیفه
بحبس آمد مرا و اورا برداشته بمجلس خلیفه برد چون پیش روی
مهدی حاضر شدیم مهدی اورا گفت این عیسی بن زید
یعنی عیسی بن زید در کجاست آمد و در جواب گفت وما
یدرینی این عیسی بن زید تطلبته فهرب منك فی البلاد
وحبستنی فمن این اقف علی خبره یعنی من از چه راه دانم
که عیسی بن زید در کجاست در طلب وتجسس او برآمدی از خوف

وبیم فرار نمود و در شهرها متواری گردید و مرا حبس نمودی دیگر از کجا من بر خبر او واقف شده ام مهدی گفت از چه زمان عیسی متواری گردیده آخر ملاقات تو با او در چه وقت بوده و در نزد کدام کس او را دیدار نموده آمد گفت از آن وقت که عیسی متواری شده است دیگر او را ندیده ام و اصلا از اخبار او اطلاع ندارم مهدی گفت والله لتدلن علیه او لاضربن عنقک الساعه یعنی با خدای سوگند بایستی مرا بر مکان عیسی دلالت کنی وگرنه در همین ساعت تو را القتل میرسانم آمد در جواب گفت اصنع ما بدا لک فوالله ما ادللت علی ابن رسول الله واتقی الله ورسوله بدمه ولو کان بین ثوبی وجلدی ما کشفت لک عنه یعنی ای خلیفه آنچه خواهی با من رفتار نمای چه با خدای تعالی سوگند هرگز تو را امکان فرزند رسول خدا دلالت نخواهم نمود که فردای قیامت خدا و رسول خدا را ملاقات کنم بر حالی خون او بر ذمت من بوده باشد و هرگاه عیسی در میان جامه و پوست بدن من متواری باشد هر آئینه کشف از او نخواهم نمود و تو را امکان او اعلام نخواهم کرد مهدی بقتل آمد فرمان داد و در ساعت او را بقتل رسانیدند ابو العتاهیه گوید آنگاه مهدی بجانب من متوجه شده مرا گفت اتقول الشعر او الحقک به یعنی آیا شعر انشاد میکنی یا آنکه تو را نیز با این شخص ملحق نمایم گفتم شعر میگویم آنگاه بر رهائی من فرمان داد

لاجرم

از محبس خلاص گردیدم ارباب تراجم و معجمات ذکر نموده اند که ابو العتاهیه مفتون و شیفته عتبه جاریه مهدی عباسی گردیده و بمحبت عتبه در میان مردم اشتهار یافت و غالب اشعارش در تغزل در توصیف عتبه است منجمله آنها این ابیات است که گوید

اعلمت عتبة انني ... منها علی شرف مطل
وشکوت ما القی الیها ... والمدامع مستهل
حتی اذا برمت بما ... اشکو کما یشکو الاقل
قالت فای الناس یعلم ما نقول فقلت کل

یعنی عتبه را اعلام نمودم که من از هجران تو مانند شخصی هستم که در مکان بلندی ایستاده و مشرف بافتادن و هلاکت بوده باشد از آن دردها و رنجهائی که در فراق او میکشم با وی شکایت کردم بر حالی که اشک از چشم من جاری بود مانند شخص مسکین و فقیر چندان با وی شکایت کردم تا آنکه از بسیاری شکایت خاطرش خسته و ملول گردید مرا گفت آیا کدام یک از مردمان بحالت تو دانا میباشند گفتم تمامت مردمان بر حالت من استحضار دارند صح

قاضی احمد بن خلکان گوید وقتی در تعریض بطلب نمودنش عتبه را از مهدی این دو بیت را برای مهدی مکتوب کرد

نفسی بشیء من الدنیا معلقة ... الله والقائم المهدی یکفیها
انی لایأس منها ثم یطمعنی ... فیها احتقارک للدنیا وما فیها

یعنی خاطرم بچیزی از دنیا تعلق گرفته است خدای تعالی

و خلیفه مرا در وصول بآمولم کامی خواهند بود هماناً من
از رسیدن بآن آرزو مایوس و نا امید میشوم ولی امیر المؤمنین
حقیر شمردن تو دینار او آنچه در دنیاست مرا الطمع می افکند
وامیدوار میکرداند ابو العباس مبرد در کتاب کامل
ذکر نموده که ابو العتاهیه از مهدی خلیفه اجازت طلبید
که در روز نوروز و روز مهرجان هدیتی برای مهدی بفرستد
مهدی او را اجازت داد ابو العتاهیه در یکی از این
دو روز یک ظرف از سفال که ضخیم و درشت بود برسم هدیت
برای خلیفه فرستاد و در آن ظرف جامه لطیف و نازکی بود
و در اطراف آن جامه این دو بیت که ذکر شد مکتوب بود و خلیفه
عزمیت آن نمود که عتبه را بابو العتاهیه تسلیم کند عتبه جزع
و فزع اظهار کرد و گفت یا امیر المؤمنین حرمت
خدمت مرا رعایت نمای آیا رواست که مرا بکوزه
فروش کریه المنظر تسلیم نمائی که شعر را کسب خود قرار
داده است مهدی فسخ عزمیت نمود از دفع عتبه به
ابو العتاهیه درگذشت و گفت املؤا له البرنیة
یعنی الظرف سفالی را که ابو العتاهیه فرستاده است
مملو از مال کنند و باو تسلیم نمایند ابو العتاهیه نویسندگان
مهدی را گفت امیر المؤمنین فرمان داده است که ظرف
مرا مملو از دینار کنند گفتند ما دینار بتو نخواهیم داد اگر بخواهی
ظرف ترا پر از درهم میکنیم تا اینکه ثانیاً پرسش نمائیم

ومقصود خلیفه بر ما معلوم گردد قبول نمود و ابو العتاهیه
تا یکسال با کتاب مهدی در اینباب گفتگو و مماکسه مینمود
اینقصه بسمع عتبه رسید گفت هرگاه ابو العتاهیه عاشق
بود چنانکه خود گمان نموده است یکسال در باب تمیز ما بین
درهم و دینار محاجه و گفتگو نمیکرد و پس چنین مکشوف
گردد که از یاد آوردن من اعراض نموده و محبت من از قلب
وی زائل گردیده است صاحب روضات و قاضی
احمد بن خلکان و دیگران از ارباب تراجم آورده اند که از
زهدیات ابو العتاهیه این ابیات است که در ارشاد دیلمی بوی
نسبت داده

نظرت الی الدنیا بعین مریضة	وفکرة مغرور وتدبیر جاهل
فقلت هی الدنیا التی لیس مثلها	ونافست فیها فی غرور وباطل
وضیعت احقابا امامی طویلة	بلذة ایام قصار قلائل

یعنی با چشمی علیل و تدبیری جاهل و اندیشه که بواسطه قصور
معذور است بر دنیا نظر نمودم پس گفتم این دنیا دنیائیست
که آنرا مثل و مانند نیست لاجرم بدان رغبت کردم بر حالی
که در غرور و بطالت بودم بسبب التذاذ چند روز قلیل این
دنیای فانی روزگار درازی را که در پیش دارم ضایع
وتباه نمودم و منجمله زهدیات او بروایت صاحب محاضرات
این بیت است

لا تغضبن علی امرء لک مانع ما فی یدیه	واغضب علی الطمع الذی استدعاک تطلب ما لدیه

یعنی خشم مگیر بر کسی که از آنچه نزد اوست ترا منع می‌کند
بلکه خشم گیر بر طمعی که ترا بر آن داشته است که از آنچه
نزد اوست طلب مینمائی   ومنها ایضا

ومن الحزم ان اکون لنفسی   قبل موتی فیما ملکت وصیا

یعنی از حزم واحتیاط آنست که من برای خودم پیش از آنکه
وفات نمایم در مایملک خود وصی بوده باشم آنچه را که بایستی
دیگران پس از من از اموال من بمصارف واجبه وطرق خیر
مصروف دارند من خود در حال حیاتم چنین کنم و آنرا
بدیگران تفویض ننمایم   ومنها

انما الدنیا هبات وعوار مسترده   شدة بعد رخاء ورخاء بعد شدة

یعنی زخارف دنیا هبها و عاریها ئی است که عنقریب آنها
از ما استرداد خواهند نمود و بر دست ما باقی نخواهد ماند
و دنیا همواره سختی است پس از رفاهیت و رفاهیت است
بعد از سختی   از صاحب محاضرات نیز نقل نموده اند
روزی ربیع ابو العتاهیه را ملاقات نمود او را گفت
کیف اصبحت یعنی چگونه صبح نموده ابو العتاهیه در جواب
گفت

اصبحت والله فی مضیق   هل من دلیل الی طریق
اف لدنیا تلاعبت بی   تلاعب الموج بالغریق

یعنی بخدای سوگند صبح نموده ام بر حالی که در تنگنای
راه ضلالت افتاده ام آیا کسی هست که مرا بطریق رشد

دلالت کند اف باد بر این دنیا که ما را بازیچه خود ساخته
با ما بازی میکند چنانچه موج دریا با شخص غریق بازی
مینماید   وله ایضا

ایا لیت الشباب یعود یوما   فاخبره بما فعل المشیب

یعنی ایکاش که ایام جوانی برای ما عود مینمود تا اینکه
او را خبر میدادم از آنچه پیری با ما رفتار نموده است
از او پرسش کردند هرگاه زمان جوانی معاودت
مینمود او را بچه اخبار مینمودی در جواب گفت

بما لا یحصره الکتاب   ولا یعقده الحساب

یعنی زمان جوانی را خبر میدادم بخبری که تمام نویسندگان
و محاسبان از حصر و احصای آن عاجز میباشند
وقتی مامون خلیفه شنید که ابو العتاهیه این بیت را انشاد
میکند

وانی لمحتاج الی ظل صاحب   یروق ویصفو ان کدرت علیه

یعنی همانا من بسایه آن مصاحبی محتاجم که هرگاه من دوستیم را
برنگ نفاق مکدر سازم او بر دوستی صافی و خالص
ثابت قدم بوده باشد مامون چون این بیت
شنید ابو العتاهیه را گفت خذ منی الخلافة
واعطنی هذا الصاحب یعنی خلافت را از من
بگیر چنین یار و مصاحبی را بمن عطا نمای   وله ایضا

رایت النفس محترما لدیها   وتطلب کل ممتنع علیها

فان طاوعت حرصك كنت عبداً ‏ ‏ لكل دنيّة تدعوا اليها

یعنی نفس خود را چنان یافتم که آنچه را برای او موجودست
حقیر و اندک میشمارد و از آن حرصی که در اوست چیزیرا
میطلبد که از آن ممنوع است پس هرگاه مطاوعت
حرص خود نمائی و مشتهیات نفس را برای او فراهم آوری
بایستی که بنده و ملازم باشی هر خصلت پستی را که ترا
بدان میخواند و آنرا از تو طلب می نماید ‏ ‏ و له ایضا

لا تأمن الموت في لحظ و في نفس ‏ ‏ و ان تمنعت بالحجّاب و الحرس
واعلم بان سهام الموت قاصدة ‏ ‏ لكل مدّرع منا و مترّس

یعنی در هر لحظه و در هر نفس کشیدنی از رسیدن مرگ مأمون
مباش اگرچه پاسبانان بسیاری در اطراف تو بوده
باشند که بحراست و حفظ تو قیام نمایند و بدان
که تیرهای مرگ قصدکننده اند هر آنکسی را که برای حفظ
خود زره بر تن راست نموده و سپر بر سر خود کشیده باشد
و قوله ایضا

وان امرءاً دنياه اكبر همّه ‏ ‏ لمستمسك منها بحبل غرور

یعنی بدرستیکه مردی که دنیا را بزرگترین هم خود قرار داده
تمام عنایت و اهتمام خود بدان مصروف داشته است
هر آینه بریسمانی که موجب غرور اوست متمسک گردیده
صاحب روضات گوید در بعضی از کتب معتبره نقل نموده [illegible]
روزی هرون الرشید مجلس خود را بیاراست و مقرر

داشت

داشت طعامی بسیار فراهم نمودند آنگاه باحضار
ابو العتاهیه فرمان داد چون ابو العتاهیه حاضر
گردید رشید اورا بگفت صف لنا ما نحن فيه من نعيم
هذه الدّنيا یعنی ای ابو العتاهیه این نعیم دنیوی که ما
بان متنعم میباشیم برای ما توصیف نمای پس ابو العتاهیه
درحال این مصراع انشاد کرد

عش ما بدا لك سالماً في ظل شاهقة القصور

یعنی در این دار دنیا زندگانی کن مادام که در سلامت
و نعمتی و در قصور عالیه جای داری رشید گفت احسنت
ای ابو العتاهیه مصراع دیگر آنرا انشاد کن ابو العتاهیه
گفت

تسعى اليك بما اشتهيت لدى الرّواح و في البكور

و در هر صبح و شام آنچه دلخواه و مشتهی نفس تو است برای
تو فراهم میاورند رشید گفت احسنت ما بقی آنرا انشاد
نمای ابو العتاهیه گفت

فاذا النفوس تقعقعت في ضيق حشرجة الصّدور

یعنی پس چون نفست باخر رسد و سکرات و شدائد مرگ
ترا فرا گیرد رشید گفت احسنت ای ابو العتاهیه
مصراع دیگر این را بگوی ابو العتاهیه گفت

فهناك تعلم موقناً ما كنت الا في غرور

پس در آنوقت از روی جزم و یقین بر تو معلوم گردد

که دنیای خودرا در غرور و جهالت بسر برده و برشید از استماع
این ابیات آغاز گریستن کرد وچندان گریست که محاسنش
از آب دیده واشش ترکردید فضل بن یحیی ابوالعتاهیه را
گفت بعث الیک الخلیفه للسره فاحزنته
یعنی خلیفه ترا طلب نمود که خاطرش امسرور کردانی
پس تواورا محزون واندوهناک کردانیدی رشید فضل را
گفت دعه فانه دانا فی غفلة وعمی فکره ان نوبلنا
یعنی واگذارا او را پس بدرستیکه او مارا در غفلت وگمراهی
دید کراهت داشت از اینکه سخنانی کوید که موجب یادی
غفلت ما کردد بالجمله اشعار زهدیات ابوالعتاهیه
بسیار است هر الکس خواهد بایستی آنها را از کتب مواعظ
طلب نماید سیوطی در کتاب طبقات النحات در
ترجمت ابوعبدالله محمد بن مناذر لغوی ادیب محدث
که از جمله شاگردان خلیل وابوعبیده وسفیان بن عیینه و
ثوریست گفته وقتی ابوالعتاهیه محمد بن مناذر را گفت چگونه
میباشی در انشاد شعر در هر روز چند بیت شعر انشاد میکنی
محمد در جواب گفت در هر شب و بیت تا پانزده بیت
انشاد میکنم ابوالعتاهیه گفت اگر من بخواهم در شب
یکهزار بیت انشاد کنم بدان قادرم محمد گفت آری با خدای سوگند
چنین است که کوئی زیرا تو اینگونه شعر انشاد مینمائی

یاعتب مالی ولك		یالیتنی لم ارك

بعد

یعنی ای عتبه مرا با تو چه افتاده ایکاش که من ترا ندیده
بودم ومیکوید

الا یا عتبة الساعه		اموت الساعة الساعه

یعنی ای عتبه در اینساعت است که از هجران تو وفات
خواهم نمود ومن چنین انشاد میکنم

سیظلم بغداد ویجلو لنا الدجی		بمکة ما عشنا ثلثة انجم
اذا وردو بطحا مکة اشرقت		بیحیی وبالفضل بن یحیی وجعفر
فما خلقت الا لجود اکفهم		وادجلهم الا لاعواد منبر

یعنی زود است که بغداد را تاریکی فرا گیرد ودر مکه مادام
که ما زنده کانی کنیم سه تن که در جود مانند در یا میباشند
تاریکی را از ما برطرف سازند چون آن سه تن وارد بطحای شوند
مکه بواسطه وجود ایشان روشن کردد وروشنی آن
بواسطه یحیی وفضل بن یحیی وجعفر است پس کویا دستهای
ایشان خلق نشده است مگر برای آنکه بر مردمان جود
وبخشش نمایند وپایهای ایشان خلق نشده است مگر
برای اینکه بر فراز منبر صعود نموده مردمان را وعظ وتذکیر
نمایند واز جمله اشعار ابوالعتاهیه این ابیات است
که در مدح عمرو بن علا انشاد نموده

انی امنت من الزمان وریبه		لما علقت من الامیر حبالا
لو یستطیع الناس من اجلاله		اتخذوا له حر الخدود نعالا
ان المطایا تشتکیك لانها		قطعت الیك سباسبا ورمالا

فاذا وردن بنا وردن خفائفا ‌‌ ‌ واذا صدرن بها صدرن ثقالا

یعنی بدرستیکه من از آنگاه که بریسمان ولای امیر در آویخته ام
از زمان و از هر گونه آسیبش در امان میباشم اگر مردمانرا
قدر و استطاعت بود بسبب تعظیم و تجلیل وی صفحه رخسار
خویش را برای نعل و پای افراز قرار میدادند بدرستیکه
شتران از تعب و زحمت راه نزد تو شکایت آورده اند
زیرا آنها بیابانهای دور و دراز را قطع کرده خود را بتو رسانیده اند
چون مارا بمنزل تو وارد سازند وارد شوند بر حالی که
سبکبار میباشند و چون از منزلت مارا عودت دهند مراجعت
کنند بر حالی که از بسیاری جوائز و انعام که بر ما مبذول
داشته گرانبار میباشند چون ابوالعتاهیه این ابیاترا
انشاد کرد عمرو بن علا هفتاد هزار درهم براو عطا نمود
و از جامهای نفیس چندان اورا مخلع ساخت که از سنگینی
آنها اورا قدرت برخاستن نبود شعرای معاصرین وی
حسد بردند عمرو بن علا شعرارا در مجلس خود مجتمع کرد ایشانرا
گفت چه بسیار بعضی از شما بر بعضی حسد میبرد
چون یکی از شما نزد ما میآید تا قصیده در مدح ما
انشاد کند پنجاه بیت از آن قصیده را در تغزل محبوبه خود
گوید و وقتی اسلوب شعرش بمدیح ما منتقل سازد که
رونق شعرش تمام شده و برای مدحش لذتی باقی نمانده است
ولی ابوالعتاهیه نزد ما آمد ابیاتی اندک در تغزل انشاد

نمود آنگاه در مدح ما این ابیات انشاد کرد
انی امنت من الزمان وصرفه الخ الابیات پس شمارا چه شده است
که در باره او حسد برده اید ابن خلکان گوید چون ابوالعتاهیه
عمرو را باین ابیات مدح نمود زمانی اندک انعام و احسان
عمرو نسبت بابوالعتاهیه بتاخیر افتاد پس ابوالعتاهیه
در باب تاخیر احسان وی این ابیات بوی مکتوب کرد

اصابت علینا جودک العین یا عمرو ‌ ‌ ‌ فنحن لها نبغی التمائم والنشر
سنرقیها بالاشعار حتی تملها ‌ ‌ ‌ وان لم تفق منها رقیناک بالسور

یعنی ای عمرو بواسطه جود و احسانی که بما نمودی حاسدان
بر ما حسد برده مارا چشم زدند از اینروی تعویذها و افسونها
طلب مینمائیم که آسیب چشم ایشان از خود دفع کنیم انعامات
نسبت بما تاخیر افتاده زود است برای اینکه باز انعامات
مارا فراگیری و چندان با انشاد شعر بر تو افسون خوانیم
تا اینکه جائزه و انعام بر ما مبذول داری صاحب
کتاب عیون اخبار الرضا ع گوید حدیث کرد مارا حاکم ابوعلی
حسین بن احمد بیهقی گفت خبر داد مرا محمد بن یحیی صولی
گفت روایت کرد مرا محمد بن یحیی بن ابی عباد گفت
حدیث کرد مرا عمم گفت جناب ابوالحسن علی بن موسی الرضا
شعر اندک انشاد کرد روزی از آنحضرت استماع
کردم که این ابیات انشاد مینمود

کلنا نامل مدا فی الاجل ‌ ‌ ‌ والمنایا هن آفات الامل

آخاطر تست از بسیاری آنها
ملول کرده و اگر افسون
شعر ترا افاقه ندهد سوره
قران بر تو افسون
خوانیم

لا یغرنك اباطیل المنی — والزم القصد ودع عنك العلل
انما الدنیا کظل زائل — حل فیها راکب ثم ارتحل

یعنی هر یک از ما چنین آرزومند میباشیم که اجل موعود را بعوض از خود دفع نمائیم و حال آنکه آرزوی انسان را منهزم میکرداند و در میان تحضرع ما مولش حایل میشود و خرافات و سخنان باطل که منشأ آنها آرزو است ترا فریب ندهد اقتصاد و میانه رویرا پیش کیر و امراض نفسانیه را از خود واکذار بدرستیکه هستی دنیا مکر مانند سایه بر طرف شونده که سوار در آن سایه نازل شود انکاه از آن سایه ارتحال نماید راوی کوید چون حضرت رضا این ابیات انشاد کرد عرض کردم لمن هذه اعز الله الامیر یعنی خداوند امیر را ارجمند کرداند کوینده این ابیات کیست فرمود لعراقی لکم یعنی از شاعر عراقی شما است عرض کردم این ابیات را ابو العتاهیه برای من انشاد کرد و کفت این ابیات را من خود کفته ام حضرت فرمود هات اسمه ودع عنك هذا یعنی نامش را ذکر کن و واکذار این کنیت او را که بر مذمت او اشعار کند بدرستیکه خدا تعالی میفرماید و لا تنابزوا بالالقاب یعنی بلقبهای بد یکدیکر را نخوانید پس کنیت او را ذکر منمای شاید اینکه ایزد کراهت داشته باشد از اینکه او را باین کنیت یاد نمایند انتهی و در محاضرات

راغب ذکر نموده است که نقش خاتم ابو العتاهیه این کلمات بود سیکون الذی قضی غضب العبد او رضی یعنی آنچه را که خداوند مقدر نموده است واقع خواهد شد خواه بنده از آن خشنود کردد و یا آنکه در خشم شود و منجمله اشعار لطیفه ابو العتاهیه این ابیات است که کوید

ولقد صبوت الیك حتی صار من فرط التصابی — یجد الجلیس اذا دنی ریح التصابی فی ثیابی

یعنی چندان بسوی تو مایل و فریفته تو کردیده ام که از فرط شیفتکی ام هر آنکس که نزدیک من نشیند رایحه عشق و شیفتکی از جامه من احساس نماید و منجمله اشعار ابو العتاهیه که در عتبه جاریه مهدی کفته است این ابیات است

عینی علی عتبة منهله — بدمعها المنسکب السائل
یا من رای قبلی قتیلا بکی — من شدة الوجد علی القاتل
بسطت کفی نحوکم سائلا — ماذا تردون علی السائل
ان لم تنیلوه فقولوا له — قولا جمیلا بدل النائل
او کنتم العام علی عسرة — منه فمنوه الی القابل

یعنی چشم من در مفارقت عتبه چون باران ریزش کند و اشک خود جاری سازد ای کروه مردم آیا پیش از من کسی کشته را دیده است که از شدت وجد بر کشنده خود کریه نماید دستم را بجانب شما دراز کردم بر حالی که سؤال کننده ام آیا شما بر سائل چه چیز عطا خواهید نمود

اگر او را عطائی نمیدهید در عوض عطا بسخن نیکو با او تکلم نمائید و یا آنکه امسال را در تنگی و عسرت میباشید پس او را بانعام سال آینده وعده دهید و تا سال آینده درازد و بدارید قاضی احمد بن خلکان گوید چنین حکایت کرده اند روزی ابوالعتاهیه ابونواس شاعر را ملاقات کرد او را بگفت در هر روز چند بیت از شعر انشاد می کنی ابونواس گفت یک بیت یا دو بیت
ابوالعتاهیه گفت ولی من در روزی یکصد یا دویست بیت انشاد مینمایم ابونواس گفت سببش این است تو اینگونه شعر انشاد میکنی

یا عتب مالی ولك	یالیتنی لم ادرك

هر گاه من خواسته باشم که روزی یکهزار و یا دو هزار از اینگونه اشعار انشاد کنم بدان قادر میباشم ولی من اینگونه شعر انشاد میکنم

من کف ذات حرفی زی ذی ذکر	لها محبان لوطی وزناء

هر گاه خواسته باشی که چنین شعر انشاد کنی در تمام عمرت برای تو میسر نخواهد شد و این بیت ابونواس از جمله ابیاتیست که در توصیف شراب انشاد نموده است پیش از بیت مذکور گوید

دع عنك لومی فان اللوم اغراء	وداونی بالتی کانت هی الداء
صفراء لا تنزل الاحزان ساحتها	لو مسها حجر مسته سراء

آنگاه

آنگاه گوید

من کف ذات حرفی زی ذی ذکر	لها محبان لوطی وزناء

یعنی واگذار از من ملامت را زیرا ملامت موجب تحریص و مرا مداوا نما بچیزی که او خود سبب مرض من گردیده آن دوا دوائی است زرد فام که هیچگاه حزن و اندوه در ساحت او نزول ننموده هر گاه سنگ او را مس نماید حالت رفاهیتی آنرا روی خواهد نمود آنکه او را از دست صاحب فرجی باشد که خود را در زی مردان بیرون آورده و از اینروی هر یک از لوطی و زنا کار او را دوست داشته باشند ابوالفرج اصبهانی در کتاب اغانی در اخبار ابوالعتاهیه گوید انتساخ نمودم از کتاب هرون بن علی که گفته است حدیث کرد مرا علی بن مهدی گفت روایت کرد مرا ابن ابی الابیض گفت نزد ابوالعتاهیه آمدم او را گفتم من مردی میباشم که در زهد انشاد شعر مینمایم و مراد در زهد اشعار بسیار نیست و این طریق طریقتی است که آنرا مستحسن شمرده ام و بدرستیکه من امیدوار چنانم که در این طریق گناهی نیست و شعر تو را در زهد استماع نموده ام دوست دارم که از زهدیات تو زیاده از آنچه استماع نموده ام حفظ کنم و دوست دارم از آن اشعار نیکوئی که در زهد گفته بر من

انشاد نمائی ابو العتاهیه گفت آنچه من در زهد انشاد
کرده ام نیکو و مطبوع نیست گفتم این سخن از چه راه گوئی
گفت زیرا بایستی که شعر مانند اشعار شعرای فحول و
متقدمین بوده باشد و یا آنکه با اشعار بشار و ابن
هرمه شباهتی داشته باشد پس هرگاه شعر مانند اشعار
اینجماعت نباشد برای گوینده آن اولی و صواب
آنست که الفاظ اشعارش اشعاری بوده باشد
که معانی آنها بر عامه مردمان پوشیده نباشد مانند
اشعار من که بر این نهج است خصوصا اشعاری
که در زهد انشاد میشود که رعایت این طریق در آنها
اولی والزم است زیرا زهد طریق پادشاهان
و راویان اشعار که طالب اشعار غریبه اند نیست
بلکه زهد طریقی است شیفته ترین مردمان با این طریق
زهاد و اصحاب حدیث و فقها و اصحاب ریا و سمعه
از مردمان میباشند و شگفت ترین چیزها نزد
ایشان آن شعر نیست که معنی آن واضح و آشکار
بوده و با فهام ایشان نزدیک بوده باشد ابن
ابی الابیض گوید گفتم براستی سخن گفتی آنگاه ابو العتاهیه
این ابیات بر من انشا کرد

لدو للموت وابنوا للخراب　　فکلکم یصیر الی تباب
الا یا موت لم ارمنه بدا　　اتیت وما تحیف وما تحابی

کانک قد هجمت علی مشیبی　　کما هجم المشیب علی شبابی

یعنی اولاد تولید نمائید برای مردن و بنا کنید برای
خراب شدن چه تمامت شما را عاقبت مرگ و هلاکت
خواهد بود آگاه باش ای مرگ من برای خلاص شدن
از تو چاره نیافتم آمدی بر حالی که ظلم نمیکنی و هیچکس را
یاری نمینمائی گویا بر پیری من هجوم آوردی چنانچه
پیری بر زمان جوانی من هجوم آورد　ابن ابی الابیض
گوید پس نزد ابو نواس رفتم ماجرائی که ما بین من و
ابو العتاهیه گذشته بود بروی شرح دادم ابو نواس مرا
گفت سوگند بخدای گمان ندارم که در اشعارش شعری
مانند این ابیات که بر تو انشاد نموده داشته باشد
پس نزد ابو العتاهیه معاودت کردم سخن ابو نواس را
باو مکشوف داشتم پس ابو العتاهیه قصیده از زهدیات
خود که این ابیات از آن قصیده است بر من انشاد کرد

ملول التعاشر بین الناس مملول　　ما لابن آدم ان فتشت معقول
یا داعی الشاة لا تغفل دعا نها　　فانت عن کل ما استرعیت مسئول
انی لفی منزل ما زلت اعمره　　علی یقین بانی عنه منقول
ولیس من موضع یاتیه ذو نفس　　الا وللموت سیف فیه مسلول
لم یشغل الموت عنا مذ اعدلنا　　وکلنا عنه باللذات مشغول
ومن یمت فهو مقطوع ومجتنب　　والحی ما عاش مغشی وموصول
کل ما بدا الله فالا کال فانیة　　وکل ذی اکل لا بد ماکول

حاصل معنی ابیات گوید طول معاشرت در میان مردمان
موجب حزن و ملالت است و هرگاه نیکو تفتیش کنی
معلوم شود که پسر آدم را خرد و عقلی نیست ای کسی که
مشابه براعی گوسفندان میباشی در چرانیدن آنها غفلت
منمای زیرا از آنچه بچرانیدن آن مشغولی از تو پرسش خواهند
کرد همانا من همواره بعمارت کردن منزلی مشغولم که از روی
یقین از آن منزل کوچ خواهم کرد در دنیا مکانی نیست که
در آن متنفسی بوده باشد مگر آنکه مرگ با شمشیر کشیده در آن
مکان قائم است از آنگاه که مرگ برای فرا گرفتن ما مهیا شده
بهیچ چیز خود را مشغول نساخته و ما خود از مرگ در غفلتیم و خود را
بلذات دنیوی مشغول ساخته ایم هر آنکس که از این دنیا میرود
مراودت مردمان با او بریده شود و دوستی خود از او
مقطوع نمایند و آنکس که زنده است با او مراودت کنند
و دوستی خود با او وصل نمایند آنچه خواهی در این دنیا اکل کن
چه تمامت خوردنیها در این دنیا فانی خواهد گردید و هر
صاحب خوردنی عاقبت خود ماکول شود و زمین اعضای
بدنش را نابود نماید ابن ابی الابیض گوید بعد از این قصیده
چند قصیده دیگر نیز بر من انشاد کرد که آنها کمتر از این قصیده
نبود پس نزد ابونواس مراجعت کردم و ماجرای خود
با ابوالعتاهیه باو اخبار نمودم ابونواس از شنیدن
سخنان من رنگش متغیر گردید مرا گفت چرا سخن مرا باو رسانیدی

با خدای سوگند این قصیده را نیکو انشاد نموده و در زهد
مانند این قصیده انشاد نموده است و هم ابوالفرج
گوید خبر داد مرا حسن بن علی گفت حدیث کرد مرا محمد بن
قاسم بن مهرویه گفت روایت کرد مرا علی بن عبدالله
ابن سعد گفت خبر داد مرا هرون بن سعدان گفت با ابونواس
نزد یک دوریق بودم و جماعتی از مردمان نیز نزد او
بودند پس مشاهدت میکردیم هر یک از قواد و کتاب بنی
هاشم که در نزد او عبور میکردند بر او سلام میگفتند و او بجری
تکیه داده پاهای خود را دراز نموده برای هیچیک از مردمان
که از نزد او میگذشتند اصلا تواضع نمینمود و از جای
خود حرکت نمیکرد در آن اثنا ناگاه او را دیدم پاهای خود
جمع کرده از جای خود جستن نمود برخاست بجانب
مرد پیری که بر حماری سوار بود و بجانب ما میآمد روانه شد
او را استقبال کرد و دست بر گردن او افکند اظهار
تواضع و فروتنی نسبت بآن مرد پیر مینمود و در پیش
روی او ایستاد زمانی با یکدیگر سخن میگفتند تا آنکه آن شیخ
روانه راه شد و ابونواس نزد ما معاودت نمود یکی
از حضار ابونواس را گفت سوگند با خدای که معرفت
و مهارت تو از این شیخ یعنی از ابوالعتاهیه بیشتر است
ابونواس گفت والله ما رایته قط الا ظننت
انه سماء وانا ارض یعنی با خدا تعالی سوگند یاد

میکنم که هیچوقت او را دیدار میکنم مگر آنکه او را نسبت بخود مشابه به آسمان و خودم را نسبت بوی بمنزله زمین می پندارم و هم ابو الفرج در اخبار ابو العتاهیه گوید خبر داد مرا یحیی علی بن یحیی منجم گفت حدیث کرد مرا علی بن مهدی گفت روایت کرد مرا خزرجی شاعر گفت خبر داد مرا عبد الله ابن ایوب انصاری گفت حدیث کرد مرا ابو العتاهیه گفت دختری از مهدی خلیفه وفات یافت خلیفه را از وفات آن دختر حزن و اندوهی شدید رو یداد حتی اینکه از خوردن طعام و شراب امتناع مینمود پس من ابیاتی در تعزیت خلیفه انشاد نمودم و وقتی که برای خواندن آن ابیات نزد او رفتم او را دیدم که از وفات آن دختر تسلیتی برای او حاصل شده است میخندد و طعام میخورد و در تسلیت این کلمات بر زبان خود جاری مینماید لا بد من الصبر علی ما لا بد منه و لئن سلونا عمن فقدنا لیسلون عنا من نفقدنا و ما یاتی اللیل و النهار علی شیئ الا ابلیاه یعنی بر چیزی که بدی از آن میت جز صبر و تحمل چاره نیست هرگاه ما کسانی را که از ما مفقود شوند فراموش کنیم دیگران که ما را مفقود نمایند نیز ما را فراموش کنند روزگار و گردش لیل و نهار بر هیچ چیز وارد نمیشود مگر اینکه عاقبت آن چیز مندرس و نابود خواهد گردید ابو العتاهیه گوید چون

اینکلمات از مهدی شنیدم گفتم یا امیر المؤمنین آیا مرا اجازت دهی که شعر انشاد کنم گفت انشاد نمای پس این ابیات انشاد نمودم

ما للجدیدین لا یبلی اختلافهما ... و کل غصن جدید فیهما بال
یا من سلی عن حبیب بعد میتته ... کم بعد موتک ایضا عنک من سال
کان کل نعیم انت ذائقه ... من لذة العیش یحکی لمعة الال
لا تلعبن بک الدنیا و انت تری ... ما شئت من عبر فیها و امثال
ما حیلة الموت الا کل صالحة ... او لا فما حیلة فیه لمحتال

یعنی چیست شب روز را که گردش ایشان کهنه و مندرس نمیگردد با آنکه هر شاخ تازه که شب و روز بر آنها گردش میکنند عاقبت مندرس گردد و فانی شود ای کسی که دوست خود را بعد از مردنش فراموش نمودی چه بسیار کسانی باشند که بعد از وفات تو ترا فراموش خواهند کرد هر نعیم از لذات دنیوی که بدان متنعمی گویا بمنزله لمعان سرابست که بزودی فانی و معدوم میگردد دنیا ترا بازیچه خود قرار ندهد و حال آنکه تو خود مثلها و چیزهائی که موجب عبرتست در آن مشاهده مینمائی حیله برای انسان در نجات از شدائد مرگ میت جز آنکه اعمال صالحه و افعال حسنه بعمل آورد و گرنه هیچ حیله او را سود نخواهد بخشید ابو العتاهیه گوید منصور مرا تحسین کرد و گفت بدان طریق که مکنون خاطر من بود تکلم کردی و بعباراتی قلیل و مختصر موعظت نمودی

پس امر کرد برای هر بیتی از ابیات مذکوره یکهزار درهم بر من
مبذول داشتند و نیز ابوالفرج در اخبار ابوالعتاهیه گوید
خبر داد مرا محمد بن عمران صیرفی گفت حدیث کرد مرا عنزی
گفت روایت کرد مرا احمد بن خلاد گفت حدیث کرد مرا
پدرم گفت چون موسی هادی خلیفه وفات یافت رشید
ابوالعتاهیه را گفت ابیاتی چند در غزل برای ما انشاد
نمای ابوالعتاهیه گفت هرگز بعد از موسی من شعر نخواهم گفت
رشید فرمان داد ابوالعتاهیه را حبس نمودند پس ابراهیم
موصلی را امر کرد که نزد وی تغنی کند ابراهیم گفت من بعد از
موسی هرگز تغنی نخواهم کرد و موسی ابراهیم و ابوالعتاهیه را
بسیار احسان مینمود رشید امر کرد که ابراهیم را نیز حبس
کردند و چون رشید عزیمت آن نمود که بجانب رقه رود
امر کرد حفیره وسیعی حفر نمودند و بکشیدن دیواری در وسط
آن حفیره را دو نیم کردند در نیمه ابوالعتاهیه محبوس و در نیم
دیگر آن ابراهیم محبوس بود و ایشانرا گفت بایستی از
اینمکان خارج نشوید تا اینکه تو ای ابوالعتاهیه
شعر انشاد کنی و تو ای ابراهیم تغنی نمائی پس ابوالعتاهیه
و ابراهیم در آنحبس روزگاری بگذرانیدند تا آنکه روزی رشید
در مجلس شرب نشسته بشرب مشغول بود و جعفر بن یحیی
نیز نزد او حضور داشت پس جاریه مغنیه یک بیت
باوازی نیکو تغنی نمود صوت آنجاریه سبب طرب و نشاط

رشید و جعفر گردید آنصوت را زیاده مستحسن شمردند پس رشید
گفت چه قدر نیکو و مستحسن بود اگر بیتی دیگر ضمیمت این بیت
میگردید تا آنکه زمان تغنی بطول انجامد و مدت سرور
و تمتع ما بسیار شود جعفر رشید را گفت من خود آنچه دلخواه
خلیفه است فراهم آورم رشید گفتا از چه راه این سخن گوئی
گفت نزد ابوالعتاهیه میفرستم که باین بیت ابیاتی
دیگر الحاق نماید و چون ابوالعتاهیه را در شعر یدی طولی است
و در سرعت انشاد شعر او را قدرتیست لاجرم از آنچه او را
امر کنیم تخلف نخواهد نمود رشید گفت ابوالعتاهیه محبوس
و ما در نعیم و طرب میباشیم باینحال ما را اجابت نخواهد کرد
جعفر گفت بلی اجابت خواهد کرد در اینباب چیزی بوی
مکتوب دار تا اینکه صحت سخن من بر تو معلوم گردد پس
رشید صورت ماجری مجلس را با بوالعتاهیه مکتوب کرد
و او را گفت باین بیت بیتی دیگر الحاق نمای ابوالعتاهیه
در جواب این دو بیت مکتوب نمود

شغل المسكين عن تلك المحن	فارق الروح و اخلى من بدن
و لقد كلفت امرا عجبا	اسأل التفريح من بيت الحزن

یعنی محنتها و مکاره روزگار چنان مرا مشغول ساخته است
که گوئی روح از بدنم مفارقت کرده و بدنم را خالی گذارده است
باینحال مرا بامری شگفت مکلف ساخته اند از برای
حزن و اندوه تفریح و چیزی که موجب نشاط است

طلب نموده اند چون این ابیات برشید رسید جعفر را گفت من خود تورا اعلام نکردم که ابو العتاهیه سخن ما را اجابت نخواهد نمود جعفر گفت او را از حبس اخراج نمای تا آنکه آنچه دلخواه تو است معمول دارد رشید گفت مادام که شعر انشاد نکند او را از محبس بیرون نخواهم آورد زیرا بر همین نهج سوگند یاد نموده ام چو بروزی چند از این واقعه گذشت ابو العتاهیه ابراهیم را گفت تا چند ما با خلفا طریق لجاج مسلوک داریم اکنون بیا که من شعر انشاد میکنم و تو بان تغنی نمای پس ابو العتاهیه این ابیات انشاد کرد

بابی من کان فی قلبی لـه	مرة حب قلیل فسرق
یا بنی عباس فیکم ملك	شعب الاحسان منه تفترق
انما هرون خیر کلـه	مات کل الشر مذ یوم خلق

پدر و مادرم بفدای آنکسی باد که یکمرتبه محبت اندکی از او در قلب من جای کرد پس سورت و حدت آن ازدیاد یافت دوستی او تمامت قلب مرا احاطت نمود ای فرزندان عباس شما را پادشاهی است که راههای احسان از او منشعب است همانا هارون تمامت او خیر است و آن کسی که از ابتدای خلقتش شر محض بود وفات یافت ابو العتاهیه چون این ابیات انشاد کرد ابراهیم موصلی باین ابیات تغنی نمود رشید هر دو را احضار کرد و در محضر خلیفه ابو العتاهیه ابیات را انشاد نمود ابراهیم بانها تغنی

کرد

کرد پس رشید بهر یک از ابو العتاهیه و ابراهیم یکصد هزار درهم و یکصد جامه مبذول داشت ابو الفرج گوید حدیث کرد مرا صولی از حسن بن یحیی و او از عبد الله بن عباس بن فضل بن ربیع گفت وقتی رشید بر یکی از جواری خود خشم نمود پس سوگند یاد کرد که چندروز بمنزل او داخل نشود آنگاه نادم و پشیمان گردید این دو بیت انشاد کرد

صد عنی اذ رانی مفتتن	واطال الصد لما ان فطن
کان مملوکی فاضحی مالکی	ان هذا من اعاجیب الزمن

یعنی چون مرا مفتون و فریفته خود دید از من اعراض نمود و زمان هجران و اعراضش را دراز کرد وی بنده و مملوک من بود اکنون مالک و صاحب اختیار امر من گردیده همانا این امر از چیزهای شگفت این زمانه است رشید چون این دو بیت انشاد کرد جعفر بن یحیی برمکی را گفت برای من کسی را طلب نمای که براین دو بیت چند بیت دیگر اضافت آورد یحیی گفت جز ابو العتاهیه کسی شایسته این کار نیست پس رشید کس نزد ابو العتاهیه فرستاد او را پیغام داد که براین دو بیت مذکور چند بیت ضمیمت نماید ابو العتاهیه در جواب این دو بیت که شرح رفت مکتوب کرد شغل المسکین عن تلك المحن الخ رشید برهای او فرمان داد صله و عطیه وافر بدو مبذول

داشت ابو العتاهیه شاد و مسرور گردید گفت اکنون گفتن شعر بر من گوارا گردید آنگاه این دو بیت انشاد کرد

عزة الحب اذلتنی ذ لتی ... فی هواه وله وجه حسن

ولهذا صرت مملوکا له ... ولهذا شاع ما بی وعلن

یعنی ارجمندی دوستی مرا در راه محبت او که خداوند روی نیکوست ذلیل ساخت باین سبب بنده و مملوک او شدم و بدین جهة محبتی که از او در خاطر من پوشیده بود ظاهر و آشکار گردید رشید چون این ابیات شنید ابو العتاهیه را گفت احسنت والله واصبت ما فی نفسی یعنی باخداوند سوگند اشعاری نیکو گفتی و بر طبق خاطر من این ابیات انشاد نمودی امر کرد صله او را دو چندان بروی مبذول داشتند وهم ابو الفرج گوید حدیث کرد مرا عم من گفت خبر داد مارا هارون بن محمد بن عبد الله زیات گفت روایت کرد مرا زبیر بن بکار گفت حدیث کرد مرا ثابت بن زبیر بن حبیب گفت حدیث کرد مرا پسر خواهر ابو خالد حربی گفت وقتی هارون الرشید مرا گفت ابو العتاهیه را حبس کن و کار را بر او تنگ بگیر تا اینکه در تغزل اشعار انشاد کند چنانکه پیش از این انشاد میکرد پس او را در سرای

که عرض

که عرض آن پنج شبر در پنج شبر بود حبس نمودم ابو العتاهیه صیحه برکشید که من هلاک شدم مرا بیرون آرید آنچه از شعر بخواهید انشاد میکنم پسر خواهر ابی خالد گوید او را گفتم شعر انشاد نما گفت بگذارید نفسی تازه کنم پس او را از حبس بیرون آوردم دوات و کاغذ باو دادم پس ابیاتی گفت که مطلع آنها این دو بیت است

من لعبد اذله مولاه ... ماله شافع الیه سواه

یشتکی ما به الیه ویخشا ... ویرجوه مثل ما یخشاه

یعنی آیا کدام کس بفریاد بنده خواهد رسید که مهتر او او را خوار و ذلیل ساخته و او را شفاعت کننده جز او نیست دردی که در خاطرش مکنون است بمهتر خود شکایت نماید و از او ترسان و هراسان است و چنانچه از او ترسانست بدو امیدوار میباشد راوی خبر گوید پس من این ابیات را انجا دادم مسرور خادم آنها را برشید رسانید رشید ابراهیم موصلی را امر کرد که با آن ابیات تغنی نمود آنگاه باحضار ابو العتاهیه فرمان داد چون ابو العتاهیه حاضر گردید او را بگفت ابیاتی را که در مطلع آن گفته یا عتب سیدتی الخ برای ما انشاد کن ابو العتاهیه این ابیات انشاد کرد

یا عتب سیدتی اما لک دین ... حتی متی قلبی لدیک رهین

وانا الذلول لکل ما حملتنی … وانا الشقی البائس المسکین

وانا الغداة لکل باك مسعد … ولکل صب صاحب وخدین

لاباس ان لذاك عندی حقه … للصب ان یلقی الحزین حزین

یاعتب این افر منك امیرتی … وعلی حصن من هواك حصین

یعنی ای عتبه ای بزرک من آیا تو بدنیمی میتدین نیستی تا چند قلب من نزد تو کرفتار باشد من خود انشخص رامی هستم که بهر چه مرا تکلیف کنی تحمل کنم و ترا مطیع و منقاد میباشم و منم تحت برکشته پریشان روزکار من صبحگاه هر کریه کننده را بکریه یاری و امداد میکنم و هر شیفته را یار و مصاحبم باکی نیست که شخص محزون محزون دیگر را ملاقات کند و با او یار کردد زیرا این خود عاشق شیفته را تسلیت دهد و موجب راحت نفس او شود ای عتبه ای کسی که ترا بر من امر و فرمانست از نزد تو بکجا فرار نمایم و حال آنکه از محبت تو سدی محکم پیشروی مرا کرفته است که از فرار کردنم مرا حایل و مانع کردیده رشید چون این ابیات استماع کرد پنجاه هزار درهم بابو العتاهیه مبذول داشت ابو الفرج کوید ابو العتاهیه را هنکامی که محبوس بود در مدح رشید اشعار بسیار یست منجمله اینها قول اوست که کوید

یا رشید الامر ارشدنی الی … وجه نجحی لا عدمت السدادا

لا اراك الله سوءا ابدا … ما رات مثلك عین احدا

اعن الخائف وارحم صوته … رافعا نحوك یدعو سیدا

وابلائی من دعاوی امل … کلما قلت تدانی بعدا

کم امنی بغد بعد غد … ینفد العمر ولم القی غدا

یعنی ای کسی که امر تو استوار است هرکز راه رشاد را با بود نمای مرا بطریقی که موجب خلاصی من است دلالت نمای خداوند عالم تو بدی ننماید و مانند ترا هیچ چشمی دیدار نکرده یاری نمای شخصی را که ترسانست و رحم کن بر استغاثه او بر حالی که دستش را بجانب تو بلند کرده و ترا میخواند بچه بلیتها مبتلا کردیده ام چیزهائی را آرزومند شدم که هر زمان با خود کویم اینها نزدیک شد نداز من دور شوند چه قدر فردا و روز دیکر خود را آرزومند میسازم روزکار عمرم بآخر رسید و فردا را ملاقات ننمودم ابو الفرج کوید از کتاب هارون بن علی بن یحیی انتساخ کردم نوشته بود حدیث کرد مرا علی بن مهدی کفت خبر داد مرا حسین ابن ابی السری کفت وقتی قاسم بن رشید با موکبی عظیم از جائی میکذشت و قاسم از تمامت مردمان کبر و مناعتش زیادتر بود و ابو العتاهیه با کروهی برکنار راه نشسته بودند چون چشم ابو العتاهیه بقاسم افتاد برای تعظیم و اجلال قاسم از جا برخاست

انقدر ایستاد تا اینکه قاسم رسید از نزد او کذشت واصلا
التفاتی بجانب ابو العتاهیه ننمود ابو العتاهیه این
بیت انشاد کرد

یتیه ابن ادم من جهله	کان رحی الموت لا تطحنه

یعنی پسر آدم از جهالت و نادانی تکبر مینماید کویا بچنکال
مرک کرفتار نخواهد کردید یکی از ان اشخاص که در رکاب
قاسم بودند کلام ابو العتاهیه را شنید قاسم را بان
خبر داد قاسم در حال کس بطلب ابو العتاهیه فرستاد
اورا حاضر نمود ندامر کرد بقصد تازیانه براو زدند اورا
کفت ایفرزند زن زنا کار در چنین مکان در شعر خود
بمن تعرض مینمائی پس اورا در سرای خود حبس نمود
ابو العتاهیه این ابیات در محبس انشاد کرده بنزد
زبیده دختر جعفر فرستاد

حتی متی ذو التیه فی تیهه	اصلحه الله وعافاه
یتیه اهل التیه من جهلهم	وهم یموتون وان تاهوا
من طلب العز لیبقی به	فان عز المرء تقواه
لم یعتصم بالله من خلقه	من لیس یرجوه ویخشاه

یعنی تا چند خداوند کبر بر کبر باقیست خداوند امر اورا
نیکو کند و ازاین مرض اورا عافیت بخشد خداوند
کبر از جهالت و نادانی تکبر کند و حال انکه اکر چه
تکبر مینماید ولی عاقبت بچنکال مرک کرفتار خواهد

کرد

کردید هرانکس ارجمندی طلب کند که بدان پایدار
بماند اورا سودی نخواهد بخشید زیرا ارجمندی انسان
باین است که خوف وخشیت حقتعالی را داشته باشد
از مردمان آنکس که بخداوند امیدوار نیست واورا
از خداوند ترسی نیست هرآینه چنین کسی سر پنجه اعتصام
بخداوند نزده و بخداوند امیدوار نیست ابو العتاهیه
چون این ابیات برای زبیده فرستاد مکتوبی نیز
باو نوشت تنکی محبس و بدی حال خودرا در ان شرح داد
زبیده را بر حال ابو العتاهیه رقت آمد رشیدرا
از امر ابو العتاهیه اعلام نمود و درباره وی شفاعت
نمود رشید کس فرستاده ابو العتاهیه را احضار کرد
صله و اقر و انعامی شایسته بروی نهاد ولی آنست
و از قاسم خشنود نکردید تا اینکه با ابو العتاهیه نیکوئی
نمود و از او اعتذار جست وهم ابو الفرج کوید
از کتاب هرون بن علی انتساخ نمودم نوشته بود
حدیث کرد مرا علی بن مهدی کفت خبر داد مرا محمد بن
سهل از خالد بن ابی ازهر کفت وقتی رشید یکی از علامان
خودرا بناحیت موصل فرستاد فرستاده رشید چون
بموصل رسید از بقیت خراج آنجا مالی عظیم فراهم آورد
انمال را برداشته بدرسرای رشید آمد رشید اکر
کرد تمامت آن اموال را تسلیم بعضی از کنیزان او نمایند

مردمان این امر را بسیار عظیم شمرده در مجالس و محافل از این واقعه سخن میگفتند خالد بن ابی الازهر گوید پس من ابو العتاهیه را ملاقات کردم بر حالی که حالتی مانند جنون بر او عارض گردیده او را گفتم وای بر تو ترا چه روی داده است گفت سبحان الله اید فع هذا المال الی امرأته و لا یتعلق کفی لشیء منه یعنی ای شگفت چنین مالی عظیم را بسوی زنی میبرند و اصلا چیزی از ان عاید من نمیشود ابو العتاهیه پس از چند روز بمجلس رشید داخل شد در محضر رشید این ابیات انشاد کرد

الله هو جید للدنیا و یغضها لیکا / فابلت الا ان تصغر کل شیء فی یدیکا
ما هانت الدنیا علی احد / کما هانت علیکا

حاصل معنی اینکه ای رشید خداوند عالم دنیا را در نظر تو خوار و ذلیل ساخته و او را مبغوض تو گردانیده است لاجرم از مال دنیا آنچه بدست تو آید آنرا خرد و حقیر میشماری دنیا در نظر هیچکس انقدر خوار و ذلیل نیست چنانچه نزد تو خوار و بیمقدار است فضل بن ربیع رشید را گفت یا امیر المومنین ما مدحت الخلفاء باصدق من هذا المدح یعنی یا امیر المومنین هیچیک از خلفا را مدح نموده اند بشعری که صدق و راستی ان از این اشعار بیشتر بوده باشد رشید گفت ای فضل بیست هزار

درهم با بو العتاهیه تسلیم نمای فردای آن روز ابو العتاهیه بمنزل فضل بن ربیع داخل شد این ابیات در مدیح فضل انشاد کرد

اذا ما کنت متخذا خلیلا / فمثل الفضل فاتخذ الخلیلا
یری الشکر القلیل له عظیما / و یعطی من مواهبه الجزیلا
ارانی حیث ما یممت طرفی / وجدت علی مکارمه دلیلا

یعنی هر گاه بخواهی دوستی برای خود گیری پس مانند فضل بن ربیع را دوست خود بگیر که سپاس اندک را بزرگ شمارد و عطاهای جزیل مبذول دارد و من چنین ظاهر و آشکار ساخت که بهر جانب نظر کنم بر مردی و جوانمردی او دلیلی مشاهدت مینمایم فضل او را گفت سوگند با خدای اگر از مساوات با امیر المومنین در عطا خائف نبودم هر آینه بمقدار عطای امیر المومنین بر تو مبذول میداشتم ولی زود است که بدفعات و تدریج آنرا بتو عطا خواهیم نمود پس آنچه را که رشید امر نموده بود بر وی مبذول داشت و علاوه از نزد خود نیز پنج هزار درهم باو داد ابو الفرج گوید خبر داد مرا علی بن سلیمان اخفش گفت حدیث کرد ما را مبرد گفت خبر داد مرا عبد الصمد بن معذل گفت از امیر علی بن عیسی ابن جعفر شنیدم گفت من در زمان طفولیت در سرای رشید بودم وقتی مرد پیری را دیدم مردمان اطراف

اوراگرفته واو این ابیات انشاد مینمود

لیس للانسان الا ما رزق	استعین الله بالله اثق
علق الهم بقلبی کله	واذا ما علق الهم علق
بابی من کان لی من قلبه	مرة ود قلیل فرزق
یا بنی الاسلام فیکم ملک	جامع الاسلام عند تفترق
لبنی هرون فیکم ولد	فیکم صوب هطول ودوق
لم یزل هرون خیرا کله	قتل الشر به یوم خلق

یعنی نیست برای انسان مگر آنچه راکه خداوند نصیب او قرار داده است از خداوند امداد می طلبم اعتماد و وثوق من بدوست حزن واندوه تقلب من در اوبخته وچون حزن بقلب علاقه گیرد در قلب جای خواهد گرفت و علاقه اش زیاد خواهد گردید پدرم بفدای آن کسی باد که محبت اندکی از او در دل من بود پس رفته رفته آن محبت ازدیاد یافت و تمامت قلب مرا فراگرفت ای گروه مسلمانان درمیان شما خلیفه و پادشاهی است که احکام اسلام از او درمیان مسلمانان متفرق میشود هر آینه جود وبخشش هرون شمارا فراگرفته است وبخشش وی چون باران بر شما ریزش میکند همواره هرون برای مسلمانان خیر بوده واز آنوقت که بعرصه وجود قدم نهاد شر یکباره از میان مردمان

برداشته شد علی بن عیسی گفته یکی از بنی هاشم را گفتم آیا مشاهدت نمیکنی مردمانرا که از شعرا یمرد چه قدر اظهار شگفتی مینمایند گفت ای پسرک من طبع اینمرد در شعر طبعی است که از نفاست ونیکوئی مردمان یکدیگر را برای رسیدن بان بقتل میرسانند وخودرا بهلاکت می افکنند پس از چندی ظاهر گردید که آنمرد پیر که شعر انشاد مینمود ابو العتاهیه است وآن کس که من از او سؤال کردم ابراهیم بن مهدی بود ابو الفرج گوید خبر داد مرا عیسی بن حسین گفت حدیث کرد مرا عمر بن شبه گفت چون ابو العتاهیه در عهد خلافت مهدی با هرون مراودت داشت بدین سبب موسی هادی براو در خشم بود چون هادی متولی امر خلافت گردید ابو العتاهیه این ابیات در مدح وی انشاد کرد

یضطرب الخوف والرجا اذا	حرک موسی القضیب او فکر
ما ابین الفضل فی مغیب ما	اورد من رایه وما اصدر
فکم تری عز عند ذلک من	معشر قوم وذل من معشر
یثمر من مس القضیب ولو	یمسه غیره لما اثمر
من مثل موسی ومثل والده	المهدی او جده ابو جعفر

یعنی خوف وامیدواری بحرکت درآید چون موسی هادی قضیبی که در دست اوست حرکت دهد ویا فکر

خود را بجولان در آورد هرگاه توسن فکر را بجولان
در آورد چه بسیار از قضایا را بفکر خود فیصل دهد از
نتیجه فکرت وی چه بسیار گروهی را مشاهدت کنی
که عزیز وارجمند گردند وگروه دیگر را بینی که خوار
وذلیل شوند هرگاه دستش بقضیب رسد واثر حرکت
دهد قضیب از برخوردن دست وی ثمر آورد وچون
دست دیگری بدان قضیب رسد اصلا مثمر ثمری نخواهد
بود آیا کیست مانند موسی هادی وکیست مثل پدرش
مهدی ومانند جدش ابو جعفر منصور چون این ابیات
بهادی رسید از ابو العتاهیه راضی وخشنود
گردید پس ابو العتاهیه وارد مجلس هادی شد این
اشعار در مدح وی انشاد نمود

لهفی علی الزمن القصیـ — بین الخودنق والسدیر
اذ نحن فی غرف الجنا ن — نعوم فی بحر السرور
فی فتیة ملکوا عنا ن — الدهر امثال الصقور
ما منهم الا الجسو د — علی الهوی غیر الحصور
یتعاورن مدامة — صهباء من حلب العصیر
عذراء رباها شعا ع — الشمس فی حر الهجیر
لم تدن من نار ولم — یعلق بها وضر القدور
ومقرطق یمشی اما م — القوم کالرشا الغریر
بزجاجة تستخرج الهـ — ـم الدفین من الضمیر

ذهرا

ذهراء مثل الکوکب الد دی — فی کف المدیر
تدع الکریم ولیس ید دی — ما قبیل من دبیر
ومخصرات ذد تنا — لعبد الهدو من الخدور
دیا دواد فهن یلبسن — الخواتم فی الخصور
غر الوجوه محجبا ت — قاصرات الطرف حور
متنعمات فی النعیم — مضمخات بالعبیر
یدخلن فی حلل المحا سن — والمجاسد والحریر
ما ان یرین الشمس الا القر — ط من خلل الستور
والی امین الله مهربنا — من الدهر العثور
والیه اتعبنا المطا یا — بالرواح وبالبکور
صعر الخدود کانما — جنحن اجنحة النسور
متسربلات بالظلا م — علی السهولة والوعور
حتی وصلن بنا الی — رب المدائن والقصور
ما زال قبل فطامه — فی سن مکتهل کبیر

حاصل معنی ابیات گوید ای دریغ بران روزگار کوتاه
که مابین خورنق وسدیر جای داشتیم روزگاری
بود که در غرفهای بهشتی منزل کرده بودیم ودر دریای
سرور غوطه میزدیم درمیان جوانانی بودیم که
مانند بازها عنان اختیار از دست روزگار
بیرون برده بودند نبود از ایشان کسی مگر اینکه بر
هوای نفسانی تجری داشت و خداوند عفت نبود

دردست جام شرابی را میگردانیدند که آن شراب
دوشیده پستان انگور بود دوشیزه که روشنی
افتاب در اثنای گرمای روز آنرا تربیت نموده
حرارت آتش بوی نرسیده رنگ و چربش دیگها
بآن نیاویخته و با ایشان صاحب پیراهنی بود که در
پیش روی آنگروه راه میرفت مانند آهوی خورد
سال نازنموده و با او مدامی بود بدین صفت سررا
که در خاطر مخزون است آشکار نماید در لمعان
و تابندگی چون ستاره درخشانی بود که در دست
کسی باشد که آنرا دور دهد آنشراب وا میگذارد شخص
کریم را برحالی که مابین طاعت و معصیت تمیز ندهد
و فرق نگذارد و دوشیزگان باریک میان
چندی بودند زیارت کردند ما را از عقب پردها از
پس اینکه مردمان آرمیده بودند سرینهای
ایشان بزرگ بود و میانهای آنها درباریکی بحدی
بود که گویا انگشتری درمیان خود پوشیده اند
از پس پرده رویهای ایشان تابنده بود و مانند
حوریان بهشتی چشمهای خودرا فروخوابانیده بودند
از نگرستن بغیر شوهران خود در نعمت و رفاهیت
متنعم و بدن خود بعبیر آلوده کرده بودند خرامان و دامن
کشان میرفتند برحالی که جامهای حریر و نفیس

دربر داشتند هرگز آفتاب را مشاهدت نکرده بودند
مگر از عقب پرده مانند گوشواری که از پس پرده مرئی
شود فرار ما از حوادث روزگار بسوی انجمی است که این
خداوند است برای ادراک صحبت وی صبح و شام
شترانرا بزحمت و تعب افکنده مسافت راه را قطع
نمودیم شترانی که از تعب و صدمت راه رخسارهای
آنها کثر گردیده و در سرعت سیر گوئی چون باز طیران
مینمایند در تاریکیهای شبهای ظلمانی بیابانها و کوهها
قطع کرده تا اینکه خودرا بخلیفه که مالک شهرها و قصرهاست
رسانیدند خلیفه از آن پیش که او را از شیر باز
دارند در حسن رای و نیکوی اندیشه مانند کسانیست
که بسن پیری رسیده باشند چون هادی خلیفه این
ابیات از ابو العتاهیه استماع نمود عطائی نیکو و
صله عظیم بروی مبذول داشت از آن سپس ابو العتاهیه
در حضرت هادی مکانت و تقربی تمام یافت
ابو الفرج گوید خبرداد مرا عمی حسن بن محمد گفت
حدیث کرد مرا کرانی از ابو حاتم گفت ابو العتاهیه
در خلافت مامون بر ما وارد گردید گروهی از اصحاب
ما نزد او شدند و از او درخواست نمودند که از اشعار
خویش برای آنها انشاد نماید پس ابو العتاهیه اول
چیزی که برای ایشان انشاد کرد این ابیات بود

الم تر ریب الدهر فی کل ساعة ... له عارض فیه المنیة تلمع
ایا بانی الدنیا لغیرک تبتنی ... ویا جامع الدنیا لغیرک تجمع
اری المرء وثابا علی کل فرصة ... وللمرء یوما لا محالة مصرع
تبارک من لا یملک الملک غیره ... متی تنقضی حاجات من لیس یشبع
وای امرء فی غایة لیس نفسه ... الی غایة اخری سواها تطلع

یعنی آیا حوادث روزکار را نمی بینی در هر ساعت
آن روزکار را روی و عارضی است که از آن مرک
ظاهر و نمایان است ای کسی که در این سرای
فانی بنای عمارت کنی بدان که تو برای دیگران
بنا مینمائی وای کسی که بفراهم آوردن مال
وثروت دنیوی حریص میباشی همانا اینمال که همی
اندوخته کنی نصیب تو نخواهد کردید برای دیگران
فراهم کنی می بینم مرد دنیا طلب را که چون فرصتی
بدست آورد از جای خویش برای تحصیل دنیا جستن
کند وحال انکه بطور حتم المرء را عاقبت روزی خواهد
آمد که بچنکال مرک کرفتار خواهد کردید متعالی و بزرکوار است
انکسی که چون حاجتهای مردمان از دنیا تمام شود و
تمامت مردم دنیا فانی کردند جز او دیگری نیست که
ملک و پادشاهی را مالک کردد آیا کدام مرد است
چون بمقصدی که دلخواه اوست رسد از روی حرص
بمقصدی جز او نفسش مایل نباشد ابو حاتم کوید اصحاب ما

میگفتند هرکاه طبع ابو العتاهیه در حسن و جزالت
مانند الفاظ او بود هر آینه در شعر بر تمامت شعرا تقدم
و برتری داشت ابو الفرج کوید خبر داد مرا حسن بن
علی کفت حدیث کرد مرا ابن مهرویه کفت روایت
کرد مرا سلیمان بن جعفر جزری کفت حدیث کرد
مرا احمد بن عبد الله کفت مرتبت و مقام ابو العتاهیه
و فضل بن ربیع در سرای مامون یکسان و مساوی
بود وقتی فضل ابو العتاهیه را کفت یا ابا اسحق ما
احسن بیتین لک واصدقهما ای ابو اسحق
چه بسیار نیکو و راست است آن دو بیت که از نتایج
افکار تو است ابو العتاهیه کفت کدام است
آن دو بیت فضل کفت قول تو که کفته

ما الناس الا للکثیر المال او ... للمسلط ما دام فی سلطانه
فاذا الزمان رماهما ببلیة ... کان الثقات هناک من اعوانه

یعنی نیستند مردمان مکر انکه با اطاعت میکنند کسی را
که خداوند مال و ثروت است و یا آن کسی که او را سلطنت است
مادام که سلطنت برای او باقی است و چون
روزکار این دو شخص را به بلیتی مبتلا نماید مردمان
از کرد ایشان پراکنده شوند و بر ضرر ایشان
روزکار را یاری و امداد نمایند احمد بن عبد الله
کفته فضل بن ربیع باین دو بیت برای ان المثل حنث

زیرا در سرای مامون مرتبت و مقامش نسبت
بدیگران پست بود دیگران براو تقدم داشتند
و مامون خود چنین دستور العمل داده بود زیرا فضل
در عهد خلافت امین برای امین تحریر مینمود و از خواص
اصحاب امین معدود بود و نیز ابو الفرج
گوید حدیث کرد مرا عم من حسن بن محمد گفت خبر داد
مرا عبد الله بن ابی سعد گفت محمد بن ابی العتاهیه
مرا گفت پدرم ابو العتاهیه هیچگاه از رشید مفارقت
نمینمود نه در حضر و نه در سفر مگر در راه حج و در هر سال
رشید پنجاه هزار درهم بر پدرم مبذول میداشت
علاوه برآن جوائز که در اثنای سال از رشید باو
میرسید چون رشید برقه وارد شد پدرم جامه پشمینه
در بر کرده اظهار تزهد نمود منادمت حضور رشید را
ترک نمود و از گفتن شعر در غزل امتناع کرد رشید
بحبس پدرم فرمان داد پدرم را در جائی حبس کردند
پس پدرم در حبس این ابیات انشا کرده نزد رشید
فرستاد

انا الیوم لی والحمد لله اشهر … یروح علی الهم منکم ویبکر
تذکر امین الله حقی وحرمتی … وما کنت تولینی لذلک تذکر
لیالی تدنی منک بالقرب مجلسی … ووجهک من ماء البشاشة یقطر
فمن لی بالعین التی کنت مرة … الی بها فی سالف الدهر تنظر

یعنی

یعنی امروز که در آن هستم سپاس خداوند را که چند ماه است
صبح و شام از جانب شما اندوه و حزن بر من
وارد شود ای امین خداوند بیاد آور حق من و حرمت
مرا و آنچه را که از جهت قرب من بمن عطا مینمودی
چیز نیست که ذکر میشود و فراموش نخواهد کردید بیاد
آر آن شبهائی را که آنها مرا بتو نزدیک مینمودند بر حالتی
که با بشاشت روی بجانب من نظر می افکندی
پس آیا کیست برساند بمن آن چشمی را که در قدیم ایام
با آن چشم بجانب من نظر مینمودی چون رشید این
ابیات را قرائت کرد گفت ابو العتاهیه را بگوئید
باکی بر تو نیست چون پیغام رشید با بو العتاهیه
رسید این ابیات برای رشید فرستاد

ارقت وطار عن عینی النعاس … ونام السامرون ولم یواسوا
امین الله امنک خیر امن … علیک من التقی فیه لباس
تساس من السماء بکل بر … وانت به تسوس کما تساس
کان الخلق رکب فیه روح … له جسد وانت علیه راس
امین الله ان الحبس باس … وقد ارسلت لیس علیک باس

حاصل معنی اینکه گوید شب را بیدار ماندم و خواب
از چشم من پرواز کرد و قصه سرایان شب بخواب
رفتند در بیداری شب با من مواسات ننمودند
ای امین خداوند امان تو بهترین امانها ست

لباسی از خوف وخشیت حقتعالی بر بدن پوشیده
از جانب آسمان رعایت حد هر چیز بروجهی نیکو
بتو میرسد وتو نیز در میان مردمان بر طریقی
نیکو رفتار وسلوک مینمائی گویا تمامت مردمان
سوارانی میباشند که آنها را روحی وکالبدیست و تو
نسبت بآن کالبد بمنزله سر میباشی ای امین خداوند
که برتو باکی نیست زندان مکان رنج وتعب است و تو مرا پیغام داده
صولی گفت روایت کرد مرا احمد بن محمد بن اسحق ابو الفرج گوید حدیث کرد مرا
گفت خبر داد مرا عبد القوی بن محمد بن ابی العتاهیه
از پدرش گفت پدرم ابو العتاهیه در خلافت
رشید ردای پشمینه بر دوش افکند دراعه از پشم پوشید
وبر جان خود سوگند یاد کرد که در غزل شعر
انشاد نکند رشید بحبس وی فرمان داد و مقرر نمود
باوی بشدت رفتار نمایند ابو العتاهیه در
محبس این دو بیت انشاد نمود بنزد رشید
فرستاد

یا بن عم النبی سمعا وطاعه
و رجعنا الی الصناعه لما
قد خلعنا الکساء والدراعه
کان سخط الامام ترك البضاعه

یعنی ای پسر عم رسول خدا سخن ترا شنیدیم
اطاعت کردیم چون خلیفه از ترك نمودن من شعر را

در خشم

در خشم شده بود لاجرم ردا و دراعه را از خود دور
ساختم بفن شعر وبگفتن آن معاودت کردم ابو الفرج
گوید همواره رشید در بیرون آوردن ابو العتاهیه
از محبس مسامحه وتعلل مینمود تا اینکه ابو العتاهیه
این ابیات انشاد نمود بحضرت رشید فرستاد

اما والله ان الظلم لوم
الی دیان یوم الدین نمضی
لامر ما تصرفت اللیالی
تموت غدا وانت قریر عین
تنام ولم تنم عند المنایا
سل الایام عن امم تقضت
تروم الخلد فی دار المنایا
الا یا ایها الملك المرجی
اقلنی ذلة لم اجر منها
وخلصنی تخلص یوم بعث

وما زال المسیء هو الظلوم
وعند الله تجتمع الخصوم
وامر ما تولیت النجوم
من الغفلات فی لجج تعوم
تنبه للمنیة یا نؤوم
ستخبرك المعالم والرسوم
وکم قد رام غیرك ما تروم
علیه نوا هض للدنیا تحوم
الی لؤم وما مثلی ملوم
اذا للناس برزت الجحیم

حاصل معنی گوید همانا سوگند بخدای که بی اعتدالی
وستم از ناکسی وفقر وناکی است وشخص بدکار
همواره ستمکار است عاقبت بسوی خداوندی
که صاحب اختیار روز جزاست خواهیم رفت
ودر نزد خداوند کسانی که بایکدیگر خصومت داشته اند
فراهم آیند بسبب امری بس عظیم شبانه روز

عقب یکدیگر گردش کنند و منقضی شوند و برای امری
بزرگ ستارگان غروب مینمایند فردا وفات خواهی
خواهی نمود با این وصف در دریای غفلت غوطه
زنی شاد خاطر و مسرور میباشی تو در خواب
غفلت میباشی و مرگها در کمین تو بیدار باشند ای آن
کسی که در خواب غفلت هستی از خواب بیدار شو روزگار را
از حال امتهائی که منقرض گردیده و تمام شده اند
پرسش نمای زود اگر آثار و رسوم عمارات ایشان
بزبان حال ترا جواب خواهند گفت دوام و خلود را
در سرای فانی طلب میکنی چه بسیار دیگران بودند
آنچه را که تو خواهی خواسته و بدان نرسیدند
الا ای پادشاهی که تمامت مردمان بسوی تو
امیدوار باشند و از هر مکان بجانب تو شد رحال
مینمایند از من بگذر لغزشی را که آن موجب ملامت من
نیست و مانند من کسی مورد ملامت نخواهد گردید مرا
از این زندان خلاص نمای خداوند ترا در روز
نشور خلاص نماید هنگامی که آتش دوزخ برای مردم
گناهکار ظاهر و آشکار گردد هارون چون این
ابیات استماع کرد بر ابوالعتاهیه رقت نمود
و برهائی او فرمان داد ابوالفرج گوید از کتاب
هارون بن علی بن یحیی برداشتم نوشته بود حدیث

کرد مرا حسین بن اسمعیل بن مهدی گفت خبر داد مرا جا
ابن سلمه گفت وقتی مامون بسبب امری بر من خشم نمود
پس حج را بهانه کردم که خود مرا از پیش چشم او دور نمایم
اجازت حج از او خواستم مرا اذن داد پس ببصره داخل
شدم و عبید الله بن اسحق بن فضل هاشمی در بصره حکومت
داشت امر موسم نیز بعهده او مفوض گردیده بود در رفاقت
و مصاحبت او را اختیار نمودم از بصره تا بمکه همراه
او بودم وقتی بطواف مشغول بودیم در آنجا ابوالعتاهیه را
دیدم عبید الله را گفتم آیا دوست داری که ابوالعتاهیه را
ملاقات نمائی گفت با خداوند سوگند که من دوست دارم
که او را دیدار نمایم و با او معاشرت و مصاحبت کنم او را
گفتم پس از طواف فارغ شو و از مسجد بیرون آی
پس چنین نمود من نزد ابوالعتاهیه آمده او را
گفتم ای ابواسحق آیا دوست داری مردمی از مردم بصره را که شاعریست
ادیب و ظریف ملاقات کنی گفت از کجا برای من
ملاقات کردن با چنین کس که گوئی میسر گردد پس من
دست او را گرفته نزد عبید الله آوردم و عبید الله را
بشناخت ساعتی با یکدیگر مشغول سخن بودند پس ابوالعتاهیه
او را گفت آیا خواهی دو بیت برای تو انشاد کنم که تو خود
آن دو بیت را تحسین نمائی و نیکو دانی عبید الله گفت
ما باعمال حج متلبس شده ایم با اینحالت لغو و بیهوده

گفتن و جدال شایسته نیست ابو العتاهیه گفت بیهوده و جدال نخواهیم گفت عبید الله گفت پس آنرا انشاد نمای ابو العتاهیه گفت

ان المنون غدوها ورواحها ... فی الناس دائبة تجیل قداحها
یا ساکن الدنیا لقد اوطنتها ... ولتظعنن وان کرهت نزاحها

یعنی همانا در صبح و شام همواره مرگ در میان مردمان اسبهای خود را جولان دهد ای کسی که در این سرای فانی سکنی نموده هر آینه ازین سرای بدور خواهی افتاد اگرچه دور شدن از آن ترا نا خوش باشد عبید الله چون این دو بیت استماع کرد سرش را بزیر افکند پس از زمانی سرش بلند کرد و گفت

خذ لا اباً لک للمنیة عدة ... واحتل لنفسک ان اردت صلاحها
لا تغترر فکاننی بعقاب ریب ... الموت قد نشرت علیک جناحها

یعنی برای مرگ زادی و بهتیه بگیر برای نجات خود اندیشه کن اگر صلاح خود را غنیمت نموده مغرور مشو پس گویا من می بینم عقاب مرگ را که پر و بال خود را برای گرفتن تو گشوده است رجاء بن سلمه گوید مردمان را دیدم تمامت این چهار بیت را با بو العتاهیه نسبت دهند و حال آنکه جز دو بیت نخستین از ابو العتاهیه نیست

ابو الفرج گوید حدیث کرد مرا صولی گفت خبر داد مارا محمد بن موسی گفت روایت کرد مارا محمد بن صالح عدوی

گفت ابو العتاهیه مرا خبر داد گفت رشید از اشعاری که ملاحان در کشتی با آن تغنی می‌نمودند اظهار شگفتی می‌نمود و از فساد و غلط خواندن ایشان متاذی میشد و قتی ملازمانش را بگفت شعرائی را که با ما میباشند بگوئید اشعاری چند انشاد کنید که ملاحان در کشتی با نها تغنی نمایند رشید را گفتند جز ابو العتاهیه از شعرا کسی شایسته این امر نیست و او در محبس خلیفه محبوس است ابو العتاهیه گوید پس رشید نزد من فرستاده پیغام داد که اشعاری انشاد کن ملاحان با نها نزد من تغنی نمایند و بر های من امر ننموده بود این امر موجب غیظ و خشم من گردید با خود گفتم سوگند با خدای شعری خواهم گفت که موجب حزن و اندوه او گردد و با آن شاد و مسرور نشود پس ابیاتی انشاد کردم و آنها را بکسی دادم که بملاحان حفظ نماید که چون رشید بکشتی سوار شود آنها را برای رشید بخوانند و آن ابیات بدین شرح است

خانک الطرف الطموح ... ایها القلب الجموح
للدواعی الخیر والشر ... دنو ونزوح
هل لمطلوب بذنب ... توبة منه نصوح
کیف اصلاح قلوب ... انما هن قروح
احسن الله بنا ... ان الخطایا لا تفوح

فاذا المستور منا — بین ثوبیه تضوح
کم راینا من عزیز — طویت عنه الکشوح
صاح منه برحیل — صائح الدهر الصدوح
موت بعض الناس فی الارض — علی قوم فتوح
سیصیر المرء یوما — جسدا ما فیه روح
بین عینی کل حی — علم الموت یلوح
کلنا فی غفلة والموت — یغدو ویروح
لبنی الدنیا من الدنیا — غبوق وصبوح
رحن فی الوشی واصبحن — علیهن المسوح
کل نطاح من الدهر — له یوم نطوح
نح علی نفسک یا مسکین — ان کنت تنوح
لتموتن وان عمرت — ما عمر نوح

یعنی دیده بینای تو ای قلب سرکش تو را خیانت
نمود اسباب و دواعی خیر و شر گاهی روی میاورند
و گاه دور میکردند آیا شخص گناهکار از گناه خود نادم
نگردد و بسوی خداوند توبه و بازگشت نمینماید دلهائی
که بار تکالیف معاصی مجروح گردیده است چگونه
توان آنها را اصلاح نمود خداوند بر ما احسان
نموده است که از گناهان ما بو نمیدهد و از آنها بوئی
ظاهر نمیشود وگرنه بسا از اعمال شنیعه و افعال
قبیحه که از ما مخفی و پوشیده است ظاهر و آشکار

میکرد

میکردید چه بسیار اشخاص عزیز و ارجمند را
دیدیم که مردمان او را فراموش کردند ذکرش از
میان برداشته شد منادی روزگار برحلت
او از این سرای فانی ندا نمود مردن بعضی از مردمان
بر روی زمین سبب فتح و موجب گشایش برای
دیگرانست زود است عاقبت مرد کالبدی بدون
جان خواهد گردید در پیشانی هر شخص زنده
آثار و امارات مرگ ظاهر است تمامت ما در
خواب غفلتیم و حال آنکه مرگ در میان ما صبح میکند
و شام مینماید ابناء روزگار را از دنیا همان خوردن
و آشامیدن در بامداد و شامگاه است بهنگام
شام در عیش و زینت باشند چون صبح کنند ناگاه
ایشان را مشاهدت کنی که جامهای عزا پوشیده‌اند
هر یک از خداوندان رتق و فتق را که در این دنیا
بینی عاقبت او را روزیست که در چنگال مرگ گرفتار
گردیده ای شخص پریشان روزگار بر حال خود نوحه و
ندبه کن اگر خواهی نوحه نمائی همانا اگر بمقدار زندگانی
نوح در این دنیا زندگانی کنی عاقبت و انجام تو
مرگ خواهد بود چون ملاحان این ابیات را برای
رشید انشاد کردند رشید آغاز گریستن نمود
گریه بسیار کرد و رشید از تمامت مردمان رقتش

بیشتر بود در وقت استماع موعظت حالت رقت باو
دست میداد فضل بن ربیع چون زیادتی گریه رشید را
مشاهدت کرد بجانب ملاحان اشارت کرد که
ساکت و خاموش شوند ابو الفرج گوید خبر داد
مرا ابو الحسن احمد بن محمد اسدی گفت حدیث کرد مرا
ریاشی گفت وقتی از جانب سلطان روم رسولی
نزد هارون الرشید آمد از احوال ابو العتاهیه
پرسش نمود و بعضی از اشعار او را در محضر رشید انشاد
کرد و آن رسول بقانون عربیت معرفتی نیکو داشت
چون ببلاد خود مراجعت کرد مقامات ابو العتاهیه را
برای سلطان مذکور داشت پس پادشاه روم
مکتوبی برای رشید نوشت و رسول خود را فرستاد
و از رشید درخواست کرده بود که ابو العتاهیه را
نزد او فرستد و از جهة وثوق و اطمینان هر آن
کس را که خواهد بعنوان رهن مکان ابو العتاهیه
قبول نماید رشید چون از مضمون نامه استحضار
یافت ابو العتاهیه را طلبید در باب رفتن ببلاد
با او سخن گفت ابو العتاهیه استعفا نمود از رفتن
اباکرد هم ابو الفرج روایت کند وقتی رشید را
خبر دادند که سلطان روم مقرر داشته است
که دو بیت از اشعار ابو العتاهیه را بر درهای مجلسهای

خود و بر در شهر نوشته اند و آن دو بیت این است

ما اختلف اللیل و النهار و لا	دارت نجوم السماء فی الفلک
الا لنقل السلطان عن ملک	قد انقضی ملکه الی ملک

یعنی شب و روز گردش نمیکنند و ستارگان در آسمان
دور نمیزنند مگر برای اینکه پادشاهی را از سلطانی
که زمان دولتش بپایان رسیده بپادشاه دیگر
نقل دهند هم ابو الفرج گوید خبر داد مرا محمد بن عمران
صیرفی گفت حدیث کرد مرا عنزی گفت روایت
کرد مرا احمد بن معاویه قرشی گفت چون هارون الرشید
ولایت عهد را برای سه پسرش امین و مامون و موتمن
تعیین نمود ابو العتاهیه در این معنی این ابیات انشاد
کرد

رحلت عن الربع المحیل قعودی	الی ذی زحوف جمة و جنود
و راع یراعی اللیل فی حفظ امة	یدافع عنها الشر غیر رقود
بالویة جبریل یقدم اهلها	و رایات نصر حوله و بنود
تجافی عن الدنیا و ایقن انها	مفارقة لیست بدار خلود
و شد عری الاسلام منه بفتیة	ثلاثة املاک ولاة عهود
هم خیر اولاد لهم خیر والد	له خیر آباء مضت و جدود
بنو المصطفی هرون حول سریره	فخیر قیام حوله و قعود
تقلب الحاظ المها بینهم	عیون ظباء فی قلوب اسود
جدودهم شمس اتت فی اهلة	تبدت لراء فی نجوم سعود

یعنی از منزلی که روزکار بر آن کذشته بود شترم را
کوچ داده از آنجا بیرون شدم بسوی جوار کسی
روانه شدم که خداوند غزوات و سپاه بسیار است
آهنک خدمت آن کسی را کردم که تمامت شب را
برای حفظ وحراست مردمان بیدار است وشر را
از ایشان دفع میکند و مصاحب وست رایاتی
که جبرئیل امین در پیش روی صاحبان آن رایاتست
ونیز رایات نصر وظفر در اطراف وجوانب اوست
از دنیا اعراض نموده واز روی حزم ویقین دانسته
که دنیارا ثباتی نیست هیچکس در آن پاینده نخواهد ماند
وعروهای اسلام بسبب او محکم کردید بوجود سه
جوانمردی که هریک ولیعهد او میباشند وسلطنت
روی زمین پس از وی بدیشان مسلم خواهد کردید
ایشان نیکوترین فرزندانند وآنهارا هارون
بهترین پدریست که او را نیکوترین پدران مینامند سنت
الله ولیعهد فرزندان هارون برکزیده میباشند که
در اطراف سریر هارون ایستاده اند پس ایشان
بهترین ایستادکان وبهترین کسانی میباشند که نشسته
باشند چشمهائی که چون چشمهای آهوست ودر دلهای
اشخاصی که مانند شیرانند قرار کرفته است ایشان را

بحرکت در می آورد واز روی
مهابت در میان
ایشان
صح

عارضها

عارضهائیست چون آفتاب هریک در روبهائی
مانند ماه تابانست جای کرفته برای بیننده مانند
ستارکان سعد ظاهر شوند احمد بن معاویه
کوید چون رشید این ابیات استماع نمود صله وافر
برابو العتاهیه مبذول داشت که مانند آن صله
هیچوقت بشاعری عطا نموده بود ابو الفرج
کوید حدیث کردم اصولی کفت خبر داد مرا موسی از
احمد بن حرب کفت مذهب ابو العتاهیه این بود که
بتوحید اعتقاد داشت عقیدتش چنین بود که خداوند
عالم دو جوهر که بایکدیکر متضاد بودند بیافرید
بدون اینکه از چیزی آنهارا خلق نماید لامن شیئی
آنهارا بیافرید آنکاه اینعالم را از آن دو جوهر
خلق نمود ومعتقد بود که عالم حادث است محدثی
جز خدای تعالی برای آن نیست وکمانش آن بود که
خداوند تمامت اشیارا بآن دو جوهر متضاد
خواهد بر کردانید وبوعید قائل بود یعنی عقیدتش
آن بود جائز نیست خداوند ارباب کبائر را بدون
آنکه از کناهان توبه کنند عفو نماید واز کناه ایشان
بکذرد وابو العتاهیه بمذهب شیعه زیدیه مشی مینمود
واز فرقه مجبره معدود بود ومجبره کویند تمامت
افعال عباد از خیر وشر مستند بخدای تعالی است

بنده را اصلا در آن دخالتی نیست صولی گفته حدیث
کرد مرا یموت بن مزرع گفت روایت کرد مرا
جاحظ گفت در مسئله جبر ثمامه با ابو العتاهیه بسیار
معارضه و مناظره مینمود وقتی ابو العتاهیه
در پیش روی مامون ثمامه را گفت عزیمت آن
کرده ام مسئلتی از تو پرسش نمایم مامون ابو العتاهیه را
گفت اشتغال با نشاد شعر ترا کافیست ابو العتاهیه
گفت هر گاه امیر المومنین صلاح داند مرا اجازت
دهد که از ثمامه مسئلتی سؤال کنم و اورا امر کند که مرا جواب
گوید پس مامون ثمامه را گفت آنچه ابو العتاهیه از
تو پرسش کند آنرا جواب بگوی پس ابو العتاهیه گفت
مرا عقیدت آنست که آنچه افعال از بندگان صادر
گردد از خیر و شر پس فاعل آنها خدا یتعالی است و تو
ای ثمامه این دعوی را انکار نمائی پس ابو العتاهیه دست
خود را بحرکت در آورده ثمامه را گفت ای ثمامه بگو
به بینم آیا که این دست مرا حرکت دهد ثمامه گفت
حرکها من امه زانیه یعنی این دست را کسی حرکت
داد که مادرش زناکار است ابو العتاهیه مامون را
گفت یا امیر المؤمنین سوگند با خدای که ثمامه مرا دشنام
داد ثمامه گفت ناقض الماص بظر امه یعنی ابو العتاهیه
که فرج مادر خود را مکیده است قول خود را نقض نمود

و از عقیدت خود برگشت چه او را عقیدت آن بود که آنچه خیر
و شر از بنده صادر شود فاعل آن خدا یتعالی است اکنون
بر خلاف عقیدت خود سخن گوید و دشنامی که از من
نسبت باو صادر شد بمن نسبت دهد مامون بخندید و ابو العتاهیه را
گفت آیا ترا نگفتم که بشعر خود مشغول شو و واگذار آنچه را که شایان
تو نیست ثمامه گوید پس از آن مجلس وقتی ابو العتاهیه مرا ملاقات
کرد و گفت یا ابا معن آیا جواب صواب گفتن ترا از
دشنام دادن کفایت نمینمود گفتم کاملترین کلام آن
کلامیست که صحبت را قطع کند و خصم را بآن سوء ادب
که از او صادر شده است مکافات نماید و شخص را
از خشم تشفی دهد و از نادان انتصار نماید هم ابو الفرج
گوید محمد بن یحیی گفت حدیث کرد مرا عون بن محمد کندی
گفت از عباس بن رستم شنیدم گفت کان ابو العتاهیه
مذبذبا فی المذهب یعتقد شیئا فاذا سمع طاعنا علیه
ترك اعتقاده ایاه و اخذ غیره یعنی ابو العتاهیه در مذهب
متردد و دودل بود بچیزی اعتقاد مینمود چون
طعن و عیبی از کسی بر آن مذهب می شنید آن مذهب را
گذارده مذهبی دیگر اختیار مینمود   ابو الفرج گوید
خبر داد مرا عیسی بن حسین وراق گفت روایت کرد مرا
عبد الله بن ابی سعد گفت احمد بن ابراهیم بن اسمعیل
مذکور داشت که وقتی بشر بن معتمر ابو العتاهیه را گفت

مرا چنین خبر داده اند که تو چون زهد و نسک اختیار کردی
بعمل حجامت مشغول شدی بحجامت فقرا و یتیمان اشتغال
نمودی آیا واقعه چنین است که بمن خبر داده اند ابو العتاهیه
گفت آری چنین بوده است بشر گفت مقصود
ازین کار چه بود ابو العتاهیه گفت غرض آن
نمودم که نفس خود را از مرتبه اش فرود آورم چنانکه
دنیا آنرا بلند نمود تا آنکه ذمیمه کبر و مناعت از او
زایل گردد علاوه بر تحصیل اجر و مثوبات اخروی برای
خود تحصیل نموده باشم ازین جهت است که فقط
یتیمان و فقرا را حجامت کنم بشر او را گفت واگذار
این ذلت نفس را که بحجامت نمودن اختیار کرده
زیرا برای تو حجتی نیست در اینکه نفس خود را ادب کنی
و آنرا اصلاح نمائی بچیزی که موجب فساد و تباهی
دیگرانست دوست دارم مرا خبر دهی آیا کسی را که حجامت
کنی وقتی را که او بحجامت در آنوقت محتاج است
میشناسی ابو العتاهیه گفت نمیشناسم بشر گفت
کسی را که حجامت کنی آیا آنمقدار از خون که باید
بمقتضی طبع از او دفع شود میشناسی که هر گاه از آن
مقدار نقصان پذیرد و یا از آن زیادتر شود موجب
ضرر آن شخص گردد ابو العتاهیه گفت این را
نیز نمیدانم بشر گفت فما اراک الا اردت

ان تتعلم

ان تتعلم الحجامة علی اقفاء الیتامی والمساکین
یعنی پس ترا نمی بینم مگر اینکه خواهی بحجامت
کردن یتیمان و فقرا عمل حجامت را بیاموزی
مع الجمله ابو العتاهیه روزگار بانشاد شعر و
افادت علوم بسر میبرد تا اینکه روز دوشنبه سیم
شهر جمادی الثانیه سال دویست و یازده یا سیزده
در بغداد وفات یافت و قرب نهر عیسی او را بخاک
سپردند قاضی احمد بن خلکان گوید چون ابو العتاهیه را
زمان وفات نزدیک شد گفت خوش دارم
که مخارق مغنی را بخوانید نزد من آید و با این
دو بیت نزد من تغنی نماید

اذا ما انقضت عنی من الدهر مدتی
فان عزاء الباکیات قلیل
سیعرض عن ذکری و تنسی مودتی
و یحدث بعدی للخلیل خلیل

یعنی چون زمان زندگانی من بپایان رسد
زنان گریه کننده زمانی اندک بر من ناله و نوحه
خواهند کرد آنگاه از ذکر من اعراض کنند دوستی
مرا فراموش نمایند و دوست بجای من دوستی دیگر
اختیار کند مخارق را حاضر کرده بدلخواه او
عمل نمودند و بر حسب وصیتش این بیت را

برفرار وی نوشتند

ان عیشًا یکون اخره الموت لعیش معجل التنغیص

یعنی زندگانی که عاقبت او مرگ است هر آینه
زندگانیست که عنقریب منغّص و ناگوار خواهد
گردید

ابن الحجاج

الحسین بن احمد بن محمد بن جعفر بن محمد بن الحجاج الکاتب
الشاعر الشیعی البغدادی النیلی کنیت وی ابو عبدالله
و در سلک مشاهیر شعرا منظوم است و خداوند مجون
و خلاعت است در شعر و با سید مرتضی که از بزرگان
علمای امامیه است معاصر بوده قاضی احمد بن خلکان
در ترجمت احوال وی گوید کان فرد زمانه فی
فنه فانه لم یسبق الی تلک الطریقة مع عذوبة الفاظه
وسلامة شعره من التکلف یعنی ابن حجاج در فن
خود فرید زمان خود بود در آن طریق و اسلوبی که در
شعر داشت احدی از شعرا بر او پیشی نگرفته بود خود
بدان اسلوب مخصوص و منفرد بود علاوه انکه اشعار
وی بعذوبت الفاظ موصوف و از تکلف سالم بود
هم ابن خلکان گوید که ابن حجاج امرا و وزرا و روسا را
مدح نمود دیوان شعرش در ده مجلد است و غالب
اشعارش در هزل است و در جد نیز او را اشعاری نیکوست
چندی امر حسبه بغداد را مباشر بود تا اینکه او را عزل کرده
ابوسعید اصطخری فقیه شافعی بجای وی منصوب گردید
و او را در عزلش از احتساب ابیاتی مشهور است و
گفته اند ابن حجاج در شعر در درجه امرء القیس است
از شعرا احدی در شعر مانند او نیامده و شاعر دیده نشده

زیرا هر یک ازاین دو در شعر طریق مخصوصی رامخترع
بوده اند واز عبارات ارباب تراجم از شیعی وسنی
ونیز ازاشعار ابن حجاج مستفاد میشود که وی در عداد
شعرای امامیه معدود وبمذهب شیعهٔ اثنی عشریه متدین
بوده است ودر سلک آنان منظوم است که حبار را او
آشکار ادوستی اهل بیت اطهار (اظهار) نموده وبغض وعداوت
با دشمنان ایشان ظاهر مینمودند چنانکه صاحب روضات
در عنوان شرح احوال وی گوید وکان من شعراء اهل
البیت المتجاهرین وصاحب امل الامل درحق وی گوید
انه کان فاضلا شاعرا ادیبا اماميّ المذهب
وله دیوان کبیر جدا عدة مجلدات ویظهر من شعره
انه من اولاد الحجاج بن یوسف الثقفی انتهی یعنی
ابن حجاج شاعری بود خداوند دانش وادب وبمذهب
امامیه متدین بود واورا دیوان شعریست بزرگ در
چند مجلد واز اشعار وی چنین ظاهر گردد که وی از
اولاد حجاج بن یوسف ثقفی بوده است مؤکد و
مقرر اینمطلب کلام قاضی احمد بن خلکان است که بعد از
ضبط تاریخ وفات ابن حجاج گوید ودفن عند مشهد
موسی بن جعفر ع واوصى ان يدفن عند رجله
وان یکتب علی قبره وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید
وکان من کبار الشیعة الغالین فی موالاة اهل البیت ع

یعنی ابن حجاج را در قرب مرقد مطهر امام موسی بن جعفر ع
بخاک سپردند وچنین وصیت نموده بود که در جانب
پای مبارک امام ع اورا دفن نمایند وبر مزارش این
آیهٔ مبارکه بنویسند وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید
یعنی سگ ایشان دو زراع خود بر عتبهٔ ایشان پهن
ومنبسط نموده است وابن حجاج از بزرگان شیعهٔ
امامیه معدود بود ودر سلک آنان که در دوستی
اهل بیت غلو نموده اند منظوم میشد صاحب روضات گوید منجمله
حکایات غریبهٔ ابن حجاج که بر جلالت قدر وعلو منزلت
وی نزد اهل بیت دلالت کند حکایتی است که آنرا سید
جلیل فاضل زین الدین علی بن عبد الحمید نجفی حسینی در
کتاب خود که موسوم است بالدر النضید فی تعازی
الامام الشهید آنرا ذکر نموده در کتاب مذکور گوید در عصر
ابن حجاج دو تن از صلحا ونیکوکاران از مردمان
بودند که بر شعر ابن حجاج بسیاری از اوقات عیب
میگرفتند یکی از آندو را محمد بن قارون سیبی می گفتند
ودیگری را علی بن زرزور سوادانی شبی از شبها علی سوادانی
در عالم واقعه دید که گویا وی در روضهٔ متبرکه حسین بن
علی ع میباشد وفاطمهٔ زهراء ع نیز در آنجا حاضر است
بر دیوار سمت یسار داخل شونده پشت خود را اعتماد
داده ویک یک از ائمه ع را تا حضرت صادق ع دیدم در زاویه

که ما بين ضريح مقدس حسين بن علی و ضريح فرزندش
علی اکبر است در برابر فاطمه نشسته اند و با يکديگر بکلامی
سخن ميگفتند که من کلام ايشان فهم نمينمودم و محمد بن
قارون را ديدم که در پيش روی ايشان ايستاده است
سودانی گويد من خود نيز نزديک ايشان ايستاده
بودم در آن اثنا ابن حجاج را ديدم که در ميان
روضه مقدسه راه ميرود و عبور مينمايد پس محمد بن
قارون را گفتم آيا ابن حجاج را نظر نميکنی که در ميان روضه
مطهر که راه ميرود گفت من اصلا او را دوست نميدارم
تا اينکه بجانب وی نظر نمايم سودانی گويد پس فاطمه ع
کلام او را استماع کرد خشمناک بجانب محمد بن قارون
متوجه شده او را گفت اما تحب ابا عبد الله
احبوه فان من لا يحب ليس من شيعتنا
يعنی آيا ابن حجاج را دوست نميداری او را دوست
بداريد پس بدرستيکه هر انکس که او را دوست ندارد
از شيعيان ما اهل بيت نيست آنگاه از ميان ائمه که حضور
داشتند اينکلام شنيدم ميفرمودند من لا يحب ابا عبد الله
فليس بمومن يعنی هر انکس که ابن حجاج را دوست
نداشته باشد پس او در عداد مومنان شمرده نمی شود
و منجمله اخباری که بر جلالت شان ابن حجاج دلالت
کند حکايت واقعه ايست که در زمان حيات ابن حجاج

ما بين او و سيد مرتضی علم الهدی اتفاق افتاده است
و تفصيل آن واقعه بدين شرح است سيد جليل زين الدين
علی بن عبد الحميد حسينی نيز روايت کند که چون سلطان
ديلمی از آل بويه باروی مشهد نجف اشرف را بنا
نمود و از تعمير قبه متبرکه فارغ گرديد داخل روضه مقدسه
گرديد آستان مبارک را تقبيل نمود با کمال ادب در آن
مکان مقدس بر زمين نشست ابن حجاج مذکور در
پيش روی سلطان نزديک باب روضه مقدسه
ايستاده قصيده که مطلع آن اين بيت است انشا کرد
يا صاحب القبة البيضا على النجف الخ و چون از آن قصيده
بابياتی که در تغزل انشا نموده بود رسيد سيد مرتضی
علم الهدی که در انحضر شريف حضور داشت رعايت
ادب را نخواست که آن ابيات در محضر امير المؤمنين خوانده
شود لاجرم ابن حجاج را از انشاء آن ابيات بروجهی
غليظ نهی فرمود و از خواندن آن ابيات ممنوع داشت
ابن حجاج امتثالا للسيد از خواندن لب فرو بست
با خاطری افسرده از آنحضره بمنزل مراجعت نمود چون
تاريکی شب عالم را فرا گرفت در عالم واقعه امير مؤمنان ع
را بيدار کرد که حضرت او را مخاطب ساخته فرمود لا ينكسر
خاطرك فقد بعثنا المرتضى علم الهدى
يعتذر اليك ولا تخرج اليه فقد امرناه ان ياتی

داراك ومیدخل علیك یعنی ای ابن حجاج خاطرت شکسته
نکرده زیرا ما سید مرتضی علم الهدی را برای معذرت
خواستن از تو نزد تو فرستادیم پس بایست که تو از
منزلت بسوی او بیرون نروی ما چنین مقرر داشته‌ایم
که او خود برای تو در آید و بر تو وارد شود و سید نیز
همان شب رسولخدا صلی الله علیه وآله را در عالم واقعه دید که
در مکانی نشسته و ائمه نیز اطراف آنحضرت میباشند پس
سید نزدیك ایشان شد و در پیش روی ایشان ایستاد
سلام کرد رسولخدا و ائمه بجانب او توجه و اقبال ننمودند
این امر بر سید بسیار عظیم و گران آمد عرض کرد من فرزند
شما و یکی از غلامان شما میباشم چه گناه از من صادر
شده است که مستحق آن گردیده‌ام از من اعراض
مینمائید و بجانب من توجه نمیفرمائید در جواب گفتند
بما کسرت خاطر شاعرنا ابی عبدالله ابن الحجاج
فتمضوا الی منزله وتعتذر الیه وتمضی به الی ابن بویه
وتعرفه عنایتنا فیه یعنی ای سید اعراض ما از تو خاطر
شاعر ما ابو عبدالله بن حجاج را شکستی پس اکنون برای
اعتذار بمنزل ابن حجاج برو پس او را برداشته نزد
پسر بویه ببر و پسر بویه را از آن عنایت و مرحمتی که ما را
نسبت با بن حجاج است اعلام نمای سید مرتضی در
ساعت از جا برخاست بدر سرای ابن حجاج رفت

دق الباب نمود ابن حجاج از درون خانه ندا کرد ای
سید من آنکس که ترا نزد من فرستاده است
مرا امر نموده است که من بسوی تو بیرون نیایم و مرا
فرموده که ما سید را باعتذار نزد تو خواهیم فرستاد
سید فرمود آری مولای خود را مطیع و منقاد میباشم
پس داخل سرای ابن حجاج شد و از او اعتذار جست
و او را برداشته نزد سلطان برد و هر یك قصه را برای
سلطان چنانچه مشاهده نموده بودند نقل کردند سلطان
ابن حجاج را تکریم و تعظیم نمود جایزه نیکو بر وی
مبذول داشت و او را امر کرد که قصیده‌اش انشاد
کند ابن حجاج قصیده را در محضر سلطان انشاد
نمود و آن قصیده بدین شرح است

یا صاحب القبة البیضاء علی النجف	من زار قبرك واستشفی لدیك شفی
زوروا ابا الحسن الهادی لعلکم	تحظون بالاجر والاقبال والزلف
زوروا لمن تسمع النجوی لدیه فمن	یزره بالقبر ملهوفا لدیه کفی
اذا وصلت فاحرم قبل تدخله	ملبیا واسع سعیا حوله وطف
حتی اذا طفت سبعا حول قبته	تامل الباب تلقا وجهه فقف
وقل سلام من الله السلام علی	اهل السلام واهل العلم والشرف
انی اتیتك یا مولای من بلدی	مستمسکا من حبال الحق بالطرف
راج بانك یا مولای تشفع لی	وتسقنی من رحیق شافی اللهف
لانك العروة الوثقی فمن علقت	بها یداه فلن یشقی ولم یخف

وان اسمائك الحسنى اذا تليت … على مريض شفي من سقمه الدنف
لان شانك شان غير منتقص … وان نورك نور غير منكسف
وانك الاية الكبرى التي ظهرت … للعالمين بانواع من الطرف
هذي ملئكة الرحمن دائمة … يهبطن نحوك بالالطاف والتحف
كالسطل والجام والمنديل جاء به … جبريل لا احد فيه بمختلف
كان النبي اذا استكفاك معضلة … من الامور وقد اعيت لديه كفي
وقصة الطائر المشوي عن انس … تخبرنا بصر المختار من شرف

والخيل داكعة في النقع سابحة … والمشرفيات قد ضجت على الحجف
بعثت اعصار نار شجموعهم … فاصبحوا كرماد غير منتسف
لو شئت مسخهم في دورهم مسخوا … او شئت قلت لهم يا ارض انخسفي
والموت طوعك والارواح تملكها … وقد حكمت فلم تظلم ولم تحف
خلاف من رهقت في الغار مجتبر … وظل مدمعه جار بمنذرف
لا قدس الله قوما قال قائلهم … بخ بخ لك من فضل ومن شرف
وبايعوك بخم ثم اكدها … محمد بمقال منه غير خفي
عاقوا واطرحوا قول النبي ولم … يمنعهم قوله هذا اخي خلفي
هذا وليكم بعدي فمن علقت … به يداه فلن يخشى ولم يخف
فقلدوها اخا تيم فقال لهم … يا ويلكم اقبلوا قولي فلست لذي
لي شيطان يعتريني لا اطيق له … ردا فيجذعني بالقول والعنف
حتى اذا ما دعاه الموت نص على … شيطانه يا له من سادر خلف
مصير الامر شورى خدعة وحيلة … وحيله وهو امر منه غير خفي

وثالث القوم اذ تدعى الورى بدعا … واصبحت ملة الاسلام في تلف
لا خير في الحرب مع علي ولا … في آل تيم ولا في شيخها الخرف
ضلوا فكانوا عكوفا في ضلالهم … مثل الكلاب مكبات على الجيف
كم بدعة ظهرت من جورهم فبدا … منها الفساد من الاصلاب والنطف
شاعت بلا ايهم الناس وانكبوا … فعل اللواط وشرب الخمر من سرف
فذاك عن انس يروي وذا لابي … هريرة ذلك يروى راي مختلف
فذاك ياتي بما لم يات ذا لكذا … مخالف للذي قد جاء في الصحف
فالشافعي يرى الشطرنج من ادب … وابن حنبل فيما قال لم يخف
يقول ان اله العرش ينزل في … زي الانام بعد اللين والهيف
في زي امرد تصبو الخلق منه بعنم … له طليق المحيا وافر الردف
على حمار ويصلي في المساجد قد … ارخى ذوائبه منه على الكتف
يمشي بنعلين من تبر شراكهما … در ويخطو في ثوب من السلف
هذا ولا يبتدي بالصلوة بسم الله … وهي اتت في مبدا الصحف
وقول نعمان في شرب المدام بان … لا حد فيه ولا اثم لمعترف
وعنده القول في اخذ الحريرة او … وطي الاجيرة راي غير مختلف
اهكذا كان في عهد النبي جرى … فانطقا يا عمران كنت ذا نصف
وعالك قال الوطو بالغلام ولا … تخشو مقالة من قد جاء بالتحف
محللا اكل لحم الكلب مبتدعا … مخالفا للذي يروى عن السلف
فقول كل امام من ائمتهم … ما ضر العزمية في زيغ وفي جنف
قل لابن سكرة ذي النحل والحزن … عن ابن حجاج قولا غير منحرف
يا ابن البغايا الزواني العاهرات ومن … سلقلقياتهم قد خص من خلف

یا من هجا بضعة الهادی لئن ثبتت — کفای منك علی منكبین منتصف

لاوردنك یا من بطرز وحتر — سمر عذق قربط بالبس المحتف

موارد الحتف ان مكنت سوف ترى — توسلی بالامام المجتبا المخلف

القائم العلم المهدی ناصرنا — وجاعل الشرك فی ذل من التلف

من یملاء الارض عدلا بعد ما ملئت — جورا ویقمع الزیغ والحیف

سقی البقیع وطوسا والطفوف وسا — مرا وبغداد والمدفون بالنجف

من مهرق مغرق صب غدا بسها — معدو ذو هاطل مستهطف كف

خذها الیك امیر المومنین بلا — عیب یشین قوافیها ولا سخف

من القوافی التی لو رامها خلف — صبغت بالمایع المجاری قضا خلف

تنفی ولاء علی یا ابن فاتنه — وتلتبغ ببد لا من احسن السلف

لا تبتغی بعتیق من ابی حسن — ولو بلیت بسوء الكید والحرف

فاستحلها من فتی الحجاج یلبث ثنا — یلشق كل فواد كا فرد نف

بحب حیدرة الكرار مفتخری — ببر منزف وهذا منتهی شرفی

حاصل معنی ابیات اینکه گوید الحمد او ند قبه که روشنائی آن نجف را منور ساخته است هران دردمندی که مرقد ترا زیارت کند و در نزد مزارت از خداوند شفا طلب نماید اورا شفا و بهبودی خواهد بود ایردمان زیارت کنید حضرت ابوالحسن امیر مؤمنان ع را که بسبب زیارتش از اجر و ثواب بهرمند خواهید گشت و قرب حقتعالی برای شما حاصل خواهد گردید زیارت کنید کسی را که سخنان نجوی زائرا ترا استماع میکند پس هر مظلوم دردمند

که مزار اورا زیارت کند خداوند ظلم ستمکاران را از او کفایت خواهد نمود ای کسی که عزمت زیارت مرقد مطهر آنحضرت نموده چون بامکان مقدس رسیدی پیش از آنکه داخل شوی چون زائران بیت الله لباس احرام در بر کن و مانند حاجیان تلبیه گویان فراز طورش را طواف نمای و چون هفت مرتبه اطراف قبه اش طواف نمودی نزدیک در آن روضه شریف برابر آنحضرت توقف کن و عرض کن درود و تحیت از جانب خداوند سلام بر کسی باد که شایسته سلام و خداوند دانش و بزرگوار است ای مولای من از بلد خود بسوی تو آمده ام بر حالی که جانب ریسمان حق را متمسک گردیده ام و امیدوار چنانم باینکه تو ای مولای من نزد خداوند از من شفاعت نمائی و از شراب بهشتی که شفای دردمند کانست مرا سیراب گردانی زیرا تو آن جای دستگیر محکمی که هر انکس بدان متمسک شود سعادت نصیب او خواهد گردید و حرمانی برای او نخواهد بود و بدرستیکه نامهای نیکوی ترا هرگاه بر مریضی بخوانند هر آینه آن مریض از بیماریش شفا و بهبودی روی خواهد داد زیرا شان تو شان عظیمی است که اصلا منقصتی برای آن نیست و نور تو آن نوریست که انکساف و تیرگی بران روی نخواهد نمود همانا تو آیتی بزرگ از آیتهای الهیه میباشی که با انواعی از امور غریبه

برای ارباب معرفت ظاهر گردیده و همواره جبرئیل الطاف
و تحفهای الهیه نزد تو فرود می آیند مثل آنکه جبرئیل امین سطل
و جام مندیل بهشتی برای تو آورد و این شرافت و فضیلتی است
که هیچیک از مردمان در آن اختلاف ننموده اند چون رسول
خدا امری عظیم و دشوار روی میآورد کفایت آنرا از تو طلب
میکرد و تو آن امر عظیم را کفایت مینمودی و زنگ غم از آئینه
خاطر رسولخدا میزدودی و قصه مرغ بریان شده خبر میدهد
از آن فضیلت و شرافتی که رسولخدا درباره تو تصریح فرمود
در میدان جنگ هنگامی که اسبان لشکر در اثنای هنگامه
جنگ برزمین میرسند و برمیخیزند و از خوردن شمشیرها بسپرها
از سپرها صدای ضجه بلند است در آنوقت آتشی سوزان
بر گروه لشکریان مغفرستی صبح میکنند بر حالی که تمامت
ایشان مانند خاکستری شده اند که باد آنها را پراکنده نموده
هلاک دشمنانت بدست تو است هرگاه خواسته باشی
که در خانهاشان مسخ شوند در ساعت مسخ کردند
و اگر بخواهی زمین را امر کنی که فرو رود و ایشانرا هلاک نماید
مرگ مطیع و منقاد تو است زمام اختیار ارواح بدست
تو است همانا حکم مینمائی بحکمی که در آن ظلم و ستم نمیباشد
بر خلاف آنکس که در غار با رسولخدا بود قلبش ترسان
گردیده بود و از خوف و بیدلی اشک از چشمهای خود
جاری میساخت خداوند پاک نگرداند گروهی را که گویند

ایشان از جهة اشرافی که خداوند بتو کرامت فرموده
بگفتن کلمه بخ بخ لک یا علی اظهار رضامندی و خشنودی
نمودند و در خم غدیر با تو بیعت کردند پس رسولخدا
آن بیعت را استحکامی که بر هیچیک از مردمان مخفی و
پوشیده نیست موکد ساخت با این وصف طریق
خلاف با تو مسلوک داشتند و سخن رسولخدا را طرح
کردند و کلام رسولخدا ایشانرا رادع و مانع از خلاف
نگردید که فرمود علی بن ابیطالب برادر و جانشین
من است علی بن ابیطالب ولی و صاحب اختیار
امور شماست بعد از من پس هر آنکس دست تمسک
بدامان ولای او زند هرگز خوف و خشیتی برای وی نخواهد
بود پس ابوبکر بن ابی قحافه را متقلد امر خلافت نمودند
و او مردمانرا میگفت وای بر شما ای مردم سخن مرا
بپذیرید مرا قدرت تحمل بار خلافت نیست و حقوق آنرا
وفا نتوانم نمود زیرا مرا شیطانی یار و مصاحب است
که بسخنان خود مرا فریب دهد و مرا نیروی آن
نیست که او را از خود دفع نمایم ابوبکر در زمان حیاتش
چنین کلام درباره عمر میگفت با این وصف بهنگام
وفاتش امر خلافت را بعمر بن خطاب تفویض کرد
و او را جانشین خود گردانید و من در امر آن شیطان
که جانشین ابوبکر شد در شگفت میباشم چه متقلد امر خلافت

گردید و چون او را زمان وفات فرا رسید از جهة خدعه
و فریب و بواسطهٔ نگرانی که داشت امر خلافت را بشوری
حوالت نمود که آن شش تن که ایشان را برای شوری معین
نموده بود در مجلسی مجتمع شوند از میان خود یکی را برای
خلافت اختیار کنند و سیمین ایشان یعنی عثمان بن عفان
بدعتهای بسیار در دین اسلام اختیار نمود که از این
بدعتها رسوم و آثار دین اسلام را یکباره از میان برداشت
و ملت اسلام را نابود کرد خیری نیست در آل حرب و نه
در قبیله عدی و نه در آل تیم و نه در شیخ خرف ایشان
که عثمان بن عفان است در بادیه ضلالت قدم زدند
و روزگاری دراز در گمراهی بسر بردند خود را بر روی
اموال مسلمانان افکنده بناحق در آنها تصرف کردند
چنانچه سگها خود را بر روی مردار افکنند چه بسیار بدعتها
از ظلم ایشان در اسلام ظاهر گردید از آن بدعتها
فسادی بسیار در صلبها و نطفهای مردمان پدید ارگشت
بدعتهای ایشان در میان مردمان شایع و منتشر گردید
و از روی اسراف و بی اعتدالی در امر دین مثل لواط و
شرب خمر را مرتکب شدند یکی از ایشان از انس بن
مالک روایت کند و آن دیگری روایات خود با بو هریره
اسناد دهد و دیگری رائی را که در آن اختلاف نموده‌اند
روایت کند یکی از ایشان چیزی را بر خلاف دیگری

روایت کند و آن دیگری قولی اظهار نماید که با کلام الله
مجید مخالف است یکی از ائمهٔ ایشان که محمد بن ادریس
شافعی است بازی شطرنج را در شریعت حلال دانند
و آن دیگری که احمد حنبل است اصلا از فتاوی فاسده خود
خوف و پروائی ندارد چنین گوید که خدا و ند عرش با وضع
و هیئت مردمان بزمین فرود آید بر حالی که برزی
مردمان نرم بدن و نازک اندام است و برزی امردیست
ساده روی باریک میان بزرگ سرین نیکو منظر
گیسوان بسیار از دو طرف سر فرو هشته با این هیئت
بر الاغی سوار در مساجد فرود آید و در آنجا نماز میگذارد
و دو نعل از طلا در پای دارد که بند آنها از در است
و جامه از پوست بر تن خود پوشیده است یکی از
ایشان در نماز به بسم الله ابتدا نمیکند و حال آنکه بسم الله
در صدر قرآن نازل شده و کلام الله مجید به بسم الله
ابتدا شده و قول نعمان یعنی در شرب خمر آنست
که شارب خمر را حدی نیست و بشرب خمر گناهی را
مرتکب نشده است و از فتاوی او ست پوشیدن
لباس حریر را بر مردان تجویز کند و با باحه وطی زن
اجیره فتوی دهد که هر گاه شخصی زنی را برای عملی اجیر
کند وطی از زن اجیره بر آن شخص مباح است و این
رای از ابو حنیفه نزد اتباعش مسلم است هیچیک از ان

اختلاف نموده اند ای عمر اگر خداوند انصاف باشی
تو خود ما را خبره که آیا در عصر رسول خدا احکام شرع بدین
وتیره جاری بود و مالک که یکی از ائمه ایشان آبا خه
وطی غلام فتوی ده‌د و گوید با غلامان لواطه کنید و
در این عمل از سخن ملامت گر و مذمت کننده پروا منمائید
و نیز مالک از جهة بدعت در دین خوردن گوشت سگ را
حلال و اند و در این رای شنیع با پیشینیان از علما
مخالفت نموده است پس فتوی هر یک از ائمه ایشان
که حکم وی ممضی و نافذ است مخالف طریق حق و از جاده
صواب بیرون است محمد بن سکره را که صاحب
هزل و خرافات است سخن حقی را از ابن حجاج پیغام
رسان و او را بگوی ای فرزند زنان زناکار و ای فرزند
کسانی که زنان سلیطه ایشان از در حایض میشوند ای
کسی که در به پیمبرها دی را هجو کنی هرگاه شخص منصفی مرا
بر تو تمکین دهد و دستهای من بر تو آویخته شود تو را در
موارد هلاکت خواهم افکند ای کسیکه تندی میان و لب و فرج
زنت می ماننده نخله ایست که خرماهای زبون خشک بر آن بوده باشد
و بدان که من دست توسل در امان و لای قائم آل محمد زده ام
مهدی و قائم آل محمد ناصر و معین ماست انتقام کسی است
که شرک و کفر را ذلیل خواهد گردانید و آنرا نابود خواهد ساخت
و آنکسی است که روی زمین را پر از عدل و داد نماید بعد از آنکه

ظلم و جور عالم را فرا گرفته باشد و جور و ستم را قلع
و قمع نماید خداوند بقیع و طوس و کربلا و سامرا و
بغداد و آنکسی را که در ارض نجف مدفون است از باران
بسیار ریزش کننده سیراب کند یا امیر المؤمنین از
من این قصیده را که ابیاتش از عیب و سخاوت خالی است
بگیر ابیات آن از آن قوافی است که هرگاه خلف
شاعر قصد آن کند که بر ابیات آن زبان اعتراض
گشاید بایعی که جاریست قفای او را نگین خواهم
نمود ای فرزند زن زناکار آیا دوستی
با علی بن ابیطالب را انکار میکنی و طلب مینمائی بدل
برای آنکسی که از تمامت پیشینیان نیکوتر بوده است
هرگز طلب نخواهم کرد ابوبکر بن ابی قحافه را بدل از حضرت
ابو الحسن علی بن ابیطالب اگرچه مردمان با من مکر و
کید نمایند و مرا نقصان و عقل نسبت دهند پس حلاوت
و شیرینی طلب نمای از قصیده ابن حجاج که ابیات
مدح آن قلب هرکافر را که بیمار است دو نیم میگرداند
بدوستی حیدر کرار است افتخار من بدوستی آنجناب
شرافت یافته ام و دوستی آنحضرت است منتهی
شرافت و بزرگواری من قاضی احمد بن خلکان
گوید از جمله ابیات نیکو و جید ابن حجاج اینچند بیت را
یافتم که گوید

یا صاحبی استیقظا من رقدة   تزری علی العقل اللبیب الاکیس
هذی المجرة والنجوم کانها   نهر تدفق فی حدیقة نرجس
وار ی الصبا قد غلست بنسیمها   فعلام شرب الراح غیر مغلس
قوما اسقیانی قهوة رومیة   من عهد قیصر دنها لم یمسس
صرفا تضیف اذا تسلط حکمها   موت العقول الی حیاة الانفس

یعنی اید و رفیق من بیدار شوید از خوابی که عقل شخص عاقل و هوشمند را بعیب نسبت دهد این مجره و ستارگان گویا مجره در میان ستارگان نهریست باریک در میان باغی از نرگس کشیده شده نسیم صبا را می بینم که بهنگام سحر میوزد پس از چه روی از شرب در چنین وقتی تقاعد و مسامحه نمائیم از خواب برخیزید از ان شراب رومی مرا بیاشامید که از عهد قیصر روم تاکنون دستی آن را مس ننموده است از ان شراب خالصی که چون حکمش در وجود انسان نافذ گردد السانرا تا بهنگام زنده شدن نفوس از حزو بیگانه نماید ونیز بنقل ابن خلکان این ابیات از نتایج افکار اوست

قال قوم لزمت حضرة حمد   وتجنبت سائر الرؤساء
قلت ما قاله الذی احرز المعنی   قدیما قبلی من الشعراء
یسقط الطیر حیث یلتقط الحب   وتغشی منازل الکرماء

یعنی گروهی بر من زبان اعتراض گشوده مرا گفتند از چه روی ملازمت حمد را اختیار نموده و از دیگر روسا

اعراض کرده و با ایشان مراودت نمی نمائی در جواب ایشان چیزی را گفتم که شعرای پیش از من آنرا گفته اند که مرغ بمنزلهای کسانی که کرمند جای گیرد و بجائی فرود آید که از آنمکان برای خود دانه برچیند راغب در محاضرات گفته است وقتی ابن حجاج را با گروهی بولیمه دعوت کردند آوردن طعام برای ایشان بتاخیر افتاد پس ابن حجاج میزبان را گفت

یا ذاهبا فی داره جائیا   من غیر معنی لا ولا فائده
قد جن اضیافک من جوعهم   فاقرأ علیهم سورة المائدة

یعنی ای کسیکه بدون فائده و بی معنی همی درون سرای داخل میشوی و بیرون میائی میهمانانت را از گرسنگی اختلال دماغ و جنون عارض گردیده است پس بجهة رفع جنون سوره مائده را بر ایشان قرائت نمای ونیز از جمله اشعار اوست که در تحریض بر اعتبار وقت گوید

خذ الوقت اخذ اللص واستر قهره واختلس   فوائده بالطیب و بالتطائب
ولا تتعلل بالامانی فانها   عطایا احادیث النفوس الکواذب

یعنی وقت را مغتنم شمار و چنانکه دزد مال را رباید تو نیز فوائد وقت را بربائی از گرفتن وقت خود را با امانی و آرزوهای نفسانی مشغول مدار زیرا امانی عطیه های

اخبار کاذبه نفوس است که آنها را اصلا حقیقتی نیست
مع الجمله ابن حجاج را اشعار و نوادر و حکایات بسیار است
احمد بن خلکان گوید ابن حجاج روز سه شنبه بیست و
هفتم شهر جمادی الاخره سال سیصد و نود و یک در بلده
نیل وفات یافت جنازه اش را بمشهد مقدس موسی بن
جعفر حمل کرده در آنمکان مقدس او را آنجا سپردند
بعد از وفات یکی از اصحابش او را در عالم واقعه دیدار
کرد از حالش پرسش نمود در جواب این دو بیت انشاد
کرد

افسد سوء مذهبی ... فی الشعر حسن مذهبی
لم یرض مولای علی ... سبی لاصحاب النبی

یعنی طریقه ردیه من در شعر حسن مذهب مرا فاسد
و تباه ساخت و مرا ظاهر گردید که مولای من علی بن ابیطالب
بسب اصحاب رسول خدا راضی نبوده است و سید رضی
رحمه الله ابن حجاج را بقصیده مرثیه گفته منجمله ابیات
آن قصیده این است

نعوه علی حسن ظنی به ... فلله ماذا نعی الناعیان
رضیع ولاء له شعبة ... من القلب مثل رضیع اللبان
وما کنت احسب ان الزمان ... یفل مضارب فی اللسان
بکیتک للشرد السائرات ... تعانق الفاظها بالمعان
لیبک الزمان طویلا علیک ... فقد کنت خفة روح الزمان

حاصل معنی گوید موت ابن حجاج را بر من خبر دادند
بر حالی که من موت او را گمان نمینمودم ای شگفت
خبر مرگ آورند کان چه خبر مرگی بود که آوردند از
موت کسی خبر دادند که من با او اگرچه برادر ابی و امی
نیستیم ولی از فرط محبت و دوستی گویا از یک پستان محبت
شیر خورده ایم بعینه مانند دو طفل که از پستان یک
مادر شیر یاشامند من هرگز گمان نمینمودم که روزگار دم
شمشیر زبان او را بسنگ حوادث خود خواهد شکست
بر تو گریه میکنم بجهة آن اشعاری که از تو در اطراف بلاد
سایر و پراکنده گردیده اند اشعاری که الفاظ آنها
با معانی دست بگردن درآورده اند بایستی زمان
روزگاری دراز بر تو گریه کند زیرا که تو موجب خفت و
طرب روزگار بودی
نیل بکسر نون و سکون یاء و بعد از یاء لام نام بلده ایست
بر فرات ما بین بغداد و کوفه گروهی بسیار از علما
از آنجا بیرون آمده اند و اصل آن نهری بوده است
که حجاج بن یوسف آنرا حفر کرد و از فرات منشعب
ساخت و انرا بنام نیل مصر موسوم گردانید در اطراف
آن نهر قریه های بسیار است

ابو الصلاح

تقی الدین بن نجم بن عبد الله الحلبی الامامی در سلک
اجلاے فقهای امامیه منظوم و از مشاهیر فقهاے
شهر حلب معدود است از شاگردان سید اجل مرتضی
علم الهدی بوده است و در بلاد حلب از جانب سید
مرتضی منصوب و نیابت داشته است چنانچه ابن
براج از جانب شیخ ابوجعفر محمد بن حسن طوسی علیه الرحمه
در بلاد شامیه منصوب بوده و نیابت داشته است
در کتاب رجال شیخ در باب کسانی که از ائمه مروایت
نموده اند در حق ابو الصلاح صاحب عنوان گوید
تقی ابن نجم الدین الحلبی ثقة له کتب قرأ علینا
وعلی المرتضی یکنی ابا الصلاح یعنی
ابو الصلاح حلبی در عداد ثقات شمرده شود او را
کتب و مصنفات چندیست بر ما و بر سید مرتضی قرائت
نمود و مکنی بابی الصلاح است علامه حلی علیه الرحمه
در کتاب خلاصه در حق وی گوید تقی بن نجم الحلبی
ابو الصلاح عین ثقة له تصانیف حسنه
ذکرناها فی الکتاب الکبیر قرء علی الشیخ
الطوسی وعلی المرتضی انتهی علی بن عبد الله بن بابویه
در کتاب فهرست گوید الشیخ تقی بن نجم الحلبی
فقیه عین ثقة قراء علی الاجل المرتضی علم الهدی

نضر الله وجهه وعلی الشیخ الموفق ابی جعفر و
له تصانیف منها الکافی انتهی محمد بن شهرآشوب
مازندرانی در کتاب رجال خود گوید ابو الصلاح
تقی بن نجم الحلبی من تلامذة المرتضی قدس
الله روحه له البدایة فی الفقه والکافی
فی الفقه وشرح الوجیزه للمرتضی انتهی
ابن داود صاحب رجال در ترجمه احوال ابو الصلاح
گفته ان تقی بن نجم الدین الحلبی ابا الصلاح
عظیم الشان من عظماء مشایخ الشیعه و محقق
علیه الرحمه در کتاب معتبر تقریبی ابو الصلاح را ذکر
نموده و در تمجید وی این عبارت ایراد کرده است
هو من اعیان فقهائنا یعنی ابو الصلاح از بزرگان
فقهای امامیه است صاحب امل الآمل در توصیف وی
گوید ان ابا الصلاح هذا یروی عنه
ابن البراج وکان معاصرا للشیخ الطوسی ثقة
عالما فاضلا فقیها محدثا له کتب رأیت
منها کتاب تقریب المعارف و هو
حسن جید یعنی بدرستیکه ابو الصلاح
صاحب این عنوان ابن براج از او روایت کند
و با شیخ طوسی معاصر بوده است از موثقین معدود
و بفضل و دانش آراسته بود در عداد فقها و محدثین

بشمار میرفت و او را مصنفات چندیست از مصنفات
وی من خود کتاب تقریب المعارف را مشاهده
کردم کتابیست در نهایت جودت و نیکوئی
صاحب روضات پس از نقل کلام صاحب امل الآمل
گوید وقد رایت کتابه الکافی فی الفقه
علی ترتیب ابوابه وهو کتاب حسن
معروف بین اصحابنا معول علیه عندهم
یقرب من عشرین الف بیت
یعنی من خود کتاب کافی از مصنفات ابو الصلاح را
مشاهدت نمودم و آنرا در فقه و بترتیب ابواب فقه تالیف
نموده و انکتابیست نیکو در میان اصحاب ما امامیه
معروف و محل وثوق و اعتماد ایشانست و کتابت
آن نزدیک به بیست هزار بیت بود هم صاحب
روضات گوید جز کتاب کافی کتابی دیگر از ابو الصلاح
نیافتم ولی در بعضی عبارات ارباب تراجم یافت شده
که کتاب معراج را که گویا کتابیست در حدیث بابی صالح
حلبی نسبت داده است چنانکه صاحب ریاض ذکر
نموده و نیز بشهید اسناد داده اند که وی کتاب
اشاره را نسبت داده بحلبی بر سبیل اطلاق که ظاهر
متبادر از آن ابو الصلاح حلبی صاحب عنوان است
صاحب روضات گوید گمان من آنست که کتاب معراج

که بابیصالح حلبی نسبت داده اند منسوب بابو الصلاح
صاحب این عنوانست و ابو الصلاح بابی صالح تصحیف
شده است و اما کتاب اشارة السبق الی معرفة الحق
که متاخرین از آن بکتاب اشارت تعبیر کنند و
آن مختصریست در اصول دین و فروع آن تا باب امر
بمعروف پس آنکتاب چنانکه فاضل هندی و صاحب
ریاض و دیگران تصریح نموده اند از مصنفات شیخ
علاء الدین ابو الحسن علی بن ابی الفضل حسن بن ابی المجد
حلبی است و صاحب مقابیس شیخ اسد الله
کاظمی گفته است از کتاب اشاره نسختی نزد من است
که تاریخ کتابت آنرا سال هفتصد و هشت ضبط نموده
و از قرائن و امارات ظاهر شود که اینکتاب نزد
صاحب کشف اللثام بوده و همین کتاب است
که از آن باشاره تعبیر میکنند بالجمله صاحب کتاب
اشاره غیر صاحب این ترجمت است و چون
شهید علیه الرحمه کتاب اشاره را بحلبی بر وجه اطلاق
نسبت داده است و در مصطلح فقها حلبی مطلق منصرف
بابو الصلاح صاحب این عنوانست لاجرم امر بر بعضی
از اعاظم متاخرین مشتبه گردیده چه از نسبت دادن
شهید اشاره را بحلبی مطلق چنین فهمیده است
که مراد از حلبی ابو الصلاح است و اشاره از مصنفات

اوست و حال آنکه چنین نیست بلکه چنانکه مذکور شد
اشاره واز مصنفات شیخ علاء الدین حلبی است
نه از ابو الصلاح حلبی و باید دانست که حلبیین بصیغه
تثنیه در مصطلح فقها عبارتست از ابو الصلاح حلبی
واز سید بن زهره صاحب کتاب غنیه و حلبیین
بصیغه جمع عبارتست ازاین دو واز ابو صالح حلبی و
حلی عبارتست از ابن ادریس صاحب سرائر و حلیین
بصیغه تثنیه عبارتست از محقق و علامه چنانکه از این دو
بفاضلین نیز تعبیر کنند صاحب ریاض العلما گوید
شامیین بصیغه جمع با تقیید بثلاثه عبارت است از
حلبی و ابن براج و ابن زهره و بر وجه اطلاق بدون
تقیید عبارت است ازاین سه واز شیخ محمود حمصی
ولفظ طوسی با عماد طوسی عبارت از صاحب وسیله است
ودیلمی عبارتست از صاحب مراسم و اسکافی از ابن
جنید ولفظ قدیمین عبارتست از ابن جنید با حسن بن
ابی عقیل و سیدین عبارتست از سید مرتضی و ابن
زهره و شیخین عبارت است از مفید و شیخ طوسی
چنانکه شیخ بطور اطلاق نیز عبارت از شیخ طوسیست
ثلثه در عبارات ایشان عبارتست ازاین دو
با سید مرتضی واربعه عبارتست ازاین سه با صدوق
وخمسه عبارت است ازاین چهار صدوق چنانکه

از صدوق و والدش صدوقین تعبیر کنند و ثقة الاسلام
عبارتست از صاحب کافی چنانچه از او بکلینی نیز
تعبیر کنند علی الجمله ارباب تراجم تاریخ وفات
ابو الصلاح را ضبط ننموده اند و ظاهر آنست که
وفات وی در حدود مائه خامسه اتفاق افتاده
حلب بروزن طلب صاحب معجم گوید حلب شهریست
بزرگ و وسیع و بسیار خوش هواست واز ابن بطلان
نقل کنند گفته است در حلب مسجد جامعی است و بیمارستان
صغیری دارد و شش معبد از عیسویان در حلب میباشد
و حلب محط رحال علمای شیعه امامیه است فقهاء بمذهب
امامیه فتوی میدهند و آب خوردن ایشان از برکهای
آب باران است و در حلب نهریست که آنرا
عویق گویند و آن نهر در فصل زمستان جاریست
و در تابستان آب ندارد و نزدیک باب الجنان
مشهد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب است که یکی از
صلحا آنحضرت را در آنمکان در عالم واقعه دیده است
و در اندرون باب العراق مسجد غوث واقع است
و در آن سنگی است مکتوب مردم آن دیار را
اعتقاد آنست که بخط امیر مومنان علیه السلام است
و ابن کثیر شامی در تاریخ خود ذکر نموده است در ایام
سلطنت امیر سیف الدوله بن حمدان مذهب رفض

وتشیع در شهر حلب رواجی تمام داشت و چون معز الدوله
ابن بویه در بغداد امر کرد که سب بعضی از صحابه را بر دیوار
مساجد بغداد مکتوب دارند سیف الدوله نیز در حلب
این حکم را مجری داشت و ابن کثیر در وقایع سال پانصد و
هفت ذکر نموده که چون سلطان صلاح الدین از مهم
مصر فراغت یافت متوجه بلاد شامات شد از
آنجا بحلب آمده در ظاهر حلب نزول نمود والی حلب مضطر
گردید مردم حلب را در میدان باب العراق فراهم آورد
اظهار مهربانی و شفقت با ایشان کرد گریه بسیار نمود
و از ایشان خواستار این شد که در جنگ با صلاح الدین
او را موافقت نمایند و دعوتش را اجابت نمایند تمامت
مردم حلب ملتزم و متعهد شدند که والی را موافقت نمایند
و گروه روافض بشروطی چند موافقتش را متعهد گردیدند
منجمله اینکه در اذان حی علی خیر العمل را اعادت کنند
و در مسجدها و بازارها آنرا بگویند و اینکه جامع باب
شرقی که جامع اعظم است از ایشان بوده باشد
و دیگر اینکه اسامی سامیه ائمه اثنی عشر را در جلوی
جنازها بگویند و بر جنازه پنج تکبیر بخوانند و شرط
دیگر اینکه عقود و انکحه ایشان نیز بعهده شریف ابو المکارم
حمزة بن زهره حسینی که در آن زمان مقتدای شیعه حلب
بود مرجوع بوده باشد والی تمامت ملتمسات ایشان را

قبول نموده و ایشان در تمام حلب در اذان حی علی
خیر العمل میگفتند صاحب روضات در ذیل ترجمه
حلبی گوید منجمله فقهای معروفین حلب که بر ایشان
نسبت داده اند که وجوب اجتهاد وجوب عینی است
و در مسائل فروع مانند اصول دین تقلید جایز نیست
یکی شیخ کردی بن عکبری بن کردی فارسی فقیه است
وی آنکسی است که بر شیخ طوسی قرائت نموده
و ما بین ایشان مکاتبات و سؤالات و جواباتی
بوده است و منجمله ایشانست شیخ عفیف زاهد قاری
ابو علی حسن بن حسین بن حاجب حلبی وی آنفاضل
جلیلی است که ابن زهره از او روایت کند و منجمله
ایشانست شیخ عالم فاضل فقیه جلیل المقدار شیخ حسن
ابن حمزه حلبی و از جمله ایشانست شیخ ابو جعفر محمد بن
علی بن حسن فقیه که از شیخ و از ابن براج روایت
کند چنانکه بر تمامت این مذکورات شیخ منتجب الدین
در فهرست خود تصریح نموده است و منجمله ایشانست
شیخ ثابت بن اسلم حلبی نحوی امامی و محقق شیخ
علی بن عبد العالی در بعضی از اجازات خود
گوید و من اجلاء علمائنا و فقهائنا
ورؤساهم فقهاء حلب وهم
جمع کثیر و هم صاحب روضات گوید

و اما حلبی که از روات متقدمین است پس در مصطلح
ارباب رجال او عبارتست از شیخ فقیه ثقه و
صدوق عبد الله بن علی بن ابی شعبه حلبی و ال ابی شعبه
خانواده میباشند که در عداد اصحاب ما معدود ند
جد ایشان ابو شعبه از حسن و حسین علیهما السلام روایت
کند تمامت ال ابی شعبه در سلک ثقات و معتمدین منظوم
مردمان با قول ایشان رجوع مینمودند و عبد الله مذکور
بزرگ و شریف ال ابی شعبه است و عبد الله کتابی
در فقه امامیه تصنیف کرد و بعد از فراغت از آن
تالیف الکتاب برابر جناب ابو عبد الله جعفر بن محمد صادق
عرضه نمود حضرت انرا صحیح و مستحسن شمردند و در وقت
قرائت الکتاب فرمود للیس لهؤلاء مثله یعنی اهل
سنت را در فقه کتابی مانند الکتاب نیست و چنانکه شیخ
در کتاب رجال گفته است کتاب عبد الله حلبی
در فقه اول کتابیست که در فقه شیعه تصنیف شده
و نیز صاحب روضات در ذیل ترجمت احوال ابو الصلاح
صاحب عنوان گوید منجمله چیزهائی که واجبست تنبیه بانها
درا ینمقام آنست که از خصائص القاب صاحب عنوان
آنست که وی را تقی بروجه اطلاق گویند زیرا لقب وی
همان نام وی گردیده است پس هرجا در عبارات
فقها تقی مطلق مذکور گردد مراد از ان ابو الصلاح

صاحب عنوانست از اینجاست که شیخ طریحی در کتاب
مجمع البحرین در نزد ذکر سلار که او نیز از مشاهیر فقهای
امامیه است گوید و ابو الصلاح الحلبی قرأ علیه
و کان اذا استفتی من حلب یقول عندکم
التقی یعنی ابو الصلاح حلبی بر سلار قرائت نمود و چون
از حلب مسئله را از سلار استفتا میکردند میگفت تقی
یعنی ابو الصلاح نزد شماست در مسائل خود باو رجوع
نمائید بلی در میان علمای امامیه ملقب بتقی الدین
بسیار است گاهی بعض ایشان از جهت مشارکت
با ابو الصلاح در بعض لقب با بی الصلاح صاحب عنوان
مشتبه شود منجمله ایشان است شیخ تقی الدین
ابن داود الحلی صاحب الرجال و منجمله ایشان است
شیخ فاضل کامل محدث جلیل تقی الدین عبد الله حلبی
با حلی صاحب کتاب در الثمین که آن منتخب کتاب
مشارق الانوار الیقین است که از مصنفات حافظ
برسی است و نیز از مصنفات اوست کتاب تفسیر
که در آن پانصد آیه از آیاتی که در فضائل اهل بیت
نازل شده است تفسیر نموده او نیز از متاخرین
اصحاب ما امامیه است و منجمله ایشانست شیخ تقی الدین
ابن حجه وی آن کسی است کفعمی در مصنفات خود
از او نقل کند و بعید نیست که این تقی الدین با جد شهید ثانی

که بتقی الدین بن صالح معروف وازتلامذه علامه معدودات
متحد بوده باشد مؤید اینمطلب آنست که شهید نیز
بابن الحجه ملقب است وهم صاحب روضات گوید
واز جمله علمای سلسله صاحب ترجمه سبط او ابو الحسن
علی بن منصور بن ابی الصلاح مذکور است که وی
نیز در عداد اجلای فقهای امامیه معدود داشت
چنانکه صاحب ریاض العلما ذکر نموده وگفته است
که شهید ویرا در بحث قضاء فائته از کتاب شرح ارشاد
ذکر نموده وقول مضایقه را بوی نسبت داده است
وگفته است که وی در قول مضایقه مسئله مبسوط نوشته است
برد شیخ ابو علی حسن بن طاهر صوری که در مسئله فائته
بتوسعه قایل است واین علی بن منصور سبط ابو الصلاح
غیر علی بن منصور بن محمد حسین شیرازیست که از
علمای دولت طهماسب صفوی بوده واو رساله ایست
در امامت که آنرا بنام سلطان مذکور تصنیف نموده است
انتهی

ابو سهل

علی بن اسمعیل بن اسحق بن نوبخت البغدادی از بزرگان
متکلمین امامیه بغداد ودر عصر خود بزرگ طایفه
نوبختیه بود در رد بر ملاحده ودر مسئله امامت
مصنفات بسیار پرداخته است شیخ نجاشی در
ترجمت احوال وی بعد از بیان سلسله نسب وی
گوید کان شیخ المتکلمین من اصحابنا
وغیرهم له جلالة فی الدنیا والدین یجری
مجری الوزراء فی جلالة القدر صنف کتبا
کثیره یعنی ابو سهل نوبختی شیخ ورئیس متکلمین زمان
خود بود جلالت وبزرگی بر حسب دنیا ودین داشت
در جلالت قدر وعلو منزلت جاری مجری وزراء
بود کتب ومصنفات بسیار تصنیف نموده در فهرست
وخلاصه باین عبارت او را تمجید نموده اند کان
شیخ المتکلمین من اصحابنا ببغداد
ووجههم ومتقدم النوبختیه فی زمانه
در خلاصه این کلام بر فهرست اضافت آورده له
جلالة فی الدنیا والدین الخ صاحب وصات
در ترجمت احوال وی این عبارات ایراد کرده
گوید کان شیخ المتکلمین من اصحابنا
ببغداد ووجههم ومتقدم بنی نوبخت فی زمانه

وکان له جلالة فی الدنیا والدین یجری
مجری الوزراء وقد صنف فی الامامه
والرد علی الملاحده والغلاة وسایر
المبطلین وتواریخ الائمه وغیر ذلک
ما یزید علی ثلثین مجلدا من الکتاب
فصلها اصحاب الرجال فی ها دهم
یعنی ابو سهل نوبختی در بغداد بزرک وشیخ متکلمین
امامیه شمرده میشد ریاست طایفه نوبختیه در
عصر وی بد و مفوض و مسلم بود برحسب دین و دنیا
جلالت و بزرکی داشت و در جلالت قدر جاری
مجری وزرا بود در مسئلهٔ امامت و در رد بر ملاحده
و غلات و سایر ارباب مذاهب باطله و در تاریخ
ائمه و غیر ذلک مصنفاتی پرداخته است
که عدد آنها زیاده از سی مجلد است علمای رجال
مصنفات او را در فهرستهای خود تفصیل داده و ضبط
نموده اند وهم صاحب وضات کوید علی
ابن یونس عاملی در کتاب امامت در ذیل بعضی
از مسائل این کلمات ایراد کرده کوید والشیخ
الطوسی اخذ من السید الاجل علم الهدی
ابی القاسم علی بن الحسین عن الشیخ ابی عبدالله
المفید واخذ المفید عن ابی الجیش المظفر بن

محمد البلخی وهو اخذ عن شیخ المتکلمین
ابی سهل اسمعیل بن علی النوبختی خال
الحسن بن موسی وهو لقی البحر الزاخر ابا محمد
الحسن العسکری ع یعنی شیخ طوسی علیه الرحمه
در محضر سید اجل مرتضی علم الهدی ابو القاسم
علی بن الحسین تلمذ نمود فنون علم از او فرا کرفت
و سید از ابو عبدالله شیخنا المفید علوم بیاموخت
و شیخ مفید از ابو الجیش مظفر بن محمد بلخی اخذ کرد
و ابو الجیش از شیخ متکلمین ابو سهل نوبختی خال
حسن بن موسی نوبختی اخذ نمود و ابو سهل دریای
علوم و فضایل جناب ابو محمد حسن عسکری علیه السلام
ملاقات نموده از افاضات آن امام همام ع
مستفیض کردید شیخ طوسی در کتاب
غیبت در باب کسانی که بدروغ دعوی بابیت
صاحب را کرده اند کوید منجمله ایشانست حسین بن
منصور حلاج خبر داد مرا حسین بن ابراهیم از ابو العباس
احمد بن علی بن نوح و او از ابو نصر هبة الله بن
محمد کاتب پسر دختر ام کلثوم دختر ابو جعفر عمری
او کفت چون خدا تعالی خواست که امر حسین بن
حلاج را کشف نموده او را خوار و رسوا کرداند بخاطر
حلاج چنین واقع شد که ابو سهل بن اسمعیل بن علی

نوبختی را مانند دیگران فریب تواند داد و ابوسهل
خرافات و مزخرفات او را قبول خواهد نمود و بحیله
وی فریفته خواهد گشت پس بنزد او فرستاده
او را باطاعت خود دعوت نمود و از نهایت جهلش
چنین گمان مینمود که ابوسهل مانند دیگران جاهل و
نادانست پس ابوسهل را همواره بتدابیر و حیل
بسوی خود راغب مینمود و ابوسهل تاخیر میکرد حلاج
تدبیر خود را بستی و همواری باو القا میکرد زیرا
ابوسهل را در نزد مردمان مرتبه بلندی بود و درمیان
ایشان بعلم و ادب و دانشمندی معروف بود
بنابراین حلاج حیله خود را بهمواری باو القا میکرد و
در مراسلات و مکاتبات باو می نوشت که من
وکیل صاحب الزمان هستم در اول مریدین بیخ
او را بنزد خود می کشید بعد از آن از این مرتبه ترقی
نموده بابوسهل مینوشت که چنین مامور گردیده ام
که نزد تو پیغام بفرستم و هرچه از حضرت یاری
بخواهی بتو اظهار مینمایم تا آنکه دولت قوت گرفته در
اینباب شکی نکنی آنگاه ابوسهل نزد او پیغام داد
که من مطلبی جزئی را که در برابر معجزات و کراماتی
که از تو ظاهر شده سهل و آسان است از تو خواهش
دارم آن اینست که من بکنیزان بسیار میل و رغبت

دارم چند نفر از کنیزان نزد من میباشند پیری
و سفیدی ریش مرا از معاشرت ایشان مانعست
و محتاج میشود که هر جمعه خضاب نمایم تا اینکه سفیدی
ریشم بایشان معلوم نشود و در خصوص الخضاب
کلفت و مشقت بسیار را متحمل میباشم زیرا باید آنرا
در خفیه و نهانی بکنم تا اینکه ایشان از آن معنی مخبر نشوند
و اگر در نهانی خضاب نکنم پیری من نزد ایشان
ظاهر میشود آنگاه نزدیکی من نسبت بایشان
بدوری و وصالم بهجران مبدل گردد و دلم میخواهد
که مرا از خضاب کردن بی نیاز نمائی و از این مشقت
خلاصم کنی که بدون خضاب همواره محاسن من سیاه
بوده باشد هرگاه چنین کنی اطاعت ترا قبول میکنم
و باعتقاد تو معتقد میگردم و مردمان را بمذهب تو
دعوت مینمایم اگر چنین معجزه از تو ظاهر شود بر بصیرت
من خواهد افزود و پس در اعانت تو اصلا مسامحه
و تعلل نخواهم نمود چون حلاج این پیغام را شنید
دانست که در مراسله نوشتن بنزد او خطا کرده است
و در اظهار مذهبش جهل و نادانی نموده بنا براین
دیگر جواب ابوسهل را نداد و رسولی نزد او نفرستاد
بعد از آن ابوسهل اینحکایت را صحبت مجالس و
مضحکه قرار داد در نزد همه کس بحلاج سخریه

واستهزا میمود و در نزد بزرگ وکوچک امر او را
ظاهر و آشکار میکردانید و بسبب اینعمل باطن امرش
منکشف شده کروه شیعه از او متنفر کردیدند
محدثین وارباب خبر نوشته اند که بزرگی و جلالت
ابو سهل نوبختی درمیان کروه شیعه بمرتبه بود که بعضی
از شیعیان چنین کمان نموده بودند که بعد از ابو جعفر
محمد بن عثمان عمری امر سفارت ناحیه مقدسه بعهده
ابو سهل نوبختی مفوض خواهد کردید ولی نظر بآن حکمت
و مصلحتی که امام علیه السلام خود بآن داناتر است
ابو جعفر هنگام وفاتش مامور شده امر سفارت را
بابو القاسم حسین بن روح تفویض کند و او را
بجای خود نصب نماید ابو العباس احمد بن
علی بن نوح گفته از جماعتی از اصحاب ما
امامیه در شهر مصر شنیدم ذکر میکردند که ابو سهل
نوبختی را گفتند چگونه امر سفارت بشیخ ابو القاسم
حسین بن روح منتقل کردید و بتو منتقل نشد در جواب
گفت ائمه داناتر میباشند آنچه را که ایشان پسندند
آن نیکوتر است من مردی هستم که با دشمنان دین
از اهل سنت محشورم ایشان را ملاقات میکنم و در امر
دین و مذهب با آنجماعت مناظرت و مجادلت
می نمایم هرگاه من وکیل میشدم و مکان امام علیه السلام را

میشناختم چنانکه ابو القاسم میشناسد و در مقام مجادلت
از اینکروه در حجت و دلیل معطل میماندم هر آینه در خودم
چنین کمان دارم باینکه در آنحال مکان آنحضرت را
بدیگران نشان میدادم ولی شیخ ابو القاسم آن
کسی است که هرگاه امام علیه السلام و حجة الله در زیر
دامنش باشد و بدنش را با مقراض قطع نمایند هر آینه
دامن خود را از روی او برنمیدارد و او را بمردم نشان
نمیدهد محدثین و ارباب خبر از امامیه آنان که در غیبت
امام ثانی عشر علیه صلوات الله الملک الاکبر کتابی
نوشته و مؤلفی پرداخته اند کتاب خود را بابواب
مختلفه مبوب ساخته اند یکی از آن ابواب بابی است
مخصوص ذکر کسانیکه در غیبت صغری یا در غیبت
کبری امام زمان عجل الله تعالی فرجه بشرف ملاقات
آنحضرت فائز کردیده اند و وضع این باب برای
رای اینمطلب است و صدر این باب را بعنوان معنون
ساخته کویند باب من رای القائم ع
منجمله اشخاصی را که در این باب تعداد کنند یکی
ابو سهل بن علی نوبختی صاحب این ترجمت است
چنانکه شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب غیبت از احمد بن
علی رازی و او از محمد بن علی و او از عبد الله بن محمد
ابن خاقان دهقانی و او از ابی سلیمان داود بن

غسان بحرانی روایت کرده او گفته است من بر
ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی قرائت کردم ابو سهل
مرا گفت ولادت م ح م د بن الحسن بن علی بن موسی بن
جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب
صلوات الله علیهم اجمعین در سال دویست و پنجاه
و شش هجرت واقع شد مادرش صیقل بود و کنیت او
ابو القاسم است باین کنیت رسولخدا (ص) وصیت کرده
فرموده است نام او نام منست و کنیت او کنیت
منست و لقبش مهدی است اوست حجت و اوست
منتظر و صاحب الزمان (ع) ابو سهل گفته در مرض موت
جناب ابو محمد حسن عسکری (ع) روزی بخدمت آنحضرت
مشرف گردیدم در اثنائی که من در نزد آنجناب بودم
آنحضرت غلامی سیاه که عقید نام داشت و از مردم
شهر نوبه بود و پیش از او حضرت امام علی نقی عسکری (ع)
خدمت نموده بود از زمان طفولیت حسن عسکری (ع)
در خدمت آنحضرت بود بجد متگذاری آنحضرت
قیام مینمود آنغلام را امر کرد یا عقید قدری آب مصطکی
برای من بجوشان پس عقید آنرا جوشانید و صیقل جاریه
مادر جناب صاحب (ع) آنرا برداشته نزد آنحضرت
آورد چون کاسه را بدست او داد خواست که آنرا بیاشامد
دست مبارکش شروع کرد بلرزیدن بطوری که آن

قدح بدندانهای حضرت میخورد پس قدح را بزمین گذارد
عقید خادم را فرمود داخل خانه شو در آنجا کودکی را
خواهی دید که بسجده افتاده است آنکودک را نزد
من آر ابو سهل گوید عقید مرا گفت پس من بدرون
خانه شدم ناگاه طفلی را دیدم که بسجده مشغول و انگشت
سبابه خود را بجانب آسمان بلند نموده بود آنگاه
بر او سلام کردم پس نماز خود را بطور اختصار تمام کرد
گفتم مولای من ترا امر میفرماید که نزد او بیرون
آئی ناگاه مادرش صیقل داخل شد دست آنطفل را
گرفته نزد امام حسن عسکری (ع) آورد ابو سهل گوید
فلما مثل الصبی بین یدیه سلم فاذا هو
دری اللون وفی شعر راسه قطط مفلج الاسنان
یعنی آنطفل در پیش روی آنحضرت ایستاد و سلام کرد
ناگاه دیدم که رنگش مانند در بود و در سرش موهای
سیاه و کوتاه داشت و بینهای دندانهای مبارکش
گشاده و از یکدیگر جدا بودند چون چشم امام حسن عسکری (ع)
بانطفل افتاد گریه نمود و فرمود یا سید
اهل بیته اسقنی الماء فانی ذاهب
الی ربی یعنی ای سید و بزرگ اهل بیت خود مرا از آب
سیراب نمای بدرستیکه من بسوی پروردگار خود
میروم پس آنطفل قدح جوشانیده مصطکی را

بدست خود گرفت ولبهای خودرا حرکت داد پس
آنرا بحضرت خورانید حضرت چون آنرا خورد فرمود
مرا برای نماز گذاردن مهیا سازید درانحال دستمالی
درروی زانوی آنحضرت افکندند پس آنطفل اورا
وضو داد روی ودستهای اورا یکیک شست
وبرسر وپاهایش مسح نمود آنگاه امام حسن عسکری ع
بآنطفل فرمود ابشر یا بنی فانت صاحب
الزمان وانت المهدی وانت حجة الله فی ارضه
وانت ولدی ووصیتی وانا ولدتك وانت
محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن
علی بن ابیطالب ولدك رسول الله وانت
خاتم الائمة الطاهرین وبشر بك رسول الله ص
وسماك وكناك بذلك عهدا لی ابی عن ابائك
الطاهرین صلی الله علی اهل البیت ربنا انه
حمید مجید حاصل کلام عبارات عالیات میفرماید
مژده باد ترا ای پسر من که توئی صاحب الزمان
وتوئی مهدی وتوئی حجت خدایتعالی درروی زمین و
تو پسر من ووصی من میباشی من ترا تولید نموده ام
وتوئی م ح م د بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن

ابیطالب وترا پیغمبر خدا متولد نمود وتو ختم کننده
ائمه طاهرین میباشی ورسولخدا مژده ترا بخلایق
داده باین نام واین کنیت ترا نامیده واینها را که
بتو خبر دادم پدرم از پدران طاهرین تو بمن
خبر داد ابوسهل گوید چون حضرت حسن عسکری ع اینکلمات را
فرمود روح مقدسش بدار السرور رحلت کرد
وآنچه از مصنفات ابوسهل در کتب رجال ضبط نموده اند
بدین شرحست کتاب استیفا در امامت
کتاب تنبیه در امامت نجاشی گوید من این دو
کتاب را بر شیخ خود ابوعبدالله خواندم
کتاب جمل در امامت کتاب الرد علی محمد بن الازهر
فی الامامه کتاب الرد علی الیهود کتاب
در صفات والرد علی ابی العتاهیه فی التوحید
کتاب الخصوص والعموم فی الاسما والاحکام
کتاب الانسان والرد علی ابن الراوندی
کتاب الانوار فی تواریخ الائمه کتاب
الرد علی الواقفیه کتاب الرد علی الغلات
کتاب التوحید کتاب الارجا کتاب
النفی والاثبات کتاب مجالسه مع ابی علی
الجبائی بالاهواز کتاب فی استعمال
رویة القدیم کتاب الرد علی المجبرة فی المخلوق

کتاب مجالس ثابت بن ابی قره کتاب
النقض علی عیسی بن ابان فی الاجتهاد
کتاب نقض مسئله ابی عیسی الوراق فی قدم الاجسام
کتاب احتجاج نبوة النبی کتاب
حدوث العالم و پسر خواهر ابوسهل حسن بن موسی
نوبختی نیز از افاضل نوبختیه و از بزرگان و دانشمندان
این طایفه معدود است و حسن مذکور متکلم و فقیه
و فیلسوف امامی مذهب بود در انواع علوم و صناعات
فنون خداوند مصنفات مفیده است شیخ طوسی
علیه الرحمه در فهرست گوید الحسن بن موسی النوبختی
ابن اخت ابی سهل بن نوبخت یکنی ابا محمد
متکلم فیلسوف وکان اماميا حسن
الاعتقاد علامه حلی در خلاصه علاوه بر این
تمجیدات گوید ثقة شیخنا المتکلم المبرز
علی نظرائه قبل الثلثمائه و بعدها له
علی الاوائل کتب کثیره یعنی حسن بن موسی
از ثقات و در سلک متکلمین منظوم بود در فن کلام بر
تمامت امثال و اقران خود تفوق یافت چه کسانی
از متکلمین که پیش از سیصد هجری بوده و چه آنان
که بعد از سیصد بوده اند و در رد بر حکمای اوائل کتب
و مصنفات بسیار پرداخته است انتهی

از مصنفات وی آنچه در کتب رجال شیعه ضبط نموده‌اند
بدین شرح است کتاب الآراء والدیانات
من فرق الشیعه کتاب فرق الشیعه
کتاب الرد علی ما عدا الامامیه من فرق الشیعه
کتاب الجامع فی الامامه کتاب
الموضح فی حروب امیر المؤمنین کتاب
التوحید الکبیر کتاب التوحید الصغیر
کتاب العموم والخصوص کتاب
الارزاق والآجال والاسعار کتاب
فی الجزء الذی تیجزی کتاب المختصر فی الجزء
کتاب الرد علی المنجمین کتاب الرد
علی ابی علی الجبائی فی رده علی المنجمین
کتاب النکت علی ابن الراوندی کتاب
الرد علی من اکثر النازله کتاب الرد
علی ابی الهذیل العلاف فی ان نعیم اهل الجنه منقطع
کتاب الرد علی الواقفیه کتاب الرد
علی اهل المنطق کتاب الرد علی ثابت
ابن قره کتاب الرد علی یحیی بن اصفح
فی الامامه جوابات لابی جعفر بن قبه رحمه الله
جوابات آخر لابی جعفر مجالسه مع ابی عبدالله
ابن مملک فی طبیعه مستخرجه من کتاب ارسطاطالیس

کتاب فی الرد علی من زعم ان الفلک حی ناطق
کتاب فی المرایا وجهة الرؤیه کتاب
فی الجزالواحد والعمل به کتاب فی الاستطاعه
علی مذهب هشام کتاب
علی من قال بالرؤیه للباری عزوجل
کتاب الاعتبار والتمیز والاستبصار
کتاب النقض علی ابی الهذیل فی المعرفه کتاب
الرد علی اهل التعجیز وهو نقض کتاب ابی عیسی الوراق
کتاب الحجج فی الامامه مختصر کتاب
النقض علی جعفر بن حرب فی الامامه مجالسه
مع ابی القاسم البلخی کتاب الرد
علی اصحاب المنزلة بین المنزلین کتاب
فی الوعید کتاب فی الرد علی اصحاب التناسخ
کتاب الرد علی المنجمین کتاب الرد
علی الغلاة مسائله للجبائی ابو علی
رجالی حایری درکتاب منتهی المقال در ذیل ترجمت
ابوسهل نوبختی گوید درکتاب ایضاح کلمه نوبخت را
بضم نون وضم با موحده ضبط نموده است
ولی اصح آنست که کلمه مذکوره بفتح نون وفتح با
موحده است وکلمه فارسیه است بمعنی تازه
بخت

ابوالصلت

عبدالسلام بن صالح الهروی از ثقات ومعتمدین
رواة ائمه معدود ودر سلک اصحاب جناب
ابوالحسن علی بن موسی الرضا منظوم است بلکه
چنانکه از جمله از روایات معلوم گردد از خواص
اصحاب ومحرم اسرار آن امام والاتبار بوده است
علامه حلی علیه الرحمه در ترجمت احوال وی گوید
عبدالسلام بن صالح ابوالصلت الهروی
روی عن الرضا ثقة صحیح الحدیث شیخ
نجاشی براینکلام مزید آورده گوید له کتاب
وفاة الرضا یعنی ابوصلت هروی راکتابیست
انکتاب را درباب وفات حضرت رضا تالیف
نموده ابو علی حایری در منتهی المقال گوید بخط شهید
ثانی رحمه الله که در حاشیه خلاصه در انجا
که علامه علیه الرحمه در تمجید ابوالصلت گوید ثقة
صحیح الحدیث دیدم در حاشیه این کلام نوشته
بود هذا لفظ جش تبعه علیه المصنف
وفی کش ما یؤیده فانه روی بطریقین
عامیین عن ابن نعیم واحمد بن سعید الرازی
انه ثقة مامون علی الحدیث ولکنه
شیعیا لمذهب محب لآل الرسول وهذا

يشعر بانه مخالط للعامة وراو لاخبارهم
فلذلك التبس امره على الشيخ ره فذكر
في كتابه انه عامي وتبعه المصنف
في الكنى من القسم الثاني بعبارة يظهر منها
ان العامي غير هذا والظاهر انهما
واحد ثقة عند الموالف والمخالف
لكنه مخالط ملتبس الامر على بعض
الناس ومثله كثير من الرجال كمحمد بن
اسحق صاحب السيرة والاعمش وخلق كثير
وفي كتاب الشيخ ما يؤذن بانهما
واحد لانه ذكره مرتين احدهما في
الكنى والاخرى في باب العين باسمه
وذكر في الموضعين انه عامي انتهى
يعني اينكلام در توصيف ابو الصلت كلام شيخ نجاشى است
مصنف عليه الرحمه نيز نجاشى را در اينكلام متابعت
كرده و در رجال كشى چيزيست كه اين تجديد را
تائيد و تقويت كند زيرا ابو عمرو كشى دو طريق
عامي از ابن نعيم و از احمد بن سعيد رازى روايت
كند كه ابو الصلت هروى ثقه و مامون بر حديث است
ولى وى شيعى مذهب و از دوستان خاندان
رسالت است و اين روايت مشعر است كه ابو الصلت

هروى با مردم سنت خلطه و آميزش داشته اخبار ايشانرا
روايت نموده است بدين جهة امر او بر شيخ طوسى
عليه الرحمه مشتبه گرديده است پس در كتاب رجال
خود در ترجمه احوال ابوصلت ذكر نموده است
كه وى عامى مذهب و بعقيدت مردم سنت معتقد بوده است
و مصنف يعنى علامه عليه الرحمه در باب كنى از
قسم ثانى شيخ را
در اين اشتباه متابعت كرده و ابوصلت را عامى
پنداشته ولى از اين مطلب بعبارتى تعبير نموده است
كه از انعبارت چنين ظاهر ميشود كه ابوصلت هروى
عامى غير ابوصلت هروى صاحب اين عنوانست
و ظاهر آنست كه ابوصلت عبد السلام بن صالح هروى
در ميان رجال متعدد نيست كه يكى عامى و انديگرى
شيعى بوده باشد بلكه نام يكنفر است و او ثقه و معتمد است
در نزد موافق و مخالف ولى چون با مردم سنت خلطت
و آميزش داشته بدين جهة امرش بر بعضى از مردمان
مشتبه گرديده است و مثل ابوصلت كسانى كه از
اهل رجال با مردم سنت مخالطت داشته بسيار بوده اند
مانند محمد بن اسحق صاحب سيره و اعمش و گروهى
ديگر و در كتاب شيخ است چيزى كه مشعر است
بآنكه ابوصلت هروى از رجال متحد بوده نه متعدد

زیرا شیخ ابوصلت را در کتاب رجال دو مرتبه
مذکور داشته یکی در باب کنی او را ذکر کرده و دیگر
در باب عین او را بعنوان عبد السلام مذکور داشته
و در هر دو مقام ذکر نموده که وی عامی مذهب
بوده است انتهی ابو علی در منتهی المقال گوید
وفی کش حدثنی ابو بکر احمد بن ابراهیم
قال حدثنی ابو احمد محمد بن سلیمان من العامه
قال حدثنی العباس الدوری قال سمعت
یحیی بن نعیم یقول ابو الصلت نقی الحدیث
ورایناه یسمع ولکن کان یری التشیع ولم
یر منه الکذب قال ابو بکر حدثنی ابو القاسم
طاهر بن علی بن احمد ان مولده بالمدینه قال
سمعت نزلة بن قیس الاسفرائنی یقول سمعت
احمد بن سعید الرازی یقول ان ابا الصلت
الهروی ثقة مامون علی الحدیث الا انه
یحب ال رسول الله ص وکان دینه ومذهبه
انتهی یعنی حدیث کرد مرا ابو بکر احمد بن ابراهیم
گفت خبر داد مرا ابو احمد محمد بن سلیمان عامی گفت
روایت کرد مرا عباس دوری گفت شنیدم از یحیی بن
نعیم میگفت ابوصلت هروی نقی الحدیث بود ما خود
او را مشاهدت نموده بودیم که حدیث استماع

مینمود ولی بر آئین تشیع مشی مینمود و اصلا از او کذب
دیده نشد ابو بکر گفته حدیث کرد مرا ابو القاسم طاهر بن
علی بن احمد که مولد ابوصلت در مدینه بود و نیز گفته
که از نزلة بن قیس اسفرائنی شنیدم می گفت از احمد بن
سعید رازی شنیدم میگفت ابوصلت هروی
ثقه و مامون در حدیث بود ولی آل رسول الله ص را
بسیار دوست میداشت و دوستی آل رسول دین و مذهب
او بود انتهی واستاد علامه آقا باقر بهبهانی در
تعلیقه گوید الامر کما ذکره شرفان الاخبار
المرویه عنه فی العیون والامالی وغیرهما
الناصه علی تشیعه بل وکونه من خواص الشیعه
اکثر من ان تحصی وذکرت العامه ایضا
ذلک ففی میزان الاعتدال عبد السلام
ابن صالح ابو الصلت الهروی رجل صالح
الا انه شیعی ونقل عن الجعفی انه رافضی
خبیث وقال الدار قطنی الجنابذی انه
رافضی متهم وقال ابن الجوزی انه خادم الرضا
شیعی مع صلاحه ثم قال الحافظ عبد العزیز
الجنابذی روی عن الرضا عبد السلام بن
صالح الهروی وداود بن سلیمان
وعبد الله بن العباس القزوینی وطبقتهم

وقد یتوهم من هذا کونه عامیا وفیه
ما فیه نعم لشیعرها بنه مخالطهم ودا ولا حادیثهم
کما ذکره یعنی امر درباب تشیع ابوصلت چنان است
که شهید ثانی ذکر نموده زیرا اخباری که در عیون
ودر امالی که از ابوصلت روایت شده اخباری
که صریح است در تشیع وی بلکه بودنش از خواص
شیعه از حد احصا بیرونست مردم سنت وجماعت
نیز تشیع ویرا ذکر نموده اند چنانکه در میزان الاعتدال
گوید عبد السلام بن صالح ابوصلت هروی مردی
نیکوکار بوده جز آنکه مذهب تشیع داشته شیعی مذهب
بوده است از جعفی نقل کرده اند وی گفته که
ابوصلت هروی رافضی است خبیث دارقطنی گفته
وی رافضی است بجهة رفض وتشیع در روایت
متهم است ابوالفرج بن جوزی گفته ابوصلت
خادم حضرت رضا بود با آن عفت وصلاحی که داشته
شیعی مذهب بوده است بلی منشا توهم آنان
که ابوصلت را عامی پنداشته اند این است که حافظ
عبد العزیز جنابذی گفته از جناب ابوالحسن علی بن
موسی الرضا عبد السلام بن صالح هروی وداود بن
سلیمان وعبد الله بن عباس قزوینی وکسانی
که در طبقه ایشان جماعت بوده اند حدیث روایت کنند

ازاینکلام حافظ عبد العزیز بعضی چنین توهم کرده اند
که ابوصلت عامی مذهب بوده است وامثین محض
توهم ومخالف واقع است بلی کلام حافظ مذکور
مشعر است بانیکه ابوصلت با اهل سنت خلطت وامیزش
داشته احادیث ایشانرا روایت مینمود چنانچه ایمطلب را
شهید رحمه الله ذکر نموده مخالطت وی با عامه موجب
این نیست که وی نیز عامی مذهب بوده باشد
ونیز در تعلیقه گوید وفی امالی صدوق عن
عبد السلام بن الهروی علیها فی بعض النسخ
قال قلت لعلی بن موسی الرضا ما تقول فی الحدیث
الذی یرویه اهل الحدیث ان المومنین یزورون
ربهم الحدیث وهو طویل لاحظه فانه
ظاهر فی تشیعه وروایته حکایة شهادة
الرضا وصدور المعجزات منه ومن ابنه
تنادی بذلک وفی العیون فی الصحیح عن
ابراهیم بن هاشم قال لی الرضا یا عبد السلام
انت منکر لما اوجب الله تعالی لنا من الولایة
کما ینکره غیرک قلت معاذ الله بل انا
مقر بولایتکم وفیه عنه عن الرضا عن ابائه
ان علیا قال یا رسول الله انت افضل ام جبرئیل
فقال صلی الله ان الله فضل انبیائه المرسلین

على سائر الملائكة المقربين و فضلنى على جميع
النبيين والمرسلين والفضل بعدى لك
يا على والائمة من بعدك وان الملائكة
لخدامنا و خدام محبينا الى ان قال فقلت
يا رب من اوصيائى فنوديت يا محمد اوصيائك
المكتوبون على ساق العرش فنظرت و انا
بين يدى ربى الى ساق العرش فرايت
اثنى عشر نورا فى كل نور سطر اخضر فيه اسم
وصى من اوصيائى اولهم على بن ابيطالب
و اخرهم مهدى امتى الى ان قال لاطهرن
الارض باخرهم من اعدائى و لاملكنه
مشارق الارض و مغاربها الحديث
و فيه عنه عليه السلام فى جملة حديث فناداه
اى الله تعالى ان ارفع راسك يا ادم فانظر
الى ساق عرشى فنظر فوجد مكتوبا لا اله الا الله
محمد رسول الله على بن ابيطالب امير المومنين
و فاطمه زوجته سيدة نساء العالمين
والحسن والحسين سيدا شباب اهل
الجنه فقال ادم يا رب من هؤلاء
فقال عز و جل هؤلاء من ذريتك و هم
خير منك و من جميع خلقى و لولاهم لما

خلقتك

خلقتك و لا خلقت الجنة والنار و لا
السماء و لا الارض الحديث الى غير
ذلك من الاحاديث التى لا يسع و بيانها
الا الخواص المخلص انتهى يعنى صدوق عليه الرحمه
در كتاب امالى بنا بر بعضى از نسخ از عبد السلام بن
هروى روايت كرده است كه گفت خدمت جناب
ابو الحسن على بن موسى الرضا عرض كردم آيا چه ميگوئى
در اين حديث كه محدثين آنرا روايت كنند كه مومنان
پروردگار خود را مى بينند الخ الحديث حديث
طولانيست در آن تامل نمائى پس بدرستيكه اين
حديث ظاهر است در تشيع عبد السلام و نيز روايت را
نمودن وى حكايت شهادت حضرت رضا عليه السلام
و صدور معجزات را از آنحضرت و از فرزندش محمد
جواد ع بر تشيع وى دلالت كند در كتاب عيون در
صحيح از ابراهيم بن هاشم روايت كند كه حضرت
رضا ابو صلت را فرمود اى عبد السلام آيا ولايت
و دوستى ما را كه خداوند عالم آنرا بر مردمان واجب
گردانيده است تو منكر مياشى چنانچه ديگران
آنرا انكار نموده اند ابو صلت گويد عرض كردم
معاذ الله بلكه من بولايت و دوستى شما اهل بيت
اقرار و اعتراف نموده ام و نيز در عيون از ابو صلت

روایت کرده کفت حضرت رضاؑ از آبا کرام خود
روایت کرد که علی بن ابیطالب رسول خدا را
کفت یا رسول الله آیا تو افضل میباشی یا جبرئیل
فرمود بدرستیکه خدایتعالی انبیای مرسلین خود را
بر ملائکه مقربین خود تفضیل و مزیت داده و مرا بر تمامت
پیغمبران و مرسلین تفضیل داد و بعد از من فضل برای
تو و برای امامانیست که بعد از تو میباشند و بدرستیکه
ملائکه خدام ما و خدام دوستان ما میباشند تا آنجا
که فرمود بدرگاه حق تعالی عرض کردم پروردگارا
کیانند اوصیای من ندا رسید یا محمد اوصیای
تو آنانند که نامهای ایشان در ساق عرش مکتوبست
پس در حالی که در مقام قرب حضرت پروردگار
بودم بساق عرش نظر کردم دوازده نور در ساق
عرش دیدم در هر نوری سطری برنگ سبز نوشته
شده و در آن نام وصیی از اوصیای من مکتوب بود
اولین ایشان علی بن ابیطالب و آخرین ایشان
مهدی امت من بود تا آنجا که حضرت فرمود خداوند
عالم مرا اذا کرد که من بوجود آخرین این اوصیا روی
زمین را از دشمنان خود پاک میگردانم و او را از مشرق
و مغرب روی زمین مالک خواهم گردانید و نیز در عیون
از ابوصلت و او از حضرت رضاؑ در ضمن حدیثی روایت

کند

کند که خداوند عالم ادم ابوالبشر را ندا کرد ای آدم سر را
بلند کن و بر ساق عرش من نظر نمای پس آدم نظر
نمود و دید در ساق عرش این کلمات نوشته شده
لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن
ابیطالب امیرالمؤمنین و فاطمه زوجته
سیدة نساء العالمین والحسن والحسین
سیدا شباب اهل الجنه پس آدم عرض
کرد خدایا اینان کیستند خطاب رسید ای آدم این
جماعت از ذریه تو میباشند و ایشان نیکوترند از تو
و از تمامت آنچه من آفریده ام هرگاه ایشان نبودند
من ترا نیافریده بودم و بهشت و دوزخ
و آسمان و زمین را خلق نمیکردم الخ الحدیث
و غیر این از اخباری که انها را جز خواص و خلص
از شیعه روایت نکنند انتهی شیخ ابو علی حایری
در کتاب منتهی المقال بعد از نقل عبارات ارباب
تراجم که در حق ابوصلت گفته اند گوید اقول عن هب
ایضا انه خادم علی بن موسی الرضاؑ وانه
شیعی متهم مع صلاحه وعن الانساب
للسمعانی قال ابو حاتم هو راس مذهب الرافضه
وفی النقد ایضا ان ابا الصلت الهروی واحد
وثقة الا انه مختلط بالعامه و راوی لاخبارهم

کما یظهر من کش وکلام شه فی حاشیة علی
صه ومن ثم اشتبه حاله علی الشیخ ره
فقال عامی ومن اجل هذا ذکره مه
مرة بعنوان عبد السلام ووثقه کما وثقه
جش ومرة بعنوان ابو الصلت وقال انه
عامی کما قاله الشیخ وقال ب ده الذی
اعتقده ان ابا الصلت کان امامی المذهب
وان قول مه فی الکنی انه عامی محل نظر فان ق
نقل فی عیون اخبار الرضا ما هو صریح انه
من خواص الامامیه وایضا فانی رایت
فی کثیر من کتب رجال العامه التشنیع علیه
بانه شیعی رافضی کما فی میزان الاعتدال
وغیره ایضا وروی کش حدیثین لشیعرانه یدل
ثم ذکرهما وقال ولم یذکر کش ما بینا
فی هذین الحدیثین انتهی یعنی من میکویم
از کتاب مختصر ذهبی نیز نقل کرده اند گفته است که
ابوصلت خادم جناب علی بن موسی الرضا بود مذهب
تشیع داشت با آن عفت وصلاح که داشت بجهة
رفض وتشیع او در روایات متهم میدانستند وسمعانی
در کتاب انساب گفته که ابو حاتم گفت ابوصلت هروی
راس ورئیس مذهب رافضیان است سید جلیل سید

مصطفی تفریشی در کتاب نقد الرجال گوید ابوصلت
هروی تکلیت واز ثقات معدود است
جز آنکه چنانکه از کلام کشی واز کلام شهید ثانی
بر حاشیه خلاصه ظاهر میشود وی با مردم سنت وجماعت
خلطت وآمیزش داشت احادیث ایشانرا روایت
میکرد بدینجهة حال وی بر شیخ طوسی علیه الرحمه مشتبه
گردیده وگفته است ابوصلت عامی است بعقیدت
اهل سنت معتقد است واز همین جهة علامه علیه الرحمه
اورا دو مرتبه ذکر نموده یکمرتبه بعنوان عبد السلام
اورا مذکور داشته وتوثیق وی نموده است
چنانکه شیخ نجاشی اورا توثیق کرده ومرتبه دیگر بعنوان
ابوصلت اورا ذکر نموده وگفته است که وی عامیست
چنانکه شیخ طوسی گفته بود محمد بن شهرآشوب مازندرانی
گفته آنچه را که من بان معتقدم آنست که ابوصلت
امامی مذهب بوده وقول علامه که در باب کنی از خلاصه
گفته که وی عامی است محل نظر وایراد است پس
بدرستیکه صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا
چیزها می ذکر نموده است که آنها صریح است در
اینکه ابوصلت از خواص طائفه معدود است
علاوه آنکه من خود در بسیاری از کتب رجال عامه
مشاهدت نمودم که بروی تشنیع کنند که او از مردم

شیعه و از رافضیان است چنانکه در کتاب میزان
الاعتدال و غیر آن از مصنفات عامه مسطور است
و شیخ کشی دو حدیث که بدین مطلب اشعار دارند
ذکر نموده پس آن دو حدیث را مذکور داشته و
گفته است کشی چیزی که با این دو حدیث منافات
داشته باشد ذکر نموده است انتهی مع الجمله
در تشیع و امامی بودن ابو صلت صلا مجال تامل و توقف
نیست هر آنکس در کتب اخبار او را تتبع و مهارتست
داند که ابو صلت شیعی و امامی مذهب است و در سلک
خواص اصحاب امامیه منظوم است و عامی بودن
درباره وی محض توهم و مخالف واقعست چون رشته
کلام باینمقام رسید بهتر این است در این ترجمت که
مخصوص ابو صلت است پارهٔ اخبار که وی از حضرت
ابو الحسن علی بن موسی الرضا روایت کرده است و بر
تشیع وی دلیلی واضح است ایراد کنیم علی بن عیسی اربلی
در کتاب کشف الغمه گوید ابو صلت هروی روایت
کرده است که من بهنگام ورود جناب ابو الحسن رضا
به نیشابور من در خدمت آنجناب بودم بر استری شهباء
سوار بود و علمای نیشابور مانند احمد بن حرب و یاسین بن
نضر و یحیی بن یحیی و گروهی دیگر از خداوندان فضل
و ارباب دانش بخدمت آنحضرت مشرف شده

عنان استر آنجناب را گرفته عرض کردند بحق آبائک
الطاهرین حدثنا بحدیث سمعته من ابیک
یعنی ترا بحق پدران طاهرینت سوگند میدهیم که حدیث
کن برما حدیثی را که تو خود آنرا از پدر بزرگوارت
شنیده حضرت فرمود حدثنی ابی العدل الصالح
موسی بن جعفر قال حدثنی ابی الصادق جعفر بن
محمد قال حدثنی ابی باقر علم الانبیاء محمد
بن علی قال حدثنی ابی سید العابدین علی
بن الحسین قال حدثنی ابی سید شباب
اهل الجنه الحسین بن علی قال سمعت ابی
سید العرب علی بن ابیطالب قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول
الایمان معرفة بالقلب و اقرار باللسان و عمل
بالارکان یعنی حدیث کرد مرا پدرم عدل نیکوکار
موسی بن جعفر گفت خبر داد مرا پدرم صادق جعفر بن
محمد گفت روایت کرد مرا پدرم شکافنده علوم انبیا
محمد بن علی گفت حدیث کرد مرا پدرم سید و بزرگ
عابدین علی بن الحسین گفت روایت کرد مرا پدرم
سید جوانان بهشت حسین بن علی گفت از پدرم
بزرگ عرب علی بن ابیطالب شنیدم فرمود از
رسولخدا شنیدم فرمود ایمان عبارتست از شناسائی

بقلب واقرار نمودن بزبان وعمل نمودن
بارکان احمد حنبل گفته است لو قرأت
هذه الاسناد علی مجنون لبرء من جنونه
یعنی هرگاه این حدیث شریف با این سلسله اسناد
بر شخص مجنونی خوانده شود هر آینه جنون وی
زائل خواهد گردید و نیز علی بن عیسی در کتاب
مذکور در باب فضائل ومناقب جناب ابو الحسن
علی بن موسی الرضا گوید وعن ابی الصلت عبد السلام
ابن صالح الهروی قال ما رایت اعلم من علی
ابن موسی الرضا علیه السلام ولا رآه
عالم الا شهد له بمثل شهادتی ولقد
جمع المامون فی مجالس له عددا من علماء
الادیان وفقهاء الشریعة والمتکلمین فغلبهم
عن آخرهم حتی ما بقی منهم احد الا اقر
له بالفضل واقر علی نفسه بالقصور ولقد
سمعته یقول کنت اجلس فی الروضة
والعلماء بالمدینة متوافرون فاذا
اعیی الواحد منهم عن مسئلة اشار والی
باجمعهم وبعثوا الی المسائل فاجبت عنها
قال ابو الصلت ولقد حدثنی محمد بن اسحق
ابن موسی بن جعفر علیه السلام عن ابیه ان

موسی

موسی بن جعفر کان یقول لبنیه هذا
اخوکم علی بن موسی عالم آل
محمد فسلوه عن ادیانکم و
احفظوا ما یقول لکم فانی سمعت ابی
جعفر بن محمد یقول لی ان عالم آل محمد
لفی صلبک ولیتنی ادرکته فانه
سمی امیر المومنین علیه السلام
یعنی از ابوصلت عبد السلام بن صالح هروی
روایت کرده اند گفت هیچکس را داناتر از جناب
علی بن موسی الرضا ندیدم و هیچ عالمی آنحضرت را
دیدار نکرد مگر اینکه مانند این سخن من گواهی داد
همانا مامون خلیفه در مجالس عدیده گروهی
بسیار از علمای ادیان و از فقها و از متکلمین را مجتمع
ساخت در فنون علوم با آنجناب تکلم کردند علی بن
موسی علیه السلام بر تمامت آنها غالب گردید تمام
ایشان را مجاب ساخت و ملزم گردانید بقسمی که از
ایشان کسی باقی نماند مگر اینکه بفضل و دانش
آنحضرت و قصور خود اقرار و اعتراف نمود من
خود از آنجناب شنیدم فرمود در مدینه در روضه
مطهره می نشستم و علما در مدینه کثرت و وفور داشتند
هرگاه مسئله بر یکی از ایشان صعب و دشوار میگردید

حل امسئله بالاتفاق بجانب من اشارت میکردند
مسائل مشکله خودرا نزد من میفرستادند و من
از آنها جواب میگفتم ابو صلت گفته حدیث کرد مرا
محمد بن اسحق بن موسی بن جعفر از پدرش که جناب
موسی بن جعفر فرزندان خودرا امیفرمود این برادر
شما علی بن موسی عالم آل محمد است از مسائل
دینیه خود ازاو پرسش نمائید وآنچه راکه گوید ضبط و
حفظ نمائید زیرا من خود از پدرم جناب جعفر بن
محمد شنیدم فرمود بدرستیکه عالم ال محمد در صلب
تواست ایکاش که من اورا ادراک مینمودم پس
بدرستیکه او همنام با امیر المومنین علی بن ابیطالب
علیه السلام است صدوق در کتاب اکمال الدین
وعیون اخبار الرضا از همدانی و او از علی و از پدرش
او از ابوصلت هروی روایت کرده است گفت
از دعبل بن علی خزاعی شنیدم میگفت در خدمت
جناب ابوالحسن علی بن موسی الرضا انشاد کردم
قصیده تائیه ام راکه مطلعش این است

مدارس ایات خلت من تلاوة ومنزل وحی مقفر العرصات

حاصل معنی اینکه محل تدریس آیات قرآنی بعد از
وفات پیغمبر صلی الله علیه واله خالی از تلاوت
گردید ومقام نزول وحی معطل ماند چون باین

دوبیت رسیدم

خروج امام لامحالة خارج یقوم علی اسم الله والبرکات
یمیز فینا کل حق وباطل ویجزی علی النعماء والنقمات

حاصل معنی اینکه انتظار میکشم خروج امامی را
که لابد وحتما خروج خواهد کرد بانام خدا یتعالی
وبرکاتاو قیام مینماید ومیان هر حق وباطل تمیز
میدهد بر مومنان با نعمت وبر منافقان با عذاب
ونقمت جزا میدهد همین که این دوبیت را انشاد
کردم آنحضرت گریست گریستن شدیدی بعد از آن
سرخودرا بلند کرد فرمود یا خزاعی قد نطق
روح القدس علی لسانك بهذین البیتین
هل تدری من هذا الامام ومتی
یقوم یعنی ای خزاعی همانا روح القدس زبان
تورا بگفتن این دوبیت ناطق کردانیده آیا میدانی
این امام کیست وچه وقت ظهور خواهد نمود دعبل
گوید عرض کردم نمیدانم همین قدر شنیده ام از
خاندان شما امامی برانگیخته شود روی زمین را پر
از عدل و داد نماید بعد از اینکه ظلم وجور عالم را
فرا گرفته باشد حضرت فرمود یا دعبل الامام
بعدی محمد ابنی ومن بعد محمد ابنه علی وبعد
علی ابنه الحسن وبعد الحسن ابنه الحجة

القائم المنتظر فی غیبته والمطاع فی ظهوره
ولو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله
ذلک الیوم حتی یخرج فیملأ الارض عدلا
کما ملئت جورا یعنی ای دعبل امامی که بعد از
منست پسر من محمد است و بعد از او پسرش حسن
و بعد از حسن پسرش حجت و قائمست که در زمان
غیبتش انتظار او را می کشند و در ایام ظهورش
اطاعتش مینمایند هرگاه از دنیا جز یک روز باقی
نماند هرآینه خدا یتعالی انروز را طولانی خواهد گردانید
تا اینکه او ظهور نماید و زمین را پر از عدل کرداند
چنانکه مملو از ظلم و جور شده باشد و منجمله اخباری
که صریحا بر تشیع و حسن حال ابوصلت دلالت کند
حکایت کیفیت شهادت حضرت رضا علیه السلام است
که محدثین امامیه از ابوصلت روایت کنند چنانکه
محدث مجلسی علیه الرحمه و دیگران از محدثین در احوال
حضرت رضا از ابوصلت روایت کرده اند گفت
روزی در خدمت حضرت رضا ایستاده بودم مرا
فرمود داخل قبه هرون الرشید شو از چهار جانب
قبر هرون از هر جانب کفی خاک بیاور چون آوردم
آنخاک که از پس و پشت قبر هرون آورده بودم
بویید و انداخت فرمود مامون خواهد که قبر پدر خود را قبله

قبر من کند و مرا در اینمکان مدفون سازد و چنین
نخواهد شد چون خواهد مرا در اینمکان مدفون سازد
سنگی ظاهر شود که اگر تمامت کلنگ داران
خراسان جمع شوند و خواهند که آنرا حرکت دهند
یا ذره از آن جدا کنند نتوانند آنگاه خاک
بالای سر و پایین پا را بویید چنین فرمود چون
خاک طرف قبله را استشمام کرد فرمود زود باشد
که قبر مطهر مرا در اینموضع حفر نمایند پس ایشان را امر کن
که هفت درجه بزمین فرو برند و لحد انراد و گز
و شبری سازند که خدا یتعالی چندانکه خواهد انرا
گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند
آنگاه ای ابوصلت در قبر من و اطراف سر رطوبتی
ظاهر شود پس باین دعائی که ترا تعلیم مینمایم تکلم
کن تا بقدرت خدا یتعالی آن آب جاری گردد
و قبر از ان پر شود و ماهیان ریزه بسیار در آن
آب ظاهر شوند چون آنماهیان پدید آیند این نانرا
که بتو می سپارم ریزه کن درمیان آب بریز که آن
ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگ ظاهر شود
و آنماهیان ریزه را بر چینند در آنحال دست بر آب
گذار و دعائی که ترا تعلیم می کنم بخوان تا آن آب بزمین
فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را مکنی مگر

در حضور مامون و فرمود که فردا بمجلس این کافر
ماجری داخل خواهم شد اگر از مجلس آن شقی سر برهنه
بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر پوشیده
باشم با من سخن مگوی ابوصلت گوید چون روز
دیگر شد حضرت رضا علیه السلام نماز بامداد ادا نمود
جامهای خود را پوشید و در محراب نشست و بورد
خود مشغول بود که غلامان مامون بطلب آنجناب
آمدند پس حضرت برخاست کفش خود را پوشید ردای
مبارک بر دوش افکند و بمجلس مامون وارد شد ابوصلت
گوید من در خدمت آنحضرت بودم چون مامون از دور
امام علیه السلام را دید از جا برخاست آنحضرت را
تعظیم و تکریم نمود میان هر دو چشمش را بوسید در پهلوی
خود آنحضرت جای داد آنچه لوازم اکرام و احترام ظاهری
بود دقیقه فرو نگذاشت دو طبق از انگور و انار نزد
او بود آن ملعون خوشه انگوری که زهر را برشته در بعضی
از دانهای آن دوانیده بود در دست داشت بعضی
از آن دانها که بزهر نیالوده بودند از برای دفع
تهمت تناول میکرد چون حضرت رضا نشست مامون
آن خوشه انگور را که در دست داشت بحضرت داد و گفت یا بن
رسول الله انگوری باین لطافت و شیرینی ندیده ام
و نچشیده ام حضرت رضا فرمود شاید انگور بهشت از این

نیکوتر باشد مامون گفت از این انگور تناول نمای
حضرت فرمود مرا از خوردن این انگور معاف
دار مامون مبالغه بسیار کرد و گفت البته از این
انگور باید تناول نمود مگر مرا متهم میدانی با این
همه اخلاص که از من مشاهده مینمایی این چه
گمانست که بمن میبری و آن خوشه انگور را گرفته دانه
چند از آن تناول کرد باز بدست حضرت داد
و تکلیف خوردن نمود حضرت چون سه دانه از آن
انگور زهرآلوده تناول فرمود حالتش
منقلب گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر
الاحوال از مجلس برخاست مامون گفت یا بن
عم بکجا میروی فرمود بآنجا که تو مرا فرستادی
پس آنحضرت محزون و نالان سر مبارک خود را
پوشیده از خانه مامون بیرون آمد ابوصلت
گفت بمقتضی فرموده آنحضرت با وی سخن نگفتم تا
بسرای خود داخل گردید فرمود در سرای را ببند
و خود رنجور و نالان بر فراش تکیه فرمود چون
آن امام معصوم در میان بستر قرار گرفت در
سرا را بستم در میان خانه محزون و غمگین ایستاده
بودم ناگاه جوان خوشبوی مشکین مویی را در
میان سرای دیدم که سیمای ولایت و امامت

از جبین او ظاهر و آشکار بود و شبیه ترین مردم
بود بحضرت رضا پس بنزد وی مبادرت کردم
و سؤال کردم که از کدام در داخل شدی و حال آنکه
من درها را بسته بودم فرمود الذی جاء بی
من المدینه هذا الوقت هو الذی ادخلنی
الدار و الباب معلق یعنی آن خداوند قادری
که مرا از مدینه بیکلحظه بطوس آورد از درهای بسته
مرا داخل ساخت پرسیدم تو کیستی فرمود انا حجة
الله علیك یا ابا الصلت انا محمد بن علی یعنی ای
ابوصلت منم حجت خدا تعالی بر تو منم محمد بن علی
آمده ام پدر مسموم خود را وداع نمایم آنگاه در حجره
که حضرت رضا در آنجا بود در رفت چون چشم آن امام
مسموم بفرزند معصوم خود افتاد از جا برجست فرزند
خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی درآورد
و او را بسینه چسبانید میان دو چشمش را بوسید
و او را داخل فراش خود کرد بوسه بر روی وی
میداد و با وی از اسرار ملك و ملكوت و خزاین
علوم حی لایموت رازی چند میگفت که من نفهمیدم
و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت
سید المرسلین را بوی تعلیم کرد آنگاه بر لبهای
حضرت رضا کفی دیدم از برف سفیدتر حضرت

امام محمد تقی آنرا لیسید و دست در میان سینه
پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون
آورد و آنرا فرو برد پس آن طایر قدسی بساط
ارتحال ارتحال کرد و تعلقات جسمانی از دامان
مطهر خود افشانده بجانب ریاض رضوان قدس
پرواز کرد پس حضرت امام محمد تقی ع فرمود ای
ابوصلت باندرون این خانه رو و آب و تخته بیاور
گفتم یا بن رسول در اینخانه نه آب است و نه تخته فرمود
آنچه میفرمایم چنان کن و ترا باینها کاری نباشد
چون بخانه رفتم آب و تخته را حاضر یافته بحضور
بردم و دامن برزده مستعد آن شدم که آنجناب را
در غسل دادن مدد نمایم فرمود یا ابا الصلت
ان معی من یعیننی غیرك یعنی ای ابوصلت
دیگری هست که مرا مدد نماید ملائکه مقربین مرا مدد
مینمایند بتو احتیاج ندارم چون از غسل فارغ گردید
فرمود اخرج من الخزانة السفط الذی
فیه کفنه و حنوطه ای ابوصلت وارد
خزانه شو کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم
سفیدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته
بودند و هرگز آنرا در آنخانه ندیده بودم برداشتم
و بخدمت حضرت آوردم پس پدر بزرگوار خود را

کفن نمود و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با
ملائکه کروبین و ارواح انبیا و مرسلین بر آن فرزند
خیر البشر نماز گذارد آنگاه فرمود تابوت را نزد
من بیاور گفتم یا بن رسول الله من نزد نجار روم
و تابوت بیاورم فرمود برخیز در میان خانه
تابوت است بیاور چون بخانه رفتم تابوتی
دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که دست قدرت
حق تعالی از چوب سدرة المنتهی ترتیب داده بود
پس آنحضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت
نماز بجای آورد هنوز از نماز فارغ نگردیده
بود که تابوت بقدرت حقتعالی از زمین جدا گشت
سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان صعود
کرد و از نظر غایب گردید چون از نماز فارغ گردید
گفتم یا بن رسول الله اگر مامون بیاید و آنحضرت را
از من طلب نماید در جواب او چگویم فرمود که
خاموش شو بزودی مراجعت خواهد کرد ای ابوصلت
اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب
وفات کند البته حقتعالی اجساد مطهر و ارواح
منور ایشانرا در اعلا علیین با یکدیگر جمع نماید حضرت
در این سخن بود که باز سقف خانه شکافته شد و آن
تابوت مجوف برحمت حی لایموت فرود آمد و آنحضرت

پدر رفیع قدر خود را از تابوت برگرفت و در
فراش بخوابانید که گویا او را غسل نداده اند
و کفن نکرده اند پس فرمود برو و در سرای را
بگشای تا مامون داخل شود چون در خانه را باز
کردم مامون را دیدم با غلامان خود بر در خانه
ایستاده بودند پس مامون داخل خانه شد آغاز
نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود گریبان
خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد بر آورد
که ای سید و مولای من در مصیبت خود دل مرا بدرد
آوردی پس داخل حجره شد و نزدیک سر آنحضرت
نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آنحضرت و امر
کرد که قبر شریف آنحضرت را حفر نمایند چون شروع
بحفر کردند آنچه آنسرور اوصیا فرموده بود بظهور
رسید چون در پس سر هرون خواستند که قبر منور
آنحضرت را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد یکی از اهل
مجلس مامون را گفت تو اقرار بامامت او مینمائی
گفت بلی آنمرد گفت امام باید در حیات و ممات
بر همه کس مقدم باشد پس مامون امر کرد که قبر را
در جانب قبله حفر نمایند چون آب و ماهیان پیدا
شدند مامون گفت پیوسته حضرت رضا در حال
حیات غرایب و معجزات بما مینمود بعد از وفات نیز

عجایب وکرامات خودرا بر ما ظاهر کردانید چون ماهی
بزرگ ماهیان خورد را برچید یکی از وزرای
مامون کفت میدانی که حضرت رضا در ضمن این
کرامت ترا بچه چیز خبر داده است کفت نمیدانم
کفت آنجناب اشارت فرموده است که مثل ملک
و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیان است
که کثرتی و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی
بشود و دولت شما بسر آید و سلطنت شما باخر رسد
وحقتعالی شخصی را بشما مسلط سازد که همچنانکه این
ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید شما را از روی زمین
براندازد وانتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد
مامون کفت راست میکوئی آنجناب را مدفون ساخت
و مراجعت کرد ابوصلت کوید بعد از آن مامون مرا
طلبید و مرا کفت بمن تعلیم نمای اندعاها که خواندی
و آب فرو رفت کفتم بخدای سوکند که آنرا فراموش
کردم باور نکرد با آنکه راست میکفتم امر کرد که مرا بزندان
بردند و یکسال در حبس او ماندم چون از طول زمان
حبس دلتنک شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت و دعا
اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد را
شفیع کردانیدم و بحق ایشان از خداوند منان سؤال
کردم که مرا از آن حبس خلاص نماید هنوز دعای من

تمام

تمام نشده بود دیدم حضرت امام محمد تقی علیه السلام
در زندان نزد من حاضر شد فرمود ای ابوصلت
سینه ات از طول حبس تنک شده است عرض کردم
بلی والله کفت برخیز و زنجیر از پای من جدا شد
و دست مرا کرفت از زندان بیرون آورد و حارسان
و مستحفظان مرا میدیدند و باعجاز آنحضرت قدرت
سخن کفتن نداشتند چون مرا از خانه بیرون
آوردند فرمود که تو در امان خدائی دیکر هرکز تو
مامون را نخواهی دید ابوصلت کوید امر چنان شد
که آنحضرت فرمود

ابو بکر

محمد بن عبد الباقی بن محمد بن عبد الله محمد بن عبد الرحمن بن الربیع
ابن ثابت بن وهب بن مشجعه بن الحارث بن عبد الله بن کعب بن مالک
الانصاری از فقهای اهل سنت و در فروع از پیروان احمد بن حنبل معروفست
تولدش در بصره اتفاق افتاده و هم در آن بلد نشو و نما یافته
ابو الفرج بن جوزی در تاریخ منتظم گوید وسألناه عن مولده
فقال اقبلوا علی شانکم فانی سئلت القاضی ابا المظفر
هناد بن ابراهیم النسفی عن سنه فقال اقبل علی شانک
فانی سئلت ابا الفضل محمد بن احمد الجارودی عن سنه
فقال اقبل علی شانک فانی سئلت ابا بکر محمد بن علی
ابن ذخر المنقری عن سنه فقال لی اقبل علی شانک
فانی سئلت ابا ایوب الهاشمی عن سنه فقال لی
اقبل علی شانک فانی سالت ابا اسمعیل الترمذی
عن سنه فقال لی اقبل علی شانک فانی سالت البویطی
عن سنه فقال لی اقبل علی شانک فانی سئلت
الشافعی عن سنه فقال لی اقبل علی شانک فانی سئلت
مالک بن انس عن سنه فقال لی اقبل علی شانک
ثم قال لیس من المروة ان یخبر الرجل بسنه یعنی ابن جوزی
گوید قاضی ابو بکر را از مولدش پرسش نمودیم در جواب گفت پی کار
خود روید و از این امر سؤال منمائید چه من از قاضی ابو المظفر هناد بن
ابراهیم نسفی مقدار سنش سؤال نمودم از جواب عدول نموده گفت عقب

کار خود رو چه من ابو الفضل محمد جارودی را از مدت زندگانیش پرسش کردم
همین جواب گفت و گفت من ابو بکر محمد بن علی منقری را از سنین عمرش
استعلام نمودم گفت پی کار خود رو زیرا من ابو ایوب هاشمی را
از مبلغ زندگانیش سؤال کردم گفت از این امر سؤال منمای چه من
از ابو اسمعیل ترمذی مقدار سنش استخبار نمودم گفت این سؤال
واگذار چه من بوزنطی را از مقدار عمرش سؤال کردم گفت پی کار
خویش رو زیرا که من از شافعی مدت عمرش پرسش نمودم در جواب
گفت از این مطلب سؤال منمای چه من مالک بن انس را از سنین
عمرش سؤال نمودم گفت پی کار خود رو و جوابی از این سؤال
نگفت آنگاه گفت آنکس که مردمان را از مقدار سن خویش اخبار دهد
همانا از مردمی و انسانیت خارج گشته ابن جوزی گوید شیخ ما
قاضی ابو بکر گفت این روایت را بطریق دیگر یافتم که مالک را
گفتند از چه روی گوئی که مرد را اخبار دادن از سنین عمر پسندیده
نیست گفت لانه ان کان صغیرا استحقروه وان کان کبیرا استهرموه
یعنی پس از اخبار مرد بسن خود هرگاه صغیر و خورد سال باشد
ویرا حقیر شمارند و اگر کهن سال باشد او را سخریه و استهزا نمایند
ابن جوزی گوید قاضی ابو بکر پس از نقل این روایت گفت ولادت
من روز سه شنبه دهم صفر سال چهار صد و چهل و دو اتفاق افتاد
و مرا خبر دادند که بهنگام ولادتم دو تن از منجمین حضور داشتند از
روی قواعد نجوم بدین اتفاق نمودند که مرا زندگانی در دنیا پنجاه و
دو سال است و مرا اکنون سنین عمر از نود سال افزونست

بی

پس این دو بیت انشاد نمود

احفظ لسانک لا تبح بثلثة — سن ومال ما استطعت ومذهب
فعلی الثلثة تبتلی بثلثة — بمموه ومکفر ومکذب

ترجمت این دو بیت در شرح حال ابو علی بن شبل حکیم بشرح رفت
عز الدین بن اثیر جزری در کتاب کامل در حوادث سال پانصد و
سی و پنج که سال وفات قاضی ابو بکر است گوید در رجب این سال
قاضی ابو بکر محمد بن عبد الباقی انصاری قاضی بیمارستان وفات
یافت و از مدت زندگانیش هشتاد و اند سال گذشته بود تا آنجا که در
توصیف وی گوید وکان عالما بالمنطق والحساب والهیئه
وغیرها من علوم الاوائل آنگاه گوید ابو بکر آخر کسی است که از
ابو اسحق برمکی و قاضی ابو بکر طبری و ابو غالب عشاری و ابو محمد جوهری
روایت کند ابن جوزی در شرح احوال ابو بکر مذکور عباراتی ایراد
کرده که مفاد آنها بدین شرح است گوید ابو بکر در سن هفت سالگی
کلام الله مجید را حفظ نمود و در شهر رجب از سال چهل و پنج در محضر
ابو اسحق برمکی حاضر شده شروع باخذ حدیث نمود و از وی
احادیث فرا گرفت و نیز از ابو الحسین باقلانی و ابو القاسم
عمر بن حسین خفاف و ابو الحسین بن احمد و ابو علی حسن بن
غالب منقری و ابو الحسن بن ابنوسی و ابو طالب بن ابو طالب
مکی و ابو الفضل هبة الله بن مامون و گروهی دیگر استملاء حدیث
کرد و از جماعتی بسیار از محدثین استماع حدیث نموده که ذکر
ایشان موجب تطویل است و از ابو القاسم علی بن حسن تنوخی

وابو عبدالله محمد بن سلامه قضاعی اجازت داشته ودر مدرس قاضی ابو یعلی بن فرا اصول و قواعد فقهیه بیاموخت ودر محضر قاضی القضات ابو عبدالله دامغانی شهادتش مقبول افتاد ودر جرگ زمرهٔ عدول از شهود معدود گشت وچندان زندگانی نمود تا آنکه کسانی که در عصرش خورد سال بودند در عداد اکابر بشمار آمدند بحسن صورت و شیرینی بیان و نیکوئی معاشرت اراسته بود در جامع منصور نماز میکذارد ببعض ایام بر حالی که من بموعظت اشتغال داشتم بمجلس وعظم حاضر میگشت بر من سلام مینمود ودر عقب مجلس توقف کرده بسخنانم اصغا میکرد روزها در جامع قصر باملا حدیث اشتغال داشت وشیخ ما ابو الفضل بن ناصر در سلک مستفیدین حوزهٔ افادتش منظوم بود از وی استملای احادیث میکرد ومن خود جمله از علوم بروی قرائت کردم ابن جوزی گوید وکان فهما حجة متقنا لعلوم کثیرة متفردا فی علم الفرائض وکان یوما صلیت الجمعة بنهر معلی ثم جلست انظر الناس یخرجون من الجامع فما رایت احدا اشتهی ان اکون مثله وکان یقول ما اعلم انی ضیعت من عمری ساعة فی لهو ولعب وما من علم الا وقد حصلت منه علی بعضه او کله یعنی قاضی ابوبکر مردی دانشمند وقولش بین مردمان حجتی واضح بود بر بسیاری از فنون علوم دانا خصوصا علم فرائض که در آنفن مهارت وچیرتی بکمال داشت روزی در نهر معلی پس از ادای نماز جمعه بموضعی نشسته بودم وخروج مردمان از جامع نظر میکردم چشمم بقاضی ابوبکر افتاد

که در زمرهٔ مردم از جامع بیرون میرفت هیچیک از آن جماعت را مانند ونظیر وی نیافتم خود مرا حکایت کرد که یاد ندارم ساعتی از عمر خویش بلهو ولعب تضییع نموده باشم و علمی از علوم نیست جز آنکه بعض ویا تمام آنرا تحصیل نموده ام وقتی مسافرت کرده در سفر بدست مردم روم اسیر وگرفتار گشت مدت یکسال ونیم با غل وزنجیر نزد ایشان بسر برد اورا معذب میداشتند تا آنکه بکلمهٔ کفر تنطق نماید ایشانرا موافقت ننمود ودر مدت اقامتش خط رومی بیاموخت از وی استماع کردم که میگفت یجب علی المعلم ان لا یعنف وعلی المتعلم ان لا یانف یعنی معلم را وظیفه آنست که بالنسبه بمتعلم بعنف وسختی سلوک ننماید ومتعلم را لازم است که از تعلم او کراهت وننگی نباشد ومیگفت

کن علی حذر من الکریم اذا اهنته ... ومن اللئیم اذا اکرمته

ومن العاقل اذا احرجته ... ومن الاحمق اذا مازحته

ومن العاجز اذا عاشرته یعنی از چند تن بر حذر باش از شخص کریم آنگاه که ویرا اهانت کنی واز لئیم چون اکرامش نمائی از شخص دانشمند وقتی که از مجلست اورا اخراج کنی واز احمق چون با وی طریق مزاح مسلوک داری واز عاجز هرگاه با وی معاشرت کنی واین دو بیت از نتایج طبع اوست که گوید

لبغداد دار لاهل المال طیبة ... وللمفالیس دار الضنک والضیق

ظللت حیران امشی فی ازقتها ... کاننی مصحف فی بیت زندیق

یعنی بغداد ارباب ثروت را سرائی نیکو ودرویشانرا دار تنگی و مشقت است در کوچهای آن گردش میکنم بر حالی که در امر خویش

حیرانم چون مصحفی باشم که در خانهٔ زندیقی گرفتار باشد ابن جوزی گوید من پس از آنکه نود و سه سال از عمرش بگذشته بود او را ملاقات کردم بر حالی که صحیح الحواس و ثابت العقل بود و هیچیک از حواس وی تغییر نیافته و در آن خط دقیق را نیکو قرائت مینمود مدتی پیش از وفات وی داخل منزلش شدم گفت سامعهٔ من مادهٔ عارض شده سامعه‌ام ثقیل گردیده و پس برخی از احادیث و محفوظات خود برما قرائت نمود و بر اینحال مدت دو ماه بگذرانید آنگاه آن علت از وی بکلی زایل گشت و حالتش بصحت عود نمود پس از چندی مریض گردید و وصیت نمود که قبرش را زیاده از آنمقدار که عادت بر آن جاری شده حفر نمایند و بر مزارش اینکریمه ثبت نمایند قل هو نبأ عظیم انتم عنه معرضون تا هنگام وفات هیچگاه از قرائت کلام الله مجید تکاهل نورزید و روز چهارشنبه دوم رجب از سالها پانصد و سی و پنج دار فانی را وداع کرد در جامع منصور بر وی نماز گذارده قاضی القضاة زینبی و وجوه مردمان بر جنازه‌اش حاضر شده او را تا مقبرهٔ باب الحرب تشییع نمودند و در آنجا در جانب مزار والدش قرب تربت بشر حافی بخاک سپردند

ابن قبه

محمد بن عبد الرحمن بن قبهٔ الرازی کنیتش ابوجعفر و از اعاظم متکلمین فرقهٔ امامیه شمار رود و با ابو القاسم بلخی که از رؤسای معتزلهٔ بغداد است معاصر بوده شیخ طوسی در فهرست گوید محمد بن عبد الرحمن بن قبة الرازی یکنی اباجعفر من متکلمی الامامیة وحذاقهم وکان

اولا معتزلیا ثم انتقل الی القول بالامامة وحسنت طریقته وبصیرته یعنی ابن قبه در سلک حذاق از متکلمین شیعهٔ امامیه منظوم بود در مبادی حال مذهب معتزله داشت پس مذهب امامیه اخذ نمود و طریقت و بصیرتش نیکو گردید از رجال نجاشی منقولست که در ترجمت ابن قبه پس از ذکر نسب وی گوید ابوجعفر متکلم عظیم القدر حسن العقیدة قوی فی الکلام کان قدیما من المعتزلة وتبصر وانتقل وکان حاذقا شیخ الامامیة فی زمانه له کتب فی الامامة و ابن قبه در مسئلهٔ جواز تعبد بخبر واحد با سایر اصولیین مخالفت نموده از آنان معدود است که تعبد بخبر واحد عقلا محال دانند توضیح این اجمال آنکه اصولیین در دو مقام از خبر واحد که محفوف بقرائن نیست اختلاف نموده‌اند مقام اول در جواز تعبد بخبر واحد است عقلا و عدم جواز آن در اینمسئله بسیاری از اصولیین باینقول قائل شده‌اند که تعبد بخبر واحد عقلا جایز و ممکنست یعنی از عمل کردن بخبر واحد محال یا قبحی لازم نیاید و تعبد بآن ممکنست ابن قبه در اینمسئله با اصولیین مخالفت کرده گوید تعبد بخبر واحد عقلا ممتنع است و اینقول را از گروهی از علمای سنت و جماعت نیز حکایت کند و بر قول خود بدو دلیل احتجاج آورده دلیل اول آنکه عمل باخبار آحاد موجب تحلیل حرام و تحریم حلال گردد چه از این مأمون نیستیم که آنچه را که مخبر عادل بحلیت آن اخبار نموده در واقع و نفس الامر حرام باشد و بالعکس دلیل دویم گوید هرگاه در اخبار از معصوم اعتماد بر خبر واحد جایز باشد بر وجه استلزام بایستی تعویل بر آن در اخبار از خدایتعالی نیز جایز باشد تالی باطلست اتفاقا اما وجه ملازمه گوید هریک از این دو خبران شرائطی را

که در قبه خبر واحد اعتبار نموده اند جامع باشند مابین این دو صنف از خبر
جهت جامعه موجود است پس هرگاه تعبد باخبار از معصوم جایز باشد لازم
آید که تعبد باخبار الله تعالی نیز جایز باشد ولازم یعنی تعبد باخبار الله
تعالی باطلست ملزوم آن یعنی تعبد باخبار از معصوم نیز باطل خواهد بود و مقام
ثانی که مورد اختلاف و معرکه آرا گردیده آنست آنکه در مقام اول تعبد
بخبر واحد را تجویز نموده اند در وقوع و عدم وقوع آن شرها اختلاف
نموده اند سید مرتضی و ابن زهره و ابن ادریس و گروهی دیگر از قدماء
امامیه وقوع از انکار نموده اند واکثری از اصولیین بوقوع ان اذعان
و اعتراف نموده اند و شرح بیان اقوال و ادله طرفین در هر یک از این
دو مقام و جواب از دلیل ابن قبه مشروحا در کتب اصول ضبط شده اطلاع
بر انها بمطالعت کتب مدونه در اصول منوط و مربوط است و ابن قبه را
با مخالفین مذهب امامیه از زیدیه و غیرهم در مسئله امامت مشاجرات و
مباحثات بسیار اتفاق افتاده متکلمین از امامیه مناظرات او را در کتب خود
نقل نموده اند منجمله صدوق علیه الرحمه در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه
که آنکتاب را در اثبات غیبت امام ثانی عشر عجل الله فرجه تصنیف کرده گوید
وقد تکلم علینا ابو الحسن علی بن احمد بن بشار فی الغیبه
واجابه ابو جعفر محمد بن عبد الرحمن بن قبه الرازی
یعنی در باب غیبت امام دوازدهم علیه السلام ابو الحسن علی بن احمد بن
بشار بر ما تکلم کرده و مناظرات نموده و از متکلمین امامیه ابو جعفر رازی
براهین واضحه وادله ساطعه از آن مناظرات جواب گفته و ابو الحسن ایراد
نموده و نیز در موضع دیگر از کتاب مذکور گوید ابو جعفر رازی کتاب اشهاد را

که تالیف ابو زید علوی است نقض کرده و احتجاجات از اباطل ساخته
و باید دانست چنانکه ما بین مسلمین و ملاحده از سایر فرق و آنانکه بوجود
صانع معتقد نیستند همواره نائره تشاجر و نزاع مشتعل بوده همچنین پس از
اثبات صانع و نبوت خاصه حضرت ختمی مرتبت امر امامت معرکه
آرا و منشا اختلاف ما بین مسلمین گردیده اهل سنت و جماعت در اثبات
امامت نص را شرط ندانسته امامت را باجماع و اختیار امت منوط
دانسته و گروه شیعه ایشان را مخالفت کرده امامت را به نص ثابت
کنند و بدون نص رسول و یا نص امام سابق بر امامت امام لاحق امامت را
مسلم ندانند و شیعه نیز به فرق مختلفه منشعب گردیده گروهی با مامت ائمه
اثنی عشر سلام الله علیهم معتقدند اینطایفه را اثنی عشریه گویند و برخی از
ایشان با مامت جمیع اثنی عشر معتقد نیستند بلکه در بعضی از ائمه توقف نموده ایشان را
واقفیه گویند و واقفیه نیز مختلفند بعضی بر جناب ابو عبد الله
جعفر الصادق علیه السلام وقف نموده برخی بر جناب ابو جعفر محمد
علیه السلام و گروهی بر جناب موسی بن جعفر علیه السلام ولادر اصطلاح
علماء رجال و محدثین غالبا واقفیه را بر معنی اخیر اطلاق کنند و گروهی
از شیعه با مامت اسمعیل بن جعفر معتقد شده آنفرقه را اسماعیلیه گویند
قومی با مامت عبد الله بن جعفر که او را افطح گویند قائل گردیده ایشان را
فطحیه نامند و برخی پس از جناب ابو عبد الله صادق با مامت محمد بن جعفر
که بدیباج ملقب است معتقد شده اینطایفه را سمطیه گویند بعضی امامت
محمد بن حنفیه را اعتبار کرده بکیسانیه ملقب شده اند و طایفه گویند
کل فاطمی عالم فاضل خرج بالسیف هو امام

یعنی هر آنکس از نسل فاطمه که عالم و فاضل باشد و بشمشیر خروج نماید او
شایستهٔ امامت است و ایشان را زیدیه گویند و بتازگی باصناف عدیده از
جارودیه و سلیمانیه و بتریه و غیرهم منشعب شده اند که تفصیل اسامی
الفرق و شرح کیفیت مذهب هریک از ایشان در کتب مقالات
مسطورات مع الجمله ابن قبه را در مسئلهٔ امامت با ابوالحسن علی بن احمد بن
بشار و ابوزید علوی مناظرات و مباحثات بسیارست و ما در شرح
حال وی شطری در آن اجوبه که در رد ابوزید علوی گفته و بدانها طریقهٔ امامیه را
انتصار نموده ایراد کنیم تا مراتب فضل و مقامات دانش آن متکلم جلیل القدر
بر مطالعت کننده این دفتر همایون مخفی و پوشیده نماند و در هر جواب
از اجوبهٔ ابن قبه نخستاعتراض ابوزید را ذکر کنیم پس از آن بشرح جواب
ابن قبه پردازیم اعتراض اول ابوزید در کتاب اشهاد گوید زیدیه
و امامیه گویند امام و حجت بر مردمان آنکسی است که از اولاد فاطمه باشد
و در این دعوی بقول رسول الله احتجاج کنند که در حجة الوداع و نیز در
مرض موت روزیکه برای نماز بمسجد آمده بود بفرمود ایها الناس
انی قد خلفت فیکم کتاب الله و عترتی الا انهما لن یفترقا حتی
یردا علی الحوض الا وانکم لن تضلوا ما استمسکتم بهما
یعنی ای گروه خلایق من از میان شما میروم کلام الله و عترت
خود را بر شما خلیفه و جانشین خود نموده ام آگاه باشید اندو هیچگاه
از یکدیگر جدا نشوند تا آنکه بر حوض کوثر نزد من حاضر شوند شما تا مادام
که با آنده و متمسک شوید هرگز در گمراهی ضلالت نخواهید بود آنگاه ابوزید
مویداتی چند برای حدیث ایراد کرده پس از ذکر آنها گوید امامیه فی لغت اجماع

کرده امامت را در بطنی مخصوص از عترت دعوی کنند و آنرا از سایر عترت
مسلوب دانند و در هر عصر بشخصی مخصوص از آن بطن دعوی نمایند و در این قول
مجمع علیه را مخالفت کرده اند جواب قول نبی صلی الله علیه و آله بر آنچه
امامیه گویند حجتی واضح و برهانی ساطع است زیرا که حضرت رسول بفرمود
انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی
اهل بیتی پس اینکلام از آنحضرت دلالت کند بر اینکه بعد از آنحضرت
حجت و امام بر خلایق نه از عجم است و نه از سایر قبایل عرب بلکه حجت
و امام پس از وی آنکسی است که از عترت و اهل بیت آنجناب باشد آنگاه
کلام خود را بچیزیکه مراد او را توضیح نماید مقرون ساخته بفرمود الا و
انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض از اینکلام بر ما مکشوف داشت
که حجت از عترت آنحضرت کسی است که از کتاب الله مفارقت نکند و ما هرگاه
متمسک شویم بآنکس که از کتاب الله جدا نشود در ورطهٔ هلاکت نخواهیم بود
و آنکس از عترت که ملازم کتاب الله است و بر امت تمسک جستن بوی
مفروض گشته از روی حکم عقل واجب است که بکتاب دانا باشد و مردمان
بعلم و دانش او وثوق و اعتماد داشته باشند ناسخ قرآن از منسوخ آن
بشناسد خاص را از عام و وجوب را از ندب محکم را از متشابه تمیز دهد تا آنکه هریک
از آنها را در محلی که خدا تعالی برای آنها وضع کرده بگذارد و مؤخر را مقدم و
مقدم را مؤخر نماید و نیز او را لازم است که تمامت علوم دینیه و احکام
الهیه را جامع باشد تا بهنگام اختلاف و تنازع امت در تاویل کتاب و سنت
اخذ بقول وی نمودن و تمسک جستن بوی ممکن باشد و هرگاه از احکام
و علوم دینیه چیزی باشد که او را بدان معرفت نباشد در آنحکم تمسک

جستن بوی و اخذ قول او نمودن ما را ممکن نباشد علاوه و آنکه گوییم اگر کسی را
که مقام و مرتبه اش در دین بدین نحو است که بعضی از احکام بر وی مخفی
و پوشیده است در فهم احکام کتاب معتمد نباشد و از این مأمون نیست
که در فهم احکام از کتاب طریق خطا مسلوک دارد و ناسخ را مکان منسوخ
محکم را موقع متشابه و واجب را در مقام ندب وضع کند و چون او و امثال
به منوال باشد حجت و محجوج در مرتبه مساوی باشند رجوع و تمسک به احدهما
به دیگری مستلزم ترجیح بلا مرجح است و چون این قول فاسد گردید قول امامیه
صحیح گردد که گویند حجت از عترت آن کسی است که علوم دین را جامع و از خطا
و غلط معصوم باشد در فهم احکام از کتاب امت او را موثق و معتمد دانند پس
اگر فرقه زیدیه با این ائمه خود کسی را یافته اند که بدان صفات آراسته باشد ما
اول کسی باشیم که او را اطاعت کنیم و گرنه ایشان را لازم است که متابعت
حق نمایند و طریق رشاد مسلوک دارند و شیخی از امامیه در رد ابو زید گفته که ما
حجت و امام را از اولاد فاطمه بر وجه اطلاق نگوییم بلکه در امام شرایط و قیودی
چند اعتبار کنیم و در اثبات دعوی خود فقط به خبر احتجاج ننماییم بلکه جز
این حدیث ما را در اثبات مدعای او دلیل دیگر است متحمله گوییم ما حضرت رسول را
یافتیم که از عترت و اهل بیت خود امیر المؤمنین و حسنین را به مزایا و خصایصی
چند مخصوص ساخته و در موارد و مواقف بسیاری که ما بین ما و زیدیه مشهور
و از بیان مستغنی است افعالی از آنجناب بالنسبه به این سه تن ظهور یافته که بر جلالت
قدر و رفعت مرتبت ایشان نزد خدای تعالی دلالت کند و نیز خدای سبحانه
بکریمه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا و بواسطه سوره هل اتی و امثال آن ما را بعلو شان و جلالت

مرتبه

مرتبه ایشان دلالت فرموده و چون این امور از آنحضرت بالنسبه به آن
سه تن بظهور پیوست و نزد امت مقرر گشت که در عترت آنحضرت کسی
نیست که در مرتبت و جلالت شان بر ایشان تقدم داشته باشد و
آنحضرت از کسانی نبود که بعلت امر غیر دینی با کسی طریق مودت مسلوک
دارد و او را رتبت تقدم دهد از اینجمله ما را معلوم گردید که این سه تن از روی
استحقاق بدان خصایص اختصاص یافته اند و پس از تمامت این جمله
چون از آنحضرت استماع کردیم که فرمود قد خلفت فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی دانستیم که آنجناب از عترت این سه تن را قصد نموده
نه غیر ایشان را چه هرگاه ما بین عترت جز این سه تن کسی بود که لیاقت
و استحقاق این منزلت داشته هر آینه او را بدین منزلت مخصوص نمودی و ما را
به مرتبت او آگاه میساخت و بر علو شان و رفعت مرتبت او ما را اعلام میکرد
آنگاه استخلاف امیر المؤمنین حسن بن علی را و متابعت نمودن حسین بن
علی او را طوعا ما را بامامت حسن بن علی دلالت کرد و اما قول معترض
که گوید امامیه مخالفت اجماع نموده اند پس جواب گوییم از تو سؤال کنیم
آن اجماع که ما مخالفت آن نموده ایم کدام اجماع است که ما را بدان اجماع
معرفتی نیست مگر آنکه گویی امامیه بمخالفت نمودن با زیدیه مخالفت اجماع
نموده اند اگر از مخالفت اجماع این معنی قصد کرده پس بر امامیه متعذر
نیست که با تو معارضه کنند و ترا بر آنچه ایشان را بدان نسبت داده منسوب
دارند و گویند تو از جهة مخالفت با امامیه از مجمع علیه خارج گردیده بهمان
تقریر که تو خود بر ایشان دعوی نمودی و پس از این معارضه گوییم ترا
عقیدت آنست که امامت جز در اولاد جناب حسن بن علی و حسین بن علی

جائز نیست برای ما مکشوف دار از چه روی ما بین عترت اولاد او را
بامامت تخصیص دهی تا آنکه ما قول خود را ببرهانی قویتر از دلیل تو واضح
سازیم و از ابر تو مبرهن داریم اعتراض دویم ابو زید فرقه زیدیه
گویند امامت برای هر یک از عترت رسول جائز است به دو دلیل اول
آنکه حضرت رسول مردمان را بر ایشان بر وجه عموم دلالت کرده و امامت را
ببعضی دون بعض مخصوص نساخته دوم قول خدا تعالی است که این آیه
در حق ایشان نه دیگران نازل شده که میفرماید ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عباده فالجواب ابن قبه در آنچه از زیدیه
حکایت کرده طریق خطا پیموده چه زیدیه امامت را باولاد حسنین علیهما السلام
اختصاص دهند با آنکه لفظ عترت در لغت عرب عبارت است از عم
و بنی العم الاقرب فالاقرب و قول باختصاص عترت باولاد بنت از بنی
العم کسی از لغویین نقل ننموده و در لغت نیز معروف نیست بلکه این معنی چیزیست
که از زیدیه گویند و بدعوی آن بدون حجت و برهان منفرد اند زیرا آنچه را که
دعوی کنند نه عقل بدان حاکم است و نه در کتاب و سنت و کتب لغت
بدان تصریح شده و پس زیدیه ارباب لغت را در این باب سؤال کنند تا بر
ایشان ظاهر گردد که عترت در لغت عرب الاقرب فالاقرب از عم
و بنی العم است و آنرا باولاد بنت از بنی العم اختصاص نیست و اگر صاحب
کتاب بر ما معارضه کند و گوید از چه روی تو گمان کرده که امامت فلان
و اولاد او را جائز نیست با آنکه ایشان نزد تو از عترت معدود باشند
او را گوئیم ما این قول از روی قیاس نگوئیم بلکه آنچه را که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله با این سنت مسلوک داشته متابعت کنیم و هر گاه

فرضا

فرضا بالنسبه یکی از عترت جز این سنت چنانکه با آن سنت مسلوک نموده
رفتار مینمود ما او را اطاعت میکردیم و از انقیاد و متابعت او تخطی نمینمودیم
واما قول خدا تعالی ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا
پس مستدل را گوئیم خصم تو از معتزله و غیر ایشان ترا در تاویل این آیه
مخالفت نموده اند و نیز فرقه امامیه در تاویل این کریمه با تو مخالفند و تو
خود دانی که مراد از سابق بالخیرات نزد امامیه کیست و کمتر چیزی که ترا
واجب است با آنکه کتاب خود برای تبیین و اظهار حق تالیف کرده
آنست که دعوی خود بحجتی و اگر نه بدلیلی اقناعی مقرون سازی و اگر
هیچیک از این دو ترا ممکن نیست از احتجاج جستن بچیزی که از بیان
حجت و تقریب آن عاجزی لب فرو بندی و بر آن احتجاج ننمائی زیرا
تلاوت قرآن کردن و دعوی تاویل آن نمودن با آنکه آن تاویل را
برهانی مساعدت نکند امری است که هیچکس را از آن عجز نباشد همانا
خصوم ما و نیز خصوم شما دعوی نمایند که قول خدا تعالی کنتم خیر امة
اخرجت للناس الخ درباره تمامت علماء امت نازل شده و سبیل
علماء عترت و علماء مرجئه در آن یکسانست و آیه را بعلماء از عترت اختصاص
نیست آیا ما بین تو و خصومت در دعوی نمودن بدون برهان فصل
و فرقی است آیا از ایشان در آنچه دعوی کنند قناعت کنی و یا آنکه حجت
و برهان طلبی اگر مستدل گوید در اثبات دعوی از ایشان برهان طلب کنم
او را گوئیم تو خود بر دعوی خویش برهان اقامت نمای که مقصود از این
آیه که تلاوت کردی عترت است و عترت عبارت است از ذریه و ذریه
بر اولاد حسنین علیهما السلام اختصاص دارد و اولاد جعفر و غیره از آنان که

امهات ایشان فاطمیات نباشند مشمول آیه نیست   اعتراض سوم برامیه
اعتراض کنند و گویند دلیل شما براینکه امامت را بیکی از عترت مخصوص
دانید و از سائرین از عترت منع کنید چیست پس اگر وراثت و وصیت را
براثبات مدعی خود تعلیل آورند برایشان معارضه کنیم و گوییم اینطایفه
مغیریه است که امامت را در هر عصر در بطنی از اولاد حسن بن حسن از روی
وصیت و وراثت دعوی نمایند و با شما در آنچه دعوی نمایید مخالفت
کنند چنانکه شما در دعوی خود با دیگران مخالفید   جواب
دلیل بر آنکه امامت جز برای یک تن جایز نیست آنست که امام بایستی
از تمام مردمان افضل باشد و افضلیت بر دو قسم است افضلیت بالاضافه
بجمیع امت و افضلیت بالنسبه بهر واحد واحد از امت بهر تقدیر افضل جز
یک تن ممکن نیست زیرا از جمله محالاتست که امام از تمامت امت
و یا از هر واحد واحد از جمیع افضل باشد با آنکه مابین امت کسی باشد که در علوم
دینیه معرفتش از امام بیشتر باشد چون تعدد افضل از جمله محالات معدود است
و از روی دلیلی که زیدیه از آن تصحیح نموده اند صحیح گردید که امام بایستی از
تمامت امت افضل باشد ثابت و محقق گردد که امامت در هر عصر جز
یک تن را که جامع شرایط امامت است جایز نیست و مابین ما و فرقه
مغیریه جهة فرق سهل و آسانست و آن فرق آنست که حضرت رسول الله
بامامت جناب حسن بن علی و حسین بن علی علیهما السلام جهاراً دلالت
نموده و بعلت آن خصایص که ایشان را بآنها مخصوص گردانیده اند و از
سایر عترت جدا نموده و چون جناب حسن بسرای جاوید انتقال جست
حسین بن علی بامر امامت بعلت نص و اشارت حسن اولویت و تقدم داشت

و هرگاه جناب حسن امامت را بیکی از اولاد خود وصیت میکرد هر آینه
حضرت رسول را مخالفت نموده بود و حاشا از امام حسن که با رسول
خدای طریق خلاف مسلوک دارد علاوه آنکه ما را در افضلیت جناب
حسین بن علی از حسن بن حسن شکی و ریبی نیست و امام نزد ما و زیدیه
آنکسی است که بصفت افضلیت موصوف باشد پس باین تقریر کذب
فرقه مغیریه ظاهر گردید و بوضوح پیوست که امامت حسن بن حسن از روی
وصیت نبوده و آن اصل که مقاله خود بدان مبتنی ساخته اند منتقض گردید
و ما امامت را بعلت میل قلبی و یا بواسطه تقلید مردمان بعلی بن الحسین
تخصیص نه هیم بلکه در باب امامت آنجناب اخبار و آثار متظافره و متکاثره
بسمع ما رسیده که در باب حسن بن حسن نرسیده و نیز اخبار و احادیث بسیار
در علم حلال و حرام از آنجناب و از خلف بعد از او و هم از جناب ابوعبدالله
صادق بما رسیده که از آنها بر افضلیت آنجناب استدلال کنیم و از حسن
ابن حسن از احکام حلال و حرام چیزی استماع ننموده ایم که با آنچه از
جناب علی بن الحسین شنیده ایم برابری کند و عالم باحکام دین از
آنکس که او را بامور دین معرفتی نیست سزاوارتر است پس هرگاه شما
گروه زیدیه از برای حسن بن حسن معرفتی بحلال و حرام دانسته و شناخته اید
از آن بر ما مکشوف دارید وگرنه در قول خدایتعالی تأمل نمایید که میفرماید
أفمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی کیف تحکمون
تا آنچه حق است بر شما مکشوف گردد و ما فضل و طهارت و تقدم
و عدالت حسن بن حسن را انکار نکنیم ولی امر امامت تمام نگردد مگر آنکه
مدعی امامت بدین و احکام شریعت و تاویل کلام الله معرفت

داشته باشد و ما تا کنون ائمهٔ زیدیه را که زیدیه بدانها معتقدند ندیده و نشنیده ایم
مگر آنکه در طریق کتاب الله طریق استخراج و استنباط مسلوک دارد و در
احکام با جتهاد و قیاس عمل کنند و حال آنکه شناختن تاویل قرآن از روی
استنباط ممکن نیست زیرا تاویل قرآن باستنباط آنگاه ممکنست که قرآن
بلغت واحده نازل شده باشد تا آنکه علمای آن لغت مراد آنرا بشناسند
ولی قرآن بلغات مختلفه نازل شده و در آن اشیاء چند نیست که مراد از آنها
جز بتوقیف معلوم نگردد مانند لفظ صلوة و زکواة و حج و نظائر آن
و نیز در مصحف اشیائی است که نزد ما و شما مسلم و متفق علیه است که
مقصود از آنها بتوقیف معلوم گشته و جز توقیف طریقی بمعرفت آنها نبوده
پس فهم کلام الله باستخراج از لغت جائز نیست چه هنگام استخراج
معنی قرآن از لغت ترا اولا لازم است بدانکه در آحاد و یا در جمله از کلمات
آن اصلا توقیفی نیست تا آنکه آنرا از لغت استنباط نمائی پس اگر از جانب
زیدیه کسی بر ما اعتراض کند و گوید ممکن است آن آیات که سبیل معرفت
آنها بتوقیف منوط است رسول الله صلی الله علیه و آله ما را بدانها واقف
نموده و آنچه طریق معرفت آن استنباط و استخراج است بفهم و دانش
علما موکول داشته و بعض از قرآن بر بعض دیگر دلیل گردانیده و پس این
تقریب از توقیف که شما دعوی کنید بی نیاز باشیم در جواب گوئیم این
سخن استوار نباشد زیرا در یک آیه یا دو تاویل متضاد مشاهدت کنیم
که هر یک از آن نظر بحسب لغت جائز و تعبد خدای تعالی ما را بهر یک از آن
دو نیکو است و از متکلم حکیم روا نیست که بکلامی تکلم کند که محتمل دو مراد
متضاد باشد اگر معترض گوید ممکن است در قرآن آیتی باشد که بر تعیین مراد

دلالت کند و آیه را که محتمل معنیین متضادین است تفسیر نماید و آنان که بقرآن
عالمند چون در آن آیه تامل نمایند بدلالت آن آیهٔ مفسره مراد بعینه بر ایشان
مکشوف گردد معترض را گوئیم این دعوی از تو نپذیریم و گوئیم بر این فرض
از تو سؤال کنیم آن آیه که بر تعیین مراد دلالت کند خالی از این نیست
یا آنکه چون آیهٔ مفسره تاویل در آن محتمل است یا محتمل تاویل نیست پس اگر
محتمل تاویل باشد کلام در آن مانند کلام در آن آیتی است که این آیه را
تو مفسر آن قرار داده و هرگاه محتمل تاویل نیست پس آن آیه خود توقیف
و نص است بر مراد بعینه بنابراین بایستی بر هیچکس فهم مراد از قرآن
مشکل نشود و عقول نیز این فرض را انکار نکنند و چنین قول از شخص حکیم
جائز و مستحسن است ولی ما چون آیات قرآن تامل و تدبر نمائیم آنها را
بدینوصف که گوئی نیافتیم و آنها نزا که بلغت و امر دین عالمند مشاهدت
کنیم که در تاویل آن اختلاف نموده اند از معاندین معدود باشند و رفع
اختلاف و نزاع ایشان امری سهل و آسان ممکن باشد و نیز بر این فرض
لازم آید آنکس که آیات را تاویل نماید از لغت و لسان اهل آن خارج باشد
زیرا چون کلام محتمل تاویل نباشد و تو آنرا بر خلاف مراد آن تاویل
کنی هر آینه از آن لغت که تخاطب بدان واقع شده خارج گردیده پس
اگر گروه زیدیه ما را بر آیتی از قرآن دلالت کنید که علما در تاویل آن
اختلاف کرده باشند و در قرآن آیه باشد که از روی نص و توقیف
بر تعیین مراد دلالت کند و حال آنکه این امریست متعذر و تعذر آن
کاشف است از اینکه ما را در فهم قرآن مترجمی که مراد خدای تعالی را داند
احتیاج است و از وجود آن گزیری نیست اعتراض چهارم

این فرقه خطابیه‌اند که امامت را برای جعفر بن محمد از روی وراثت
و وصایت از پدرش محمد بن علی دعوی کنند و گویند شما در امامت جعفر
با ایشان موافقت نموده اید و در سوای آنجناب با ایشان مخالفید
جواب امر امامت بموافقت نمودن موافق و یا مخالفت مخالفی استوار
نگردد بلکه امر امامت بادله و براهین حقه ثابت شود و مراکان آنست
که معترض در تفسیر خطابیه خطا کرده چه خطابیه از غلاة شمرده میشوند
و ما بین غلو و امامت مناسبتی معلوم نیست و مسئلهٔ امامت بفرقهٔ خطابیه
معارضه کردن از قانون معارضه بیرونست اگر معترض گوید من آنفرقه را
قصد نموده ام که بر جناب صادق علیه السلام توقف نموده اند او را گوئیم
با آنفرقه گوئیم ما پس از جناب صادق علیه السلام بامامت جناب موسی
علیه السلام معتقدیم چنانکه شما پس از محمد بن علی بامامت جعفر بن محمد
معتقدید و بوفات جناب جعفر ما را یقین حاصل شده مانند یقین شما بوفات
محمد بن علی تمیز ما بین ما و شما همان تمیز ما بین شما است و گروه سبائیه
که بر امیر المومنین واقف گردیده اند آنچه در رد ایشان گوئید ما نیز بشما
معارضه کرده بدان جواب گوئیم اعتراض پنجم هرگاه امامت بوراثت
و وصیت ثابت شود درباره فرقه سمطیه و فطحیه چه گوئید که امامت را
بوراثت و وصیت برای محمد و عبدالله و اسمعیل اولاد ابو عبدالله
صادق ثابت دانند و اکنون فرقهٔ فطحیه را قرامطه گویند که بامامت محمد
ابن اسمعیل بن جعفر معتقدند جواب فصل و امتیاز ما بین ما و اینفرق
سهل و آسانست اما فطحیه پس حجت و دلیل بر فساد عقیدت این طایفه از
کثرت وضوح محتاج بیان نیست زیرا که اسمعیل پیش از جناب ابو عبدالله صادق

اسمعیلیه گویند زیرا از آنان که بامامت
عبدالله افطح معتقد بودند خلفی بجهت
نمانده و فرقهٔ فطحیه را
صح

وفات یافته و خلیفتی میت شخص زنده را معقول نیست بلکه شخص زنده
خلیفه و جانشین میت گردد ولی فرقه اسماعیلیه بنای امر خویش بر تقلید
روسای خود نهاده از حجت و برهان اعراض نموده اند و فساد
عقیدت اینطایفه امریست که با کثار روز یاد تا کلام محتاج نیست چه در
فساد و بطلان بمرتبهٔ وضوح رسیده و اما قرامطه پس گوئیم ایشان
گروهی باشند که اسلام را حرف بحرف منتقض نموده اند چه اینطایفه
احکام شریعت را یکباره باطل ساختند و هر امر باطل و سوفسطائیه را برای
خود رسم و مقرر نمودند احتیاج مردمان بامام برای آنست که امام امر
دین ایشان استوار دارد و باحکام شریعت قیام نماید و چون قرامطه
بیایند و دعوی آن کنند که جعفر بن محمد و یا وصی آنجناب کسی را خلیفه خود نموده
که مردمان را بنقض و هدم اسلام و شریعت دعوت کند و ایشان را بخروج
از چیزی که طبایع امت بر آنست بخوانند در معرفت کذب ایشان علاوه
بر دعوی متناقض فاسد آنطایفه محتاج نباشیم و اما فرق ما بین ما
و سایر فرق آنست که ما را ناقلین اخبار و حملهٔ آثار بسیار است که بلاد از
ایشان مشحون و از جناب جعفر بن محمد احکام و مسائل حلال و حرام
نقل کنند و از روی عادت جاریه و تجربت صحیح ما را معلوم گردیده که
جائز نیست تمامت آنچه را که ایشان از جعفر بن محمد نقل کنند کذب و
بر خلاف واقع باشد علاوه بر این از اسلاف خود ما را حکایت
کرده اند که جناب ابو عبدالله صادق علیه السلام امامت را درباب
جناب موسی بن جعفر علیه السلام وصیت نمود آنگاه از فضل و علم جناب
موسی ما را چندان نقل نموده اند که آنها نزد محدثین و نقلهٔ اخبار معروف

وازاینفرق علاوه بر دعوی خود چیزی استماع نشده و بسبیل تواتر
واصحاب آن باشند و ذو اهل آن مساوی ویکسان نباشد پس در
اخبار و در آیات صادقه تفکر و تامل نمایند تا برای شما فرق مابین موسی
ومحمد وعبدالله پسران جناب ابو عبدالله صادق ظاهر گردد ونیز
امتحان نمودن اشخاص ارتفاع شان ویا انحطاط شان ایشان را
مکشوف نماید باید امام خود را به پنج مسئله از حلال وحرام که جناب
موسی از آن مسائل جواب فرموده امتحان نمائیم اگر نزد قائلین بامامت
محمد وعبدالله از آن مسائل جواب کافی یافتیم که آنرا از امام خود
استماع کرده اند ایشان را در آنچه دعوی کنند تصدیق خواهیم نمود با آنکه
امامیه روایت کنند که از عبدالله بن جعفر سؤال کردند آیا دویست
درهم را چه مقدار زکوة تعلق گیرد در جواب گفت پنج درهم ثانیا پرسیدند
یکصد درهم را زکوة چه مقدار است از روی قیاس گفت که درهم و نصف
درهم با آنکه در یکصد درهم اصلا زکوتی نیست بلکه نصاب ذل فضه دویست
درهم است در علاوه بر آن زکوة واجب گردد و در کمتر از آن زکوة
نیست و هرگاه بالفرض معترضی بر اسلام واهل آن زبان اعتراض گشاید
و دعوی کند که در آنجا کسیست که بر قرآن معارضه نماید اورا گوئیم اما
امر قرآن پس ظاهر وآشکار است تو خود معارضه خویش مکشوف دار
تا برای تو فرق مابین آن و قرآن ظاهر سازیم و همچنین در جواب
از این فرق مختلفه گوئیم اخبار ما درباب کسانی که دعوی امامت ایشان
نمائیم نزد مردمان امصار از علمای امامیه محفوظ و مضبوط است شما
اخباری که در اثبات امامت ائمه خویش دعوی میکنید ظاهر سازید تا

فرق

فرق مابین اخبار خود و آن اخبار بر شما واضح و مکشوف داریم
ولی در اثبات مطلب دعوی چیزی نمودن که هیچکس آنرا استماع
نکرده آنگاه سؤال فرق مابین آن و اخبار متکاثره کردن چیزیست
که احدی را از دعوی مانند آن عجز وقصوری نیست و هرگاه مثل این دعوی
اخبار وادله امامیه مقدوح گردد بایستی بدعوی براهمه اخبار مسلمین باطل
شود ونیز ثنویه دعوی کنند که مانی معجزات بسیار ظاهر نمود و ایشان را
در آنباب خبری بزعم ایشان بر صدق قول آن طایفه دلالت کند
اهل توحید در رد ثنویه گفته اند این دعوی از شما چیزیست که هیچکس از
ادعای مثل آن عاجز نیست پس آن خبر را که در اثبات دعوی خویش
بدان احتجاج کنید ظاهر کنید تا بر شما مکشوف شود که آن از حجیت
بیرون و قاطع عذری نگردد و این جواب نظیر جوابیست که ما در رد
صاحب کتاب گفتیم ونیز اورا گوئیم فرقه بکریه واباضیه خلافت را برای
ابوبکر از روی نص رسول صلی الله علیه دعوی کنند و تو آنرا منکری
چنانکه ما وصایت جناب ابو عبدالله را بالنسبه بعبدالله و غیر او انکار
کنیم پس حجت خویش ظاهر ساز و ما را از فرق مابین خود و بکریه واباضیه
دلالت نمای تا آنکه ما در مقام فرق مابین خود و این فرق مختلفه مانند
آنرا ذکر نمائیم   اعتراض ششم بعضی از فرق شیعه گروهی باشند
که پس از جناب ابو عبدالله صادق بامامت جناب موسی قائل شده
و پس از وفات موسی بامامت علی بن موسی معتقدند و امامت را
از سایر اولاد موسی سلب نمایند و چنین گمان نموده اند که جناب موسی
بعلت وراثت و وصیت مستحق امامت گردیده پس امامت را در اولاد

موسی قائل شده اند تا آنکه منتهی شوند بحسن بن علی پس برای او
ولدی دعوی نموده او را خلف صالح نامیدند و الخلف در حیات
حسن بن علی وفات یافت آنگاه از خلف به امامت حسن بن علی رجوع
نمودند و آنچه درباره محمد توهم نموده بودند باطل گردید و گفتند برای
خدای تعالی در نقل امامت از محمد بحسن بداء حاصل گردید مانند آن بداء
که در نقل امامت از اسمعیل بموسی حاصل گشت چه اسمعیل نیز در حیات
جناب ابوعبدالله وفات یافت و چون حسن بن علی در سال دویست و
شصت و سه وفات یافت برخی از اصحاب وی بامامت برادرش جعفر بن
علی رجوع کردند چنانکه اصحاب محمد بن علی پس از وفات محمد بامامت برادرش
حسن رجوع نمودند و برخی را گمان آنست که جعفر بن علی از جانب پدرش
علی بن محمد بوصیت و وراثت مستحق امامت گردیده و امامت را از حسن بن علی
مسلوب دارند و پس از جعفر امامت را از روی وراثت و وصیت در اولاد
جعفر نقل کنند و هر یک از این فرقه با یکدیگر در امر امامت منازعت و مشاجرت
کنند برخی طایفه دیگر را تکذیب و تکفیر نمایند و گروهی از امامت امام فرقه
دیگر تبری جویند و هر طایفه امامت را برای امام خود بوراثت و وصیت
دعوی کنند و خرافات از دعاوی ایشان نیکوتر است و از برای هر طایفه
در دعوی خویش جز وصیت و وراثت دلیلی نیست هر یک در حق خود
قولی بدون حقیقت و دعوائی بلا دلیل قائل شده پس اگر هر یک از این فرق را در
دعوی خود جز وراثت و وصیت دلیلی قائم است واجب است که آنرا
شرح دهند و اگر جز دعوی امامت بوراثت و وصیت دلیلی برای ایشان
نیست پس هرآینه دعوی امامت از هر یک از این طایفه باطل گردد چه کسانی

که امامت را بوراثت و وصیت دعوی کنند بسیارند و چون دعوی هر یک
واحد و بر تکذیب یکدیگر اتفاق نموده اند و هر فرقه در دعوی خود منفرد
و مخصوص باشند لاجرم ممکن نیست که طایفه را دعوی مقبول و آن دیگر را
دعوی مردود باشد جواب هرگاه امامت بکثرت مدعی آن باطل
گردد بایستی که نبوت نیز بکثرت مدعی نبوت باطل شود چه ما خود دانیم که
گروهی بسیار از روی کذب دعوی نبوت نموده اند و صاحب کتاب از
امامیه برخی حکایات مختلف و مضطرب نقل نموده و چنین ظاهر ساخته
که آن مقالات نزد تمامت امامیه مسلم و مجمع علیه ایشانست و نیز کلام وی
موهم آنست که جمله امامیه بداء را در حق خدای تعالی تجویز کنند با آنکه ما آنکسی را
که در حق خدای تعالی ببداء قائل شده گوید او را تجدد رأی و علم جدید حاصل شود
از زمره کفار معدود داریم و کمتر چیزی که صاحب کتاب را واجب بود آنکه
مقاله اهل حق را ذکر نماید و در نقل مذهب بذکر اختلافات اختصار نکند تا
از روی اختلاف بفساد مذهب ایشان حکم نماید پس از این کلام گوئیم امام
نزد ما بوجوهی چند شناخته میشود که آن وجوه را خواهیم ذکر نمود پس از
ذکر آنها در آنچه این فرق دعوی کنند نظر و تامل خواهیم نمود اگر میان
خود و ایشان فرق و امتیاز نیافتیم بفساد مذهب خود حکم خواهیم کرد
و اما قول صاحب کتاب که گوید بعضی از امامیه بامامت موسی قائل شده
و بعد از او بامامت پسرش علی بن موسی معتقدند همانا این کلام قول
آنکسی است که باخبار و آثار او را معرفتی نباشد زیرا که تمامت امامیه جز معدودی
قلیل از ایشان که بامامت اسمعیل بن جعفر قائل شده اند به امامت جناب
موسی معتقدند و در باب امامت آنجناب روایات بسیار که نقل کنند که

در کتب ایشان مدون و مضبوط است و از نقله آثار و حمله اخبار ذکر
نشده که پنج تن در آغاز امر باین مذاهب مختلفه میل نموده باشند بلکه
پس از ایام متمادیه ارباب این مذاهب زیاد گردیده و در ابتدای امر
تمامت امامیه جز معدودی قلیل بامامت موسی معتقد بودند پس چگونه
از صاحب کتاب سخن است که گوید از امامیه فرقه بامامت موسی و بعد از او
بامامت علی بن موسی قائل شده اند و شگفتر از این قول او است که گوید
تا آنکه منتهی شوند بحسن بن علی پس در حق او ولدی را دعوی کرده او را
خلف صالح نام نهاده اند و حال آنکه اینواقعه در حیات علی بن محمد اتفاق
افتاده که معدودی قلیل از شیعه پسرش محمد را پس از علی بن محمد امام دانسته
او را خلف صالح نامیدند و از شخص عاقل مستحسن نیست که بر خصم خود بچیزیکه
آنرا اصل و ماخذی نیست تشنیع آورده و آنچیزی که بر فساد قول معتقدین
بامامت محمد دلالت کند بعینه آن دلیل است که بر بطلان قول بامامت
اسمعیل بن جعفر ذکر نمودیم چه واقعه هریک بیک نهج است و هر دو
در حیات پدر وفات نموده اند و از جمله محالات است که شخص زنده
میت را خلیفه خود سازد و در باب امامت بمیت وصیت کند و فساد
اینقول از کثرت وضوح از بیان مستغنی است و فصل ما بین ما و آنان
که بامامت جعفر بن محمد معتقدند آنست که قائلین بامامت جعفر در باب
امامت از جعفر حکایات مختلف و متضاد حکایت کنند چه برخی از ایشان
و از ما از جعفر نقل کنند که گفت من پس از برادرم محمد بر مردمان امام هستم
و بعضی از او حکایت کنند که گفت من پس از برادرم حسن امام هستم
و طایفه از او روایت کنند که گفت من پس از پدرم علی بن محمد امام و این

اخبار چنانکه مشاهدت کنی بعضی بعض دیگر را تکذیب کند و اخبار ما در
باب امامت ابو محمد حسن بن علی بسر حد تواتر رسیده و آن اخبار را
با یکدیگر مناقضت و تضادی نیست علاوه آنکه از جعفر بر ما اشیاء چند
ظاهر گشته که بر جهل جعفر باحکام دینیه دلالت کند چه ناقلین آثار روایت
کنند که جعفر پس از وفات ابو محمد نزد مادر ابو محمد آمده و مطالبه میراث از او نمود
و حال آنکه از احکام آباء او است که برادر با وجود ام مستحق میراث نیست و هرگاه
جعفر باینمقدار از فقه جاهل باشد که از آن نقص و جهلش ظاهر شود چگونه ممکن است
که امر امامت بوی مفوض شده باشد اعتراض هفتم
اگر دعوی امامت بوراثت و وصیت بدون دلیلی مجمع علیه جائز باشد
بایستی فرقه مغیریه بدعوی امامت از سایر فرق اولی و احق باشند چه اصل
و مبنای مقاله ایشان بامامت حسن بن علی منوط است که اثبات آن از
روی وراثت و وصیت نزد تمامت فرق شیعه مسلم و متفق علیه است
و مغیریه پس از اتفاق و اجماع سایر فرق بامامت حسن بن علی امامت را
در غیر حسن و اولاد او تجویز نکنند علاوه آنکه امامیه را مشاهدت کنیم
که در دین خود باختلاف سخن گویند برخی بتجسیم قائل شده و قومی بتناسخ
معتقدند گروهی بعدل معترف و وعید را اثبات کنند فرقه وعید را باطل
دانسته بقدر قائل شده اند طایفه برؤیت قائلند و فرقه رؤیت را
نفی کرده و ببدا قائل شده اند و اختلافاتی دیگر ما بین ایشان موجود است
که از شرح آنها کلام بطول انجامد و بعلت این اختلافات طایفه طایفه
دیگر را تکفیر نمایند و گروهی از طریقه گروه دیگر تبری جویند و هر طایفه را
بزعم خود قومی ثقات باشند که از ائمه ایشان آنچه را که بدان متمسکند تبلیغ

نماید جواب هرگاه بدون دلیل متفق علیه حقی ثابت گردد هیچگاه حقی تصحیح نشود واوّل مذهبی که باطل گردد مذهب زیدیه است زیرا ادلّهٔ ایشان مسلم ومتفق علیه نیست واما آنچه که صاحب کتاب از مغیریه حکایت نموده احتجاجی است که ازان از طایفه یهود اخذ نموده اند زیرا یهود در اثبات حقیت مذهب خود باجماع ما وایشان بر نبوت موسی ومخالفت ایشان با ما در نبوت محمد صلی الله علیه وآله احتجاج کنند واما تعییر وتوبیخ معترض ما را باختلاف در مذهب پس در جواب گوئیم معترض اینگونه اعتراضات از براهمه اخذ کرده چه براهمه بامثال این اعتراضات بر اسلام ومسلمین طعن وتشنیع آورند وهرگاه خوف آن نبود که بعض از آن طایفه بدانچه من از براهمه گفتم متمسک شوند وبر اسلام اعتراض نمایند هرآینه مانند این اعتراضات بسیار از براهمه نقل مینمودم ونزد ما امامیه امامت بنص وفضل وعلم بدین ثابت گردد وآنکس را امام دانیم که در فرایض سمعیه واحکام فروع از عمل نمودن بقیاس واجتهاد اعراض نماید وبدینطریق بامامت امام ما را معرفت حاصل شود ونزد ما واست که در وجه اختلاف شیعه کلامی گوئیم که بدانکلام معترض قانع ومجاب گردد اعتراض هشتم بر امامیه گویند امام شما از مسترشدین خود مستور ومخفی گردیده واگر گویند بعلت خوف وتقیه باشد وبر نفس خود از ضرر مأمون نباشد پس چون امام را تقیه جائز شد مأموم بتقیه از امام اولی وسزاوارتر است ونیز گویند از چه روی امام از ارشاد مردمان تقیه نماید واز اکل اموال ایشان در تقیه نباشد با آنکه خدا تعالی فرموده اتّبعوا

من لا یسئلکم اجرا الله ونیز فرموده ان کثیرًا من الاحبار والرهبان لیاکلون اموال الناس بالباطل ویصدون عن سبیل الله پس این کریمه دلالت کند که اهل باطل متاع وزخارف دنیا طلبند وآنانکه بکتاب متمسک باشند از مردمان اجر سؤال نکنند وطریق رشاد مسلوک دارند جواب معترض را گوئیم امام از مسترشدین خود مخفی ومستور نگردیده بلکه بعلت تقیه وخوف از ظالمین بر نفس خود از طاغین مستور شده واما قول معترض که گوید چون امام را تقیه جائز شد مأموم را تقیه بطریق اولی جائز است جواب گوئیم تورا از این کلام اگر مقصود آنست که مأموم را هنگام تقیه وخوف از ظالم بر نفس خود جائز است که از ظالم تقیه کند واز او فرار نماید چنانکه امام را نیز این امر جائز بود پس این سخن مسموع واین دعوی از تو مسلّم داریم واگر از این کلام اراده نموده که مأموم را در حال تقیه جائز است که از امامت امام خویش تبری کند وبدان معتقد نباشد تورا گوئیم این دعوی از تو نپذیریم چه آنگاه که مأموم اخبار صحیحه در باب امامت امام خود از قومی ثقات استماع کرد وعذرش مقطوع گشت این نحو از تقیه در حق وی جائز نیست چه خبر صحیح بمثابهٔ عیان ومشاهده است وبر قلوب تقیه نیست وجز خدا تعالی احدی بر ضمائر دانا ومطلع نیست واما قول معترض که گوید از چه روی امام شما از ارشاد نمودن مردمان در تقیه است ودر اخذ اموال ایشان در تقیه نیست پس او را جواب گوئیم امام از ارشاد نمودن آنکس که ارادهٔ ارشاد کرده در تقیه نیست چگونه از ارشاد در تقیه باشد وحال آنکه حق را برای مسترشدین بیان کرده وبدان تحریص نموده حلال وحرام

بر ایشان تعلیم کرده بقسمیکه مسترشدین وی بمعرفت علم حلال و حرام معروف
و بدان مشهور گردیده اند و امام اموال ایشان تناول نماید بلکه
خمس را که خدای تعالی فرض نموده از ایشان اخذ کند تا آنکه آنرا در محلی که
بصرف آن مأمور است صرف نماید و حضرت رسول خود آنکسی است
که از جانب خدای تعالی حکم خمس را تبلیغ کرد و نیز کلام خدای بر آن
ناطق است آنجا که فرموده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله
خمسه وللرسول ولذی القربی الایه و نیز در کریمه دیگر فرماید خذ
من اموالهم صدقة تطهرهم الایه پس اگر در اخذ اموال بعنوان
خمس عیب و طعنی متصور شود آن طعن بر آنکسی است که در آغاز امر آنرا
وضع نموده و نیز ما از صاحب کتاب پرسش کنیم و گوئیم ما را از حال
امام خود خبر دهید که چون خروج کند و غلبه نماید از مردمان خمس اموال
ایشان اخذ کند آیا جبایت خراج مینماید از غنایم و معادن و مانند آنها
حقی برای خود اخذ کند اگر گوید امام از آنچه مذکور شد اعراض نموده
چیزی اخذ نماید همانا مخالفت حکم اسلام کرده و اگر گوید آری از اینوجه
که ذکر شد حق خود اخذ کند او را گوئیم پس اگر کسی مانند تو بر امام شما بقول
خدای تعالی اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و بکریمه ان کثیرا من
الاحبار والرهبان الایه احتجاج کند آیا بکدام جواب وی را مجاب
خواهید نمود تا آنکه امامیه نیز مانند آن از بر شما جواب گویند
اعتراض نهم برامامیه گوئیم ما امامت را در حق آنکس که نزد ما
معروف نیست تجویز نکنیم آیا بمعرفت امام شما طریقی هست ما را بدان
دلالت کنید تا آنکه او را بشناسیم و امامت را برای او تجویز کنیم چنانکه

امامت را

امامت را برای سایرین از عترت که موجودند تجویز کنیم و گرنه تجویز امامت
برای شخص معدوم نمودن خطا و بدون وجه است آنکس که موجود
نیست در عداد معدومین معدود است پس باین تقریب تجویز امامت
برای آنکس که دعوی امامت او کنید باطل گردد جواب
صاحب کتاب را گوئیم آیا در وجود علی بن الحسین علیه السلام و اولاد آنجناب
که ما بامامت ایشان معتقدیم ترا شکی حاصل است اگر گوید در وجود ایشان
مرا شکی نیست از او سؤال کنیم آیا امامت هر یک از ایشان را جایز و
ممکن دانی از کدام دلیل خطای ما بر تو مکشوف گردیده شاید اینکه ما در امامت
ائمه اثنی عشر در صواب و تو در خطا باشی اگر گوید امامت علی بن الحسین ع
و اولاد او را تجویز نکنم گوئیم هرگاه تو بامامت مانند علی بن الحسین که علم و
فضلش نزد مخالف و موالف مسلم است اعتراف نکنی آن دلیل که ما بر
وجود امام ثانی عشر برای تو اقامت کنیم ترا اثر نبخشد آنگاه معترض را
گوئیم از روی اخبار رسول صلی الله علیه و آله ما را معلوم گشت که در عترت
کسی است که بتأویل قرآن و احکام دینیه دانا و خبیر است و ما در دانستن
احکام بکسی محتاج بودیم که مراد از قرآن را بشناسد و احکام الله را از احکام
شیطان تمیز دهد آنگاه دانستیم که حق در طایفه مخصوصی است از
اولاد حسین بن علی چه مخالفین ایشان را مشاهدت نمودیم که در احکام
و فرایض سمعیه چنانکه دیدن علمای اهل سنت و جماعت است برای
و قیاس و اجتهاد اعتماد مینمودند از اینجمله بر ما ظاهر گشت که مخالفین
ایشان در باطل باشند آنگاه از علم این طایفه بحلال و حرام ایشان چنین
بر ما مکشوف گردید که از غیر ایشان بظهور نرسیده و همواره اخبار

اگر گوید آری ممکن است ایشان
ائمه باشند او را گوئیم پس از
آنکه امامت ایشان را امری
ممکن دانی

بنص امام سابق درباب امام لاحق مسموع ما میگشت و بما میرسید تا آنکه ام
امامت بجناب حسن بن علی مفوض گشت و چون آنجناب وفات یافت
وامر امامت ثانی عشر بر ما مخفی گردید بدان کتب که اسلاف و پیشینیان
از ما قبل از غیبت از آنکتب روایت میکردند رجوع نموده اخباری
یافتیم که بر خلف بعد از حسن ما را دلالت نمود و مکشوف ساخت که آنخلف
از مردمان غایب شود و شخصش مستور گردد و گروه شیعه در زمان غیبت
او مختلف و در امر او در حیرت باشند و دانستیم که اخبار اسلاف ما از روی
علم غیب نبوده بلکه ائمه ایشانرا از روی خبر رسول صلی الله علیه وآله
بدان امر اعلام نموده اند پس باین تقریب وجود و غیبت امام ثانی عشر
عجل الله فرجه نزد ما صحیح و استوار گردید و هرگاه زیدیه را در رد آن ما
برهانی و حجتی است آنرا ظاهر سازند چه ما بین ما و حق معاندت و معادات
نیست   اعتراض دهم   ما بین شما و گروه واقفیه فصل و امتیازی
نیست چه شما بر امام ثانی عشر بزعم خود وقف نموده و بحیات و غیبت او
معتقدید و او را قائم منتظر دانید چنانکه واقفیه بر موسی وقف نموده
موت او را منکرند بر شما لازم است که بر صحت دعوی خود و بطلان
عقیدت واقفیه اقامت برهان نمائید و گرنه ما بین شما و ایشان چه
امتیاز است   ونیز اعتقاد امامیه بغیبت امام خود با آنکلام که در رد
واقفیه گویند استوار نیاید چه ایشان در مقام احتجاج بواقفیه گویند امام
الکنی است که ما بین مردمان ظاهر و موجود باشد و معلوم است که ما بین
اینکلام با اعتقاد غیبت امام نمودن تنافی و تضاد است
جواب   سابقا بیان نمودیم که ما را بموت جناب موسی علم

حاصل

حاصل شده مانند علم ما بوفات جناب جعفر بن محمد و شک در موت کی
از این دو داعی شود که موت دیگری شک نمائیم   ونیز ذکر نمودیم که
از واقفیه فرقه باشند که بجناب جعفر بن محمد علیه السلام وقف نموده
بحیات او معتقدند و طایفه از ایشان بجناب امیر المؤمنین وقف نموده اند
واقفیه بر جناب موسی برایند و فرقه از واقفیه انکار کنند و بر ایشان
طعن و تشنیع آورند پس ما واقفیه بر موسی گوئیم هر دلیل که شما بر این
دو فرقه از واقفیه احتجاج کنید و ایشانرا بدان جواب گوئید ما نیز بدان
احتجاج کنیم و بر شما جواب گوئیم واما آنچه معترض از ما حکایت کرد
که ما در رد واقفیه گوئیم امام الکنی است که ظاهر و موجود باشد اورا گوئیم
اینکلام از کسی است که اورا باقوال خصم خود خبرت و معرفتی نباشد چه
همواره امامیه را اعتقاد آنست که امام یا ما بین مردمان ظاهر و موجود است
و یا آنکه از ایشان مخفی و مستور باشد و اخبار ایشان در کشف اینمطلب
از کثرت وضوح و اشتهار بر هیچکس مخفی و پوشیده نیست و وضع نمودن
اصول فاسده برای خصوم امریست که هیچکس را از آن عجز نیست ولی
خداوند دین و دانش را وضع اصول فاسده نمودن زیاده قبیح و مستهجن است
اعتراض یازدهم   هرگاه امامیه بر ما اعتراض کنند و گویند
شما که امامت را از روی خبر نبوی بعترت مخصوص دانید در باب
علی بن ابیطالب چگوئید آیا آنجناب از عترت معدود است و یا او را
از عترت ندانید در جواب ایشان گوئیم علی بن ابیطالب از عترت
معدود نیست ولی چون روز غدیر خم حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه واله
از میان عترت و اهل بیت خود آنجناب را بامامت و خلافت خویش

مخصوص ساخت لاجرم با آنکه از عترت خارج است او را امام و خلیفهٔ رسول دانیم جواب ابوزید را گوییم اما نصوص غدیر خم پس آنها را صحیح واستوار دانیم ولی انکار بودن امیرالمومنین از عترت امری بس شگفت و بدیع است تو را باید که در اثبات این دعوی برهان اقامت کنی زیرا تمامت اهل لغت گواهی دهند که عم و ابن عم داخل مفهوم عترت است پس گوییم معترض باین کلام بر نقض و فساد مذهب خویش سخن گفته چه او را عقیدت آنست که امیرالمومنین علیه السلام از آنان معدود است که رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را خلیفه و جانشین خود نموده و در این کلام گوید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در امت خود کتاب و عترت خویش خلیفه نموده و امیرالمومنین علیه السلام خارج از عترت است او را گوییم هرگاه امیرالمومنین علیه السلام از مفهوم عترت خارج است پس بایستی از آنان که رسول خدای ایشان را بر امت خلیفه نموده معدود نباشد و این کلام چنانکه مشاهدت کنی کلامی است متناقض مگر آنکه گوید حضرت رسول صلی الله علیه و آله عترت را پس از قتل امیرالمومنین علیه السلام بر ما خلیفه نموده پس او را گوییم فرق چیست ما بین این قول و قول آنکس که گوید کتاب را نیز در آن وقت بر امت خلیفه نموده پس تو را لازم است که فصل و امتیاز ما بین این دو قول را شرح دهی چه حضرت رسول صلی الله علیه و آله کتاب و عترت را در یک زمان بر ما خلیفه ساخته چنانکه خبر یکه در اینباب ما بین فریقین مشهور است بدان گواهی دهد

اعتراض دوازدهم آنکس از عترت که مردمان را بخیر دعوت کند با آنکس از عترت که امر بمعروف و نهی از منکر نماید و در راه خدای

چنانکه شایسته است جهاد نماید مساوی نباشند چنانکه خدای تعالی از اهل کتاب مجاهدین را با دیگران مساوی ننموده بلکه مجاهدین را از ایشان بر غیر مجاهدین از آنطایفه تفضیل و ترجیح داده پس مجاهد را بر تارک جهاد مزیت و رجحان است اگرچه تارک جهاد از عباد و فضلا معدود باشد زیرا عبادت نافله است و جهاد فریضه لازم است مانند سایر فرائض چه مباشر جهاد با شمشیر بجانب شمشیر رود و خوف بر راحت و آسایش خویش اختیار کند جواب هرگاه کثرت جهاد بر امامت و فضل و علم دلیل گردد بایستی که حسین بن علی علیه السلام با مامت از حسن بن علی شایسته تر باشد زیرا که حضرت حسن با معاویه موادعه نمود و حسین بن علی جهاد کرد تا آنکه مقتول گردید آیا صاحب کتاب چه جواب گوید و این ایراد بکدام چیز دفع خواهد نمود و نیز گوییم ما فضیلت جهاد و فرض بودن آنرا انکار نکنیم و ما حضرت رسول را مشاهدت کردیم مادام که او را اعوان و انصاری نبود بجهاد اقدام نمی نمود آنگاه که او را اعوان فراهم میگشت بجهاد اقدام میکرد و از امیرالمومنین علیه السلام مانند این امر بعینه مشاهدت کردیم و جناب حسن بن علی را یافتیم که در آغاز امر عزیمت جنگ نمود و چون اصحابش او را مخذول نمودند از جهاد کناره کرده با معاویه طریق صلح و موادعت مسلوک داشت و ملازم سرای خویش گردید پس از این رفتار و معاملت ایشان بر ما معلوم گشت که جهاد در حال وجدان انصار و اعوان واجب است و با جماع عقلا شخص عالم و دانا را بر مجاهد بدون علم فضیلت و رجحان است و چنین نیست مر آنکس که مردمان را بجهاد دعوت کند بر احکام جهاد دانا

باشد و بداند کدام زمان مقاتلت واجب و کدام وقت موادعت
مستحسن است و باحکام دماء و اموال و فروج مردمان او را بصیرت
و معرفت باشد و پس از اغماض از اینجمله گوئیم ما از برادران خود بدین
راضی شویم که ما را بر کسی از عترت دلالت کنند که از روی ادله عقلیه تشبیه
و جبر را از خدایتعالی نفی کند و در احکام سمعیه باجتهاد و قیاس عمل نکند
تا آنکه ما نیز او را اطاعت کنیم و در خروج بسیف موافقت او نمائیم
زیرا امر بمعروف و نهی از منکر نمودن فریضه ایست که خدایتعالی
بر حسب وسع و طاقت فرض نموده و از ایجال امکان منوط داشته
عقول خود گواهی دهند که تکلیف ما لایطاق فاسد است و نفس را در
معرض هلاک آوردن قبیح ست و از اهلاک نفس است که تو کرده قلیل را
که هیچگاه بموقف جهاد حاضر نشده و در حروب و مهالک تجربت
حاصل نموده اند بسوی قومی خارج کنی که در حروب تجربت حاصل کرده اند
مقاتلات و حروب بسیار دیده انواع حیل در حروب آزمون نموده اند
و ایشان را آلات و سلاح جنگ از هر جهة تمام باشد و از عوام الناس
جماعتی انبوه ایشان را امداد کنند و عدد جیوش ایشان اضعاف مضاعف
اصحاب تو باشند و خون اتباع ترا بعلت خروج بر ایشان مباح
دانند پس چگونه صاحب کتاب ما را تکلیف کند که با معدودی قلیل
از جهال که بحروب معرفت ندارند کسانی را که در حروب تجربت حاصل
کرده اند ملاقات کنیم   اعتراض سیزدهم   خدایتعالی بمصداق
لتکونوا شهداء علی الناس امت را بر اعمال امت گواه و شاهد قرار
داده که   آنچه از امت مشاهدت نموده اند بدان گواهی بدهند

نزد خدایتعالی

آیا کدام شخص بر گواهی دادن باعمال مردمان نزد خدایتعالی سزاوار و شایسته است
کسیکه مردمان را بسوی خیر دعوت کند امر بمعروف و نهی از منکر نماید و در راه
خدایتعالی بدانطریق که شایسته است جهاد کند تا آنکه شهید گردد یا کسی
که روی و شخص او را هیچکس مشاهدت نکرده آیا چگونه جایز است خدایتعالی
چنین کس را شاهد و گواه قرار دهد بر کسانی که او را ندیده اند نه ایشان را بامری مأمور
ساخته و نه از منکری نهی نموده و هرگاه مردی در باب حقی که او را بر خصم
اوست از قومی گواهی طلبد که ایشان آنکس را ندیده و او را مشاهدت
نموده اند آیا آنقوم را در آنباب گواهی خواهد بود و آیا بگواهی ایشان حقی
ثابت گردد جز آنکه شهادت دهند بچیزیکه آنرا مشاهدت نکرده اند پس از
مبطلین و کذابین شمرده شوند و چون شهادت بر اینفرض از عباد ممضی نباشد
و حقی بدان ثابت نشود در محضر حاکم عدل که او را در احکام جوری نیست
بروجه اولی ممضی و مسموع نشود و مثبت حقی نگردد و اگر مدعی قومی را که
مستند ایشان در شهادت بسماع و عیان است آورد و برای او گواهی دهند
آیا نه آنست که او را محق و خصمش را مبطل دانیم و آنشهود در سلک راست
گویان منظوم باشند شهادت ایشان ممضی و حاکم بر طبق شهادت
ایشان حکم راند از اینجاست که خدایتعالی فرماید الا من شهد بالحق
وهم یعلمون و همچنین در حکایت از حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه
السلام میفرماید وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم الایه
جواب   صاحب کتاب را گوئیم اینکلام که بر ما بدان احتجاج کنی
ترا سودی نبخشد بلکه باینکلام معتزله و غیر ایشان بر ما و شما اعتراض نموده اند
زیرا معتزله گویند تمامت عترت با این مردمان ظاهر نیست و آنان

از عترت که ظاهر شد و ما ایشان را مشاهدت کنیم شایسته امامت نیستند و جایز
نیست که خدا تعالی ما را تمسک جستن چیزی فرماید که ما را بدان معرفت
نیست و آنرا مشاهدت نموده ایم و نیز اسلاف ما او را ندیده باشند و از
عترت آنان که در عصر ما موجودند هیچیک را شایسته امامت مسلمین نمیدانیم و آنان
از عترت که از ما غایبند ایشان را بر ما حجتی نباشد و این تقریب دلیلی واضح است
قول حضرت رسول را که فرموده انی تارک فیکم الثقلین کتاب
الله و عترتی معنی چنان است که زیدیه و امامیه توهم نموده اند و
نظام و اتباع او را ممکن است که گویند بعد از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله بر ما ظاهر شد که آنچه از کتاب مفارقت نکند خبریست که عذر مردمان
قطع کند و حجت را برایشان تمام نماید چه خبر مانند کتاب ظاهر است از آن
منتفع شویم و اتباع و تمسک بآن ما را ممکن باشد و اما عترت پس ما از
انطایفه عالمی مشاهدت نمیکنیم که اقتدا و تاسی نمودن بوی ما را ممکن
باشد و هرگاه بالفرض یکی از عترت ما را بمذهبی دلالت کند از دیگری
مذهبی بر خلاف آن مسموع شود و اقتدا نمودن بکسانی که در مذهب با
یکدیگر اختلاف دارند فاسد است نمیدانم صاحب کتاب در جواب این
اعتراض از معتزله چگونه آنرا بر ما مکشوف دارد پس ما خود گوییم چون رسول
خدای صلی الله علیه و آله ما را بتمسک جستن بعترت مامور ساخت از روی
حکم عقل و عادت و سیره ما را معلوم گشت که آنحضرت علما از عترت را
اراده نموده نه آنان که در سلک جهال منخرطند و صلحا و اتقیا از ایشان را
قصد کرده نه کسانی را که بتقوی و زهد موصوف نیستند پس آنچه بر ما لازم است
آنست که در عترت نظر و تامل نماییم تا انکه بر ما معلوم گردد که کدام یک

از عترت

از عترت بعقل و فضل و علم و زهد موصوف و در امر خود مستقل است تا آنکه باو
تاسی نماییم و بکتاب و به او تمسک جوییم و هرگاه صاحب کتاب گوید اگر
این شرایط که ذکر نمودی در دو تن از عترت فراهم آید بکدام یک از آن
دو تن تاسی نماییم و کدام را متابعت کنیم گوییم این فرض اتفاق نیفتد و اگر
بالفرض چنین اتفاق حاصل شود از روی ادله واضحه امتیاز هر یک و معرفت
به آنکس که امام است حاصل خواهد گردید و آن وجه امتیاز یا نص امام سابق است
بر امامت یکی از آندو و یا چیزی از فضل و دانش آن دو ما را ظاهر شود که بدان
بامامت او استدلال کنیم چنانکه اینگونه علم از امیرالمومنین علی بن ابیطالب
علیه السلام در یوم النهر ظهور و بروز یافت چه آنگاه که وی را بعبور خوارج از نهر
اخبار کردند بفرمود والله ما عبروا النهر و لا یعبروه والله ما یقتل
منکم عشرة و لا ینجو منهم عشرة یعنی سوگند بخدای که خوارج از نهر عبور
ننموده و عبور نخواهند کرد سوگند بخدای از شما ده تن مقتول نگردد و از ایشان
ده تن نجات نیابند و امر بدان نهج که آنجناب اخبار نموده بود بظهور پیوست
و یا آنکه از یکی از آندو مذهبی ظاهر شود که بر فساد اعتقاد نمودن بوی دلالت
کند چنانکه از زیدیه مشاهدت کنیم که در فرائض شرعیه و احکام دینیه برای
و قیاس و اجتهاد عمل کنند از اینروی بر ما معلوم گردیده که ایشان امر
امامت را شایسته نباشند و من از اینقول زید بن علی بن الحسین و اشباه
او را اراده نموده ام چه ایشان امر منکری دعوی نکرده امامت برای خود
طلب ننمودند بلکه مردمان را بکتاب و برضای از آل محمد دعوت نمودند و این
دعوی حقی است که بر آن انکار آوردن روا نیست و اما قول معترض که
گوید چگونه خدا تعالی کسی را برامت شاهد نماید که ایشان را ندیده نه امتان را

بچیزی امر کرده و نه از منکری نهی نموده او را گوئیم معنی شهید در کریمه لتکونوا شهداء علی الناس نزد خصوم تو چنان است که تو توهم کرده و بدان بر ما اعتراض کنی ولی هرگاه بر امامیه طعن و انکار آوری که امامش رویش مرئی است و شخصش مستور میست امامت راشایسته نباشد گوئیم تو خود ما را از آن امام از عترت که در این عصر شاهد بر امت است اعلام نما اگر گوید او را نشناسم در آنچه بر ما عیب میگرفت خود داخل گردیده و آن اعتراض که برخصم مینمود بر او لازم گردد و اگر گوید فلان امامت را شایسته و او را امام دانیم گوئیم ما روی او را ندیده و شخصش نشناخته ایم چگونه بر ما امام تواند بود اگر گوید اگرچه شما او را نشناسید و لا شخص او موجود و نزد گروهی معلوم و نزد طایفه مجهول است او را گوئیم تو را از بهر خدای سؤال کنیم آیا تو را گمان آنست که معتزله و مرجیه و خوارج و امامیه را بر آنکس معرفت است یا آنکه از اخبار او چیزی مسموع ایشان شده و یا آنکه ذکر او بخیال ایشان خطور نموده اگر گوید مجهول بودن امام از این طایفه چیزی است که ما را و هم امام را از آن ضرری حاصل نشود زیرا علت مجهول بودن امام غلبه ظالمین و قلت اعوان و انصار او است او را گوئیم شما را آنچه خصوم خود را بدان عیب میگرفتی خود داخل شدی و بر ضرر خویش احتجاج نمودی چه این غیبت که دعوی کنی خود همان غیبت است که امامیه برای امام خویش معتقدند جز آنکه تو ما طریق انصاف از دست داده و از روی اعتساف بر ما تحکم کنید و اعتراض نمائید آنگاه صاحب کتاب را گوئیم تو در ذکر جهاد و وصف امر بمعروف و نهی از منکر اکثار نمودی و چنین ظاهر ساختی هر امامی که خروج نماید محق نباشد تو خود باز گوی از چه روی ائمه و علما از اهل

مذهب تو خروج نمایند اینان را چه افتاده که منازل خویش ملازم گشته فقط بر اعتقاد مذهب اختصار نموده اند پس اگر معترض بحرفی تنطق نماید امامیه بمثل آن او را جواب گویند مسئله اخری از صاحب کتاب سؤال کنیم آیا از ائمه حق کسی را از امیرالمؤمنین علیه السلام اعلم و افضل دانی اگر گوید از علی بن ابی طالب هیچکس را اعلم و افضل ندانم او را گوئیم آیا پس از کفر و شرک بخدای چیزی را از عمل اصحاب سقیفه شنیع تر و قبیح تر دانی اگر گوید نی او را گوئیم تو با امر بمعروف و نهی از منکر داناتری یا امیرالمؤمنین او را بدین نیت از اینکه با علمیت امیرالمؤمنین اعتراف آورد پس او را گوئیم بچه علت امیرالمؤمنین با قوم مجاهدت ننمود اگر بعذری متعذر گردد او را گوئیم مانند این عذر نیز از امامیه بپذیر چه تمامت مردمان دانند که الیوم اساس ظلم از آن روز قویتر و مخالفین را اعوان بیشتر است بر ما بجهاد و ذکر آن اعتراض منمای چه خدای تعالی جهاد را با شرایطی چند بر مردمان فرض نموده و هرگاه تو را بدان شرایط معرفت بود از اطاله و بسط کلام اعراض کرده بر ما اعتراض نمینمودی مسئله اخری از تو سؤال کنیم آیا حسن بن علی را در مصالحه با معاویه مصاب دانید یا اینکه گوئید مخطی بوده اگر گوئید او را مصاب دانیم گوئیم چگونه او را مصاب دانید با آنکه جهاد را ترک نمود و از امر بمعروف و نهی از منکر بدو چه میدانید اعراض کرد اگر گویند با اینوصف که گوئی او را مصاب دانیم چه مردمان او را مخذول نمودند و انجناب از اتباع خویش بر نفس خود مامون نبود و از اهل بصیرت آن مقدار که مقاومت ایشان با خصم ممکن باشد او را موجود نبود در جواب گوئیم هرگاه عذر حسن بن علی را در ترک جهاد مسموع دانید با آنکه سپاه امیرالمؤمنین با او بود و مردمان در منابر بنامش خطبه میخواندند

و خود شمشیر کشیده و بجانب دشمن خود و دشمن خدای عزیمت کرد چنانکه خود
آنرا وصف نموده و ذکر کرده پس از چه روی جعفر بن محمد را در ترک جهاد معذور
میدانید و حال آنکه دشمنان آنجناب در عصرش اضعاف از اعوان
معاویه بشمار میرفت و از شیعیانش کسانی بودند که بتدبیر حروب معرفتی نداشتند
بلکه قومی بودند که حربی را مشاهدت نکرده و وقعه را ندیده بودند اگر آنجناب
ستمشان دانند همانا طریق انصاف مسلوک داشته اند و هرگاه از ایشان
کسی اینعذر را از ما نپذیرد او را از فضل و امتیاز ما بین جعفر بن محمد و حسن بن علی
سؤال کنیم و حال آنکه ما بین ایشان فصل و امتیازی نیست پس از آن
گوئیم هرگاه قیاس و قانون مذهب زیدیه صحیح باشد بایستی که زید بن علی بن
الحسین را بر حسن بن علی تفضیل و ترجیح باشد زیرا حسن بن علی موادعه نمود
و زید بن علی جهاد کرد تا مقتول گردید و در قبح و شناعت مذهب معتقدی
کافیست که قانون آن زید بن علی را بر حسن بن علی ترجیح و تفضیل دهد
انتهی کلام صدوق علیه الرحمه نجاشی ایحکایت را که علماء رجال
هریک از او در ترجمت ابن قبه بعبارات متقاربه ایراد کرده اند نقل
نموده گوید ابو الحسین سوسنجردی که از عیون اصحاب ما و از صلحای
متکلمین است و او را در امامت کتابیست معروف و پنجاه حج پیاده
گذارده گوید پس از زیارت حضرت ثامن الائمه جناب علی بن موسی بن
جعفر علیهم السلام ببلخ رفتم و ابو القاسم بلخی مشهور را ملاقات نمودم و او را
سابق بحالت من معرفتی بود روزی کتاب انصاف را که از تصانیف
ابن قبه بود نزد من مشاهدت کرد و در نقض آن کتابی تالیف کرد و آنرا
مسترشد نام نهاد من کتاب مسترشد را بری بردم و به ابن قبه دادم

ابن قبه در نقض آن کتابی نوشت موسوم به مستثبت بار دیگر ببلخ رفتم
و کتاب مستثبت بنظر ابو القاسم رسانیدم و او در رد آن کتابی نوشت
و نام آنرا نقض المستثبت گذارد پس بری معاودت کردم دیدم که ابن
قبه وفات یافته محدث نیشابوری در ضبط قبه گوید بخط سید صفی الدین
محمد بن سعد موسوی مشاهدت کردم که آنرا بقاف مکسوره و با موحده
خفیفه ضبط کرده بود و در نسختی بضم قاف و تشدید با آنرا مضبوط یافتم
ولی ضبط سید صفی الدین اشهر است و ابن قبه را مصنفات در امامت
و غیر آن بسیار است آنچه از کتب و مصنفات وی ضبط شد بدین شرحست

کتاب انصاف در امامت	کتاب مستثبت در نقض کتاب ابو القاسم بلخی
کتاب الرد علی الزیدیه	کتاب الرد علی ابی علی الجبائی

رسالة المفرده در امامت

و پوشیده نخواهد بود که چون بیانات سابق از کتاب اکمال الدین صدوق نقل افتاد
بجهة توضیح لازم شد این چند کلمه نگاشته شود و آن اینست که در این زمان جماعتی
که بصورت اهل فضلند بی بصیرت ایشان اکمال الدین صدوق را اکمال الدین کردند
و کتاب الملهوف ابن طاوس را لهوف از آن باید ترسید که مروج الذهب
مسعودی را روج سعود و مصباح کفعمی را صباح فعم و غیر ذلک را تقلیل نمایند
هو الله الموفق و المعین

بالجمله ابن قبه در حدود مائه
ششم از هجرت رسول رخت
بدار باقی کشید

ابن برهان

نامش عبدالواحد است و کنیتش ابوالقاسم پسر علی بن عمر بن اسحق بن
ابراهیم بن برهان نژاد وی بقبیلهٔ بنی اسد رسد در قریهٔ
عکبرا وطن داشت از فنون علم در صناعت نحو استاد بود
در عداد کبرا متکلمین و عظما مورخین نیز بشمار میرفت در احاطت فنی
فن اعراب و معرفت براهین اصول عقاید و روایت ملاحم ایام
عرب از مشیخهٔ عهد محسوب میشد روزگار تلمذ در مدرس عبدالسلام
بصری و ابوالحسن سمسمی بسر برد و هم از محضر ابن بطه و دیگر مشاهیر
محدثین و اکابر اخباریین مستفید گشت در بدایت حال بصناعت
ستاره شماری و اخترشناسی اشتغال داشت و در وظایف
تکلیف تابع طریقت احمد حنبل بود ولی پس از زمانی شغل تنجیم
بعلم اعراب تبدیل کرد و از تقلید ابن حنبل بمذهب ابوحنیفه تحویل
جست جلال الدین سیوطی در بغیه گوید کان اول
امره منجماً فصار نحویاً و کان حنبلیاً فصار
حنفیاً عزالدین ابن اثیر در کامل گوید ابن برهان در اصول
عقاید بر آئین مرجئهٔ معتزله میرفت و کفار در نار مخلد نمیدانست
در صفت محاورت و معاشرت وی گفته اند که در مجلس افادت
خلقی خشن داشت و زبانی بذی شاگردان از در اثناء مباحثت
همی میرنجانید و شراست خوی و وقاحت وجه خاطر جمله
همی میخست و در محافل معاشرت با اولاد اغنیاء وادی
مناعت و کبریا می سپرد و با غریبان و زیردستان شیوهٔ

تواضع وخشوع میگرفت وطریقت ارباب فقر واصحاب سلوک
دوست میداشت وازاینروی بر شرایط صفت مروت ومراسم
رعایت حشمت وآداب حراست شأن وعادات حفظ مقام
اصلا عنایت نمیفرمود بل براسلوب قلندران بی باک وژنده
پوشان بی مبالات باسر برهنه میگشت وازار نمیپوشید
جلال الدین سیوطی گوید اگرنه مردم رعایت تقوی وزهد ابن
برهان مینمودند هرآینه اورا بسبب آن هیأت نا ملائم وزی
غیرمناسب سنگسار میکردند گویند رسم وی چنان بود
که همه روزه اولاد رؤسا واحفاد کبرا از اهل بیوتات وخداوند
انساب بر در سرای او احتشاد میکردند چون بیرون برمیآمد
جمله از دنبال او روانه میشدند واو همچنان در طی راه با هریک مسئله در میان
آورده شرط تعلیم میگذارد در فوات الوفیات وتجارب السلف مسطور است که چون عمید الملک وزیر
طغرل بیک سلجوقی وارد دار الخلافه شد ابن برهان را که
صفت علم وذکر کمالش مسموع داشت احضار نمود ابن برهان
در محضر وزیر چنان گفتار آورد که حاضران از بیانات بدیع وکلمات
شیرینش در اعجاب شدند ودر خاطر وزیر مکانت قرب وموقع
قبول یافت پس بفرمود تا رعایت حال آن دانشور هنرمند را
نقدی لایق بیاوردند وبرحضرتش تقدیم کردند او نپذیرفت
واقتناع جست که بنا سلوکش با ارباب مناصب ومنعمین دنیا
بر قاعده عزت بود واساس مناعت لاجرم وزیر
هنرپرور مصحفی بکتابت ابن بواب خطاط با عصائی بصنعت

استادان

استادان روم که برای وی از آنمرز وبوم ارمغان آورده
بودند برابن برهان ایثار نمود وتعظیم جانب اورا بدان تشریف
گرامی منظور فرمود ابن برهان مصحف وعصا برداشت وبمنزل
خود بازگشت پس ابوعلی بن ولید متکلم را با ابن برهان اتفاق
ملاقات افتاد وابن برهان ماجرای مجلس وزیر با ابوعلی در میان
نهاد ابوعلی از در توبیخ درآمد وگفت یا ابا القاسم آیا چون
تو دانشمندی زاهد دنیا وتارک ما فیها لایق است که هدیه وزرا
وعطیه صدور بپذیرد وصلات ظلام وجوائز جائرین قبول
نماید لا والله در آئین عفاف نه رواست ودر کیش انصاف
نه جائز چه ذل امتنان ناموس زهد ببرد وشبهه جوائز عرض
تقوی بباد سازد ترا قرآن وعصای وزیر چه ضرور است
که برای تلاوت قرآن مجید در حفظ داری وبرای استناد عصای
مباح در کف ابن برهان از آن سخنان متأثر شد ودر حال
برخاست وبر قاضی القضاة ابوعبدالله دامغانی درآمد
وگفت اگر ابوعلی که بسال از من خوردتر است مرا متنبه نمینمود
هرآینه بیم آن بود که در ورطه هلاک افتاده باشم پس ماجری
شرح داد والتماس نمود که او مصحف وعصا را بوزیر
بازرساند قاضی القضاة مسئول وی قبول کرد مصحف وعصا
بازپس برد واز وزیر عذر خواست محمد بن شاکر در فوات
الوفیات گوید ابن برهان با آنهمه تقوی وزهد خواستار روی
خوش بود ودوستار موی دلکش از نظر کردن سادگان

بل بوسیدن ایشان هیچ پرهیز نداشت پسران اتراک واولاد امرا را در حضور پدران تقبیل میکرد ولی آنجماعت بر عقیدتی که بپارسائی او داشتند آن عمل برا اظهار مهربانی حمل مینمودند و هیچ نمی گفتند در حلقه شاگردانش جوانی بود ملیح الوجه وصبیح المنظر که خود استاد ازوی رموز محبت می آموخت وکنوز عشق می اندوخت چنان افتاد که روزی چند از انجمع غائب گشت ابن برهان تفقد کرد وسبب غیبتش پرسید یاران گفتند محمد بن وزیر بجرمی پدرش را محبوس داشته واو بتلاش وتکاپوی آنحادثه مشغول است ابن برهان در زمان بپای خاست وروانه درب وزارت شد وزیر بدانوقت در باب المراتب بود همینکه ابن برهان را از دور بدید با تمام همراهان اورا پذیره کرد وبروی سلام گفت ابن برهان وزیر را بدین مصراع خطاب کرد که ترى فيك الخصام وانت الخصم والحكم يعنى دعوى بر سر تست که خود هم خصومت میکری و هم داور وزیر خاموش شد وتفتیش را از حاضران خبر محبوسان پرسید گفتند فلان مجرم که در زندانست پسرش از شاگردان شیخ ابوالقاسم ابن برهان باشد وزیر آنمرد برعایت پسرش برهانید وهمچنده هزار دینار که بر ذمه وی بود بابن برهان بخشید والعهدة على الراوى از کلمات ابن برهان لو كان علم الكيميا حقا لما احتجنا الى الخراج ولو كان علم الطلاسم حقا لما احتجنا الى الجند ولو كان علم النجوم حقا لما احتجنا الى البريد يعنى اگر صنعت

کیمیا

کیمیا ثابت بودی هیچگاه ما را در مصارف ملک بخراج نیاز نیفتادی واگر فن طلسمات صحیح بودی ما را در دفع دشمن هیچگاه بلشکر ضرور نگشتی واگر علم تنجیم راست بودی ما را در اطلاع اخبار هیچگاه بپیک حاجت نشدی ابن برهان بانجاز ابر غالب خضراوات وفواکه رجحان می نهاد وازدر شگفتی در صفت آن نعمت عظیم ورزق عمیم میگفت ان الناس یاکلونه ثمانية اشهر فى العام وهم اصحاء ولو اكلوا الانسان اربعة اشهر فلجوا یعنی مردم بیکسال هشتماه تمام ادام طعام از با ذنجان سازند وسالم باشند واگر چهار ماه متوالی انار بکار برند هرآینه بفالج گرفتار آیند اورا با چندین کمال طبعی موزون بوده این سه بیت در فن غزل از اشعار اوست

احبتنا بابى انتمو / وسقيا لكم اينا كنتمو
اطلتم عذابى بابعادكم / وقلتم تزودوا وما زدتمو
فان تجودوا على عبدكم / فان المعزى به انتمو

یعنی ای دوستان پدرم فدای شما باد بهر دیار که باشید از ابر رحمت سیراب گردید وازدوری خود زمان عذاب من دراز نمودید بعهد وصال وفا نفرمودید اگر بنده خویش از مضایقت دولت دیدار هلاک سازید پس خود آماده ماتم باشید که تسلیت مرگ وتعزیت هلاک او با شما گویند ابن برهان در جمادی اولی وبقولی اخری از سال چهارصد وپنجاه وشش ببغداد وفات یافت

احمد بن محمد بن محمد بن احمد الطوسی الغزالی الواعظ

کنیتش ابو الفتوح و لقبش مجد الدین است و برادر حجة الاسلام
امام ابو حامد محمد بن محمد غزالی شافعی فقیه است در سلک وعاظ
منظوم با الفاظی ملیح و عباراتی خوش مردمانرا موعظت مینمود
با بیان فصیح و کلامی بلیغ تکلم میکرد بعذوبت لسان و طلاقت
بیان موصوف بود بدینجهة نزد عامه مردم رتبت قبول یافت
و اورا از اهل کرامات و اشارات معدود داشته اند در ابتدای
امر در عداد فقها شمرده میشد ولی چون بوعظ و طریقه ارباب
تصوف مایل گردید فن موعظت بر سایر فنونش غالب آمد
و بدان مشهور گشت عبد الله بن اسعد یافعی در کتاب
مرآت الجنان در تقریب اینسخن پس از ذکر نسب وی گوید
شیخ مشهور فصیح مفوه صاحب قبول تام للبلاغة
وحسن الایراد وعذوبة اللسان تا آنجا که گوید و
کان ملیح الوعظ حسن المنظر صاحب کرامات و اشارات
وکان من الفقهاء غیر انه مال الی الوعظ والتصوف
فغلب علیه ارباب تراجم آورده اند که احمد غزالی وقتی
در سرای سلطان محمود در محضر سلطان موعظت کرد مواعظ
وی در قلب سلطان موثر افتاد در حال مقرر داشت
که یکهزار دینار بر وی مبذول داشتند چون از نزد سلطان
بیرون آمد اسب وزیر را دید که با زین و لجام مذهب
بر در سرای برای وزیر نگاه داشته اند آن اسب را سوار

شده روانه شد خبر بوزیر دادند گفت لا یتبعه احد ولا
یعاد الی الفرس یعنی از قفای وی کسی نرود وآن اسب را
استرداد ننمایند وهم یافعی گوید احمد به نیابت از برادرش
محمد غزالی چندی در مدرسه نظامیه بامر تدریس قیام نمود قاضی
احمد بن خلکان گوید احمد غزالی چون از جهة زهد تدریس را ترک
نمود کتاب برادرش ابو حامد را که مسمی باحیاء العلوم است
در یک مجلد مختصر نمود وآن را لباب الاحیا نام نهاده واورا کتابی
دیگر است که آنرا ذخیره فی علم البصیره موسوم ساخته وچون
از تدریس اعراض نمود جماعت صوفیه وارباب طریقت را
ملازم گردید بدان طایفه خدمت کرد ایشان با او خدمت نمودند
باالقوم مصاحبت نمود واحمد بانقطاع وعزلت از مردمان
مایل وراغب بود وزکریا بن محمد بن محمود قزوینی در ذیل ترجمت
طوس احمد را مذکور داشته گوید بطوس منسوب است امام ابو
احمد بن محمد بن احمد الغزالی خداوند کرامات ظاهره بود
برادرش حجة الاسلام ابو حامد غزالی میگفت ما حصل لنا
بطریق الاشتغال ما حصل لاحمد بطریق الریاضه
یعنی از برای ما بطریق اشتغال واز راه تحصیل علوم بدست
نیامد آنچه از برای احمد بطریق ریاضت حاصل گردید چنین
حکایت کنند وقتی ابو حامد بنماز مشغول بود واحمد نزد او
حضور داشت چون ابو حامد از نماز فارغ گشت احمد اورا
بگفت ایها الاخ قم اعد صلوتک لانک کنت فی الصلوة

محاسب

تحاسب حساب البقال یعنی ای برادر برخیز ونماز خویش اعادت
نمای زیرا در نمازت بمحاسبه بقال اشتغال داشتی وخاطرت
متوجه حساب او بود ونیز حکایت کرده اند که سلطان ملکشاه
سلجوقی از مریدین ومخلصین احمد غزالی بود وقتی پسرش سنجر
بزیارت احمد رفت وسنجر بصباحت منظر وزیبائی رخسار
آراسته بود واحمد یکی از دو جانب صورت سنجر را بوسید حضار
کردار احمد ناپسند آمد صورت حال را بسلطان ملکشاه معروض
داشتند سلطان پسرش سنجر را گفت احمد صورت ترا تقبیل
نمود سنجر گفت آری سلطان گفت همانا نیمه روی زمین را مالک
شدی واگر جانب دیگر از رخسارت را نیز تقبیل نموده بود
تمام روی زمین در حیطه تصرف تو میشد گویند امر بهمان نحو
که سلطان خبر داده بود بوقوع پیوست ونیز صاحب
آثار البلاد گوید حکایت کنند وقتی مردی خواست که زن
فاحشه را با خود داشته شب اورا باجرتی معین نگاهدارد وباو
فجور نماید چون احمد این بشنید براجرت آن زن بیفزود ودر آن
شب اورا بسرای خود برد ودر زاویه خانه اورا بنشانید وخود
بنماز مشغول گردید تا صبح بنماز اشتغال داشت چون روز
شد اجرت آن زن را باو بداد واورا بگفت اکنون برخیز وراه
خود گیر وبهر جا که خواهی برو وغرض احمد از نگاهداشتن آن
زن این بود که زنا را از آن زن دفع نماید انتهی عبد الرحمن
جامی در کتاب نفحات احمد غزالی را در ترجمتی مخصوص مذکور

داشته دراین ترجمت که مخصوص احمد مذکوراست عبارات
جامی بعینها ثبت افتاد گوید شیخ احمد غزالی قدس الله روحه
از اصحاب ابوبکر نساج است تصنیفات وتالیفات معتبره
ورسائل بی نظیر دارد یکی ازانها رساله سوانح است که لمعات
شیخ فخرالدین عراقی بر سنن آن واقعست چنانچه در دیباجه
لمعات میگوید اما بعد این کلمه چند دربیان مراتب عشق بر
سنن سوانح زبان وقت املا کرده و یکی از فصول سوانح اینست
معشوقه بهر حال معشوق است پس استغنا صفت اوست
وعاشق بر هر حال عاشق است افتقار صفت اوست و عاشق را
همیشه معشوق در باید پس افتقار همیشه صفت اوست ومعشوق را
هیچ چیزی در نمی باید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد

رباعی

همواره تو دل ربوده معذوری
غم هیچ نیازموده معذوری
من بی تو هزار شب بخون در بودم
تو بی تو شبی نبوده معذوری

روزی در مجلس وعظ وی قاری این آیه بخواند قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله الآیه
احمد گفت شرفهم بیاء الاضافة الی نفسه یعنی خداوند
عالم بسبب یای اضافه در قولش یا عبادی بندگان خود را
تشریف ارزانی فرموده وایشان را بخود منتسب ساخته است
انگاه این دو بیت انشاد کرد

وهان علی اللوم فی جنب حبها
وقول الاعادی انه لخلیع

اصم اذا نودیت باسمی واننی
اذا قیل لی یا عبدها لسمیع

یعنی ملامت بدگویان وسخنان دشمنان در جنب محبتش بر من
سهل وآسانست چون مردمان مرا بنامم نداکنند کری و ناشنوائی را
پیشه خود سازم وهرگاه مرا بآن محبوبه نسبت دهند و یا عبدها مرا ندا نمایند برای شنوائی
روزی ازوی از حال برادرش حجة الاسلام پرسیدند که وی
کجاست گفت وی درخون است سائل او را طلب کرد در مسجد
یافت از قول شیخ احمد تعجب کرد وقصه را با حجة الاسلام گفت گفت
راست گفت من مسئله از مسائل استحاضه فکر میکردم یکی از
صوفیان از قزوین بطوس رسید و پیش حجة الاسلام درآمد ویرا
از حال برادرش احمد پرسید وآنچه میدانست بیان نمود وگفت
با تو از کلام وی هیچ هست گفت آری جزوی داشت پیش
اورد و در آن تامل کرد وگفت سبحان الله آنچه ما طلب کردیم
احمد یافت گویند وقتی محتضر بود چهار پا پایان وی گشاده شدند
ورم کردند پیش وی گفتند پا بفراست داشت گفت ما چون
فرود آمدیم هرکه خواهد گو سوار شود سنه سبع عشر وخمسمائه از
دنیا برفت وقبر وی در قزوین است انتهی کلام نفحات حمد الله
مستوفی در گزیده در احوال احمد گوید احمد غزالی برادر امام حجة الاسلام
محمد غزالی است وفاتش بقزوین سنه سبع عشر وخمسمائه
بعهد مسترشد خلیفه بود تصانیف معتبر وتالیفات مشتهر ورسائل
واشعار بی نظیر دارد ومن اشعاره شعر
چون چتر سنجری رخ بختم سیاه کرد
با فقر اگر کنم هوس ملک سنجرم

عریان ملک بخشم گوئی که خادم
تا یافت جان من خبر ملک نیم شب

خاموش گشته گویم گوئی که درفرم
صد ملک نیم روز بگنجو نمی خرم

ابوالفرج بن جوزی در کتاب منتظم در ذیل حوادث سال پانصد و
بیست هجری احمد غزالی ذکر نموده و از آنجا که ابن جوزی را رسم
برین است که همواره در حق اعیان علما زبان نکوهش گشوده
و هر یک را طعن و قدحی مینماید در حق احمد غزالی نیز سخنان و
مطاعنی چند ایراد کرده است ملخص عبارات وی بتفسیر حسب
گوید احمد را نکات دقیقه و اشارات لطیفه است ولی خلط و خبط
و احادیث موضوعه و روایات مجعوله و معانی فاسده در
کلمات وی بسیار است تا آنجا که گوید از جمله کلمات احمد است
که گفته موسی علی نبینا و آله و علیه السلام بدرگاه خداوند
مسئلت کرد که رب ارنی انظر الیك یعنی خداوندا خود را
بمن نمایان تا تو را مشاهده کنم در جواب لن ترانی شنید پس
موسی عرض کرد هذا شانك تصطفی ادم ثم تسود وجهه
و تخرجه من الجنه و تدعونی الی الطور ثم تشمت بی الاعداء
یعنی خدایا شان و کار تو همین است ادم ابو البشر را اختیار میکنی
پس روی او را سیاه کرده از بهشت نعیم او را اخراج مینمایی
و مرا بجانب طور دعوت میکنی آنگاه دشمنان مرا بر آن میداری
که مرا شماتت کنند و نیز احمد گوید اسرافیل مفاتیح گنجهای عالم را
نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده بر حالی که جبرئیل
نزد آنحضرت نشسته بود جبرئیل آنها را مشاهده کرد رنگش زرد

شد

شد رسول خدا با سرافیل فرمود هل نقص من عنده شیئی یعنی
آیا از آوردن این مفاتیح از نزد خداوند چیزی نقصان یافت
عرض کرد نه فرمود ما لا ینقص الواهب ما ادید یعنی چیزی
که واهب آنرا موجب نقصان نشود آنرا نخواهم و نیز گفته است
وقتی مردی یهودی نزد شیخ ابوسعید رفت و او را بگفت عزیمت
آن نموده ام که اسلام اختیار کنم شیخ او را بگفت این مطلب را
اراده منمای کسانی که در محضر شیخ ابوسعید بودند او را گفتند
یا شیخ تمنعه من الاسلام یعنی ای شیخ یهودی را از قبول
اسلام منع میکنی پس شیخ متوجه آن یهودی شده گفت لا بد
اسلام خواهی اختیار نمود گفت آری شیخ گفت برئت من
نفسك و مالك یعنی از نفس و مال خود تبری خواهی بود گفت آری
شیخ گفت نزد من اسلام همین است آنگاه گفت احملوه الان
الی الشیخ ابی حامد حتی یعلمه لا لا المنافقین یعنی حال او را
نزد شیخ ابی حامد برید تا کلمه لا اله الا الله را که منافقین آن را
موجب اسلام دانند بروی تلقین نماید ابو یعلی بن فرا حکایت کرده که
روزی احمد بمنبر صعود کرد و گفت معاشر المسلمین کنت دائما
ادعوکم الی الله و انا الیوم احذرکم منه والله ما شدت
الزنانیر الا فی حبه و لا ادت الجزیه الا فی عشقه یعنی ای گروه
مسلمانان همواره من شما را بسوی خدا تعالی دعوت مینمودم
ولی امروز شما را از او تحذیر مینمایم سوگند بخدای که گروه
نصاری و عیسویان زنار بر گردن خود حمایل نکنند مگر برای

محبت خدایتعالی ویهود متقبل ادای جزیه نشده اند مگر از جهة
عشق بخدایتعالی ونیز از کلمات احمد است که گفته موسی وابلیس
نزد عقبه طور یکدیگر را ملاقات نمودند موسی ابلیس را گفت ای
ابلیس از چه روی مخالفت امر پروردگار نمودی واز سجده
آدم سر بر تافتی ابلیس گفت ای موسی حاشا که من بشری را سجده
نمایم ای موسی تو دعوی توحید میکنی وحال آنکه من موحدتر میباشم
زیرا در آنوقت که ارنی گفتی ولن ترانی شنیدی ترا امر نمود که
بجانب جبل توجه نمای بجانب کوه نظر کن از تو راستگوترم درباب توحید چه مرا
امر نمود که غیر او را سجده کنم سجده ننمودم احمد گوید هر آنکس که توحید
از ابلیس بیاموزد هر آینه زندیق و ملحد خواهد بود ابوالفرج بن جوزی
پس از اینکلمات گوید مرا شگفت آید ازین هذیان که از این
شخص نادان و جاهل صادر گردیده زیرا اگر ابلیس خداوند را دوست
میداشت مردمان را بمعاصی تحریص نمیکرد و خاطرم ازین در
وحشت است که با آنکه دار السلام بغداد دار علم است چگونه اینگونه
هذیانات ازین جاهل در آنجا رواج یافته است ابن جوزی
گوید ونیز از احمد غزالی چنین شایع است که بر وی سادگان
نظر مینمود و با ایشان مجالست میکرد ابوالحسین یوسف مرا حدیث
کرد که وقتی شخصی مکتوبی بنزد احمد فرستاده و در آن مکتوب غلام ترکی
از غلامان احمد را از او درخواست نموده بود احمد رقعه آنشخص را خواند
آنگاه آنغلام را باسمش ندا کرد چون غلام حاضر گردید احمد برخاست و غلام را
تقبیل نمود و گفت این است جواب رقعه آنشخص که درباب اینغلام نوشته بود

ابوالحسن عزالدین بن اثیر جزری احمد را از متوفین سال پانصد و
بیست معدود داشته و پس از ذکر نام و نسب وی گوید
ابوالفرج بن جوزی احمد را باشیائی چند قدح و مذمت
نموده است منجمله گوید احمد در وعظ خود احادیث موضوعه
روایت مینمود ابن اثیر گوید شگفت آنست که ابن جوزی
احمد را طعن میکند که وی روایات مجعول در وعظ خود نقل
مینماید و حال آنکه تصانیف و مواعظ ابن جوزی نیز از روایات
موضوعه و احادیث مجعوله مملو است از خداوند مسئلت
مینمائیم که ما را از شر بدگوئی در حق مردمان در ظل حمایت خویش
پناه دهد پس از اینها هم کاش اینمطلب را میدانستم که آیا
احمد غزالی را ملکه حسنه و عملی نیکو نبود که ابن جوزی آن را
با این مطاعن که بوی نسبت داده است ذکر کند تا آنکه سخنان او را
از روی هوای نفس ندانند و بغرض نسبت ندهند مع الجمله
احمد غزالی چنانکه از نقل عبارات ارباب تراجم ظاهر
گردید در سال پانصد و بیست در شهر قزوین داعی حق را
لبیک اجابت گفت طوسی بضم طاء مهمله و
سکون واو و سین مهمله منسوبست بطوس که آن ناحیتی است
در خراسان و مشتمل است بر دو شهر یکی طابران بفتح طاء
مهمله و بعد از الف باء موحده و آن دیگر نوقان بفتح
نون و سکون واو و فتح قاف و این دو شهر مشتمل است بر زیاده
از یکهزار قریه غزالی بفتح غین معجمه و تشدید زای و بعد از آن

لام منسوب است بغزال بر عادت اهل خوارزم وجرجان
چه ایشان در نسبت بقصار وعطار قصاری وعطاری گویند
برخی گفته اند که زای آن مخففه است ومنسوب است بغزاله
که آن قریه ایست از قری طوس واین خلاف مشهور است ولی
سمعانی در کتاب انساب چنین ضبط نموده است والله اعلم

السید ابو الرضا

فضل الله بن علی بن عبید الله الحسنی الراوندی القاشانی الملقب
ضیاء الدین واز اجلای محدثین الطایفه است از شیخ منتجب الدین
علی بن عبید الله بن قمی منقولست که در ترجمت وی گفته السید
الامام ضیاء الدین فضل الله بن علی الحسنی الراوندی
علامة زمانه جمع مع علو النسب کمال الفضل والحسب
وکان استاد ائمة عصره وله تصانیف منها ضوء
الشهاب فی شرح الشهاب کتاب مقاربة الطیبة
الی مقارنة النیة کتاب الاربعین فی الاحادیث
کتاب نظم العروض للقلب المروض کتاب الحماسة
کتاب ذات الحواس کتاب الموجز کتاب الکافی
فی علم العروض والقوافی کتاب ترجمة العلوی فی
طب الرضوی کتاب التفسیر شاهدته وقرات
بعضها علیه انتهی یعنی سید ابو الرضا علامه
عصر خویش بشمار میرفت باوجود علو نسب بحلیه دانش وشرافت
حسب آراسته بود واستاد ائمه ومشایخ عصر خود شمرده
میشد اورا مصنفات ومولفات چندیست از الجمله کتاب
تفسیر است من خود آنرا مشاهدت کردم وبرخی از آنرا بر سید
ابو الرضا قرائت نمودم انتهی صاحب روضات در تمجید و
توصیف صاحب عنوان گوید هو من جملة اجلة السادات
واعاظم مشایخ الاجازات وافاضل المتحملین للروایات

وله مشیخة عظیمة تزید علی عشرین رجلاً کلهم
من الشیعة الامامیة یعنی سید ابوالرضا از جملهٔ
اجلای سادات و از بزرگان مشایخ اجازات شمرده شود
و از افاضل کسانیست که متحمل روایت شوند و ضبط مرویات
نمایند و اورا مشایخ بسیاریست از شیعه امامیه که عدد ایشان
از بیست تن افزونست آنگاه بتعداد جمله از اساتید و مشایخ
وی پرداخته گوید منجمله ایشانست دو سید جلیل القدر
سید مرتضی و سید مجتبی که سابقا بشرح احوال ایشان اشارت
رفت و این دو پسران داعی حسنی است که ذکرش انشاءالله
درباب محامده خواهد آمد و از جمله مشایخ سید ابوالرضا است
سید ذوالفقار مروزی و شیخ عبدالجبار رازی و سید
ابوالبرکات حسینی مشهدی و سید علی بن ابیطالب سلیقی
و سید ابوجعفر حسینی نیشابوری و حسین بن مؤدب قمی
و شیخ هبة الله بن دعویدار اخباری و امام ابوالمحاسن
رویانی و شیخ ابوالسعادات سجزی و شیخ علی بن
علی بن عبدالصمد النیسابوری و برادرش شیخ محمد بن
علی و شیخ ابوالقاسم حسن بن محمد حدیقی و نیز جز این
جماعت از آنان که از اتباع شیخ طائفه معدودند از مشایخ
وی شمرده شوند و گروهی از اجلای محدثین امامیه از وی
استملای حدیث کرده مرویات بوی نسبت دهند که از جمله
ایشانست شیخ راشد بن ابراهیم البحرانی و والد خواجه نصیرالدین

طوسی

طوسی و شیخ برهان الدین محمد قزوینی و محمد بن شهرآشوب
مازندرانی و شیخ عبدالله بن جعفر دوریستی از کتاب
انساب سمعانی منقولست که در ترجمت قاشانی گفته
ادرکت بها السید الفاضل ابا الرضا فضل الله
ابن علی الحسینی الکاشانی وکتبت عنه احادیث
واقطاعا من شعره ولما دخلت الی باب داره قرعت
الحلقة وقعدت علی الدکة انتظر خروجه فنظرت
الی الباب فرایته مکتوبا فوقه بالجص انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا یعنی در کاشان سید فاضل ابوالرضا فضل الله بن
علی حسینی کاشانی را ملاقات کردم در حضرتش احادیث و
قطعهای چند از اشعارش استملا نمودم و چون بدرب سرای
وی داخل شدم حلقه در را کوبیدم و از جهة انتظار خروج او
آرمیدم بباب نظر افکندم بر فراز درگاه او اینکریمه که مبنی
از طهارت و تقوی او بود نوشته دیدم انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا محدث نیشابوری نیز سید ابوالرضا را بعنوان
مذکور ایراد کرده و پس از ترجمت وی گوید کان من المشایخ
له کتاب قصص الانبیاء آنگاه گوید سمعانی در کتاب
انساب اورا ذکر کرده و اورا مدح و ثنا نموده تا آنجا که گوید
از جمله اشعار سید ابوالرضا است که گفته

هل لك یا مغرور من زاجر	تنجو به من جهلك الغامر
امس تقضی وغدا لم یجئ	والیوم یمضی لمحة الباصر
فذلك العمر کذا ینقضی	ما اشبه الماضی بالغابر

یعنی ای کسیکه باین دنیای فنی مغروری آیا ترا از آن مانع وزاجری نیست که بدان از خواب غفلت و جهالت بیدار شوی دیروز بگذشت و فردا هنوز نیامده وامروز چنان بگذرد که یکبار چشم برهم زدن پس این عمر تواست که منقضی میشود و چه بسیار شبیه است گذشته آن بازمان آینده از آن. قاضی نور الله تستری نور الله مرقده پس از نقل این اشعار از سید گوید تفصیل اجمال این قطعه لطافت آثار است آنچه قطب محیی در مکتوب تخمین الاعمار در انزجار از اغترار بدنیای بی اعتبار گفته و چون آن تفصیل موعظتی است شامل عامه بنی آدم و نظیر آن در زجر و تاثیر بغایت کم است نخواستیم که اینمجلس محفوف باغراز از آن مواعظ علایق که از وزواجر تعلق پرداز خالی ماند و تقریر آن تفصیل اینست که ارباب اموال را عادت آنست که تخمین حاصل خود کنند و خرج بر آن اندازند اگر چه دانند که احتمال تطرق افات که متاصل مال باشد هست و احتمال خطا در تخمین بیش و کم هست اما بنا بر ظاهر حال نهند و حسابی از ان بر دارند برهمین قیاس باید که مردمان تخمین عمر خود نهند و صرف اوقات بر ان اندازند و ما تخمینی عدل که هیچ قدر مبالغه در آن نباشد نهیم و گوئیم در حدیث درست شده که اکثر اعمار امتی ما بین

الستین الی السبعین و تجربه بر این گواهی داده پس اگر هرکس را بر تقدیر انکه بنهایت رسد شصت نخ گیریم اکنون ای آنکه ترا چهل سال است بیست و پنجسال از عمرت مانده اندیشه کن که بیست و پنجسال بسیار نیست تا دیده برهم زده گذشته واگر صدق این خواهی که معلوم کنی واقعه از واقعات خود که بیست و پنجسال پیش از این واقع شده باشد بیاد آر و بنگر که گویا دی بود چون ترا از عمر همین مقدار مانده ترا یک کار باید کرد و یک کار نباید کرد اما آنچه باید کرد شتاب در تحصیل زاد که هر چند هنگام خروج نزدیکتر شود جد در تهیه و استعداد راه زیاده باید کرد که وقت تنگ میشود و کار فراوان مزاحم میگردد و یکیک از پیش میباید شد که چون نفیر رحیل زند امان نیست و امان نمیدهند و اما آنچه نباید کرد اندیشه بسیار در امر معاش برای انکه بیست و پنجسال زمانی بسیار نیست و تا دیدی بسر آمده و حاجت بزیادتی نعمتی ندارد و همین مرتبه که کار بسامان افتاده برای آن مدت کافی است و حاجت بسعی دیگر نیست و اگر نیز بفقر و سختی بسر باید برد که میتوان برد چه زمانی اندک است و اگر اندیشه برای فرزند است معلوم داند که او را اندیشه خود کردن و متفرغ شدن برای زاد معاد بسیار اولی است از اندیشه فرزندان برای انکه فرزندان هر کس بخش خود هستند چه حاجت است که اینکس خود را خدای ایشان کند خدای عز و جل هر کس را چنان آفریده که بخش خود هست و ایضاً علاقه فرزندی امریست اعتباری و امور اعتباری در زمان

رفاهیت و فراغت ادمی را پروای اعتبار آن هست چون
کار بد و تنگ شد کجا پروای آن میماند در روز قیامت که آنجا کار بجان
و کارد باستخوان رسد غیر علاقه با نفس خود که علاقه حقیقی است
باز نماند یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته
وبنیه لکل امرء منهم یومئذ شان یغنیه و چه جای
انکه از ایشان گریزد که یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ
ببنیه وصاحبته واخیه وفصیلته التی تؤویه و
من فی الارض ثم ینجیه اگر ایمان بروز قیامت دارد باید
که امروز قیامت را همچنان بر خود حاضر داند که آنروز که واقع است
و چون چنین کند بالضروره ایثار خود بر ایشان کند و اخرت
خودرا فدای ایشان نکند مردمان دنیای خودرا فدای دنیای
فرزندان نمیکنند آیا آخرت اهون وادنی است از دنیا
نی نی بدنیا مومنی مگر و باخرت نی وای آنکس که ترا پنجاه سال
عمر است ترا پانزده سال مانده نگوئی که چیست تا هی زدی گذشته
آنکس را که بیست و پنجسال مانده بود حال آن شنیدی تا خود بتو چه رسد
بیدار شو و بحال خود افت و دل از همه چیز و همه کس برکن و یکجهت
و یکروی خدای و ذکر خدای و عبادت خدای شو باشد
که گلیم خودرا از آب بیرون بری همین فکر یکتن تنهای خود باید
کرد دیگران بخود شان باز گذار مثل شما بنی آدم مثل کشتی
شکستگان است که غرق دریا شده اند هر کس را دست و پا
باید زد که خودرا بساحل نجات اندازد و کس را بکس مشغول نباید شد

که بوصله

که بوصله او نمی نشینند و از کار خود باز میمانند و هر دو غرق میشوند
مگر ملاح شیره مرد که شناوری خودرا و چند کس را بیرون تواند
آورد آن رجال حق اند که در این دریا دستگیری ها زمانندگان کنند
بفرمان خدای سلام علی ذکرهم ورحمة الله وبرکاته
و آن از راه مدد دینی باشد نه از راه فکر دنیوی که مردمان برای
اعزه خود میباشد وای آنکس که ترا شصت سال عمر است ترا
پنجسال مانده ساعة فساعة قرع نعل فرشته مرگ را در گوش دار
اندیشه کفن و کافور ترا اولی است از اندیشه مال و ملک کارت
نزدیک شده دل را حاضر دار و کلمه را تکرار میکن و پنجسال مگوئی
ها خود هست تا چشم بر هم زده گذشته است اگرچه ذکر مرگ
تلخست اما چکنم چون این تلخ واقعست و بتغافل و تجاهل از سر باز
نمیشود هم از او یاد کردن مگر دلها بیدار شود و بکار سازی آن
مشغول شود اولی

اگه نجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روز دریابی

ور اینهمه خطابها که کرده ام شخصی معین را نمیخواهم این خطاب عام است
با همه بنی آدم و این نامه ایست بر بشر نوشته شده و هر کس
از فرزندان آدم حساب خود از آنجا بر دارد و صرف وقت بر
مقدار عمر خود اندازد و همه ان تقدیرات که در آنجا کرده ام
اقصای عمر است بحسب الاکثر و او داند که مرگ فردا و پس فردا
نیز در حساب است فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة ولا یستقدمون زیرک باشد و بنای کار خود

براحوط نهد اگر جزم داند که فردا نخواهد مرد امروز چه خواهد کرد امروز همان کار کند که شاید فردا آن وزر باشد الکیّس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله الامانی وزنهار که بخیال عفو و مغفرت و کذا و کذا دست در معصیت نگشاید که ترتب عقاب بر معصیت امریست اصلی که ظاهر حال آنست و عفو تجوز احتمالی است که چون آن نیز گاه میباشد در مقام استیفای بیان نخواسته اند که ذکر آن اهمال کنند همچنانکه ظاهر حال کسی که مار او را گزیده باشد موت است اگرچه گاه میباشد که نمیرد اما این نه آن مرتبه فراوانست که شخص دلیر دست در دهن مار برد و خدای خشنود از آن بنده که امروز را چنانچه هست بداند والسلام علی من اتبع الهدی انتهی صاحب روضات گوید بخط امام علامه مجلسی در مجلد اخیر از کتاب بحار الانوار مشاهدت کردم از روی خط محمد بن علی جباعی نقل نموده و او از خط شیخ ما شهید اول محمد بن مکی نقل نموده بود که سید ابوالرضای مذکور از کاشان با دیب فاضل کامل عبدالرحیم بن احمد بن محمد بن محمد بن ابراهیم بغدادی شیبانی که در اصبهان اقامت داشت این ابیات مکتوب کرد

شوقی الی مولای عبدالرحیم	عرّض قلبی للعذاب الالیم
واعجبا من جنة شوقها	توقد فی الاحشاء نار الجحیم

یعنی شوق من بسوی مولایم عبدالرحیم مرا در معرض عذابی دردناک انداخته ای عجب از بهشتی که شوق آن در قلبم آتشی مشابه

آتش

آتش دوزخ برافروخته دارد فاضل مذکور در جواب آن قصیده انشاد کرده ارسال داشت منجمله آن قصیده این چند بیت است

لکن ما کلفتنی من اسی	لبعد فضل الله ما ان یریم
فان یغب فاعلم عن ناظری	فهو علی النائی لقلبی ندیم
فکاهته ذیلت بفضل فلا	یکل عنها الطبع بل لا یخیم
کل حمید وجمیل اذا	فلیس یر یوماً ذمیم ذمیم
سل عنه داود فان انکرت	فاسئل به البطحاء ثم الحطیم
وهل اتی فاسئل به ناطقا	عن ضئضئ المجد وبیت صمیم
ذلک فضل الله یؤتیه من	یشاء والفضل لدیه عظیم

یعنی ولی از رنج و تعبی که در بعد فضل الله مرا بدان داشته همواره باقیست و فانی نشود اگر از نظرم غائب است فدای او شوم پس او با آن بعد مسافت که مابین ماست در قلب من حاضر است اورا خوش منشی است که بدانش و فضل آراسته گشته پس طبع از آن مشمئز نگردد و از آن رجوع ننماید خداوند هر خصلتی نیکو و صفتی پسندیده چون وزن بوی قیاس شود همانا آن کس مذموم نماید حال ابوالرضا را از داود پرسش نمای هرگاه در جواب طریق انکار پیماید حالش را از بطحا و رکن حطیم سوال نمای و از سوره هل اتی پرسش نمای بر حالی که آن ترا جواب گوید و از اصل بزرگواری و از خاندان خالص در شرافت خبر دهد این فضائل و کمالات که در او است فضل خدای تعالی است بر آن کس که خواهد عنایت کند و سید ابوالرضا را نزد خدای سبحانه مقامی رفیع و مرتبتی

ارجمند است انتهی و تاریخ وفات سید ابو الرضا در کتب رجال
مضبوط نیست ولی با ابوسعد عبدالکریم بن محمد بن منصور سمعانی
معاصر بوده و وفات سمعانی را در سال پانصد و شصت و دو
هجری ضبط نموده اند والله اعلم صاحب روضات گوید کتاب
ریاض الجنان مشهور از مصنفات صاحب عنوان نیست بلکه آن
کتاب از مصنفات فضل الله بن محمود فارسی است که او را
محدث نیشابوری از جمله مشایخ معتبرین معدود داشته صاحب
روضات گوید و در کتاب امل الآمل برای ولد سید ابو الرضا ترجمتی
مخصوص عقد نموده باین عنوان السید تاج الدین ابو الفضل محمد بن
السید الامام ضیاء الدین ابی الرضا فضل الله بن علی الحسینی الراوندی
فقیه فاضل و این ترجمت را از فهرست شیخ منتجب الدین نقل کرده
و نیز صاحب امل الآمل ترجمت دیگری برای شیخ حسین بن احمد بن
حسین عنوان نموده و در وصف وی گوید که شیخ حسین مذکور
جد امی امام ضیاء الدین فضل الله بن علی حسینی راوندی است
و او از فقهای صالحین و از اجلای محدثین فرقه امامیه معدود است
قاشان حموی در کتاب معجم البلدان گوید کاشان شهریست
نزدیک باصبهان و در زبانها با شهر قم مذکور میشود و از آنجا طبق
و کاسه کاشی میآورند و مردم آنجا همگی شیعه امامیه باشند و در
مذهب خود رسوخی تمام دارند و سمعانی در کتاب انساب گفته که
کاشان شهریست نزدیک بقم و از آن تا اصفهان سی فرسخ
راه است و گفته که من باینجا رسیده ام و ده روز در آنجا اقامت

نموده ام

نموده ام و مردم آنجا همه شیعه اند و اهل فضل و علم در میان ایشان
بسیار است و در آنجا بخدمت سید قاضی ابو الرضا فضل الله
ابن علی علوی حسینی کاشانی رسیدم و شیخ عبدالجلیل رازی
قزوینی در کتاب نقض نوشته که کاشان الحمد لله والمنة
منور و مشهور بوده و هست و بزینت اسلام و نور شریعت و مساجد
و مدارس معطر آراسته است از جمله مدارس بزرگ مدرسه
صفویه و مجدیه و شرفیه و عزیزیه با زینت و آلت و عدت
و اوقاف موجود و معمور است و مدرسان مانند سید امام ضیاء
الدین ابو الرضا فضل الله بن علی حسینی که در علم و فضل و زهد منظرات
و خیر او از ائمه و قضات و فقها و مقریان و مؤذنان در آنجا
بمباحثت و مناظرت و ذکر و فکر میگذرانند و عمارت مشهد امامزاده
علی بن محمد باقر که مجد الدین نباران در آنجا نموده بزینت و
عدت و آلت و رونق و نور و برکات قبله مرادات سلاطین
و وزرا و سایر اهالی آنجا عالی است و دیگر آثار که در آنجاست
که همگی دلالت میکند بر صفای ایمان و نزاهت طاعت مؤمنان
کاشان عمرها الله بالعدل و التوحید و قبول الرسالة و اثبات
العصمة فی النبوة و الامامة و میر مخدوم شریفی شیرازی در
کتاب نواقض الروافض آورده که اهل کاشان را گمان آنست
که ابو لؤلؤ که قاتل عمر بن خطاب بود چون او را انگشت گریخته
بکاشان آمد و از خوف اعدا در آنجا پنهان شد اهالی کاشان
بواسطه محبت خاندان او را تعظیم و تکریم نمودند و از شر اعدا

محافظت فرمودند تا آنکه آخر در آنجا وفات یافت و مزار او در خارج
شهر کاشان واقع است و بنا بر این از او تعبیر به بابا شجاع الدین
میکنند و میگویند که مرکه او دشمن دین اکشته با شد شجاع دین است
و بابا اگر چه در اصل لغت عجم نام پدر است اما گاهی اطلاق او
بر کسی که کاری عظیم کرده باشد میکنند و بالجمله عوام و اوباش
شهر کاشان در روز بیست و ششم ذیحجه که روز قتل عمر است صورتی
از خمیر میسازند و شکم او را از دوشاب سرخ پر میکردانند و او را
عمر نام می نهند آنگاه او را بر داشته بحرکت و رقص در میاورند و
مقارن آن حرکات طبل و دهل و غیر آن از آلات لهو بکار میبرند و در
طعن و لعن عمر مبالغه بسیاری بجای آورده فریاد و ولوله بسیار
میکنند و از اول روز تا آخر باین کیفیت میگذرانند و چون شب
در رسد و میخواهند که از سر مزار بابای مذکور بجاهای خود
مراجعت نمایند بعضی از اراذل و اوباش ایشان کارد یا خنجری
بر شکم آن صورت میزنند تا دوشاب از شکم او بیرون میاید پس
آن جماعت آن دوشاب را از جهة اظهار آنکه بخون عمر تشنه ایم
میخورند و عمر در نظر اهل کاشان چون ابو بکر در نظر اهل سبزوار
خوار و بی اعتبار است ملا حیرتی گفته

خارم اندر ولایت قزوین
چون عمر در ولایت کاشان

و مولوی در مثنوی گفته

سبزوار است اینجهان بیمدار
ما چو بوبکریم در وی خار زار

و در بعضی از رسایل ملا عبید زاکانی مذکور است که شخصی دراز

کوشی

کوشی در کاشان بفروخت تمغاچی خواست که کاغذ تمغا
نویسد پرسید که چه نام داری گفت ابو بکر گفت پدرت گفت
عمر گفت جدت گفت عثمان تمغاچی متحیر فرو مانده گفت
چه نویسم دلال گفت کهی میخورد بنویس خداوند خر دیزه

ابو الخطاب

محمد بن مقلاص الاسدی الکوفی در آغاز امر در سلک اصحاب
جناب ابو عبد الله صادق منظوم و در عداد محدثین فرقهٔ
امامیه معدود بود و پس طریقه غلات اختیار کرد و از جمله
بدعتهای وی که فرقه خطابیه بدان معتقدند آنست که گوید
وقت فریضه مغرب هنگامی است که ستارکان ظاهر گردد
بجای آوردن مغرب پیش از ظهور نجوم روا نیست علامه
در خلاصه در ترجمت وی گوید محمد بن مقلاص بالقاف
الاسدی الکوفی الاجدع الزراد ابو الخطاب لعنه الله
غال ملعون و یکنی مقلاص ابا زینب قال ابو جعفر بن
بابویه اسم ابی الخطاب زید قال ابن الغضائری انه
مولی بنی اسد لعنه الله امره شهیر و ادی حتی ما
یقول اصحابنا حدثنا ابو الخطاب فی حال استقامته
حاصل معنی آنکه ابو الخطاب لعنه الله ملعون و از غلات بود
و مقلاص پدر ابو الخطاب را کنیت ابو زینب است و ابو الخطاب

ومقلاص پدرش هر یک صنعت زره سازی داشتند ابو جعفر
ابن بابویه گفته که نام ابو الخطاب زید است ابن الغضائری
گفته که ابو الخطاب از موالی بنی اسد بود و امرش مشهور است
چنان می بینیم آنچه را که اصحاب ما امامیه در حق او گفته اند
ترک کرده ذکر نمایم و ابو الخطاب در حال استقامتش ما را
حدیث نموده ابو عمرو کشی در کتاب رجال خود گوید ما دوی
فی محمد بن ابی زینب اسمه مقلاص ابی الخطاب البراد
الاجدع الاسدی و یکنی ایضا ابا اسمعیل و یکنی
ایضا ابا الظبیان از رجال ابن داود منقولست که گفته
مقلاص با سین است و بعضی از اصحاب ما یعنی علامه با صاد
آنرا ضبط نموده و ضبط اول مختار شیخ ما ابو جعفر است انتهی
مع الجمله ابو الخطاب در آغاز امر بر آئین شیعه امامیه مشی مینمود
و از خواص اصحاب جناب ابو عبد الله جعفر بن محمد صادق
معدود بود سپس طریق غلات مسلوک داشت و در غلو
طریقی مخصوص اظهار نمود گروهی بسیار طریقت ویرا اختیار
کرده پیروی نمودند و آنطایفه را خطابیه گویند تا آنکه مذهب
وی بسمع عیسی بن موسی هاشمی که از جانب منصور والی
کوفه بود رسید ابو الخطاب و اتباعش را با خود داشته
جمله را مقتول ساخت و ما ان شاء الله در پایان شرح احوال
وی عقیدت آنطایفه و مبنی مذهب ایشان اشارت خواهیم
نمود محدث استرآبادی در کتاب منهج المقال جمله از آن

اخبار که در ذم و تبری از ابو الخطاب و کسانی که درباره ائمه
غلو نموده اند ایراد کرده ما نیز در ترجمت ابو الخطاب طریقت
وی مسلوک داشته شطری از آن اخبار را ایراد کنیم محدث
مذکور گوید حمدویه و ابراهیم پسران نصیر گفتند حدیث کرد
ما را حسین بن موسی از ابراهیم بن عبد الحمید از عیسی بن ابی منصور
که گفت از جناب ابو عبد الله صادق شنیدم بر حالی که نام
ابو الخطاب نزد آنجناب مذکور گردید فرمود اللهم العن
ابا الخطاب فانه خوفنی قائماً و قاعداً و علی فراشی
اللهم اذقه حر الحدید یعنی خداوندا ابو الخطاب را از
رحمت خود دور ساز زیرا که او مرا در حال قیام و قعود و آنگاه
که در فراش خود خوابیده بودم ترسانید بار الها چشان بر
ابو الخطاب گرمی آهن را و بهمین اسناد از ابراهیم از ابی اسامه
روایت شده که گفت مردی جناب ابو عبد الله صادق را
بگفت اوخر المغرب حتی تستبین النجوم یعنی من فریضه
مغرب را تاخیر افکنم تا آنگاه که ستارگان ظاهر و آشکار
گردد پس آنجناب بفرمود خطابیة ان جبرئیل انزلها
علی رسول الله صلی الله علیه و اله حین سقط القرص
یعنی این سنت فرقه خطابیه است همانا جبرئیل فریضه مغرب
بر رسول خدای صلی الله علیه و آله بهنگام استتار قرص آفتاب
فرض نمود و اینوقت برای نماز مغرب معین نمود
ابو علی خلف بن حماد گفت حدیث کرد ما را ابو محمد حسن بن طلحه

ازابن فضال از یونس بن یعقوب از برید عجلی از ابو عبدالله
صادق علیه السلام که فرمود انزل الله فی القران
سبعة باسمائهم فمحت قریش ستة وترکوا
ابا لهب یعنی خدا یتعالی هفت تن را باسامی ایشان در کتاب
مجید خود نازل فرموده قریش نام شش تن محو نموده نام ابولهب را
بگذاردند راوی گوید از آنجناب سؤال کردم از تفسیر قول
خدا یتعالی که میفرماید هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین
تنزل علی کل افاک اثیم یعنی آیا خبر دهم شما را بران
کس که شیاطین براو فرود آیند فرود آیند برانان که
دروغگوی وگناهکار باشند فرمودند ایشان هفت تن
باشند مغیرة بن سعید وبنان وصاید نهدی وحرث شامی
وعبدالله بن حرث وحمزة بن عماره زبیری وابو الخطاب
طاهر بن عیسی گفت حدیث کرد مرا جعفر بن احمد وگفت خبر داد
بمن شجاعی از حمادی بطریق رفع تا جناب ابی عبدالله روایت
کرده که مردی بآنجناب عرض کرد که از شما چنین روایت
کنند که خمر ومیسر وانصاب وازلام مردان باشند و هر یک عبارت
از مردیست آنحضرت فرمود ما کان الله عز وجل لیخاطب
خلقه بما لا یعلمون یعنی نه چنین است که مراد از خمر ومیسر
وانصاب وازلام رجال بوده باشند زیرا خداوند عز وجل
با بندگان خویش خطاب نماید بکلامی که بدان جاهل باشند
حمدویه ومحمد گفتند حدیث کرد مارا حمیدی محمد بن عبد الحمید

عطار کوفی از یونس بن یعقوب از عبدالله بن بکیر ارجانی
که گفت ابو الخطاب وماجری قتل او را نزد جناب ابو عبدالله
صادق مذکور داشتم پس توقف کرده گریستن آغاز کردم
حضرت چون آنحالت از من مشاهدت نمود بفرمود اتاسی
علیهم یعنی آیا بر خطابیه محزون اندوهگینی عرض کردم لا وقد
سمعتك تذکر ان علیا علیه السلام قتل اصحاب
النهر فاصبح اصحاب علی یبکون علیهم فقال علی
علیه السلام اتاسون علیهم قالوا لا انا ذکرنا
الالفة التی کنا علیها والبلیة التی اوقعتهم
فلذلك رققنا علیهم قال علیه السلام لا باس
یعنی بر خطابیه محزون نگردم ولی از جنابت چنین شنیدم که فرمودی
جناب امیر المومنین علیه السلام اصحاب نهروان را مقتول
ساخت اصحاب جناب امیر صبح نمودند بر حالی که بر اصحاب
نهروان میگریستند حضرت امیر چون آنحال آنجماعت بنگریست
بدیشان بفرمود آیا بر اصحاب نهروان اظهار اندوه میکنید معروض
داشتند که ما بدیشان پیروی نکنیم بلکه آن الفت وسابقه مودت
که در میانها بود وآن بلیتی که بر ایشان واقع گردیده متذکر
شدیم از این روی بر آنجماعت رقت نمودیم حضرت فرمود
حرج وباسی در اینباب بر شما نیست محمد بن مسعود گفت
حدیث کرد مرا علی بن حسن از معمر بن خلاد گفت جناب
ابو الحسن موسی بفرمود ان ابا الخطاب افسد اهل الکوفه

مضا و لا یصلون المغرب حتی یغیب الشفق ولم یکن
ذلک انما ذاک للمسافر و صاحب العلة یعنی ابو الخطاب
عقیدت مردمان کوفه را فاسد و تباه ساخت از اینجهة فریضه
مغرب نگذارند مگر آنگاه که شفق غایب کرده و حال آنکه
چنین نیست بلکه وقت غایب شدن شفق وقت فریضه مسافر
و کسانیست که صاحب مرض و علت بوده باشند راوی
این روایت گوید که مردی جناب ابو الحسن موسی را سؤال
کرد و گفت کیف قال ابو عبد الله علیه السلام
فی ابی الخطاب ما قال ثم جاءت البرائة منه
یعنی از چه روی جناب ابو عبد الله صادق نخست در مدح
ابو الخطاب بفرمود آنچه را که بفرمود سپس از ابو الخطاب
اظهار تبری نمود جناب ابو الحسن بفرمود اکان لابی عبد الله
ان یستعمل و لیس له ان یعزل یعنی آیا برای
ابو عبد الله علیه السلام بود که عامل مقرر دارد و آنجناب را
روا نبود که عزل نماید محمد بن مسعود حدیث کرد و گفت خبر داد
مرا حمدان بن احمد و گفت روایت کرد مرا معاویة بن حکیم
و گفت حدیث کرد مرا محمد بن حسن برائی و عثمان بن حامد
گفتند خبر داد ما را محمد بن یزداد و گفت حدیث کرد مرا محمد بن
حکیم از پدرش از جدش که گفت بمن از ابو الخطاب خبرهائی
چند رسانیدند پس داخل مجلس جناب ابو عبد الله صادق شدم
در حالی که ابو الخطاب نزد آنجناب حضور داشت پس چون

اصحاب متفرق شدند من و ابو الخطاب در مجلس آنجناب
باقی ماندیم بجناب ابو عبد الله عرض کردم که ابو الخطاب
چنین و چنین از جناب شما روایت کند فرمود ابو الخطاب
دروغ روایت کرده پس متوجه آنجناب شده آنچه را که
ابو الخطاب بر ما روایت نموده بود از آنجناب سؤال مینمودم
و آنحضرت انها را تکذیب مینمود ابو الخطاب پیش رفت تا آنکه
دست خود بر ریش جناب ابو عبد الله نهاد آنگاه ابو الخطاب مرا بگفت ای ابو القاسم
آیا برخاسته خواهی رفت جناب ابو عبد الله او را بگفت
ابو القاسم را حاجتی است برای آن مقداری توقف خواهد
نمود ابو الخطاب کلام خویش سه مرتبه تکرار کرد و جناب
ابو عبد الله همان جواب اول بفرمود پس ابو الخطاب از مجلس
بیرون رفت آنگاه ابو عبد الله متوجه من شده بفرمود
ابو الخطاب را مقصود آن بود که تو از مجلس بیرون روی
و او خود تنها ماند آنگاه ترا گوید که ابو عبد الله در غیاب تو
اشیائی چند بر من بگفت و آنها را از تو مخفی داشت پس
ترا بایستی که بر اصحاب من چنین حکم و چنین حکم ابلاغ کنی
راوی گوید عرض کردم بدرستیکه تمامت آنچه را که فرمودی
بعینها در خاطر من محفوظ نماند آیا اجازت دهی آنچه در حفظم
باقی ماند بعینها بدیشان تبلیغ نمایم و آنچه از خاطرم محو گردد
بعباراتی دیگر بدیشان رسانم فرمود آری مرد مصلح در روغگو
نباشد چنین نمای ابو عمرو کشی گفته که این غلط و وهم در

حدیث است انشاء الله تعالی همانا معویه راوی این روایت
شیئی منکر را آورده که عقول آنرا قبول نماید زیرا مانند ابو الخطاب
یارای آن نبود که دست خود بر ریش کمترین بنده از بندگان
حضرت ابو عبد الله زند پس چگونه بالنسبه بآنجناب او را
چنین سوء ادب میسر گردد   حمدویه گفته حدیث کرد
مرا یعقوب بن یزید از عباس قصبانی بن عامر کوفی از مفضل
که گفت از جناب ابو عبد الله صادق استماع نمودم که فرمود
اتق السفلة واحذر السفلة فانی نهیت ابا الخطاب
فلم یقبل منی   یعنی از گروه سفلگان اندیشه نمای و از
ایشان بر حذر باش زیرا من ابو الخطاب را از مناهی نهی
نمودم از من نپذیرفت   حمدویه گفت حدیث کرد مرا
محمد بن عیسی از نضر بن سوید از یحیی حلبی از پدرش عمران بن
علی که گفت از جناب ابو عبد الله صادق شنیدم که فرمود
لعن الله ابا الخطاب ولعن الله من قتل معه ولعن
من دخل قلبه رحمة لهم   یعنی خدا تعالی ابو الخطاب
و کسانی را که با او کشته شدند و آنانی را که بر ابو الخطاب و اتباعش
رقت نمایند از رحمت خود محروم سازد   محمد بن مسعود گفته
حدیث کرد مرا جبرئیل بن احمد و گفت خبر داد مرا محمد بن عیسی
ابن عبید و گفت روایت کرد مرا یونس بن عبد الرحمن از مردی
که گفت شنیدم جناب ابو عبد الله صادق میفرمود کان
ابو الخطاب احمق فکنت احدثه فکان لا یحفظ

وکان یزید من عنده   یعنی ابو الخطاب مردی احمق
بود بروی حدیث میگفتم آنرا حفظ نمینمود و از نزد خود بر آن
اضافت آورده آنگاه از برای مردمان روایت میکرد
حمدویه گفت حدیث کرد مرا محمد بن عیسی از یونس بن عبد الرحمن
از ابن مسکان از عیسی شلقان که گفت بجناب ابو الحسن علیه السلام
گفتم در حالی که آنجناب بسن بلوغ نرسیده بود جعلت
فداک ما هذا الذی نسمع من ابیک انه امرنا بولایة
ابی الخطاب ثم امرنا بالبرائة منه   یعنی فدای تو
شوم آیا چه چیز است این که ما از پدرت استماع نموده ایم
زیرا آنجناب نخست ما را بدوستی و ولایت ابو الخطاب امر
نمود سپس ما را به تبری از او مامور ساخت حضرت ابو الحسن در جواب
فرمود ان الله خلق الانبیاء علی النبوة فلا یکونون
الا انبیاء وخلق المومنین علی الایمان فلا یکونون
الا مؤمنین واستودع قوما ایمانا فان شاء
اتمه وان شاء سلبهم ایاه وان ابا الخطاب کان
ممن اعاره الله الایمان فلما کذب علی ابی سلبه الله
الایمان یعنی بدرستیکه خدا تعالی گروه انبیاء را بر حال
نبوت آفریده پس نباشند مگر انبیاء و مومنان را بر حال ایمان
خلق کرده پس نباشند مگر مومنین و در برخی از مردمان
ایمان را برسم ودیعت و امانت گذارده اگر خواهد ایشان را
بر صفت ایمان پایدار دارد و گر نه ایمان را از ایشان سلب کند

همانا ابو الخطاب از آنان بود که خدای تعالی ایمان را بر سم عاریت
بر ایشان داده چون بر پدرم دروغ و افترا بست لاجرم
خدای تعالی او را از حلیه ایمان عاطل ساخت راوی گوید این
کلام بر جناب ابو عبد الله صادق عرضه داشتم فرمود لو
سالتنا عن ذلك ما كان يكون عندنا غير ما قال
یعنی هر گاه این سؤال از ما پرسش نموده بودی جز آن جواب
که ابو الحسن موسی گفته نزد ما نبود همین جواب بر تو مکشوف داشتم
حمدویه گفت حدیث کرد ما را ایوب بن نوح از حنان بن سدیر
که گفت نزد جناب ابو عبد الله صادق نشسته بودم و میسر نیز
نزد آنجناب حضور داشت و آن سال سال یکصد و سی و هشت
هجری بود پس میسر آنحضرت را بگفت شگفت دارم از گروهی
که با ما در این مجلس حاضر میشدند اکنون آثار ایشان منقطع شده
فرمودند آیا کیانند آنها گفت ابو الخطاب و اصحاب او راوی
گوید آنجناب تکیه داده بود پس برخاسته بنشست و انگشت
مبارک بجانب آسمان بلند نموده فرمود على ابي الخطاب
لعنة الله والملائكة والناس اجمعين فاشهد بالله
انه كافر فاسق مشرك وانه يحشر مع فرعون في اشد
العذاب غدوا وعشيا یعنی لعنت خدای و ملائکه و تمامت
مردمان بر ابو الخطاب باد گواهی میدهم که او کافر و فاسق
و مشرک است و با فرعون خواهد محشور گردید و در هر صبح و شام
به سخت‌ترین عذاب او را معذب نمایند آنگاه فرمود

اما

اما والله اني لانفس على اجساد اصيبت معه النار
یعنی آگاه باش سوگند با خدای هر آینه دریغ دارم بدان
ابدان که با ابو الخطاب در آتش دوزخ جای گرفته اند
حمدویه و ابراهیم گفتند حدیث کرد ما را عبیدی از ابن ابی عمیر از مفضل
ابن مزید که گفت جناب ابو عبد الله صادق بفرمود بر حالی
که از اصحاب ابو الخطاب و غلاة ذکری شده بود یا مفضل
لا تقاعدوهم ولا تواكلوهم ولا تشاربوهم ولا
تصافحوهم ولا توارثوهم یعنی ای مفضل با اصحاب ابو الخطاب
و غلات مجالست ننمائید و با ایشان اکل و شرب مکنید و با آنها
مصافحه منمائید و میراث بر آن طایفه ندهید حمدویه و ابراهیم
گفتند حدیث کرد ما را عبیدی از ابن عمیر از هشام بن سالم که
گفت نزد جناب ابو عبد الله صادق از غلات سخن رفت پس
آنحضرت بفرمود ان فيهم من يكذب حتى ان الشيطان
ليحتاج الى كذبه یعنی در میان غلات کسی است که دروغ گوید
و در کذب بمثابه ایست که شیطان بدروغ او محتاج است
محمد بن مسعود گفت داخل شدم به مجلس جناب ابو عبد الله صادق
علیه السلام پس بر آنجناب سلام گفتم و نشستم آنگاه مرا بفرمود
وقتی ابو الخطاب با هفتاد تن که تمامت ایشان پیروی ابو الخطاب
مینمودند در این مجلس حضور داشتند پس مرا بر آن جماعت رقت
آمده گفتم آیا خواهید شما را از فضائل مرد مسلم خبر دهم تمامت
آن جماعت گفتند آری فدای تو شویم گفتم من فضائل المسلم

ان يقال له فلان قارئ لكتاب الله عز وجل وفلان ذو حظ من ورع وفلان يجتهد في عبادته لربه فهذه فضائل المسلم صح

مالکم وللریاسات انما المسلمون راس واحد
ایاکم والرجال للرجال حلکة فانی سمعت ابی
یقول ان الشیطانا یقال له المذهب یاتی فی کل
صورة الا انه لا یاتی فی صورة نبی و لا
وصی نبی و لا احسبه الا وقد ترائی لصاحبکم
فاحذروه فبلغنی انهم قتلوا معه فابعدهم الله
واسخطهم یعنی از فضائل مسلم آنست که در حق او گفته شود
که فلان خواننده کتاب خداست و فلانرا نصیبی از ورع است
و فلان در عبادت پروردگار خود جد و جهد می نماید پس آنست
فضایل مسلم شما را با ریاست چکار بدرستیکه تمامت مسلمانان
بمنابه یکتن باشند زنهار از اینکه از وی حب ریاست رجال
و اتباع فراهم آورید چه رجال و اتباع اسباب هلاکت گردد
خود از پدرم شنیدم که فرمود شیطانیست که او را مذهب گویند بهر صورت
متصور گردد جز بصورت نبی و یا وصی نبی و گمان نموده ام آن
شیطان از انکه بر صاحب شما نمودار گشته پس از او بر حذر
باشید و اکنون مرا چنین خبر داده اند که اتباع ابو الخطاب
با او کشته شدند پس خدای تعالی ایشان را از رحمت خویش دور سازد
و بر آنها خشم و غضب نماید انتهی و از انجمله اخبار که ائمه سلام الله علیهم
از کسانی که در حق ایشان غلو نموده و پایه نبوت ایشان معتقد گردیده اند
بسیار است از خوف اطاله بهمین جمله که مذکور شد اقتصار رفت
واما بیان عقیدت فرقه خطابیه بدین شرح است ابو الفتح عبد الکریم

بن

ابن شهرستانی در کتاب ملل و نحل در تعداد اصناف غلات گوید
و از جمله غلات خطابیه و ایشان اصحاب ابو الخطاب محمد بن
ابی زینب اسدی باشند و ابو الخطاب آن کسی است که خود را
بجناب ابو عبد الله صادق علیه السلام منتسب میساخت پس
چون جناب صادق علیه السلام بر آن غلو باطل که در حق آنجناب
معتقد گردیده بود واقف گشت از او اظهار تبری نمود و او را
لعنت نمود و با اصحاب خویش مقرر داشت که از او تبری
نمایند و در تبری از ابو الخطاب مبالغت نمود و چون ابو الخطاب
از نزد جناب صادق مطرود گردید طریقی مخصوص دعوی نموده
مردمان را بطریق خود دعوت نمود ابو الخطاب را گمان آنست که
ائمه انبیا باشند و پس از نبوت بمقام ربوبیت ارتقا نمایند
و بالوهیت جناب صادق و الوهیت پدران آنجناب
معتقد بود و ابو عبد الله صادق را در عصر خویش اله میدانست
و گوید که حقیقت جعفر نه آنست که بر حسب ظاهر بر مردمان محسوس است
و آنرا مشاهدت کنند ولی چون باینعالم نازل شده باینصورت
ملتبس گردیده و مردمان او را باینصورت مشاهدت نمایند
و چون عیسی بن موسی صاحب منصور بر خبث دعوی او
واقف گردید او را در سبخه کوفه مقتول ساخت گروه خطابیه
پس از وی بچند فرقه منشعب شدند فرقه را گمان آنست که امام
بعد از ابو الخطاب مردیست که او را معمر گویند و او را پیروی کنند
چنانکه ابو الخطاب را پیروی مینمودند و ایشان را گمان است

که دنیا فانی نشود و بهشت عبارت است از آنخیر و نعمتی که بمردمان
رسد و دوزخ عبارت است از آن شر و مشقتی که بمردمان رسد
و خمر و زنا و سائر محرمات را حلال دانند و ترک صلواة و سایر
فرائض معتقد باشند و اینفرقه را معمریه گویند و طایفه از ایشان
پس از ابو الخطاب بزیع را امام دانسته او را پیروی
کنند و بزیع بالوهیت جناب جعفر بن محمد معتقد بود و میگفت
او خداست که بصورت خلق ظاهر شده و چنین معتقد بود
که بهر مؤمن از جانب خدای تعالی وحی در رسد و قول خدا تعالی
وما کان لنفس ان تموت الا باذن الله را برطبق عقیدت خود
تاویل مینمود و او را گمان آنست که مابین اصحاب او کسی است
که او را بر جبرئیل و میکائیل مزیت و رجحان است و گمانشان آن بود
که چون انسان بدرجه کمال رسد روا نیست گفته شود در حق
او که وفات یافت بلکه گویند که بملکوت اعلی ارتقا جست و تمامت
اینطوایف دعوی کنند که در صبح و شام معاینه اموات خود شده
کنند و اینطایفه را بزیعیه گویند و طایفه را گمان آنست که امام پس از
ابو الخطاب عمر بن بنان عجلی است و اینطایفه را عقیدت همانا
طایفه نخستین است جز آنکه اینطایفه بموت معترف باشند و اینطایفه را
رسم آن بود که در کناسه کوفه خیمه افراشته در آنجا فراهم میشدند
و جناب صادق علیه السلام را عبادت مینمودند و چون خبر
ایشان بسمع یزید بن عمر بن هبیره والی عراق عرب رسید عمر را
گرفته او را در کناسه کوفه مصلوب نمود و اینطایفه را عجلیه گویند

و طایفه

و طایفه را گمان آنست که امام بعد از ابو الخطاب مفضل صیرفی است
و مفضل بربوبیت جناب جعفر بن محمد صادق علیه السلام
معتقد بود و به نبوت و رسالت او معتقد نبود و شهرستانی
پس از شرح عقیدت خطابیه گوید و تبرا من هولاء کلهم جعفر بن محمد
الصادق و طردهم و لعنهم یعنی جناب جعفر بن محمد از تمامت اینطوایف
تبری نمود و ایشان را مطرود ساخت زیرا که تمامت این فرق
در ورطه ضلالت حیران و بحال ائمه خود جاهل باشند انتهی

فان القوم کلهم حیاری ضالون جاهلون بحال الائمة تاهوا
سم

ابو بکر الخوارزمی

ابو بکر الخوارزمی

محمد بن موسی بن محمد الفقیه الحنفی از اجلای فقهای حنفیه اهل سنت
و جماعت است ابو الفرج بن جوزی در کتاب منتظم در مقام
تعداد متوفین سال چهارصد و سه ابو بکر را مذکور داشته و
پس از بیان نسب وی گوید شیخ اهل الرای و فتیهم سمع
الحدیث من ابی بکر الشافعی و غیره و درس الفقه
علی ابی بکر احمد بن علی الرازی و انتهت الیه الریاسه
فی مذهب ابی حنیفه و کان معظما عند الملوک و
کان من تلامذة الرضی والصیمری یعنی ابو بکر
خوارزمی بزرگ و فقیه مردمان ری بود از ابو بکر شافعی و
غیر او از محدثین حدیث استماع کرد در محضر ابو بکر احمد بن
علی رازی قوانین فقهیه بیاموخت ریاست مذهب ابو حنیفه
در زمانش بدو منتهی گردید ملوک و سلاطین جانبش تعظیم و توقیر

مینمودند واز جمله تلامذه سید رضی وصیمری شمار میرفت اهم
ابن جوزی از ابوبکر خطیب مورخ بغداد روایت کرده که
گفت از ابوبکر برقانی استماع نمودم که ابوبکر خوارزمی را
توصیف وتعظیم مینمود من برقانی را از مذهب ابوبکر در اصول
پرسش کردم گفت من خود از ابوبکر خوارزمی شنیدم که
میگفت دیننا دین العجائز ولسنا فی الکلام فی شیء
یعنی ما بدین عجائز معتقد باشیم در اصول خوض ننموده بدان
فن ما را معرفت نیست خطیب گوید ابوبکر برقانی گفت ابوبکر
خوارزمی را امامی حنبلی بود که ابوبکر در نمازها باو اقتدا می نمود
وهم برقانی نزد ما ابوبکر را به نیکی اعتقاد وحسن طریقت
توصیف نمود ابوبکر خطیب گوید قاضی ابوعبدالله صیمری
مرا حدیث کرد وگفت ثم صار امام اصحاب ابی حنیفه
ومدرسهم ومفتیهم شیخنا ابوبکر محمد بن موسی
الخوارزمی وما شهد الناس مثله فی حسن الفتوی
والاصابه فیها وحسن التدریس وقد دعی الی
ولایة الحکم مرارا فامتنع منه یعنی پس پیشوای
اصحاب ابوحنیفه ومدرس ومفتی آن جماعت شیخ واستاد
ما ابوبکر محمد بن موسی خوارزمی گردید در نیکوئی فتوی ومصاب
بودن در آن وحسن تدریس مردمان مانند وی مشاهدت
ننمودند مرات عدیده بقضاوت ومتولی شدن احکام
اورا دعوت نمودند از قبول آن امتناع نمود ابن جوزی گوید ابوبکر

شب

شب جمعه هجدهم شهر جمادی الاولی از سال چهارصد وسه
وفات یافت واورا در منزلش که در باب عبده بود بخاک سپردند
ابن النقیب عبدالله بن عبدالله بن الحسین الخاف کنیتش ابوالقاسم
واز اعیان محدثین اهل سنت وجماعت است از خطیب مورخ
بغداد منقولست که در شرح احوال وی ذکر نموده که ابن نقیب صحبت
شبلی را ادراک نمود واز ابوطالب بن بهلول حدیث استماع
کرد ودر انتصار مذهب اهل سنت زیاده شدید وسخت بود هم
خطیب گوید وبلغنی انه جلس للتهنیه لما مات ابن
المعلم شیخ الرافضه وقال ما ابالی ای وقت مت
بعد ان شاهدت موت ابن المعلم یعنی مرا چنین خبر دادند
آنگاه که محمد بن محمد بن نعمان که از مشایخ روافض است وفات
یافت ابن نقیب برای تهنیت بوفات وی در مجلس نشست
وگفت پس از آنکه موت ابن معلم را مشاهدت نمودم هر آن وقت
که مرا مرگ فرا رسد از آن مرا باکی نیست هم خطیب گوید از
ابوالقاسم رئیس الرؤسا که در ناحیت رصافه با ابن نقیب
قرب جوار داشت استماع نمودم که گفت مکث کذا و
کذا سنة ذهب عنی حفظ عددها کثره یصلی الفجر علی
وضوء العشاء ویحیی اللیل بالتهجد یعنی ابن نقیب سالیانه
دراز که از کثرت آن عددش را فراموش نموده ام زندگانی نمود
بر حالی که فریضه بامداد را با وضوی عشا بجای میآورد وشب را
باداء تهجد زنده میداشت وتمامت شب را بیدار بود خطیب گوید

ابن نقیب را از مولدش پرسش کردم گفت در سال سیصد و پنج
ولادتم اتفاق افتاد و ابوبکر بن مجاهد در سال سیصد و بیست و چهار
وفات یافت در آنوقت از سنین عمرم نوزده سال گذشته بود
و از خلفا ایام مقتدر و قاهر و راضی و متقی و مستکفی و مطیع
و طایع و قادر را ادراک نموده ام ابن جوزی گوید ابن نقیب
در سلخ شعبان در سال چهارصد و پانزده وفات یافت

ابن نقیب المفسر

محمد بن سلیمان بن الحسن بن الحسین البلخی الاصل المقدسی الحنفی
لقبش جمال الدین و کنیتش ابو عبدالله است در مائه سابعه
در سلک اعیان مفسرین بشمار میرفت اصلش از مردمان بلخ
و خود در بیت المقدس سکنی و توطن اختیار نمود صاحب فوات
الوفیات در شرح احوال وی گوید وُلِدَ سَنَةَ احدی عشر و
ستمائه و دخل القاهره و درس بالعاشوریه ثم ترکها
واقام بالجامع الازهر مدة وکان صالحًا زاهدًا متواضعًا
و کان الاکابر یترددون الیه و یسالونه الدّعاء و صرف
همته الی التفسیر و صنف تفسیرًا حافلًا جمع فیه خمسین مصنفا
و ذکر فیه اسباب النزول والقرات والاعراب و اللغات
والحقایق و علم الباطن قیل انه فی خمسین مجلدة و توفی
سنة ثمان و تسعین و ستمائه یعنی ابن نقیب در سال
ششصد و یازده متولد گردید بشهر قاهره داخل شده در آنجا در
مدرسه عاشوریه متولی تدریس گشت پس از مدتی از آن مدرسه بیرون

آمده چندی در جامع ازهر اقامت نمود و بصلاح و زهد و تواضع
آراسته بود اعیان و اکابر بمنزلش آمد و شد نموده از وی
دعا برای خود درخواست مینمودند و ابن نقیب همت خویش
بفن تفسیر مصروف داشت تفسیری جامع بپرداخت و ماده
آن تفسیر پنجاه مجلد از کتب تفاسیر بود در آنکتاب اسباب
نزول آیات و وجوه قرارات و اعراب و لغات و حقایق
و علم باطن را مذکور نموده بود گویند آن تفسیر را در پنجاه مجلد
فراهم نمود و ابن نقیب در سال ششصد و نود و هشت بسرای
باقی انتقال جست

ابن رزقویه

ابن رزقویه

محمد بن احمد بن رزق بن عبدالله بن یزید بن خالد البزاز
الفقیه الشافعی کنیتش ابوالحسن و از مشایخ فقهای شافعیه
اهل سنت معدود است ابوالفرج بن جوزی گوید مردمان
چنین ذکر نموده اند که سلسله نسب ابن رزقویه بقبیله همدان
منتهی گردد از اسمعیل بن محمد صفار و ابوالحسین مقری و گروهی
دیگر از محدثین استماع حدیث نمود ابو منصور قزاز از احمد بن
علی بن ثابت خطیب بغداد روایت کرده که گفت از ابن رزقویه
شنیدم که میگفت ولادتم روز شنبه ششم شهر ذی الحجه از
سال سیصد و بیست و پنج اتفاق افتاد و نخستین کس که از وی
حدیث استماع نمودم صفار بود و در سال سیصد و سی و هفت
آغاز کتابت حدیث نمودم و هم خطیب در شرح احوال

ابن رزقویه گوید کان ابن رزقویه یذکر انه درس
الفقه وعلق علی مذهب الشافعی وکان ثقة صدوقا
کثیر السماع والکتاب حسن الاعتقاد جمیل المذهب مدیما
لتلاوة القران شدیدا علی اهل البدع ومکث یملی
فی جامع المدینه من بعد سنة ثمانین وثلثمائة الی
قبل وفاته بمدیدة وهو اول شیخ کتبت عنه واول
ما سمعت منه سنة ثلث واربعمائة کتبت عنه املاء
مجلسا واحدا ثم انقطعت عنه الی اول سنة ست وعدت
فوجدته قد کف بصره فلازمته الی اخر عمره وسمعته
یقول والله ما احب الحیوة فی الدنیا للکسب و لا التجارة
ولکن احبها لذکر الله تعالی ولقرائتی علیکم الحدیث
یعنی ابن رزقویه خود مذکور میداشت که وی فقه تدریس نموده
و بر طبق فقه شافعی تعلیقات پرداخته و ابن رزقویه بوثاقت
وراستی وکثرت سماع حدیث وکتابت آن موصوف بود
عقیدتی نیکو وطریقتی مستحسن داشت همواره کلام الله مجید
تلاوت مینمود و بر اهل بدعت سخت و شدید بود در جامع مدینه
پس از سال سیصد و هشتاد تا پیش از وفات خود بمدتی مدید
مشغول املای حدیث بود و او از مشایخ من نخستین شیخی بود
که از وی حدیث استماع کرده مرویاتش ضبط وکتابت
نمودم در سال چهارصد و سه در محضرش آغاز استملای حدیث
نمودم یک مجلس املای اورا ضبط نموده بنوشتم آنگاه از مجلسش

منقطع

منقطع شده تا اول سال چهارصد و شش در مجلسش حاضر نشدم پس
به مجلسش معاودت نمودم بر حالی که چشمش نابینا گردیده بود
پس تا پایان زندگانی وی اورا ملازم شده از افادتش
استفادت نمودم خود از وی شنیدم که میگفت سوگند بخدای
زیستن در دنیا را برای آن دوست ندارم که در آن از کسب و
یا تجارت سودی تحصیل کنم بلکه زندگانی را برای آن خواهم
که بذکر خدای تعالی قیام نمایم و بر شما حدیث قرائت کنم و هم
ابن جوزی از ازهری روایت کند که گفت وقتی یکی از وزرا
داخل بغداد شد مالی بسیار نزد طالبان علوم انفاذ داشت
منجمله بنام ابن رزقویه نیز وجهی منظور نموده بود پس تمامت
جماعت آن مال را خود داشته جز ابن رزقویه که بعلت زهد و تقوی
از قبول آن امتناع نمود ابن جوزی گوید ابن رزقویه صبح
روز دوشنبه شانزدهم شهر جمادی الاولی سال چهارصد و
دوازده وفات یافت در همان روز پس از فریضهٔ ظهر قرب
مزار معروف کرخی اورا بخاک سپردند

ابواحمد

عبد السلام بن ابی مسلم الفرضی المقری از اعاظم علمای اهل سنت
وجماعت است در عصر القائم بامر الله عباسی ریاست علمیه بر
وی مسلم ویگانه عصر خویش بود طالبان علوم از بلدان بعیده
شد رحال نموده بحضرش حاضر میشدند واز افادات علمیه وی استفاده
مینمودند ابو الفرج بن جوزی در شرح احوال وی گوید سمع
القاضی المحاملی و یوسف بن یعقوب وحضر مجلس ابی بکر بن
الانباری وکان اماماً ثقة ورعا یعنی ابواحمد فرضی از
قاضی محاملی و یوسف بن یعقوب حدیث استماع نمود ونیز در مجلس
درس ابوبکر انباری حاضر شده باستفادت علوم مشغول گشت
بر مردمان رتبت امامت داشت مردی موثق و بزهد و تقوی
آراسته بود ونیز ابو الفرج باسنادی چند از فقیه کرخی ابو القاسم
منصور بن عمر روایت کرده که گفت لم ار فی الشیوخ من یعلم
العلم لله خالصاً لا یشوبه شیئ من الدنیا غیر ابی
احمد الفرضی یعنی ما بین مشایخ واساتید جز ابواحمد فرضی کسی را
مشاهدت ننمودم که علم را محض تقرب بخدای تعالی وبدون
شائبه امر دنیوی بر مردمان تعلیم کند ونیز از ابو القاسم فقیه
روایت شده که گفت اسباب ریاست از معرفت بوجوه قرائت
وفن حدیث وثروت دنیوی جمله در ابواحمد فراهم بود باوصف
اینحال در تقوی وورع بر تمامت مردمان مزیت ورجحان
داشت ودر مجلس تدریس او را رسم چنین بود که چون در مجلس

می نشست بتدریس قرآن آغاز مینمود وچون از اقراء قرآن فارغ
میگشت باملای حدیث اشتغال مینمود وهمواره بقرائت
حدیث مشغول بود تا آنگاه که قوتش تمام شده جد وجهدش
بنهایت میرسید پس کتاب را از دست خود بر زمین مینهاد
در آنوقت مجلس منقضی میگشت ومردمان متفرق میشدند ابو القاسم
گوید من خود در مجلسش می نشستم وجلوسم در مجلس وی بطول
انجامید در آن طول مدت تا آنگاه که از مجلس بیرون میشدم
او را بیک حالت مشاهدت مینمودم که اصلا حرکت نمیکرد که
هیات خود متغیر بنماید وبا هیچیک از اعضای خود بلهو
مشغول نمیگشت ابو القاسم گوید مرا چنین خبر دادند که ابواحمد را
بهنگام نشستن نزد اهل وعیال خود نیز حال بدینمنوال است ما بین
مشایخ هیچکس را نظیر ومانند او نیافتم وهم ابو الفرج بن
جوزی باسنادی چند از عیسی بن احمد همدانی روایت کند
که گفت از علی بن عبد الواحد بن مهدی شنیدم که میگفت
چون ابواحمد نزد استاد ابو حامد اسفراینی میشد ابو حامد برای تعظیم
وتبجیل جانب وی از مجلس برخاسته تا باب مسجد با پای
برهنه او را استقبال میکرد وقتی ابو حامد مکتوبی مصحوب
مردی خراسانی کرده نزد ابواحمد فرستاد ودر المکتوب
شفاعت نموده بود که ابواحمد برای آن خراسانی درسی از
قرائت املا نماید ابواحمد بگمان آنکه مسئله ایست استفتا نموده اند
آن مکتوب برگشود چون بر مضمون آن واقف گشت در خشم شده

گفت لا اقرء القرآن لشفاعة یعنی قرآنرا شفاعت تعلیم ننمایم وهم علی بن عبد الواحد گوید اختلفت الی ابی احمد الفرضی ثلثة عشر سنة لم اره ضحك فیها غیر انه قرأ علینا یوما کتاب الانبساط فاراد ان یضحك فقطا فمه یعنی مدت سیزده سال نزد ابواحمد فرضی مراودت داشتم در انطول مدت هیچگاه اورا مشاهدت ننمودم که خنده نماید جز آنکه روزی کتاب انبساط برما قرائت مینمود ضحك بروی مستولی شده آهنگ آن نمود که خنده نماید پس دهان خویش بجامه بپوشانید وخودرا از خندیدن نگاه داشت ونظیر این حکایت آن واقعه ایست که ابن مغازلی را با معتضد عباسی اتفاق افتاده چنانکه مسعودی در کتاب مروج الذهب و دیگران در مصنفات خود آنرا بعبارات متقاربه نقل نموده اند محصل وملخص الحکایت بدین شرح است گویند در دار السلام بغداد مردی بود در معابر ومسالک می نشست وبر مردمان انواع نوادر واخبار ومضحکات حکایت مینمود وان شخص با ابن مغازلی معروف بود خداقتی بکمال داشت هرآنکس اورا مشاهدت مینمود وسخنانش استماع میکرد از خندیدن ضبط کردن وخودرا نگاهداشتن ممکن نبود ابن مغازلی خود حکایت کرده که در عصر خلیفه معتضد روزی نزد باب خاصه توقف نموده اخبار مضحکه ونوادر غریبه حکایت مینمودم وبر گرد من از مردمان انبوهی فراهم گردیده بود در خلال

الحال یکی از خادمان معتضد در آنحوزه حاضر گردید پس من بذکر حکایات ونوادر خدام وملازمان شروع کرده شطری از آنها مذکور داشتم آنخادم از حکایاتم اظهار شگفتی نمود وبنوادرم شیفته گردید پس از حوزه من برفت زمانی نگذشت معاودت نموده دست مرا بگرفت وگفت چون از نزد تو منصرف شدم داخل سرای خلافت گردیده پیش امیر المؤمنین معتضد ایستادم در آنحال حکایات ونوادری که از تو استماع نموده بودم متذکر شده خنده بر من مستولی گردید امیر المؤمنین چون حال من مشاهدت نمود بر من انکار آورده بگفت وای بر تو آیا تورا چه روی داده گفتم یا امیر المؤمنین بر درب سرای مردیست که با بن مغازلی معروفست مردمانرا بحکایات مضحکه بخنده آورد واز حکایات اعراب ونجدی ونبطی وزطی وزنجی وسندی وترکی ومکی وخادم چیزی فروگذار ننماید ونوادری چند بدانها مخلوط سازد که زنان فرزند مرده را بخنده در آورد ومردی که خداوند وقار وبردباریست باستماع آنها مایل گردد اکنون خلیفه مرا باحضار تو امر نموده چون به مجلس وی حاضر شوی وتورا ملاقات کند جایزه ارجمند بر تو خواهد مبذول داشت تورا بایست که پس از معاودت نصف جایزه خود بر من مبذول داری ابن مغازلی گوید از کلام آنخادم بجایزه ارجمند آزمند گردیدم اورا گفتم ایسید من مردی باشم ضعیف الحال وخداوند عیال همانا خدایتعالی بسبب تو بر من منت گذارده چه شود اینکه از جایزه

خلیفه بسدس و گرنه بربع قناعت کنی خادم از آن ابا نمود و گفت
جز بنصف جائزه راضی نگردم پس بنصف آزمند شده بدان
قناعت کردم آنگاه خادم دست مرا بگرفت و داخل مجلس خلیفه
نمود سلام بگفتم و در جای خود استاده توقف نمودم سلامم را
جواب گفت و در آن وقت خلیفه کتابی در دست داشت و آنرا
مطالعت مینمود چون در بسیاری از آن کتاب نظر کرد آنرا برهم گذارد
و سر خود بلند نموده متوجه من گردید و مرا گفت توئی ابن مغازلی
گفتم بلی یا امیرالمؤمنین گفت مرا خبر داده اند که تو برای مردمان
حکایات مضحکه نقل نمائی اخباری عجیب و نوادری بدیع حکایت
کنی گفتم آری یا امیرالمؤمنین بدان حکایات مردمان را گرد خود
فراهم آورم و قلوب ایشان بجانب خود مایل سازم و از آنها
احسان و نیکوئی التماس نمایم و آنچه از مردمان مرا حاصل آید
بمعیشت خویش مصروف دارم امیرالمؤمنین بگفت اکنون
آغاز قصه خوانی نموده آنچه از حکایات و نوادر که در خاطر داری
معروض دار اگر مرا بخنده آوری پانصد درهم برسم مجازات بر تو
مبذول دارم و هرگاه از حکایات و نوادرت مرا حالت ضحک
روی ندهد مرا بر تو چه باشد گفتم با من جز قفای نیست بر تقدیر
آنکه حکایاتم خلیفه را بخنده نیاورد فرمان دهد تا مرا هر آنقدر که خواهد
و بهر آنچیز که رایش تعلق گیرد قفا زنند خلیفه گفت طریق انصاف
مسلوک داشتی اگر خنده کنم آنچه را که ضامن شده ام بر تو
مبذول دارم و گرنه فرمان دهم با این انبان که مشاهده کنی

ترا ده قفا زنند ابن مغازلی گوید با خود گفتم سلطانیست که بچیزی
خفیف و سهل قفا زند پس در زاویه مجلس انبانی نرم مشاهده
کردم با خود گفتم از انبانی پر از باد مرا چه زحمتی رسد اگر خلیفه را
بخنده در آورم سود برم و گرنه ده مرتبه قفا خوردن با انبانی
نرم کاری سهل و آسان خواهد بود پس بذکر حکایات و نوادر
خود شروع نمودم از حکایات اعرابی و نحوی و مخنث و قاضی
و زنگی و نبطی و زطی و سندی و خادم و ترکی آنچه مرا در خاطر بود
ذکر نمودم هیچیک را فرو گذار ننمودم تا آنکه تمامت آنچه را که در حفظ
داشتم باتمام رسید از کثرت تکلم صداع مرا عارض گردید و ساکت
شده زمانی درنگ نمودم خلیفه مرا مخاطب ساخته گفت آنچه
حکایت که در یاد داری مذکور ساز نظر کردم خلیفه را با حال غضب
دیدم که اصلا از حکایات من او را ضحک و یا تبسم ظاهر نشده بود
با آنکه تمامت خدام و غلامان سرای خلافت از فرط خنده فرار
نموده از سرای بیرون شده بودند گفتم یا امیرالمؤمنین سوگند
بخدای آنچه از حکایات ظریفه و نوادر غریبه که در یاد داشتم
ذکر نمودم تمامت آنها باتمام رسید و صداع مرا عارض گشت
و مانند امیرالمؤمنین هیچکس را مشاهده ننموده ام اکنون مرا
جز یک نادره باقی نمانده گفت آنرا شرح نمای گفتم خلیفه مرا
چنین وعده فرموده که هرگاه از حکایات من در خنده نشود بجای
جایزه مرا ده قفا زنند اکنون ملتمس آنست که امیرالمؤمنین جایزه
مرا مضاعف فرموده ده قفا نیز بدان اضافت فرماید ابن مغازلی

گوید خلیفه از این کلام آهنگ آن نمود که خنده نماید خود را از خندیدن نگاه داشت و گفت التماست مقبول است آنگاه گفت ای غلام دست ابن مغازلی را با خود دار پس غلام دست مرا گرفت آنگاه من قفای خود کشیدم با آن انبان چنان بر قفایم نواخت که گویا قلعه بس عظیم بر قفای من فرود آمد و معلوم گردید که آن انبان را از ریگهای مدور مملو نموده اند پس با آن انبان بر من ده مرتبه قفا زدند و از صدمات آن نزدیک بدان شد که گردنم شکسته و جدا شود گوشهایم صدا نمود گوئی از دو چشم شعلهٔ آتش افروخته گشت چون ده قفا باتمام رسید و عزیمت آن نمودند که ده قفای دیگر زنند برای آنکه خود اضافت آنرا التماس نموده بودم صیحه برکشیدم و گفتم امیر المومنین را نزد من نصیحتی است پس بفرمود که از من دست برداشتند و مرا گفت نصیحت کدام است گفتم ای سید من در دیانت چیزی نیکوتر از امانت و قبیح تر از خیانت نیست بدرستیکه برای آن خادم که مرا برای خلافت احضار نمود ضامن گردیده ام که نصف جائزه خویش از قلیل و کثیر بوی مبذول دارم و امیر المومنین خدای او را پاینده دارد از روی فضل و کرم خود نصف آنرا استیفا نموده ام نصف دیگر مخصوص خادم امیر المومنین است خلیفه از اینکلام در خنده شد و چندان خنده بروی مستولی گردید که بر قفا افتاد در حالیکه پاهای خود بزمین میسائید و دست بر شکم گذارده بدست شکم خود نگاه داشته بود چون از خنده ساکن گردید و حالتش

جایزه مرا عطا نمود [illegible]

بحال

بحال نخستین عود نمود گفت فلان خادم را حاضر نمائید خادم را حاضر نمودند و او قامتی دراز داشت پس مقرر داشت که او را قفا زنند آنخادم بگفت یا امیر المومنین قصه من کدام و جنایتم چیست مبادرت کرده او را گفتم اینجا بزه منست تو خود با من در اینجائزه شریک باشی من نصف خود را که از آن من بود استیفا نمودم نصیب تو از آن بتمامه مانده چون بقفا زدن وی شروع نمودند متوجه وی شده او را گفتم بهنگام مشرف شدن ببرای خلافت از من نصف جائزه خلیفه را درخواست کردی با تو گفتم که من مردی باشم ضعیف و خداوند عیال بسیار از فقر و پریشانی خود شطری بر تو شرح دادم و گفتم ای سید من بحال من ترحم نما از جائزه خلیفه سدس و گرنه ربع را خود دار تو در جواب گفتی جز بنصف راضی نشوم اگر میدانستم که جوائز امیر المومنین خدا تعالی او را پاینده دارد قفا زدنست تمامت جائزه را بر تو مبذول میداشتم امیر المومنین از خطاب و عتابم با خادم بخنده معاودت نمود چون قفا زدن بر آنخادم باتمام رسید و خلیفه از خندیدن ساکن گردید کیسه که در آن پانصد درهم بود دبیرون آورد خادم عزیمت آن نمود که از مجلس بیرون آید خلیفه او را بگفت توقف نمای این کیسه را برای تو مهیا نموده بودم و لیکن فضولیت تو را بر آن داشت که برای خود شریک احضار نمودی و من عزیمت آن نموده بودم که این شخص را از این دراهم ممنوع دارم ابن مغازلی گوید گفتم یا امیر المومنین پس حسن

امانت و قبح خیانت را موضع کدام است من دست داشتم
که تمامت این دراهم بوی مبذول داری برحالی که برآن ده
قفا که بروی زدند ده قفای دیگرا اضافت نمایند پس امیرالمؤمنین
اندراهم درمیان بتقسیم نموده از مجلس بیرون شدیم مع الجمله
ابواحمد مدت هشتاد و دو سال زندگانی نمود و در شهر شوال
از سال چهارصد و شش بسرای باقی انتقال جست جسدش را در
جامع مدینه بخاک سپردند

ابوالحسین الاسدی

محمد بن جعفر بن محمد بن عون الاشعری الکوفی از بزرگان
محدثین امامیه است واورا محمد بن ابی عبدالله گویند
ودر شهر ری سکنی داشته واز جمله کسانیست که درزمان
غیبت صغری امام عصر از جانب وکلای آنحضرت
وکالت داشته درنزد محدثین امامیه بجلالت شان
معروف وبعدالت ووثاقت موصوف بود
شیخ طوسی علیه الرحمه درکتاب غیبت تجلیل و تعظیم
وی نموده وذکر نموده است که ابوالحسین اسدی با عدالت
بود تا هنگامیکه وفات یافت این است عبارت
شیخ درکتاب مذکور گوید وقد کان فی زمن
السفراء المحمودین اقوام ثقات ترد علیهم التوقیعات
من قبل المنصوبین للسفارة من الاصل منهم
ابوالحسین محمد بن جعفر الاسدی رحمه الله
اخبرنا ابوالحسین بن ابی جید القمی عن محمد بن
الحسن بن الولید عن محمد بن یحیی العطار
عن محمد بن احمد بن یحیی عن صالح بن ابی صالح
قال سألنی بعض الناس فی سنة تسعین
ومائتین قبض شیئ فامتنعت من ذلک وکتبت
استطلع الرای فاتانی الجواب بالری محمد بن
جعفر الاسدی فلیدفع الیه فانه من

ثقاتنا و روى محمد بن يعقوب عن علي بن محمد
عن محمد بن شاذان النيشابوري قال
اجتمع عندي خمسمائة درهم تنقص عشرين درهما
فلم احب ان انقص هذا المقدار فوزنت من
عندي عشرين درهما و دفعتها الى الاسدي
و لم اكتب بخبر نقصانها و انى اتممتها من مالى
فورد الجواب قد وصلت الخمسمائة التى لك
فيها عشرون و مات الاسدي على ظاهر
العدالة لم يتغير و لم يطعن عليه في شهر ربيع الآخر
سنة اثنتى عشر و ثلثمائة
يعني در زمان سفراى كه نيكو و پسنديده بودند كروهى
ثقات و معتمدين بودند كه توقيعات از سفرا بايشان
ميرسيد از انجمله است ابو الحسين محمد بن جعفر الاسدي
خبر داد ما را ابو الحسين بن ابى جيد قمي از محمد بن حسن بن
وليد از محمد بن يحيى عطار او از محمد بن احمد بن يحيى
و او از صالح بن ابى صالح او گفت در سال دويست و
نود هجرى بعضى از مردمان از من خواهش نمود كه مال را
از او قبض نمايم من ابا و امتناع نمودم ولى در خصوص دانستن
راى آنحضرت در اين باب رقعه نوشتم از جانب امام عليه السلام
چنين جواب بيرون آمد كه در شهر رى محمد بن جعفر اسدى است
اموال را باو بدهيد زيرا از جمله ثقات و معتمدين ماست

محمد بن يعقوب كليني از علي بن محمد و او از محمد بن شاذان
نيشابوري روايت كرده است گفت از اموال امام مالى كه بيست
درهم از پانصد درهم ناقص بود نزد من فراهم آمد و دوست
نداشتم كه آنمال از پانصد درهم نقصان داشته باشد
از مال خودم بيست درهم بآن اضافت كردم و آن
پانصد درهم را با بو الحسين اسدى رد نمودم و ننوشتم كه آن
بيست درهم ناقص بوده من بيست درهم از مال خود
بآن منضم نموده آنرا اتمام نموده ام پس در باب آنمال
جواب بيرون آمد آن پانصد درهم كه بيست درهم آن
از مال تو بود بما رسيد و هم محمد بن يعقوب كليني از احمد بن
يوسف شاشي روايت كرده او گفته كه محمد بن حسين كاتب
مروزى مرا گفت دويست دينار نزد حاجز فرستادم و در
خصوص آن رقعه بامام نوشتم جواب چنين بيرون آمد كه دويست
دينار بما رسيد و در ذمت تو هزار دينار داشتيم دويست
دينار آن نزد حاجز فرستادى هرگاه بعد ازين خواسته
باشى كه با كسى معامله كنى يعنى اموال ما را تسليم نمائى با بو الحسين
اسدى كه در شهر رى ميباشد تسليم كن راوى گويد دو روز
يا سه روز بعد ازين قصه خبر وفات حاجز رسيد آنگاه
وفات وى را بمحمد بن حسن كاتب خبر دادم از شنيدن اين
خبر اندوهناك گرديد گفتم غمگين مباش زيرا كه در توقيع
وى دو دليل براى تو بيرون آمد يكى خبر دادن آنحضرت

بمقدار آنمالی که در نزد تو است که آن هزار دینار است دوم
امر کردن او ترا بمعامله کردن با ابو الحسین اسدی امامور بنود
و از ابو جعفر محمد بن علی بن نوبخت روایت شده او گفت
عزیمت حج بیت الله کردم و اسباب سفرم را مهیا ساختم
در انحال توقیعی از امام بیرون آمد باین مضمون که ما این
سفر را ناخوش میداریم چون این توقیع را دیدم محزون
و دلتنگ گردیدم و در جواب نوشتم که شنیدم و اطاعت
نمودم و این سفر را موقوف داشتم ولی از جهة بازماندنم
از حج غمگین گردیدم بعد از ان جواب بیرون آمد که
دلتنگ مباش زیرا در سال آینده حج خواهی کرد چون
سال آینده رسید مکتوبی نوشتم و برای حج اذن طلبیدم
جواب آمد که ماذونی عریضه دیگر نوشتم که با محمد بن عباس
رفیق راه و هم محل شده ام زیرا که به امانت و دیانت
وی وثوق دارم جواب بیرون آمد که چه خوب هم
کجاوه اسیت ابو الحسین اسدی اگر او بیاید دیگری را براو
ترجیح مده بعد از ان ابو الحسین اسدی آمد با او هم کجاوه شدم
و ابو الحسین اسدی در ماه ربیع الآخر سال سیصد و سیزده
هجری بظاهر عدالت بطوری که تغییر در احوال او نشده
و کسی هم قدح و ذم در حق وی نکرده وفات یافت
انتهی شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از ابو الحسین اسدی
صاحب عنوان روایت کرده است که گفت در مکتوبی

[illegible]

که از امام بواسطه شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان عمری در خصوص
جوابهای مسائلی که سئوال کرده بودم بمن رسید این
فقرات مکتوب بود اما ما سئلت عنه من
الصلواة عند طلوع الشمس و عند غروبها
فلئن کان کما یقول الناس ان الشمس تطلع
من بین قرنی شیطان و تغرب بین
قرنی شیطان فما ارغم انف الشیطان
شیئ افضل من الصلواة فصلها و ارغم
الشیطان و اما ما سئلت عنه من
امر الوقف علی ناحیتنا و ما یجعل لنا ثم
یحتاج الیه صاحبه فکل ما لم یسلم
فصاحبه فیه بالخیار و کل ما سلم فلا
خیار لصاحبه فیه احتاج او لم یحتج افتقر
الیه او استغنی عنه و اما ما سئلت
عنه من امر من یستحل ما فی یده من
اموالنا و یتصرف فیه تصرفه فی
ماله من غیر امرنا فمن فعل ذلک فهو
ملعون و نحن خصماؤه یوم القیمه
و قد قال النبی صلی الله علیه و اله
المستحل من عترتی ما حرم الله ملعون
علی لسانی و لسان کل نبی مجاب

ممن ظلمنا كان فى جملة الظالمين لنا
وكانت لعنة الله عليه لقوله عز وجل
الا لعنة الله على الظالمين واما ما
سئلت عنه من امر المولود نبتت
غلفته بعد ما يختن هل يختن
مرة اخرى فانه يجب ان تقطع غلفته
فان الارض تضج الى الله عز وجل من بول
الاغلف اربعين صباحا واما ما
سئلت عنه من امر المصلى والنار
والصورة والسراج بين يديه هل
تجوز صلوته فان الناس قد اختلفوا
فى ذلك قبلك فانه جائز لمن لم يكن
من اولاد عبدة الاصنام والنيران
ان يصلى والنار والصورة والسراج
بين يديه ولا يجوز ذلك لمن كان
من اولاد عبدة الاوثان والنيران
واما ما سئلت عنه من امر الضياع
التى لناحيتنا هل يجوز القيام بعمارتها
واداء الخراج منها وصرف ما
يفضل من دخلها الى الناحية
احتسابا للاجر وتقربا

اليكم فلا يحل لاحد ان يتصرف
فى مال غيره بغير اذنه فكيف
يحل ذلك فى مالنا من فعل
شيئا من ذلك بغير امرنا
فقد استحل منا ما حرم عليه ومن اكل
من اموالنا شيئا فانما ياكل فى
بطنه نارا وسيصلى سعيرا واما
ما سئلت عنه من امر الرجل
الذى يجعل لناحيتنا ضيعة ويسلمها
من قيم يقوم بها ويعمرها ويودى
من دخلها خراجها ومؤنتها ويجعل
ما يبقى من الدخل لناحيتنا فان
ذلك جائز لمن جعله صاحب
الضيعة قيما عليها انما لا يجوز
ذلك لغيره واما ما سئلت
عنه من الثمار من اموالنا
يمر به المار فيتناول منه
ويأكل هل يحل له ذلك فانه
يحل له اكله ويحرم عليه
حمله حاصل وملخص عبارات
عاليات آنكه آنچه پرسيده بودى كه آيا نمازگزاردن

در وقت طلوع افتاب و غروب آن چه حکم دارد پس
هرگاه چنانست که مردمان گویند که آفتاب از ما بین دو
شاخ سر شیطان طلوع و غروب مینماید پس هیچ چیز مانند نماز
بینی شیطان را بخاک نمالد پس در این دو وقت نماز
بگذار و بینی شیطان را بخاک بمال واما آنچه سؤال کرده
بودی که ملکی بر ناحیه ما وقف میشود و چیزی برای
قرار داده میگردد آنگاه صاحبش بان محتاج میشود آیا
تصرف او در آن چه صورت دارد جواب
آنچه وقف شده هنوز بدست وکیل ما تسلیم نشده صاحب
آن در خصوص امضای آن و برهم زدن ان مخیر است
و هرچه تسلیم شده برای صاحبش اختیار نیست خواه
محتاج باشد بان و یا انکه احتیاج نداشته باشد
واما اینکه پرسش نموده بودی از حال آنان که حلال
میدانند اموالی را که از ما در دست ایشانست و بدون
اذن ما در آن اموال تصرف میکنند مانند تصرف نمودن
در اموال خودشان جواب
هر آنکس که چنین کار کند ملعونست و ما در روز قیامت خصم
او خواهیم بود و هما نا رسول خدا فرمود از عترت من هر آن
کس حلال بداند چیزی را که خداوند حرام نموده هر آینه
او بزبان من و بزبان هر پیغمبر که مستجاب الدعوه است
ملعونست پس هر آنکس که بر ما ستم کند هر آینه در جمله آنانی است

که برما

که بر ما ستم کرده و لعنت خدایتعالی برای او خواهد
بود بواسطه گفته خداوند تبارک و تعالی که میفرماید
الا لعنة الله علی الظالمین یعنی لعنت خدایتعالی
بر ستمکاران باد واما آنچه سؤال کرده بودی
درباب طفلی که او را ختنه کرده اند باز غلفه او روئیده
آیا بار دیگر ختنه کردن او لازم است جواب
واجب است بریدن غلفه اش زیرا زمین تا چهل
صباح از بول کسی که غلفه او حشفه اش را پوشیده
بدرگاه الهی ناله و شکایت میکند واما آنچه پرسش نموده
بودی که شخص نماز میگذارد و در پیش رویش تصویر و
چراغ و آتش است آیا نمازش در اینصورت جایز است
زیراکه مردمان پیش از تو در این مسئله اختلاف کرده اند
جواب این جایز است برای آنکس که از
اولاد بت پرستان و آتش پرستان نیست پس چنین
کسی را جایز است که نماز بگذارد در حالی که تصویر و چراغ
و آتش در پیش روی او باشد و جایز نیست در حق
کسی که از اولاد بت پرستان و آتش پرستانست
واما آنچه سؤال کرده بودی که اراضی زراعت که
برای ناحیه ما وقف شده آیا به نیت چشم داشت
ثواب و تقرب جستن در نزد شما جایز است کشت و زرع
نمودن در آن و وضع اخراجات آن از مداخلش

وصرف نمودن ما بقی آنرا بناحیه جواب
هیچکس را حلال نیست که در مال غیر بدون اذن وی
تصرف نماید پس چگونه جائز است اینگونه تصرف
کردن در اموال ما هر آنکس که بدون اذن ما چنین کند
هر آئینه حلال دانسته چیزیرا که براو حرام گردانیده
شده و هر آنکس چیزی از اموال ما بخورد هر آئینه بمنزله
آنست که آتش در شکم خود کند اشته و بعد ازین داخل
آتش دوزخ خواهد گردید واما آنچه سؤال نموده
بودی که مردی زمینی برای ناحیه ما وقف می کند و
بدست وکیل وقیمی می سپارد آن وکیل با مزارعان مباشر
میشود وآن زمین را آباد مینماید واخراجات آنرا از دخل
آن زمین برمیدارد وبقیه مداخل آنرا بناحیه ما صرف
میکند جواب این عمل هر کسیرا جائز است
که صاحب زمین اورا قیم قرار داده باشد وغیر اورا
جائز نیست واما آنچه پرسیده بودی که عبور
اینده از باغ وبوستان ما می افتد واز میوه آن
میخورد آیا اورا حلال است جواب
خوردنش حلال وبرداشتن وبردنش حرام است
ونیز از ابو الحسین اسدی روایت کرده اند گفت
از شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان عمری قدس روحه بی آنکه
سؤال نمایم توقیعی بمن رسید

بسم الله الرحمن الرحیم لعنة الله والملائکة
والناس اجمعین علی من استحل من اموالنا
درهما یعنی لعنت خداوند ولعنت تمامت
ملائکه وبنی آدم برکسی باد که از اموال ما مقدار یکدرهم
حلال بداند نه درحق کسی است که از آن بخورد وحلال
نداند و در پیش خود گفتم که این حکم درحق کسی که مطلق
حلال را حرام بداند جاریست خواه مال امام وخواه غیر
آن اختصاص ندارد بکسی که مال امام را حلال میداند
پس بنا براین حجت را بر دیگران چه فضیلت وزیادتی
میباشد پس سوگند یاد میکنم بآنخدائی که محمد صلی الله
علیه وآله را براستی برای بشارت بسوی خلایق
فرستاد هر آئینه بعد از آن بآن توقیع دوباره نظر
کردم ناگاه دیدم که توقیع منقلب گردیده بهمان
نهج که در قلب من خطور کرده بود
بسم الله الرحمن الرحیم لعنة الله
والملائکة والناس اجمعین
علی من اکل من مالنا درهما
حلالا یعنی لعنت خدا ولعنت تمامت
ملائکه ومردمان برکسی باد که یکدرهم از مال ما بروجه
حرام بخورد یعنی آن را حلال بداند وبخورد

ابو الحسین اسدی گوید بخاطرم
چنین خطور نمود که این حکم
درحق کسی است که یکدرهم از
مال ناحیه را حلال
بداند

ابوبکر سمنطاری

نام وی عتیق واز مردم سمنطار است که نام قریه ایست در جزیره
صقلیه و بعضی گفته اند سمنطار در زبان مردم مغرب بمعنی ذهب است
که طلا بوده باشد و سمنطاری بمعنای ذهبی و بذهب منسوبست
بهر تقدیر ابوبکر عتیق از اجلای محدثین واز اعاظم زهاد مائه
خامسه است بزهد وتقوی آراسته و در علوم و دانش فرید
عصر خود بوده است مصنفات بسیار در فنون علوم پرداخته است
یاقوت حموی گوید ابن قطاع ابوبکر را ذکر نموده و در ترجمت
احوال وی اینعبارات آورده گوید العابد ابوبکر عتیق بن
علی بن داود احد عباد الجزیره المجتهدین وزهادها
العالمین وممن رفض الاولی ولم یتعلق منها بسبب
وطلب الاخری وبالغ فی الطلب وسافر الی الحجاز
فحج وساح فی البلدان من ارض الیمن والشام الی ارض
فارس وخراسان ولقی من بها من العباد واصحاب
الحدیث والزهاد فکتب عنهم جمیع ما سمع وصنف
کل ما جمع وله فی دخول البلدان ولقیة العلماء
کتاب بناه علی حروف المعجم فی غایة الفصاحة وله
فی الرقایق واخبار الصالحین کتاب کبیر لم یسبق
الی مثله فی نهایة الملاحة وفی الفقه والحدیث تالیف
حسان فی غایة الترتیب والبیان یعنی ابوبکر عتیق بن
علی بن داود یکی از عباد مجتهدین جزیره واز زهاد علمار

معدود بود ولذا آنان بشمار میرفت که دنیا را ترک نموده وبسببی از اسباب دنیوی دست نیاو نخته اند و آخرت را طلبیده و در طلب آخرت اجتهاد و مبالغت نموده اند وابو بکر بجانب حجاز مسافرت کرده زیارت بیت الله نمود بلاد یمن وشام تا زمین فارس وخراسان را سیاحت کرد و در این بلاد گروه عباد و زهاد و ارباب حدیث وخداوندان اخبار را ملاقات کرد آنچه مرویات از مشایخ استماع نمود ضبط نموده آنها را مکتوب کرد و تمامت اخباری که فراهم ساخته تصنیف نمود و اورا در دخول به بلاد و ملاقات کردن ارباب علم کتابیست در نهایت فصاحت وآنرا بترتیب حروف معجم مرتب ساخته واورا در لطایف وحکایات صلحا کتابیست بزرگ در نهایت ملاحت که کسی مثل هذا الکتاب تالیف نموده ودر فقه و حدیث اورا مصنفاتیست نیکو در غایت حسن ترتیب هم ابن قطاع گوید ابو بکر را در زهد و کیدهای روزگار اشعاری چند است منجمله این چند بیتاست که گوید

فتن اقبلت وقوم غفول	وزمان علی الانام یصول
دکدت فیه لا ترید زوالا	عم فیها الفساد والتضلیل
ایها الخائن الذی شاند الاثم	وکسب الحرام ماذا تقول
بعت دار الخلود بالثمن البخس	بدنیا عما قریب تزول

یعنی فتنهای بزرگی است روی آورده بر حالی که مردمان

از

از آنها در غفلت اند و روزگار با آن فتنها بر مردمان حمله میکند آن فتنها در روزگار رحل اقامت افکنده اصلا آنها را عزیمت زائل شدن نیست بسبب آنها مردمان در تباهی وضلالت افتاده اند ای شخص خیانتگر که کار تو معصیت ومخالفت پروردگار است آیا چه خواهی گفت وبچه اعتذار خواهی جست سرای باقی را بقیمت نازله بدنیائی فروختی که عنقریب فانی وزایل خواهد گردید یاقوت گوید حافظ ابو القاسم گفته مرا چنین خبر دادند که ابو بکر عتیق سمنطاری در بیست و دوم شهر ربیع الاخر سال چهار صد و شصت و چهار وفات یافت

ابن فضال

حسن بن علی بن فضال کوفی کنیتش ابو محمد از اعاظم محدثین شیعه امامیه و در سلک راویان امام همام جناب ابو الحسن علی بن موسی الرضا منظوم است بحلیه ورع وسع وتقوی آراسته در روایت اورا موثق ومعتمد دانند علامه حلی علیه الرحمه در کتاب خلاصه در ترجمت احوال وی گوید روی عن الرضا وکان خصیصا به وکان جلیل القدر عظیم المنزلة زاهدا ورعا ثقة فی روایاته یعنی ابن فضال از جناب ابو الحسن رضا روایت کند و اختصاصی تمام با آنجناب داشت

بجلالت قدر و علو منزلت موصوف و بزهد و تقوی معروف
بود محدثین امامیه روایات او را مقبول میدانند و بمرویات
وی اعتماد کنند انتهی شیخ طوسی علیه الرحمه در فهرست
گوید روی عن الرضا علیه السلام وکان خصیصا به
جلیل القدر عظیم المنزلة زاهدا ورعا ثقة
فی الحدیث وله روایات وله کتب اخبرنا بجمیع روایاته
عدة من اصحابنا عن محمد بن علی بن الحسین عن ابیه
عن سعد بن عبد الله والحمیری عن احمد بن محمد
ومحمد بن الحسین عنه یعنی ابن فضال در حدیث
موثق است و او را کتب و مصنفات چند است جماعتی
از اصحاب ما امامیه مرویات او را بما روایت کردند و
چنانکه از عبارات بسیاری از علمای رجال مستفاد میشود
ابن فضال کوفی بر آیین طایفه فطحیه مشی مینمود و بعقیدت
آن جماعت معتقد بود ولی بهنگام وفات از آن طریقه
عدول نمود طریقه حقه اثنی عشریه را اختیار کرد
از رجال ابو عمرو کشی نقل کرده اند که از فضل بن شاذان
روایت کرده است گفت من در محله قطیعة الربیع در
بغداد در مسجد ربیع بودم و بر استادم که اسمعیل بن عباد
نام داشت قرائت میکردم در آن اثنا گروهی را در آن
مسجد دیدم گرد یکدیگر نشسته آهسته سخن میگویند گوش
فرا دادم شنیدم یکی از آن گروه با دیگری گوید

بالجبل رجل یقال له ابن فضال اعبد من رأینا
وسمعنا به فانه یخرج الی الصحرا فیسجد السجدة
فیجیء الطیر فیقع علیه فما تظن الا انه ثوب
او خرقة وان الوحش ترعی حوله فما تنفر عنه
لما قد انست به وان عسکر الصعالیک لیجیئون
یریدون الغارة او قتال قوم فاذا رأوا شخصه
طاروا فی الدنیا فذهبوا یعنی در اینجا در کوه مردیست
که او را ابن فضال گویند و او عابدترین اشخاصی است
که ما دیده ایم و شنیده ایم بدرستیکه او بجانب صحرا بیرون
میرود و سر بسجده میگذارد مرغان هوا میآیند بر او
می نشینند از بسیاری طول سجود او را گمان میکنند که
جامه و یا خرقه ایست بروی زمین افتاده و وحشیان
بیابان در اطراف و جوانب او چرا می نمایند و از آن
انسی که با او یافته اند اصلا از او رمیده نمیشوند و فقرای
از عرب که شیوه ایشان راه زنی و قطع کردن طریق است
چون بعزیمت قتل و غارت گروهی آیند همینکه او را مشاهده
مینمایند فسخ عزیمت خود کرده میروند و از خونریزی
و غارت دست باز میدارند فضل بن شاذان راوی
حدیث گوید من چنین گمان کردم این شخص که آن جماعت
باین اوصاف او را توصیف میکردند در زمان قدیم بوده
پس از زمانی اندک وقتی من با پدرم در قطیعة الربیع نشسته بودم

کہ ناگاه پیری خوشروی ونیکو شمائلی وارد شد بر حالی
پیراهنی وازاری در تن پوشیده ونعل عربی در پای داشت
پس بر پدر من سلام کرد پدرم برای تعظیم وتجلیل او از جای
برخاست چون آمد پیر از نزد ما گذشت بر حالی که عزیمت
آن داشت که ابن ابی عمیر را ملاقات کند من پدرم را گفتم
این مرد پیر که بود پدرم گفت این حسن بن علی بن فضال است
گفتم این همان شخص عابد فاضل است گفت آری گفتم
این شخص حسن بن علی بن فضال نیست زیرا او در کوفه
سکنی دارد پدرم گفت همان است آنگاه مرا گفت
ما اغفل عقلك چه بسیار عقل تو در غفلت است فضل
گوید پس من آنچه از مردمان در مسجد قطیعة الربیع در بارهٔ
حسن بن علی فضال شنیده بودم برای پدرم حکایت کردم
گفت این شخص همان است که برای تو انجماعت توصیف
کرده اند وبعد از این واقعه با پدر من مرا وده مینمود پس
من بعزمیت استفادت از او بکوفه رفتم در آنجا کتاب
ابن بکیر و جز آن کتب احادیث را از او استماع کردم
رسم او چنین بود کتاب خود را بر میداشت وبمنزل من
میآمد در آنجا بر من قرائت مینمود و در آنسال که دلملوطاهر بن
حسین بزیارت بیت الله میرفت وارد کوفه شد مردمان
از جهت مکانت و منزلتی که نزد خلیفه داشت اورا تعظیم
وتکریم نمودند وبمنزل او میرفتند ابن فضال اورا ملاقات

نمود

نمود وحالات اورا بطاهر شرح داده بود بمقامات او عارف
ودانا بود پس کس نزد ابن فضال فرستاد واورا پیغام داد
که من دوست دارم تو بمنزل من قدم رنجه نمائی زیرا مرا
آمدن بمنزل تو ممکن نیست ابن فضال از رفتن ابا واستناع
نمود وگفت مرا با طاهر بن حسین چه کار است نزدیک
بایشان نمیشوم مرا با ایجماعت کاری نیست فضل گوید پس
دانستم که آمدن وی بمنزل من بواسطهٔ دین وتقوی وی بود
ومصلای وی مسجد جامع کوفه در نزد ستونی بود که آنرا استوانه
ابراهیم میگفتند مع الجمله ابن فضال روزگار عمرش
بر آئین طایفهٔ فطحیه بسر برد تا آنکه در قرب وفاتش توفیق
الهی شامل حال او شد از آن طریقه عدول کرد ومذهب
اثنی عشریه را اختیار نمود چنانکه شیخ نجاشی در تقریب
این سخن گوید وکان الحسن عمره کله فطحیا مشهورا بذلك
حتی حضره الموت فمات وقد قال بالحق رضی الله
تعالی عنه وبعد از این کلام گوید خبر داد ما را محمد بن
محمد گفت حدیث کرد مرا ابو الحسن بن داود گفت روایت
کرد ما را پدرم از محمد بن جعفر مؤدب از محمد بن احمد بن یحیی
از علی بن ریان گفت ما در تشییع جنازه حسن بن علی فضال
بودیم ناگاه محمد بن عبد الله بن زرارة بن اعین بجانب من
التفات کرد وگفت میخواهید شما را بشارت دهم گفتیم بچه
بشارت دهی گفت در وقت احتضار حسن بن علی در بالینش

حضور داشتم و او در سکرات و در شدائد مرگ بود و محمد بن
حسن بن جهم نیز در نزد او حاضر بود پس شنیدم محمد بن جهم
حسن بن فضال را گفت شهادت بگو پس حسن زبان
بشهادت کشود بامامت علی بن ابیطالب و حسنین و جناب
علی بن الحسین و ابو جعفر باقر و ابو عبدالله صادق گواهی
داد و دیدیم از عبدالله افطح نامی نبرد پس از شهادت
بامامت ابو عبدالله صادق بامامت جناب ابو الحسن
موسی کاظم شهادت داد محمد بن حسن او را گفت و این
عبدالله یعنی پس عبدالله افطح چه شد جواب نگفت
ساکت شد باز محمد بن حسن معاودت کرد او را گفت
شهادت بگو مانند مرتبهٔ اولی شهادتین بزبان جاری
ساخت و بعد از جناب ابو عبدالله صادق بامامت
جناب ابو الحسن موسی کاظم گواهی داد محمد بن حسن او را گفت
و این عبدالله یعنی عبدالله افطح چه شد و این کلام را
سه مرتبه تکرار کرد حسن بن فضال در جواب گفت قد
نظرنا فی الکتب فما راینا لعبدالله شیئا
یعنی ما در کتب نظر و تأمل کردیم از امامت چیزی برای
عبدالله نیافتیم شیخ ابو عمرو کشی گوید حسن بن علی بن
علی فضال از مذهب امامیه نقل کرده اند آنرا ذکر نموده
و در ذیل آن روایت گوید پس علی بن اسباط داخل شد
محمد بن حسن بن جهم ماجرای رجوع حسن را بمذهب حق با علی بن

اسباط مذکور داشت پس علی بن اسباط حسن را ملامت
نمود راوی گوید احمد بن حسن بن علی بن فضال را خبر
دادم بآنچه از محمد بن عبدالله در باب پدر او شنیده بودم
احمد گفت محمد بن عبدالله بر پدر من تحریف نموده و بدروغ
سخن گفته است راوی گوید با خدای سوگند محمد بن عبدالله
در نزد من راستگو [illegible] احمد بن علی بن فضال زبیر احمد
ابن عبدالله مروی [illegible] و متدین بود و ابو عمرو ابن
فضال را در سلک اصحاب جناب ابو الحسن رضا منظوم
داشته و ابن فضال را کتب و مصنفاتیست عبدالله بن
محمد بن بنان کتاب زهد او را بما روایت نمود و احمد بن محمد بن
عیسی کتاب متعه و کتاب رجال را از او روایت کرد و ابن
فضال در سال دویست و بیست و چهار هجری داعی حق را
لبیک اجابت گفت و منجمله مصنفات اوست کتاب
زیارات کتاب بشارات و کتاب نوادر و کتاب
در رد بر غلات و کتاب الشواهد و کتاب
ناسخ و منسوخ و کتاب ملاحم و کتاب صلوة
و کتاب رجال فائدة فطحیه گروهی از
شیعه را گویند که بعد از جناب ابو عبدالله صادق بامامت
فرزند آنجناب عبدالله افطح معتقدند و این طایفه عبدالله را
در میان جناب ابو عبدالله صادق و ابو الحسن موسی
کاظم واسطه میدانند شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب

ارشاد در باب تعداد اولاد جناب ابو عبد الله صادق
گوید عبد الله بن جعفر بعد از اسمعیل بن جعفر از تمام برادرانش
بزرگتر بود ولی آن مقام و منزلتی که برادرانش در نزد حضرت
صادق داشتند جعفر آن منزلت را نداشت و او را متهم
ساخته بودند که در اعتقاد با جناب ابو عبد الله مخالف
بود و برخی گفته اند که با فرقه حشویه خلطه و آمیزش داشت
و بمذهب مرجئه مایل و راغب بود و پس از وفات جناب
ابو عبد الله صادق دعوی امامت کرد و بدین احتجاج
کرد که من در میان برادران از تمامت آنها بزرگترم
باین اعتبار من بامامت از سایر برادران سزاوارتر
میباشم گروهی از اصحاب ابو عبد الله صادق عبد الله را
در اینمقاله تصدیق کرده متابعتش نمودند پس از چندی
عبد الله را دیدند که مسائل حلال و حرام را معرفتی نیست
و از جواب مسائل او را عجز است علاوه دلائل واضحه و براهین
ساطعه از جناب ابو الحسن موسی بن جعفر مشاهدت کردند
لاجرم بسیاری از آنان که بامامت عبد الله معتقد بودند
از عبد الله رجوع کرده بامامت برادرش جناب موسی بن
جعفر معتقد گردیدند طایفه قلیلی بامامت عبد الله باقی
ماندند و این فرقه بفطحیه ملقب گردیدند و وجه اینکه اینطایفه
باین لقب ملقب شدند این بود چون امام ایشان یعنی عبد الله
افطح الرجلین بود یعنی پاهایش پهن و عریض بود باین جهة
اتباع او را که باو منسوبند فطحیه گفتند و باین لقب ملقب گردیدند

ابو علی

ابراهیم بن محمد بن احمد بن علی بن الحسین بن علی بن حمزة بن
الحسین بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
از مردمان کوفه و والد ابو البرکات نحوی است یاقوت
حموی در شرح احوال وی گوید له معرفة حسنة بالنحو
واللغة والادب وحظ من الشعر جید سافر الی الشام
ومصر واقام بهما مدة ونفق علی الخلفاء بمصر ثم رجع
الی وطنه بالکوفه واقام بها الی ان مات یعنی ابراهیم را
بنحو و لغت و ادب معرفتی نیکو بود و از صنعت شعر حظی وافر
داشت بجانب شام و مصر مسافرت کرد مدتی در آنجا مقیم گشت
بازار فضل و دانشش نزد خلفای فاطمیین مصر رونق و رواج
یافت آنگاه بکوفه که وطن اصلی وی بود معاودت نمود و در کوفه
اقامت داشت تا آنکه وفات یافت سمعانی از ولدش عمر
حکایت کرده که گفت پس از آنکه پدرم را از مستنصر علوی صاحب
مصر پنجهزار درهم مصری حاصل گردید بوطن خویش شایق گشت
و از مصر بیرون شده آهنگ کوفه نمود در حلب مریض گشت
اورا دیدم گریستن آغاز کرده و اظهار جزع کند گفتم ای سید این
چه روی جزع نمائی با آنکه هیچکس را از مردن بدی نباشد
گفت ای پسر خود دانم ولی دلخواه من آن بود که در کوفه وفات
یابم و در آنجا مدفون گردم تا آنکه چون روز قیامت محشور شوم
سر از خاک بیرون آورم بنی اعمام خود و آنان که ایشان را

شناسم دیدار کنم ابو البرکات گفته والدم بمامول خود فائز گردید چه از آن مرض او را بهبودی روی داد و بکوفه معاودت نمود و در کوفه در شهر شوال از سال چهارصد و شصت و شش بجوار رحمت ایزدی پیوست و مدت عمرش شصت و شش سال بود و او را در مسجد سهله بخاک سپردند

ابن بزری فقیه

ابن بزری

عمر بن محمد بن احمد بن عکرمة الجزری الفقیه الشافعی کنیت وی ابو القاسم و از فقها و مفتیین جزیره ابن عمر شمرده شود و ولادتش سال چهارصد و هفتاد و یک هجری وی نمود در آغاز امر در جزیره ابن عمر ملازم محضر شیخ ابو الغنایم محمد بن فرج بن منصور بن ابراهیم بن حسن سلمی فارقی گردید مبانی فقهیه نزد وی متقن ساخت انگاه ببغداد رحلت نمود در آنجا نزد کیای هراسی و حجة الاسلام غزالی و برادرش احمد باخذ علوم و استماع حدیث مشغول گشت و چندی شاشی صاحب کتاب مستظهری را مصاحبت نمود و گروهی بسیار از علما را ادراک کرده از ایشان استفادت کرد انگاه بجزیره معاودت نمود و در آنجا بتدریس و تعلیم علوم اشتغال جست طالبان علم برای اخذ علوم از اطراف و امصار آهنگ حضرتش کرده در محضر وی باستفادت مشغول شدند و در ضبط و حفظ مذهب شافعی بر تمامت آنان که در دنیا بر آئین شافعی بودند رتبت برتری و تقدم داشت چنانکه قاضی احمد بن خلکان گوید و کان من العلم والدین فی محل رفیع و کان احفظ من بقی فی الدنیا علی ما یقال

المذهب الشافعی مع الجملة ابن البزری در دوم شهر ربیع الاول و بقولی ربیع الثانی سال پانصد و شصت بسرای باقی انتقال نمود و بزری بفتح بار موحده و سکون زا منسوب است بعمل بزر و بیع آن و در بلاد جزیره بزر نام روغنی است که از حب کتان اخراج کنند و در چراغ ریخته از روشنائی آن منتفع شوند

ابن ابی عقیل

ابن ابی عقیل

الحسن بن علی بن ابی عقیل ابو محمد العمانی الحذاء شیخ نجاشی نسب و کنیت ابن ابی عقیل را بدین نهج که مذکور گشت ذکر نموده و شیخ اجل ابو جعفر طوسی در کتاب رجال گوید الحسن بن عیسی ابو علی المعروف بابن ابی عقیل العمانی بهر تقدیر وی از اعیان فقها و اکابر متکلمین امامیه است و بر طریقه امامیه در فقه و کلام مصنفاتی نیکو پرداخته و فقهای امامیه در کتب فقهیه اقوال وی نقل کنند و بدانها احتجاج نمایند چنانکه علامه حلی اعلی الله مقامه در کتاب خلاصه پس از بیان نام و نسب وی گوید فقیه متکلم ثقة له کتب فی الفقه والکلام منها کتاب المتمسک بحبل آل الرسول کتاب مشهور عندنا و نحن نقلنا اقواله فی کتبنا الفقهیه و هو من جملة المتکلمین و فقهاء الامامیه ابو العباس احمد بن علی نجاشی قدس الله روحه در کتاب رجال در ترجمت ابن ابی عقیل گوید الحسن بن علی بن ابی عقیل ابو محمد العمانی الحذاء فقیه متکلم

ثقة له کتب فی الفقه والکلام منها کتاب المتمسک بحبل آل
الرسول کتاب مشهور فی الطائفه وقل ما ورد الحاج من
خراسان الا طلب واشتری منه نسخا وسمعت شیخنا اباعبدالله
علیه الرحمه یکثر الثناء علی هذا الرجل اخبرنا الحسین بن احمد بن
محمد ومحمد بن محمد عن ابی القاسم جعفر بن محمد قال کتب
الی الحسن بن علی بن ابی عقیل یجیزنی کتاب المتمسک
بل وسایر کتبه وقرات کتابه المسمی بکتاب الکر
والفر علی شیخنا ابی عبدالله وهو کتاب فی الامامه
ملیح الوضع انتهی یعنی ابن ابی عقیل از فقها و متکلمین امامیه شمرده
شود او را در فقه و کلام مصنفاتی چند است که از الجمله است
کتاب متمسک بحبل آل الرسول کتابیست ما بین علمای امامیه مشهور
و معروف است و هرگاه قافله حجاج از خراسان میرسید آن
کتاب را طلب نموده نسخی بسیار از آن میخریدند و از شیخ و استاد
خود ابو عبدالله مفید شنیدم که بسیار مدح و ثنای ابن عقیل میگفت
خبر داد ما را حسین بن احمد بن محمد و محمد بن محمد از ابو القاسم جعفر بن
محمد بن قولویه که گفت حسن بن علی بن ابی عقیل بمن مکتوب کرد
و در آن مکتوب مرا در نقل مرویات کتاب متمسک و سایر کتب
خویش اجازت داد من خود کتاب او را که موسوم است بکتاب
الکر والفر بر شیخ خود ابو عبدالله بخواندم و این کتاب کتابیست
خوش وضع که در امامت تالیف کرده صاحب روضات
گوید سید و استاد ما علامه طباطبائی در کتاب فوائد الرجالیه

ابن عقیل را در زمره مشایخ امامیه و آنان که علمای امامیه بایشان
تاسی کنند معدود داشته و پس از شطری از عبارات که در تجلیل و
تمجید وی ذکر کرده گوید حال هذا الشیخ الجلیل فی الثقة
والعلم والفضل والکلام والفقه اظهر من ان یحتاج الی
البیان وللاصحاب مزید اعتناء بنقل اقواله وضبط
فتاویه خصوصا الفاضلین ومن تاخر منهما وهو
اول من هذب الفقه واستعمل النظر وفتق البحث عن
الاصول والفروع فی ابتداء الغیبة الکبری وبعده
الشیخ الفاضل ابن الجنید وهما من کبار الطبقة السابعه
وابن عقیل اعلی منه طبقه فان ابن الجنید من مشایخ
المفید وهذا الشیخ من مشایخ شیخه جعفر بن محمد بن
قولویه کما علم من کلام النجاشی یعنی حال این شیخ جلیل القدر
یعنی ابن ابی عقیل و وثوق بوی و مراتب فضل و دانش و کلام و فقهش
ظاهرتر از آنست که ببیان محتاج باشد و اصحاب ما امامیه بنقل
اقوال و ضبط فتاوی وی زیاده اهتمام کنند خصوصا فاضلین
و آنان که از ایشان متاخر باشند و ابن ابی عقیل
از امامیه نخستین کسی است که در ابتدای غیبت کبری فقه را تهذیب
نموده و در ادله آن نظر کرده و باب بحث از اصول و فروع را
مفتوح ساخت و پس از وی شیخ فاضل ابن جنید در این باب
تاسی و متابعت او نموده اند و هر دو دانشمند از بزرگان
طبقه هفتمین فقهای امامیه اند و ابن ابی عقیل از حیثیت طبقه از ابن جنید

بالاتر است زیرا ابن جنید از مشایخ محمد بن محمد بن نعمان مفید است
وابن ابی عقیل از مشایخ استاد مفید ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه
شمرده شود چنانکه اینمطلب از کلام شیخ نجاشی مکشوف گردد
وقریب باینمضمونست کلام صاحب روضات که در ذیل احوال ابن
ابی عقیل گوید ان هذا الشیخ هو الذی ینسب الیه ابداع
اساس النظر فی الادله وطریق الجمع بین مدارک الاحکام
بالاجتهاد الصحیح ولذا یعبر عنه وعن الشیخ ابی علی بن
الجنید صاحب المختصر المشهود فی کلمات فقهاء اصحابنا
بالقدیمین یعنی شیخ ابن عقیل المکی است که اختراع اساس
نظر کردن در ادله وطریق جمع نمودن مابین مدارک احکام را باجتهاد
صحیح بوی نسبت دهند از اینجا است که در عبائر فقهاء اصحاب
ما امامیه از او واز شیخ ابو علی بن جنید اسکافی صاحب مختصر مشهور
بقدیمان تعبیر کنند ونیز صاحب روضات گوید صاحب سرائر
محمد بن ادریس عجلی وغیر او از افاضل امامیه در مدح وثنای ابن
ابی عقیل مبالغت کرده خلافات اورا در مصنفات خود متعرض
گردیده اند از جمله مسائل که در آنها معظم اصحاب را مخالفت نموده
وبفتوی خود در آن متفرد است مسئله انفعال آب قلیل است
بملاقات نجاست چه در اینمسئله ابن عقیل را فتوی آن است که ماء
قلیل مانند کثیر بملاقات نجاست نجس نمیشود وبدین قول مابین
فقهای امامیه متفرد است اگرچه اینقول در اواخر مابین اخباریه
شایع گردیده بلکه ایشانرا بدین قول از طریقه مجتهدین امامیه

امتیاز دهند مولانا قاضی نور الله ششتری نور الله مرقده نیز در
ترجمة احوال ابن عقیل این قول از وی باضافاتی چند نقل نموده
گوید ابن ابی عقیل اول کسی است از مجتهدین امامیه که با مالک
موافقت کرده در اینکه آب قلیل بمجرد ملاقات نجاست نجس نمیشود
وبخاطر نمیرسد دیگری از مجتهدین اینطایفه در اینمسئله بااو
موافقت نموده باشد مگر سید حبیب امیر معز الدین محمد صدر
اصفهانی که در ترویج مذهب ابن ابی عقیل رساله نوشته واعتراضاتی
که شیخ علامه جمال الدین بن مطهر حلی قدس الله روحه در کتاب
مختلف وغیره بر ادله ابن عقیل متوجه ساخته رد نموده وادله
دیگر در تقویت ابن عقیل اقامت نموده واین ضعیف مؤلف
کتاب در ایامی که مطالعت کتاب مختلف مینمود وامتحان
ذهن خود را استنباط مسائل شرعیه می نمود آن رساله را در نظر
مطالعه داشت ورساله علیحده در رد آن پرداخت انتهی
مخفی نماند که در مسئله مذکوره تمامت فقهای امامیه جز ابن عقیل
وجمعی از اهل سنت بدین قول قائل شده اند که آب قلیل بملاقات
نجاست نجس ومنفعل شود واز افاضل اهل سنت اسامی آنان
که در اینمسئله موافقت امامیه نموده اند بدین شرح است
ابن عمر وسعید بن جبیر ومجاهد وشافعی واحمد وابو حنیفه
واصحابش واسحق وابو ثور وابو عبید ومزنی
وابن عقیل از امامیه قائل شده که مابین ماء قلیل وکثیر فرقی
نیست در اینکه هیچیک از قلیل وکثیر بملاقات نجاست منفعل

مگر آنگاه که لون یا طعم یا بوی آن تغییر یابد و اینقول را از ابن عباس
و حذیفه و ابی هریره و حسن و سعید بن مسیب و عکرمه
و ابن ابی لیلی و جابر بن زید و مالک و اوزاعی
و ثوری و داود و ابن منذر روایت کنند و ارباب
هر یک از این دو قول بر طبق دعوی خویش دلائلی چند اقامت
نموده اند ادله طرفین و اجوبه آن در کتب فقهیه مشروحا
مبین است اطلاع بر آنها را بکتب فقهیه باید رجوع نمود از کتاب
فوائد الرجالیه علامه سید طباطبائی نقلست که در ذیل احوال
ابن ابی عقیل آورده که در کتب اصحاب ما امامیه در شرح احوال
ابو عقیل جد ابن ابی عقیل بچیزی ظفر نیافتم ولی سمعانی در کتاب
انساب ذکر نموده که ما بین محدثین و علما گروهی بدین کنیت
مشهورند از آنجمله است ابو عقیل یحیی بن متوکل حذاء مدنی که
در مدینه نشو و نما نموده آنگاه بکوفه منتقل گردید مردمان عراق
احادیثی غیر معروف از وی روایت کنند و در سال یکصد و
شصت و هفت وفات یافت سید گوید این ابو عقیل که سمعانی
متعرض او شده مشهور است ابن حجر و غیره او را ذکر کرده و
تضعیف نموده اند ظاهر آنست که تضعیف ایشان از جهة تشیع
و رفض ابو عقیل بوده چنانکه این امر شیوه آنجماعت و ما بین
ایشان معروف است و از وی شهادت طبقه و موافقت
کنیت و نسب و صفت چنین مینماید که این ابو عقیل که سمعانی ذکر
نموده همان جد حسن بن علی بن ابی عقیل باشد و مدنی بودنش

در اصل با این دعوی منافات ندارد چه تصریح نموده اند که ابو عقیل
از مدینه بکوفه انتقال یافته و محتمل است که ابو عقیل خود و گرنه
اولادش از کوفه بعمان منتقل شده و در آنجا توطن اختیار نموده اند
سید گوید عمان بضم چنانکه در ایضاح و مجمع البحرین ضبط شده
و بتخفیف وزن غراب چنانکه در قاموس و کتاب انساب مضبوط است
بلادی است معروف از بلاد بحر صاحب قاموس گوید نام بلدی است
در یمن و اما عمان بفتح اول و تشدید میم وزن شداد موضعی است
بشام چنانکه جوهری و غیر او از لغویین گفته اند و ابن ابی عقیل را
بعمان بضم عین و تشدید میم نسبت دهند و این نسبت ما بین
مردمان شایع گشته ولی از اغلاط و اوهام مشهوره است
انتهی پوشیده نماند که کلام سید مذکور صریحا دلالت کند
که عمان بتشدید وزن رمان از اوهام و غلط مشهور است
بلکه صحیح در ضبط آن عمان بضم و تخفیف وزن غراب و یا عمان
بتشدید وزن شداد است و این کلام مطابق است با آنچه یاقوت
حموی در کتاب معجم البلدان مذکور داشته چه وی در باب عین
از کتاب مذکور هر یک از عمان بتخفیف وزن غراب و عمان
بتشدید وزن شداد را متعرض شده و از عمان بتشدید وزن
رمان ذکری ننموده

ابراهیم

ابن محمد بن ابی حصن الحارث بن اسما بن خارجة بن حصن بن حذیفة
ابن الفزاری کنیتش ابو اسحق واز اجلهٔ علمای عربیت معدود است
اصلش از مردم کوفه بوده به ثغر مصیصه توطن اختیار کرد
و تا هنگام وفات در آنجا اقامت داشت یاقوت حموی
در ترجمت احوال وی گوید وکان خیراً فاضلاً ورعاً
صاحب سنة وامر بمعروف ونهی عن المنکر وله فضائل
جمة هم او گوید ابن عساکر ابراهیم را در تاریخ دمشق ذکر نموده وگفته
که ابراهیم کثیر الغلط بود او را کتاب سیره است که در شرح
اخبار و احداث تالیف کرده و در عصر خویش از ائمهٔ مسلمین و اعلام
دین بشمار میرفت واز گروهی بسیار از محدثین چون اعمش وحمید
طویل و سفیان ثوری روایت کند اوزاعی و عبد الله بن مبارک
وجمعی دیگر از او روایت کنند ابو علی رودباری گفته چهار تن
در یک عصر بودند که سلوک وشیوه هر یک بر خلاف دیگری بود
یکی از ایشان از سلطان و هم از اخوان چیزی قبول نمیکرد
واو یوسف بن اسباط بود هفتاد هزار درهم میراث بوی رسید
چیزی از آن اخذ ننموده از آن قبول نکرد بلکه بدست خود
از لیف درخت خرما چیزی بافته و از آن در معیشت خویش صرف
مینمود دوم از انجاز تن جایزه سلطان وعطیهٔ اخوان
را خود میداشت و او ابراهیم فزاری بود که آنچه از سلطان
اخذ مینمود بر دمان طرسوس انفاق میکرد سیمی از اخوان

اخذ می نمود واز قبول جوائز سلطان ابا داشت واو عبد الله بن
مبارک بود که از اخوان ودوستان خویش صله وهدیت قبول
میکرد وبدان مکافات مینمود چهارمین ایشان از سلطان
اخذ مینمود واز اخوان وبرادران دینی خود چیزی متقبل نمی گشت
واو محمد بن حسین بود میگفت ان السلطان لا یمن والاخوان
یمنون یعنی سلطان با عطا و انعام منت نگذارد واخوان
چون بکسی چیزی عطا کنند منت گذارند وآنکس را رهین منت
خویش دانند بالجمله یاقوت گوید فضایل ابراهیم بسیار است
ودر سال یکصد وسی هشت ازین سرای فانی بدار باقی ارتحال
نمود وفزاری منسوب است بفزاره وزن سحابه که نام
پدر قبیله ایست از غطفان

ابن حزم ظاهری

علی بن احمد بن سعید بن حزم بن غالب بن صالح بن خلف بن
معدان بن سفیان بن یزید الظاهری القرطبی کنیتش ابو محمد است
واز رؤسای فرقهٔ ظاهریه بشمار رود اصلش از مردم فارس
وجدش یزید از موالی یزید بن ابی سفیان صخر بن حرب بن
امیة بن عبد شمس اموی معدود است واز اجداد ابن حزم
وی نخستین کسی است که توفیق سعادت اسلام یافت وجد دیگرش
خلف از آباء ابن حزم اول کسی است که باندلس داخل شده
وپدرش ابو عمر احمد از جمله وزرا منصور ابن ابی عامر معدود

ابن حزم ظاهری

و در سلک خداوندان دانش و ادب و خیر منظوم بود و در قریه در اندلس که بزاویه معروف است نشو و نما یافت و در ذی القعده از سال چهارصد و دو هجری بعالم باقی انتقال جست و ابو عمرو در زمان وزارت در حضرت منصور بن ابی عامر مکانت و تقربی تمام داشت مورخین و اصحاب سیر از اخبار وی حکایتی که زیاده شگفت و بدیع است نقل نموده اند چنانکه قاضی احمد بن خلکان گوید ابو عبد الله محمد بن فتوح حمیدی در کتاب جذوة المقتبس آورده که روزی وزیر مذکور نزد مخدومش منصور در مجلسی عام نشسته بود و منصور مردی را بجنایتی که آنرا عظیم شمرده بود در بند و محبوس داشت در آن مجلس ما در آن شخص محبوس رقعه مشعر بر استعطاف و طلب خلاصی پسرش بمنصور داد منصور چون آن رقعه بخواند نائره غضبش مشتعل گشت و گفت این شخص را فراموش نموده بودم او را بیاد من آوردی قلم برگرفت و آهنگ آن نمود که مکتوب کند آنشخص را مصلوب نمایند پس بجای آن نوشت که او را از حبس رهائی دهند آنگاه مکتوب را بجانب وزیر افکند وزیر قلم و کاغذ برگرفت و بکتابت مقتضی توقیع مشغول گردید تا آنرا بنزد صاحب شرطه فرستاده صاحب شرطه بر طبق آن عمل نماید منصور او را بگفت چیست که بکتابت آن اشتغال داری گفت رهائی شخص محبوس را بصاحب شرطه مکتوب کنم منصور خشمناک شده بروی برآشفت و گفت آیا کدام کس ترا با طلاق این شخص مأمور نمود وزیر توقیع بوی داد

چون نظرش بتوقیع افتاد گفت سوگند بخدای قصد آن نموده بودم که در توقیع مکتوب کنم او را مصلوب نمایند آنگاه قلم محو بر توقیع برکشید خواست بنویسد او را بدار کشند نوشت او را اطلاق نمایند وزیر ورقه از وی بگرفت و اراده آن نمود که بوالی رهائی آن شخص مکتوب نماید منصور مکتوب را بدید زیاده غضبناک گشت و گفت کدام کس ترا باین حکم فرمان داد وزیر توقیع بوی بنمود منصور خط خویش در توقیع بدید آنرا خط کشیده خواست که بنویسد آنشخص را مصلوب دارند نوشت او را رها کنند وزیر توقیع از منصور باز خود داشت و عزیمت آن نمود که صورت توقیع را ببرای والی مکتوب نماید منصور مکتوب را مشاهدت نموده بروی زیاده از دو مرتبه نخستین انکار آورد وزیر خط او را بوی بنمود منصور چون صورت خط خویش بدید از آن در شگفت شده بگفت آری این شخص محبوس را برغم انف من رها نمایند آن کسی را که خدای سبحانه خلاص و رهائی او را مقدر نموده مرا قدرت و توانائی بر منع او نیست مع الجمله ولادت ابن حزم روز چهارشنبه پیش از طلوع آفتاب سلخ شهر رمضان سال سیصد و هشتاد و چهار در قرطبه اتفاق افتاد و از ابن بشکوال منقولست که در حق ابن حزم گفته کان ابو محمد اجمع اهل الاندلس قاطبة لعلوم الاسلام واوسعهم فی معرفته وتوسعه فی علم اللسان ووفور حظه من الشعر والبلاغه والمعرفه

بالسیر والخبر اخبر ولده ابو رافع الفضل انه اجتمع عنده
بخط ابیه من تالیفه نحو اربعمائه مجلد تشتمل علی
قرب من ثمانین الف ورقه یعنی ابن حزم در علوم
اسلام جامع ترین تمامت مردمان اندلس بود و در معرفت
بعلوم و توسعه در علم لسان و صناعت شعر و بلاغت و معرفت
باخبار و سیر بر همگان مزیت و تقدم داشت پسرش ابو رافع
فضل خبر داده که مقدار چهار صد مجلد قریب هشتاد هزار ورقه
از مصنفات والدش نزد او فراهم بود از حافظ ذهبی منقول است
که در توصیف ابن حزم این عبارات آورده هو العلامه
ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم بن غالب بن صالح
الاموی مولاهم الفارسی الاصل الاندلسی القرطبی
الظاهری صاحب المصنفات واول سماعه سنه ٣٩٩
وکان الیه المنتهی فی الذکاء وحدة الذهن وسعة
العلم بالکتاب والسنه والمذاهب والملل والنحل
والعربیه والاداب والمنطق والشعر مع الصدق
والدیانه والحشمه والسودد والریاسه والثروه
وکثرة الکتب قال الغزالی رحمه الله تعالی وجدت
فی اسماء الله تعالی کتابا لابی محمد بن حزم یدل علی
عظم حفظه و سیلان ذهنه انتهی حاصل معنی گوید
ابن حزم از طایفه ظاهریه و خداوند مصنفات و مولفات است
در سال سیصد و نود و نه باستماع حدیث شروع نمود ذکاوت

وحدت ذهن و توسعه علم بکتاب و سنت و مذاهب و ملل و نحل
و عربیت و آداب و منطق و شعر در وی بحد کمال رسیده و علاوه
آنکه براستی و دیانت و بزرگواری و ریاست و ثروت دنیوی
و کثرت کتب معروف و مشهور بود از غزالی نقل شده که گفت
در اسماء الله تعالی کتابی از مولفات ابن حزم یافتم که آن کتاب
بر زیادی قوه حفظ و روانی ذهن ابن حزم دلالت داشت
انتهی قاضی احمد بن خلکان در ترجمت ابن حزم گوید وکان
حافظا عالما بعلوم الحدیث وفقهه مستنبطا للاحکام
عن الکتاب والسنه بعد ان کان شافعی المذهب
فانتقل الی مذهب اهل الظاهر وکان متفننا فی علوم
جمه عاملا بعلمه زاهدا فی الدنیا بعد الریاسه
التی کانت له ولابیه من قبله فی الوزاره وتدبیر
الملک متواضعا ذا فضائل جمه وتوالیف کثیره وجمع
من الکتب فی علوم الحدیث والمصنفات والمسندات
شیئا کثیرا وسمع سماعا جما یعنی ابن حزم از حفاظ شمار
میرفت بعلوم حدیث و فقه آن دانا و ماهر بود احکام فروع
از کتاب و سنت استنباط میکرد در آغاز امر در فروع بمذهب
شافعی بود از آن طریقه بایین ظاهریه انتقال جست بعلومی
بسیار ماهر و مردی ذیفنون بود و بعلم خویش عمل مینمود
و با آن ریاست که برای او و پیش از وی برای پدرش
در وزارت و تدبیر ملک بود از دنیا اعراض کرده طریق زهد

وتقوی مسلوک میداشت و وجودش بحلیهٔ تواضع آراسته خداوند
فضائل و مؤلفاتی کثیر بود در علوم حدیث مصنفات و مسندات
بسیار فراهم نمود روزگاری دراز در محضر مشایخ حدیث باستماع
حدیث مشغول گشت انتهی و چون مذهب ظاهریه اختیار
نمود در تقویت و تائید آن مذهب جهدی وافی مبذول داشت
و در آن مذهب مصنفات و مؤلفاتی مفید پرداخت و چون
مبنای مذهب ظاهریه بر بطلان قیاس است و در احکام
فرعیه عمل بقیاس را محرم دانند لاجرم در مصنفات خویش بر
ابطال عمل بقیاس اقامت براهین کرده بادله فساد آن را
ثابت نمود از اینروی فقهای وقت با وی طریق معاندت
و معادات مسلوک داشته به تضلیل و تشنیع وی لب گشودند
و در انکار قیاس بر وی انکار آوردند و سلاطین عهد را بدان داشتند
که او را از وطن مالوفش نفی کرده از بلدش اخراج نمودند
چنانکه صاحب نفح الطیب در تقریب این سخن گوید قال ابن
حیان و غیره کان ابن حزم صاحب حدیث وفقه وجدل
وله کتب کثیرة فی المنطق والفلسفة لم یخل فیها من غلط و
کان شافعی المذهب یناضل الفقهاء عن مذهبه
ثم صار ظاهریا فوضع الکتب فی هذا المذهب وثبت
علیه الی ان مات وشنع علیه الفقهاء وطعنوا فیه
واقصاه الملوک وابعدوه عن وطنه یعنی ابن
حیان و غیر او گفته که ابن حزم از خداوندان حدیث و فقه وجدل

معدود بود و او را در فن منطق و فلسفه مصنفات بسیار است و
در آنها از خطا و غلط خالی نبوده و در فروع مذهب بر طریق
شافعی تمشی مینمود و در انتصار آن مذهب با فقهای عصر خویش
همواره مجادلت و مباحثت مینمود و پس از چندی بمذهب ظاهریه
منتقل شده در آن مذهب مصنفاتی چند پرداخت و بر آن عقیدت
تا بهنگام وفات باقی و ثابت بود در باب مذهب فقهای وقت
در حق وی زبان تشنیع گشوده بروی طعن و انکار مینمودند از
اینروی ملوک او را از وطنش اخراج نمودند قاضی احمد بن خلکان
گوید وکانت بینه وبین ابی الولید سلیمان الباجی
مناظرات ومجریات یطول شرحها وکان کثیر الوقوع
فی العلماء المتقدمین لا یکاد احد یسلم من لسانه
فنفرت منه القلوب واستهدف لفقهاء وقته فتمالؤا
علی بغضه وردّ قوله واجتمعوا علی تضلیله وشنعوا
علیه وحذروا سلاطینهم من فتنته ونهوا عوامهم من
الدنو الیه والاخذ عنه فاقصته الملوک وشردته
عن بلاده حتی انتهی الی بادیة لبلة یعنی ما بین ابن حزم
وابو الولید باجی مناظرات و ماجریاتی چند اتفاق افتاده
که شرح آنها موجب تطویل است و ابن حزم بر علمای متقدمین
زیاده تشنیع و انکار آوردی هیچکس از زحمت زبانش بسلامت
نبودی از این جهت دلهای مردمان از او متنفر گشته هدف
ملامت فقهای معاصرین خود گردید پس فقها بر دشمنی و بغضش

اتفاق کرده قولش مردود ساختند و بر تضلیل و گمراهی وی اجماع نمودند و بر وی تشنیع و انکار آوردند و سلاطین را از فتنهٔ او تهدید نمودند و عوام را از نزدیک وی شدن و اخذ احکام از او نمودن ممنوع داشتند پس ملوک و سلاطین او را از بلدش نفی کرده تا آنکه بادیهٔ لبله رفت و تا هنگام وفات در آنجا سکنی داشت و هم ابن خلکان گوید قال ابن صاعد وفیه قال ابو العباس بن عریف لسان ابن حزم وسیف الحجاج بن یوسف شقیقین وانما قال ذلک لکثرة وقوعه فی الائمة یعنی ابن صاعد گفت ابو العباس ابن عریف در حق ابن حزم گفته زبان ابن حزم و شمشیر حجاج ابن یوسف گوئی با یکدیگر مشابه دو برادر باشند و این کلام از ابو العباس برای آنست که ابن حزم در عیب جوئی و تشنیع ائمه زیاده اکثار و افراط مینمود صاحب نفح الطیب گوید در آن ایام که ابن حزم را از بلدش اخراج نموده بودند از پسر عمش المغیره و اورا رساله رسید و در آن رساله بعضی سخنان در توبیخ و تشنیع ابن حزم مندرج ساخته بود لاجرم آن رساله موجب آن گردید که ابن حزم مکتوبی در جواب نوشته نزد وی ارسال داشت و حاصل ترجمت آن مکتوب بدین شرح است گوید شنیدم و اطاعت نمودم فرموده خدای سبحانه را که فرموده واعرض عن الجاهلین یعنی از آنان که از حلیهٔ دانش عاری باشند اعراض نمای انقیاد کردم قول حضرت ختمی مرتبت که فرموده

صل من قطعک واعف عمن ظلمک یعنی آنکس که خویشاوندی خویش از تو مقطوع سازد قرابت خود با او پیوسته دار و از آن کس که بر تو ستم رسیده عفو و اغماض نمای و راضی شدم بقول حکما که گفته اند کفاک انتصارا ممن تعرض لاذاک الاعراض عنه یعنی اعراض نمودنت از آنکس که متعرض ایذاء تو گردیده در انتصار تو کفایت کند و تورا گویم

تتبع سوای امرء یبتغی سبابک ان هوا السباب
فانی ابیت طلاب السفاه ونزهت عرضی عما یعاب
وقل ما بذلک من بعد ذا واکثر فان سکوتی خطاب

یعنی جز من مردی را جستجو نمای طلب آن باشد که تو را دشنام گوید چه تو را میل و هوای دشنام بر سر است همانا من از طلب نمودن سفاهت و نادانی ابا نموده و ناموس خویش از آنچه موجب عیب است پاکیزه دارم و از این پس از شتم و فحش آنچه خواهی باز گوی و در آن اکثار نمای زیرا خموشی و سکوت من سکوت و اعراضم از جواب خود جواب تو خواهد بود.

و نیز گویم

کفانی بذکر الناس لی ومآثری وما لک فیهم یا بن عمی ذاکر
عدو وی اشیاعی کثیر کذاک من غدا وهو نفاع المساعی وضائر
وانی وان آذیتنی وعققتنی لمحتمل ما جاءنی منک صابر

یعنی در فضیلت من همین بس است که مردمان مرا و فضائلم را مذکور دارند و ما بین ایشان هیچکس ای پسر عم من تو را مذکور

نسازد و نامی از تو بیاد و نیاورد مرا دشمنان و دوستان
بسیار است آری مانند من کسی کافی راکه و جودش منشا،
نفع و ضرر است حال چنین باشد و بدان هر چند مرا اذیت
و آزار نمائی نا ملائمات ترا تحمل نمایم و شکیبائی را شعار
خویش سازم ابو المغیره چون بر مکتوب ابن حزم واقف گردید
جوابی مشعر بر طعن و طنز ابن حـزم مکتوب نمود و در ذیل جواب
این ابیات مندرج ساخته بنزد وی ارسال داشت

نعقت ولم تدر کیف الجواب ... واخطأت حتی اتاک الصواب
واجریت وحدک فی حلبة ... نأت عنک فیها الجیاد العراب
وبت من الجهل مستصحبا ... لعیر قری فانتک الذئاب
فکیف تبذیت عقبی الظلوم ... اذا ما انقضت بالمحیص العقاب
لعمری مالی طباع تذم ... ولا شیمة یوم مجد تعاب
انیل المنی والضبا سخط ... واعطی الرضا والعوالی غضاب

حاصل معنی گوید چون غراب بانگ برکشیدی بر حالی که از
جواب گفتن عاجز بودی و در کلام خویش طریق خطا سلوک
داشتی تا اینکه براینجواب که محض صدق و عین صواب است
واقف گشتی در میدانی که از اسبان تازی نژاد خالی بود
تنهائی اسب خویش جولان دادی و شب را بروز آوردی
بر حالی که مصاحب جهالت بودی و ترا ضیافتی نبود پس
دشمنان تو که چون گرگان باشند بتو حمله ور شدند
پس چگونه جزا ستمکار بر تو مکشوف گشت آنگاه که لشکر دشمن

با تو برابر گردید و عقاب بمید غلبه ایشان بر آنها فرود آمد
بجان خودم سوگند که در من خصالی نیست که از آن مردمان
مذموم دانند و مرا خوئی نباشد که بهنگام اظهار بزرگی
و شرف موجب نکوهش و عیب من گردد بگاه جنگ که
اطراف شمشیرها بر دشمنان خشمناک باشند بمامول خویش
فائز گردم و آنگاه که صدر نیزه ها غضناک باشند بطرز یافتن
بر اعدای خود خوشنود شوم و ابن حـزم را در نظم یدی طولی
و طبعی موزون بوده ارباب تراجم و اصحاب معجمات از
وی اشعار نغز و دقیق حکایت کنند قاضی احمد بن خلکان
از ابو عبد الله حمیدی نقل کند که گفت ما راینا مثله
فیما اجتمع له من الذکاء و سرعة الحفظ و کرم
النفس و التدین و ما رایت من یقول الشعر علی البدیهه
اسرع منه یعنی در حدت ذهن و سرعت حفظ و فتوت
و سخاوت مانند ابن حـزم ندیدم و کسی را که در بدیهت گفتن
شعر سرعتش از ابن حزم فزونتر باشد مشاهدت ننمودم
صاحب نفح الطیب گوید از جمله اشعار ابن حـزم این ابیات
که در آنها عبد الرحمن بن بشیر قاضی قرطبه را مخاطب ساخته
گوید

انا الشمس فی جو العلوم منیرة ... ولکن عیبی ان مطلعی الغرب
ولو انی من جانب الشرق طالع ... لجد علی ما ضاع من ذکری النهب
ولی نحو آفاق العراق صبابة ... ولا غرو ان یستوحش الکلف الصب

فان ینزل الرحمن رحلی بینهم / فحینئذ یبدو التاسف والکرب
فکم قائل اغفلته وهو حاضر / واطلب ما عنه تجیء به الکتب
هنالک تدری ان للعبد قصة / وان کساد العلم آفته القرب
فیا عجبا من غاب عنهم تشوقوا / له ودنو المرء من دارهم ذنب
وان مکانا ضاق عنی لضیق / علی انه فیح مهامهه سهب
وان رجالا ضیعونی لضیّع / وان زمانا لم انل خصبه جدب

محصل معنی آنکه گوید من آفتابی باشم که در آسمان فضل و دانش لامع و درخشان گردیده ولی مرا عیب آنست که از جانب مغرب طلوع نموده ام هرگاه بروز و طلوعم از مشرق بودی هر آینه مردم مشرق از جهت تباهی و مهمل شدن ذکرم در مغرب بجد و راستی بر اهل غرب تاختن آورده مرا یاری مینمودند مرا بجانب آفاق عراق عرب آرزومندی و خواهش است و عاشق شیفته را وحشی بودن شگفت نباشد هرگاه خداوند رحمن رحل مرا مابین ایشان فرود آورد در آنهنگام مردمان مغرب مهاجرتم اظهار تأسف و اندوه نمایند چه بسیار گوینده که گوید بهنگام حضور ابن حزم در مغرب در غفلت بودم از اینکه نزد وی رفته آن مسائل مشکله که اکنون حل آنها بمکتوب وی منوطات ازاو خود فرا گیرم ایها القاضی در آنوقت تورا معلوم گردد که مرا قصه ایست بزرگ و ظاهر شود که قرب و نزدیکی موجب کسادی علم باشد ای عجب آنکس که از ایشان غائب است بوی مشتاق گردند و نزدیک بودن مرد را گناه و معصیت دانند

بدرستی

بدرستیکه مکانی که از وجود من تنگ گردد همانا آن مکان با آنکه بیابانهای آن فراخ و واسع است خود تنگ باشد و مردمانی که مرا بهلاکت و تضییع نسبت دهند خود ضایع و فاسد باشند و روزگاری که از فراخی عیش آن محظوظ نگردم روزگاریست که با قحط و غلا باشد وهم از اشعار اوست در آنگاه که معتضد بن عباد در اشبیلیه کتب و مصنفات ورا بسوخت انشاد کرده

دعونی من احراق رق وکاغذ / وقولوا بعلم کی یری الناس من یدری
فان تحرقوا القرطاس لم تحرقوا الذی / تضمنه القرطاس بل هو فی صدری
یسیر معی حیث استقلت رکائبی / وینزل ان انزل ویدفن فی قبری

یعنی واگذارید مرا از قصه سوزانیدن پوست و کاغذ و از فضل و دانش سخن گوئید تا مردمان دانند که مرد دانشمند کیست هرگاه آن کاغذ که مطالب علمیه در آن مندرج ساخته بودم بسوختید از آن هیچ نقصی نباشد چه آنچه را که کاغذ دارای آن بود نسوختید بلکه در سینه من مخزون و محفوظ است بهر طرف که شتران من روند با من سیر کند و چون فرود آیم با من فرود آید تا آنکه با من در لحد مدفون گردد

وله ایضا

لا یشمتن حاسدی ان نکبة عرضت / فالدهر لیس علی حال بمترک
ذو الفضل کالتبر یلقی تحت متربة / طورا وطورا یری تاجا علی ملک

یعنی آنکس که بر من حسد برد بایستی از این نکبت که بمن عارض شده مرا شماتت نکند چه روزگار با خداوندان فضل همواره

در تقلب و بیک حال باقی نیست خداوند دانش مانند زر است که وقتی در زیر خاک افتاده و گاهی بر سر سلطان تاج باشد و هم صاحب نفح الطیب گوید روزی ابن حزم و ابو عمر بن عبد البر صاحب کتاب استیعاب در اشبیلیه از کوچه‌ها میگذشتند در اثنای راه جوانی نیکو منظر ایشانرا ملاقات نمود ابن حزم ابو عمر را گفت این صورتی نیکو ابو عمر گفت از این جوان جز صورتش مشاهدت ننمودیم شاید بدنش که بجامه مستور است چون روی وی نیکو نباشد ابن حزم مرتجلاً این ابیات انشاد نمود

وذی عذل فیمن سبانی حسنه — یطیل ملامی فی الهوی ویقول

امن اجل وجه لاح لم تر غیره — ولم تدر کیف الجسم انت علیل

فقلت له اسرفت فی اللوم فاتئد — فعندی رد لو اشاء طویل

الم تر انی ظاهری وانتی — علی ما بدا حتی یقوم دلیل

یعنی چه صاحب نکوهش و ملامتی که مرا در باب آنکس که حسن منظرش دلم بر بود زیاده ملامت نمود و گفت آیا از جهة چهره که ظاهر گشت و جز آن چیزی دیدار نکردی و ندانی که سایر اندامش چگونه است شیفته و گرفتار شدی اورا گفتم در ملامت اسراف نمودی آرام گیر زیرا که نزد من بر تو ردی طولانی اگر خواهم بدان نقول تو را مردود سازم آیا تو خود ندانی که من از فرقه ظاهریه شمرده شوم و بدرستیکه بر آنچه بر من ظاهر گشته باقی باشم تا آنکه بر خلاف آن دلیلی قائم گردد

و ما در پایان شرح احوال ابن حزم مذهب ظاهریه را که در این ابیات و هم در ترجمت ابن حزم و بعضی از تراجم این کتاب بدان اشارت شده و وجه امتیاز و فضل ایشانرا از سائر فرق اهل سنت و جماعت بعون الله شرح خواهیم نمود مع الجمله چون ابن حزم را از وطنش اخراج نمودند در لبله که بلده ایست در اندلس اقامت نمود و در آنجا روز کار بگذرانید تا آنکه در آخر روز یکشنبه بیست و هشتم شهر شعبان از سال چهارصد و پنجاه و شش در لبله و بقولی در منتلیشم بسرای جاوید انتقال جست صاحب نفح الطیب گوید ابن حزم بر تالیف و تصنیف کتب مواظبتی تمام داشت از جمله مؤلفات اوست

کتاب الفصل بین اهل الاهواء والنحل کتاب الصادع والرادع علی من کفر اهل التاویل من فرق المسلمین والرد علی فرق التقلید کتاب شرح حدیث الموطا والکلام علی مسائله و کتاب الجامع فی صحیح الحدیث باختصار الاسانید والاقتصار علی اصحها کتاب التلخیص والتخلیص فی المسائل النظریة وفروعها التی لا نص علیها فی الکتاب والحدیث کتاب منتقی الاجماع وبیانه من جمله ما لا یعرف فیه اختلاف و کتاب الامامة والخلافة فی سیر الخلفاء ومراتبها والندب والواجب منها وکتاب اخلاق النفس وکتاب الایصال الی فهم کتاب الخصال واین کتاب جامع است تمامت شرایع اسلام را از واجب

لبله بفتح اللام بینهما باء موحدة ساکنة وفی الاخر هاء بلدة بالاندلس

منتلیشم بفتح المیم وسکون النون وفتح التاء المثناة من فوقها وکسر اللام وسکون الیاء المثناة من تحتها وفتح الشین المعجمة وفی آخرها میم وهی قریة من اعمال البلد المذکور وکان [illegible] والیها

و حلال و حرام و سنت و اجماع و در آن اقوال صحابه و تابعین و ائمه
پس از تابعین را در مسائل فقهیه ایراد کرده و در انتصار و رد
هر یک حجتی اقامت نموده کتاب کشف الالتباس ما بین اصحاب
الظاهر و اصحاب القیاس   کتاب الاحکام لاصول
الاحکام   کتاب الاجماع و مسائله علی ابواب الفقه
کتاب فی مراتب العلوم و کیفیة طلبها و تعلق بعضها ببعض   کتاب
اظهار تبدیل الیهود و النصاری للتوراة و الانجیل و بیان
تناقض ما بایدیهم من ذلک مما لایحتمل التاویل   کتاب
التقریب لحد المنطق و المدخل الیه بالالفاظ العامیة و الامثلة
الفقهیه   کتاب نقط العروس و این کتابیست مفید در آن هر نادره
و غریبی را فراهم نموده   قاضی احمد بن خلکان گوید ابن حزم را
پسری فاضل و جوانمرد بود که او را ابو رافع فضل بن ابی محمد
میگفتند و در خدمت معتمد بن عباد صاحب اشبیلیه روزگار بسر
میبرد وقتی معتمد بعلت امری که از عمش ابو طالب عبدالجبار بن
محمد بن اسمعیل بن عباد صدور یافته بود آهنگ کشتن وی نمود
پس وزراء خویش را احضار کرده ایشان را بگفت کدام یک
از شما ما بین خلفاء و ملوک طوایف کسی را شناسد که عم خویش را
برای آنکه بر وی عزیمت خروج نموده بود مقتول ساخت
ابو رافع مذکور بر حضار سبقت گرفته گفت   ما عرفنا ایدک
الله الا من عفا عن عمه بعد قیامه علیه وهو ابراهیم
ابن المهدی عم المأمون من بنی العباس یعنی خدای تو را

نصرت

نصرت و تایید دهد ما بین خلفا نشناسیم جز کسی را که عمش بر او
خروج نمود و الخلیفه با وی طریق عفو و اغماض مسلوک
داشت و او ابراهیم بن مهدی عم مأمون عباسی است
که بر مأمون خروج کرد و مأمون پس از ظفر یافتن بر وی
از او درگذشت   کلام ابو رافع در حضرت معتمد زیاده مستحسن افتاد
معتمد ما بین دو چشم ابو رافع را تقبیل نمود آنگاه عم خویش احضار
نموده اظهار عطوفت و مهربانی نمود و با او احسان و نیکویی
کرد و ابو رافع در وقعه زلاقه در خدمت مخدومش معتمد روز
جمعه نیمه رجب سال چهارصد و هفتاد و نه مقتول گشت و زلاقه
زمینی است در اندلس نزدیک قرطبه که در آنجا وقعه عظیم
در تاریخ مذکور ما بین امیر مسلمین یوسف بن تاشفین با اذفونش
پادشاه فرنگ اتفاق افتاد   و اما تفصیل و شرح مذهب
ظاهریه پس گوییم هنگام نوشتن و جمع احوال ابن حزم
در تحقیق و تشخیص مذهب ظاهریه فحص و تتبع رفت از عبارات
علمای رجال و ارباب معجمات بکلامی در توضیح و تقریر
آن ظفر نیافتیم سبب آنکه ارباب تراجم را رسم بر این است
که در تراجم رجال هر گاه صاحب عنوان بطریقه و مذهبی
معروف باشد مثل آنکه از اشاعره و یا معتزله و یا از حنفیه
از خوارج و یا فرقه دیگر شمرده شود در ذیل عنوان بدان
طریقه بر وجه اجمال اشارت کنند و تفصیل آن را بکتبی که در
مقالات و دیانات مدون شده حوالت نمایند ولی

در ترجمت هیچیک از علمای ظاهریه بشرح مذهب آنطایفه نپرداخته
واز ذکران اهمال نموده اند من جمله قاضی احمد بن خلکان در
شرح احوال داود بن علی اصبهانی که موسس مذهب ظاهریه است
ویرا از رؤسای الطائفه معدود داشته و بر سبیل اجمال گوید
وکان صاحب مذهب مستقل وتبعه جمع کثیر یعرفون بالظاهریه
وکان ولده ابوبکر محمد علی مذهبه وانتهت الیه ریاسة
العلم ببغداد وهو امام اصحاب الظاهر وصاحب وضات
در ترجمت نفطویه نحوی گوید وکان حسن المجالسة صادقا
فیما یرویه حافظا للقرآن فقیها علی مذهب داود الظاهری
وصاحب نفح الطیب در احوال ابو حیان نحوی غرناطی گوید
وکان اولا یری رای الظاهریه ثم انه تمذهب للشافعی
وصاحب وضات در اثنای شرح احوال داود بن علی اصبهانی
در سبب معروف بودن وی بظاهری کلامی مبسوط ایراد کرده
ولی در وجهی که ذکر نموده بحجت وسندی که موجب جزم وقطع
گردد اتکال ننموده بلکه از روی مظنه واجتهاد وجهی استظهار
کرده مع الجمله پس از استفراغ وسع وبذل جهد در توضیح مذهب
مذکور واستقرای مظان آن بکلامی از ابن خلدون مغربی
در عنوان علم فقه از مقدمه تاریخ او ظفر یافتیم که الحق در رفع
اشتباه وتحقیق مذهب ظاهریه چیزی قسنه وگذار نکرده
وازروی تحقیق کیفیت مذهب ایشانرا مستوفی ایراد کرده
لاجرم در اینمقام لازم آمد ملخص آنچه را که در امتیاز فرقه ظاهریه

ذکر نموده ایراد کنیم گوید ابن خلدون پس از بیان تعریف علم
فقه وشرح ادله آن که اصول احکام فقهیه است گوید آنگاه که
امیت از میان عرب از جهة ممارست کتاب الله برفت واز استنباط
احکام ایشانرا تمکنی تمام حاصل گردید وفقه کامل وکلی از صناعات
وعلوم شمرده گشت مابین مردمان امصار فقه بدو طریقه منقسم
گردید یکی طریقه اهل رای وقیاس وارباب این طریقه مردمان
عراق باشند دوم طریقه اهل حدیث که اهل حجاز باشند وچون
حدیث مابین عراقیان اندک بود لاجرم در عمل بقیاس در احکام
اکثار نموده در آن مهارتی تمام یافتند از اینجاست که ایشانرا
اهل رای گویند وپیشوای اینجماعت که مذهب در او واصحابش
استقرار یافته ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی است وامام اهل
حجاز مالک بن انس وپس از وی محمد بن ادریس شافعی است پس
طایفه از علما قیاس را انکار کرده وعمل نمودن بدانرا باطل و
فاسد دانستند واینطایفه را ظاهریه گویند وایشان مدارک
احکام را بنصوص واجماع منحصر دانند وقیاس جلی وعلت
منصوصه را بنص راجع سازند زیرا نص بعلت خود نص بر حکم باشد
وامام این مذهب داود بن علی اصبهانی است واین مذاهب
ثلثه مدار مذاهب جمهور اهل سنت ومابین امت مشهور بود ولی اهل
البیت مذهب وفقهی ابداع واختراع نموده که بدان منفرد
ومخصوص باشند وبنای فقه ایشان براین است که قدح
بعضی از صحابه نمایند وبعصمت ائمه معتقد خلاف وتنافی را

از اقوال ایشان مرتفع سازند و فرقهٔ خوارج نیز مذهبی اختراع کرده
که بدان منفرد و مخصوص باشند و جمهور اهل سنت بمذهب ایشان
اعتنائی ننموده بلکه در انکار و قدح آن زیاده مبالغت نمودند
پس چیزی از مذهب ایشان نشناسیم و از کتب آنجماعت روایت نکنیم
و جز در مواطن ایشان از مذهب آنها اثری نیست چه کتب شیعه در
بلاد شیعه و در آن مکانیست که دولت آنطایفه در آنجا قائم است
و همچنین است حال خوارج و هر یک از ایشانرا در فقه کتب و مصنفات
و آرای غریبه است پس از چندی بسبب انکار نمودن جمهور مذهب
ظاهریه را و هم بعلت اندراس ائمهٔ ایشان آن مذهب مندرس
گردید و جز در کتب مجلده رسمی و اثری از ایشان باقی نماند
و بسا باشد بسیاری از طالبین از آنان که بتکلف خود را بمذهب
اهل ظاهر نسبت دهند بدان کتب اقبال کنند تا فقه اهل ظاهر
و مذهب آنطایفه را از مصنفات ایشان اخذ نمایند پس نظر
و مطالعت در آن کتب ایشانرا فایده نبخشد بلکه موجب آن
گردد که در احکام مخالفت جمهور نموده جمهور بر ایشان انکار
آورند و بسا باشد بدین انتساب از خداوندان بدعت شمرده شوند
چه علم را از کتب ظاهریه نقل نموده بدون آنکه در محضر مشایخ
و اساتید آنرا فرا گرفته باشند چنانکه ابن حزم با علو مرتبت
وی در حفظ حدیث این شیوه در اندلس مسلوک داشت و بمذهب
ظاهریه منتقل گردید و از جهت اجتهادش در اقوال ظاهریه
در آن مذهب او را مهارتی تمام حاصل گردید و با امام ظاهریه

داود بن علی اصبهانی مخالفت نمود و در حق بسیاری از ائمهٔ
مسلمین زبان قدح برگشود لاجرم مردمان این شیوهٔ ناهنجار
بر وی عیب گرفتند و مذهبش را انکار کرده از استهجان شمردند
کتب و مصنفات او را ترک کرده و هر آنکس از مصنفات ابن
حزم کتابی نزد وی بود آنرا ببازار برده میفروخت و بسا بود
که آن کتب را پاره میکردند تا کسی مطالعت آن ننماید و پس از
اندراس مذهب ظاهریه باقی نماند جز مذهب اهل رای از عراق
و مذهب اهل حدیث از حجاز انتهی کلام ابن خلدون نفی
پوشیده نماند از تقریر مذهب ظاهریه مکشوف گشت که آنطایفه
مدارک احکام را باجماع و نصوص منحصر دانسته و در احکام شرعیه
بقیاس اعتمادی ننمایند عمل بقیاس را باطل و محرم دانند
ائمه و رؤسای ایشان در رد عاملین بقیاس مصنفات و مؤلفاتی
پرداخته در آنها بطلان عمل بقیاس را با دلهٔ ثابته مبرهن
نموده اند از آنجمله ابن حزم است چنانکه از شرح احوال وی ظاهر
گردید در مذهب اهل ظاهر کتب و مصنفات تالیف کرد علمای
معاصرین وی پس از اطلاع بدان مصنفات با وی طریق معادات
مسلوک داشتند و او را از اهل بدعت شمردند و از وی نزد سلاطین
سعایت کرده او را از بلدش اخراج نمودند علاوه آنکه معتضد
ابن عباد وقتی مقرر داشت کتب ویرا که در مذهب ظاهریه
نوشته بود بسوختند و اکنون از مصنفات و کتب وی اثری
باقی نمانده ولی بهنگام تتبع و استقرای احوال وی بکلامی از کتاب

مجلی که از جمله مصنفات اوست ظفر یافتیم که در ابطال قیاس
و حرمت عمل بآن نوشته و ادلهٔ چند از کتاب و سنت فساد
و بطلان آنرا مکشوف داشته و چون نقل کلام وی از فایده
خالی نبود لاجرم ترجمهٔ کلام مذکور را تذییل شرح احوال او
نموده حاصل و ملخص از آن در اینمقام ایراد کنیم مولانا قاضی نور الله
تستری در مسئله قیاس از کتاب احقاق الحق در رد قول قاضی
روزبهان که گفته لا نزاع لاحد من العلماء المشهورین
ولا الائمة المجتهدین فی جواز العمل بالقیاس گوید اینکلام
از قاضی روزبهان مکذوب است ابو محمد علی بن احمد بن
حزم اندلسی که از علمای مشهورین و از ائمهٔ مجتهدین اهل سنت شمرده
شود چه ابن حزم عمل نمودن بقیاس را انکار کرده و در انکار
آن مبالغت نموده تا آنجا که گوید ابن حزم در مسائل اصول
از کتاب مجلی که از مصنفات اوست گوید در احکام دینیه فتوی
گفتن از روی قیاس و رای روا نباشد چه خدا تعالی بر بندگان
خود مقرر داشته که هنگام تنازع و خلاف بایستی رفع اشکال را
بکتاب الله و رسول خدای رجوع نمایند پس آنکس حکمی از احکام
دینیه را بقیاس و رای و یا بدعتی رد نماید همانا امر خدای
سبحانه را مخالفت کرده و در حکم بر خلاف آنچه خدا تعالی بروی
مقرر داشته رجوع نموده و گفته خدای سبحانه ما فرطنا فی
الکتاب من شیء والیوم اکملت لکم دینکم قیاس و رای را باطل
کند زیرا نزد ارباب قیاس و رای مسلم است که مادام در واقعه

مخصوصه نصی یافت شود استعمال قیاس و رای جایز نباشد و خدا تعالی
گواهی داده که هیچ از احکام چیزی را فرو گذار نکرده و آنکه رسول
خدای صلی الله علیه و آله تمامت آنچه را که نازل شده برای
مردمان بیان فرموده و دین کامل گشته پس بصحت پیوسته
که نص بر تمامت احکام دین مشتمل است بر این تقریر هیچ کس را
بقیاس و رای خود و یا رای غیر حاجتی نیست و از آن کس که بقیاس
معتقد است پرسش کنیم و گوئیم آیا تمامت آنچه را که شخص قایس
قیاس کند حق است و یا آنکه بعضی از آنها حق و بعضی باطل است
هرگاه گوید تمامت قیاسات حق است هر آینه چیزی را
که محال و ممتنع است دعوی کرده زیرا مقاییس را با یکدیگر
تعارض است و بعضی بعض دیگر را باطل نماید و از جملهٔ محالات
که شیء و ضد آن مانند تحلیل و تحریم هر دو حق و صواب باشند
و در مقاییس محل نسخ و تخصیص نیست مانند اخبار متعارضه که بعضی
بعض دیگر را ناسخ گردد و یا تخصیص دهد و اگر قائل بقیاس گوید بعضی
از قیاسات حق و بعضی باطل باشد او را گوئیم بر ما مکشوف دار
بکدام دلیل قیاس صحیح از قیاس فاسد شناخته شود و بدان فاسد
از صحیح امتیاز یابد و حال آنکه ایشان را بوجود معرف و ممیز قیاسات
طریقی نباشد و چون دلیلی بر تصحیح قیاس صحیح از فاسد یافت
نشود لاجرم تمامت قیاسات باطل گردد و مدعی قیاس را
در اثبات دعوی خود دلیل و برهانی نباشد و اگر دعوی نمایند
که قیاس از اشیائی است که خداوند عز و جل ما را بدان امر نموده

ایشان از امور آن امر پرسش کنیم هرگاه بکریمهٔ فاعتبروا یا اولی
الابصار استشهاد کنند گوئیم اعتبار در کلام عرب که قرآن بدان
لغت نازل شده جز بمعنی تعجب استعمال نشده و خداوند عز و جل فرموده
وان لکم فی الانعام لعبرة یعنی لعجبا و نیز فرموده لقد کان فی
قصصهم عبرة یعنی عجب و از امور باطله است که اعتبار در کریمه
مذکوره بمعنی قیاس بوده باشد و خدای تعالی بفرماید که در احکام قیاس
نمائید و توضیح نماید که آیا کدام چیز را قیاس کنیم و چگونه قیاس
نمائیم و بر چه قیاس کنیم و اینگونه تکلیف از حیز امکان بیرون است
زیرا از وسع انسان خارج است که بدون تعلیم خدای تعالی او را
بواسطهٔ لسان رسول بچیزی از امور دین آگاه گردد و خدای سبحانه در کلام مجید
خود میفرماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و هرگاه قائلین
بقیاس در اثبات دعوی خویش احادیثی آورند که در آنها حکمی
بحکمی تشبیه شده و خدای سبحانه در واقعه حکمی را بچیزی معلل فرموده
در جواب گوئیم آنچه را که خداوند عز و جل و رسول او از این قبیل
فرموده اند از نص بر حکم شرعی آن واقعه دانیم و بدان معتقد باشیم
و گوئیم آن حق است و احدی را تخطی و مخالفت از آن روا نیست
ولی آنچه را که شما اراده نموده اید که حکمی را بحکمی دیگر تشبیه کنید و یا
بعلتی معلل سازید که خدای تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله بدان علت نفرموده او را
باطل و کذب دانیم و گوئیم آن شرعی است که خدای سبحانه را
بدان اجازت نفرموده ابو محمد گوید و ما در تمامت مواردی
که قیاس نموده اند هر قیاسی را بقیاسی مانند آن بر ایشان معارضه

نموده ایم تا فساد و تناقض تمامت قیاسات را بر ایشان مکشوف
داریم پس قائلین بقیاس را مشاهدت کنی که بر ما اعتراض نموده
گویند در این معارضه شما قیاس را بقیاس باطل کنید و با آنکه قیاس را
حجت ندانید بآن رجوع نموده در معارضه با خصم بدان احتجاج
نمائید و شما در این استدلال بمنزلهٔ آن کسی باشید که بدلیل عقلی
متمسک شود تا حجیت عقل را باطل سازد و یا بدلیلی از نظر احتجاج
کند تا دلیل نظر را باطل نماید در جواب گوئیم معاذ الله که ما در بطلان
قیاس بقیاس احتجاج کنیم بلکه مقصود ما از معارضه آنست که
بر شما مکشوف داریم آن اصلی که ثابت کرده اید و تصحیح آن
نموده اید خود بر فساد تمامت قیاسات شما گواهی دهد و خدای
سبحانه در کلام مجید خود باینگونه معارضه تصریح نموده آنجا که
فرماید و قالت الیهود و النصاری نحن ابناء الله و احباؤه
قل فلم یعذبکم بذنوبکم یعنی گفتند جهودان و ترسایان
که ما پسران خدای تعالی و دوستان اوئیم بگو ای پیغمبر در جواب
ایشان اگر سخن شما از روی صدق و صواب است پس چگونه
خدای تعالی شما را بعلت ارتکاب معاصی عذاب کند پس این
کلام از خدای سبحانه قول یهود و نصاری را تصحیح نکند بلکه کلامیست
که بر آن طایفه چیزی را الزام کند که بدان قول ایشان فاسد شود
و در این معارضه مانند آن کس نیستیم که در بطلان حجیت عقل بدلیلی عقلی
احتجاج کند چنانکه شما گمان نموده اید چه آن کس که در مقام اثبات
حجیت عقل است آن قضیهٔ عقلیه که بدان احتجاج کرده خود

آنرا صحیح دانند و چون تناقض قولش ظاهر شود و حجرِ انقضیه عقلیه او را حجتی نماند لاجرم تناقض بطلان قولش ظاهر گردد و لی ما در ابطال قیاس بقیاسی که آنرا صحیح دانیم احتجاج نکنیم بلکه قیاس را به نصوص و براهین عقلیه باطل کنیم آنگاه برای زیادتی تقریر مقصود بذکر تناقض قیاسات و افسا د بعضی بعض دیگر را در میان مزیت آوریم و آن قیاسی را که بدان بر شما معارضه کنیم خود بفساد آن و هم فساد قیاس شما معترف باشیم چنانچه بر اهل هر مقاله از معتزله و رافضه و مرجئه و خوارج و یهود و نصاری و دهریه از اقوال ایشان که بر صحت آن گواهی دارند بر ایشان احتجاج کنیم پس از احتجاج فساد و تناقض آن اقوال بر ایشان ظاهر سازیم و شما نیز مانند ما باقوال ایشان بر آنها احتجاج نمائید و حال آنکه هیچیک از ما و شما بصحت اقوال این فرق معترف نیستیم و اقوال ایشانرا باطل و فاسد دانیم و چنانچه از کتب یهود و نصاری بر ایشان احتجاج کنیم و حال آنکه آن کتب را صحیح ندانیم و گوئیم در آن کتب تحریف و تبدیل نموده اند ولی وجه استدلال بدان کتب برای آنست که تناقض اصول و فروع ایشانرا بر آنها مکشوف داریم و معارضه ما با اصحاب قیاس از این قبیل است خصوصا تمامت اصحاب قیاس در قیاسات خود مختلف باشند مسئله یافت نشود مگر آنکه هر طایفه از ارباب قیاس در آن قیاسی دعوی کند و بدان قیاس طایفه دیگر را معارضه نماید و تمامت قایسین بر این اعتراف دارند و مجمع علیه ایشان است

که هر قیاس و رائی صحیح از فاسد امتیاز باید بیان کنید وجه انغلت صحیح که جز بدان قیاس نکنید مکشوف دارید پس ایشانرا مشاهدت کنی که از جواب این سؤال عاجز مانده اصلا جوابی در حل اشکال نتوانند گفت و هرگاه دعوی کنند که صحابه رضی الله عنهم بر قول بقیاس اجماع کرده اند ایشانرا گفته شود که این سخن از روی کذب است بلکه حق آنست که صحابه بر ابطال قیاس اجماع نموده اند و دلیل بر کذب ایشان آن است که از هیچیک از صحابه حدیثی در صحت قیاس نرسیده جز در رساله مجهول که از روی کذب بعمر نسبت دهند و در آن رساله است و اعرف الاشباه و الامثال و قس الامور یعنی نظائر و امثال اشیا را بشناس و بعضی را بر بعض دیگر قیاس نمای و این رساله را روایت نکرده جز عبد الملک بن سعدان از پدرش و روایات عبد الملک نزد علمای رجال از اعتبار ساقط است و پدرش در عدم اعتبار و سقوط از او نازلتر و یا آنکه در سقوط با او بیکدرجه است چگونه این رساله موضوع و مکذوب نباشد و حال آنکه در این رساله اشیائیست که اصحاب قیاس در آنها با عمر مخالفت نموده اند از انجمله در رساله مذکور است والمسلمون عدول بعضهم علی بعض الا مجلودا فی حد او ظنینا فی ولاء او نسب یعنی تمامت مسلمانان عادل باشند گواهی بعضی در حق بعض دیگر مقبول است جز آنکس که بر او حدی از حدود الله جاری نموده باشند و کسی که در انتساب

بموالی خود و یا درنسبی که دعوی کند متهم باشد و تمامت ارباب
قیاس از حنفیه و شافعیه بدین قول قائل نیستند پس برتقدیر
صحت اینکلام از عمر هرگاه قول عمر در این رساله درباب
قیاس حجت است بایستی قولش والمسلمون عدول بعضهم
علی بعض الخ نیز حجت باشد و هرگاه این قول از عمر حجت نیست
بایستی قولش در قیاس بر تقدیر صحت آن حجت نباشد و حال
آنکه اصلا ورود این رساله از عمر بصحت نرسیده و ثقات
از رجال آنرا از عمر روایت نموده اند و اما برهان بر صحت قول
ما که صحابه بر ابطال قیاس اجماع نموده اند انست که گوئیم هیچ کس
در اینباب اختلاف ننموده که تمامت صحابه قرآنرا تصدیق
نموده احدی از ایشان آنرا انکار نکرده است و در قرآن خدای
سبحانه فرموده الیوم اکملت لکم دینکم یعنی امروز دین را
برشما کامل نمودم و نیز در کلام مجید خود فرموده فان تنازعتم
فی شیئ فردوه الی الله والرسول ان کنتم تومنون بالله
والیوم الاخر اگر خلاف کنید در چیزی از امور دینیه پس بازگردانید
آنرا بخدا یعنی بکتاب او رجوع کنید برسول او اگر شما از روی اخلاص
بخدا تعالی و روز بازپسین ایمان آورده و بدان معترفید
و از جمله امور باطله و محالات است که صحابه رضی الله عنهم برین
کریمه دانا و بدان اذعان آورده باشند و بهنگام تنازع و خلاف
بقیاس و رای رجوع نمایند هیچ عاقل در حق ایشان این گمان
نماید چگونه این گمان در حق صحابه صحیح باشد با آنکه خلاف آن

از صحابه بصحت و ثبوت پیوسته زیرا از ابوبکر صدیق نقل است
که گفت ای ارض تقلنی و ای سماء تظلنی ان قلت فی ایة
من کتاب الله برایی او بما لا اعلم یعنی کدام زمین مرا حمل
نماید و کدام آسمان بر من سایه افکند اگر در آیه از کتاب خدا تعالی
برای خود و یا بچیزی که بدان دانا نیستم فتوی گویم و از عمر فاروق
بصحت رسیده که گفت اتهموا الرای علی الدین وان الرای
منا هو الظن والتکلف یعنی رای را در امور دینیه متهم دانید
و بدان عمل مکنید زیرا رای از ما همان بطنه سخن گفتن و فتوی گفتن از
روی تکلف است و از عثمان منقول است که در حکمی که بدان
فتوی گفته بود گفت انما کان رایا رایته من شاء اخذه
و من شاء ترکه یعنی همانا این فتوی رائی است از روی
گمان الکنون که خواهد بدان عمل نماید و هرکس خواهد آنرا واگذارد
و بدان عمل نکند و از امیرالمومنین علی بن ابی طالب صلوات الله
و سلامه علیه روایت شده که فرمود لوکان الدین بالقیاس
لکان اسفل الخف اولی بالمسح من اعلاه و از سهل بن حنیف
روایت شده که گفت ایها الناس اتهموا رایکم
علی دینکم و از ابن عباس منقولست که گفته من قال فی
القران برایه فلیتبوء مقعده فی جهنم یعنی آنکس
که قرآنرا برای خود تفسیر کند پس منزلی از جهنم برای خویش
آماده ساخته از عبدالله بن مسعود مرویست که گفته سأقول
فیها بجهد برایی فان کان صوابا فمن الله عز و جل

وحده وان کان خطا فمنی ومن الشیطان والله ورسوله
بری یعنی در آنچه بحکم ان دانا میتم برای خود فتوی کویم
پس هرگاه صواب ومطابق واقع باشد هر اینه آن از جانب
خداوند عز وجل است و هرگاه خطا باشد از من واز شیطان
بوده خدایتعالی ورسولش ازان منزه باشند ابو محمد بن حزم
کوید حدیث کرد مارا احمد بن قاسم وکفت خبر داد مرا ابو القاسم
ابن محمد بن قاسم کفت حدیث کرد مرا قاسم بن اصبغ واو
از محمد بن اسمعیل ترمذی از نعیم بن حماد و او از عبد الله بن مبرک
از عیسی بن یونس از ابو اسحق تبیع واو از جریر بن عثمان از
عبد الرحمن بن جبیر بن نفیر از پدرش از عوف بن مالک اشجعی
که کفت حضرت رسول بفرمود تفترق امتی علی بضع
وسبعین فرقه اعظمها فتنه علی امتی قوم یقیسون
الامور برایهم فیحلون الحرام ویحرمون الحلال یعنی
امت من بر هفتاد واند فرقه متفرق شوند فرقه که فتنه ایشان
بر امت من عظیم تر است قومی باشند که در امور دین بقیاس
ورای خویش عمل کنند پس حلال الهی را حرام نمایند وحرام او را
حلال خبر داد مارا عبد الله بن یوسف وکفت خبر داد مارا احمد بن
فتح از عبد الوهاب بن عیسی واو از احمد بن محمد از احمد بن علی
واو از مسلم بن حجاج از زهیر بن حرب واو از یزید بن هرون
از ربیع بن مسلم قرشی از محمد بن زیاد از ابو هریره که کفت ان
رسول الله صلی الله علیه واله خطب فقال ایها الناس

ان الله قد فرض علیکم الحج فحجوا فقال رجل اکل عام یا رسول الله
فسکت حتی عادها ثلاثا فقال رسول الله صلی الله
علیه واله لو قلت نعم لوجبت ولما استطعتم ذرونی
ما ترکتم فانما هلک من کان قبلکم بکثرة سؤالهم
واختلافهم علی انبیائهم فاذا امرتکم بشیء فأتوا
منه ما استطعتم واذا نهیتکم عن شیء دعوه
یعنی ابو هریره کفت روزی حضرت رسول صلی الله بر مردمان
خطبه بخواند و فرمود ایها الناس خدای سبحانه حج را بر شما
واجب فرموده امتثالا لامره بمناسک ان قیام نمائید
یکی از حضار عرض کرد یا رسول الله آیا در هر سال حج بر ما واجب
کردیده حضرت ساکت شده جوابی نفرمود تا انکه انسائل
سه کرت سوال خویش را اعادت داد حضرت رسول بفرمود اکر
کویم آری هر آینه حج را در هر سال بر شما واجب ساخته ام و آن
از قدرت واستطاعت شما بیرون است مادام که بچیزی امر
ننموده واز چیزی شما را نهی نکرده ام مرا واکذارید وازان
سوال منمائید بدرستیکه کثرت سوال واختلاف نمودن
بر انبیا موجب هلاکت پیشیان شما کردید هرگاه شما را
بچیزی امر کنم برحسب قدرت واستطاعت خویش بدان مبادرت
نمائید وچون از چیزی نهی نمایم ازا واکذاشته از آن اجتناب
کنید ابو محمد علی بن حزم کوید انحدیث شریف مشتمل است
بر تمامت احکام دین از اول آن تا آخر واز انحدیث

استفادت شود آنچه را که رسول الله صلی الله علیه و آله از آن
ساکت شده امری بدان نموده و نیز از آن نهی نفرموده
پس آن مباح است نه حرام و نه واجب و آنچه را که بدان
امر نماید واجب است و از آنچه نهی فرماید ارتکاب آن محرم است
و از مامور به آن مقدار که بفعل آن قدرت داریم بر ما لازم شود
و فعل آن مرة واحده تکلیف را از ما ساقط نماید و تکرار آن
لازم نیست پس با این بیان احدی را در امور دین بقیاس و رای
چه حاجت است و اگر ارباب قیاس گویند ابطال قول بقیاس
جایز نیست مگر آنکه از نص قرآن آیتی بر تحریم آن یافت شود
ایشان را گوئیم بر شما نص قرآن را بر تحریم آن نمودیم آنجا که
فرماید فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول الخ و نیز فرموده
اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم ولا تتبعوا من دونه اولیاء یعنی
پیروی کنید ای مکلفین آنچه را که فرو فرستاده شده است بشما از
پروردگار شما و پیروی منمائید جز دین خدای دین دوستان که گمراه
از کفره که گمراه شوید و نیز فرماید فلا تضربوا لله الامثال ان الله یعلم
وانتم لا تعلمون یعنی مزنید برای خدای امثال و اشباه را بدرستیکه
خدای میداند فساد قول شما را و عظم جرم شما را در آنچه میکنید
و شما بطلان قول خود و بزرگی عقوبت آن را نمیدانید و قیاس
خود آوردن امثال است در دین خدای آنگاه ایشان را گوئیم
هرگاه فرقه روافض مانند ایمه اربعه بر شما معارضه نمایند و
گویند باطل نمودن قول بمتابعت امام جایز نیست مگر آنکه در قرآن

نصی بر ابطال آن یافت شود و نیز ارباب هر مقاله که انسان
معینی را تقلید کنند مانند ایمه اربعه بر شما معارضه نمایند
آیا بکدام قول اهل دین خود و ایشان فضل و امتیاز دهید پس حق
و صواب آنست که روا نیست گفته شود بر خدای تعالی که حرام
نموده و یا حلال ساخته و یا واجب فرموده جز آنکه از کتاب الله
و یا از سنت رسول صلی الله علیه و آله نصی بر آن حکم یافت
شود و در احکام دینیه تخطی نمودن از نص و بقیاس و رای
عمل کردن جایز نیست و بالله تعالی التوفیق

ابوجعفر احمد

ابن عبدالرحمن بن محمد بن سعید بن حریث بن عاصم الجبائی
القرطبی کنیتش ابوجعفر و از افاضل علمای ادب در مائه
سادسه شمرده شود سیوطی در شرح احوال وی گوید
قال ابن الزبیر احد من ختمت به المائه السادسه
من افراد العلماء اخذ عن ابن الزیات کتاب سیبویه
تفهما وسمع علیه وعلی غیره من الکتب النحویه واللغویه
والادبیه ما لا یحصی وکان له تقدم فی علم العربیه
واعتناء واداء فیها ومذاهب مخالفة لاهلها
وروی عن عبدالحق بن عطیه والقاضی عیاض و
خلایق وعنه ابنه حوط الله وابو الحسن الغافقی
وولی قضاء فاس وغیرها فاحسن السیره وعدل
فعظم قدره وصار رحلة فی الروایه وعمدة فی الدرایه
ملخص معنی آنکه ابن زبیر گفته که ابوجعفر قرطبی آن کسی است
که در مائه ششم علم و دانش بوی ختم گردید که او را در مقامات
علمیه و مراتب دانش نظیر و عدیل نبود کتاب سیبویه را
در محضر ابن زیات اسحق بن حسن قرطبی تعلم نمود و از ابن
زیات و دیگران از ارباب فضل کتبی بسیار از کتب نحویه
ولغویه وادبیه استماع کرد و در فن عربیت بر امثال واقران
خود تقدم داشت و در آنفن او را آرائی و مذاهبی است
که در آنها با ارباب آنفن مخالفت نموده و از عبدالحق بن

عطیه و از قاضی عیاض و گروهی دیگر از محدثین روایت
کند و پسرش حوط الله و نیز ابوالحسن غافقی از او روایت
کنند چندی قضاوت بلدهٔ فاس و دیگر بلاد را متولی
بود در مدت قضاوتش طریقه نیکو و سیرتی خوش سلوک
داشت در میان مردمان بعدل و انصاف رفتار کرد
بدین سبب شانی عظیم و مرتبه منیع او را حاصل گردید و برای
اخذ حدیث به بلدان عدیده مسافرت اختیار کرد و در
علم مرجع و رئیس طالبان علم گردید و هم سیوطی گوید
قال ابن عبد الملک کان مقرئاً مجوداً محدثاً مکثراً
قدیم السماع واسع الروایه عارفاً بالاصول والکلام
والطب والحساب والهندسه ثاقب الذهن متوقد
الذکاء شاعراً بارعاً کاتباً سیوطی گوید ابوجعفر مذکور را
مصنفاتیست منجمله آنهاست کتاب المشرف فی النحو
کتاب الرد علی النحویین کتاب تنزیه القرآن عما لا یلیق
بالبیان ابن خروف نحوی ابوجعفر در تالیفاتش کتاب نقض
نمود و در رد کتاب مذکور کتابی تالیف کرده آن را تنزیه النحو عما
نسب الیهم من الخطاء والسهو نام نهاد چون این خبر بسمع ابوجعفر رسید
در تعریض ابن خروف گفت نحن لا نبالی بالکباش النطاحه و تعارضنا
ابناء المخرفان یعنی ما از قوچهای شاخ زن عتنائی نیست و از ایشان پروائی
نداریم با این وصف اولاد نرهای گوسفندان با ما معارضه مینمایند و مولد
ابوجعفر در شهر قرطبه سال پانصد و سیزده اتفاق افتاده و در سال پانصد و نود و دو
در اشبیلیه وفات یافت

ابوجعفر الهاشمی

عبدالخالق بن علیسی بن احمد بن محمد بن عیسی بن محمد بن موسی بن
محمد بن ابراهیم بن عبدالله بن معتمد بن العباس بن
عبدالمطلب از افاضل علمای حنابله بوده است و در زمانه
خامه ما بین آن طایفه او را شبیه و نظیر نبوده ابوالفرج بن
جوزی در تاریخ منتظم در شرح احوال وی اینعبارات آورده
گوید ولد سنة احدی عشر و اربعمائه کان عالماً فقیهاً
ورعاً عابداً زاهداً قوالاً بالحق لا یخاف احداً و لا
تاخذه فی الله لومة لائم یعنی ابوجعفر هاشمی در سال
چهارصد و هجری متولد گردید از فقها و خداوندان دانش
معدود بود بحلیه زهد و تقوی آراسته و بسخن حق تکلم مینمود
و در گفتن سخن حق اصلا او را از احدی خوف و پروائی
نبود هم ابن جوزی گوید ابوجعفر هاشمی در محضر بسیاری
از افاضل محدثین مانند ابوالقاسم بن بشرون و ابومحمد
جلال و ابواسحق برمکی و ابوطالب عشاری و گروهی دیگر
احادیث استماع کرد و از قاضی یعلی قوانین فقهیه فرا
گرفت در دار السلام بغداد در مسجدی که در محله باب البصره
داشت مشغول تدریس بود طالبان علوم و خداوندان
فضل روزها در محضر وی حاضر شده از افادات علمیه و
استفادات می نمودند و نیز روزگاری در جامع منصور
با امر تدریس اشتغال داشت پس از چندی بمحله باب الطاق

نتقل شد درآنجا سکنی اختیار نمود در جامع مهدی و در
مسجدی که در درب البدوان بود تدریس مینمود و چون
خلیفه القائم بامرالله را هنگام وفات رسید وصیت
کرد که ابوجعفر هاشمی بایستی متولی غسل من شود و چون قائم
وفات یافت حسب الوصیه ابوجعفر قائم را غسل داد پس از
غسل او را گفتند امیرالمومنین درباره تو وصیت کرده است
که برای اجرت غسل اموالی چند بتو عطا نمایند ابوجعفر از
قبول آنها ابا نمود و آن اموال را اخذ نکرد و هم ابوالفرج در
ذیل وقایع سال چهارصد و شصت و هفت که سال
وفات القائم بامرالله است گوید چون قائم را زمان وفات
رسید ولایت عهد را بنام مقتدی نوشت و چون
وفات یافت روز جمعه سیزدهم شهر شعبان از سال
مذکور مقتدی بسریر خلافت قرار گرفت در دار الشجره
نشست برحالی که پیراهن زردی در بر و عمامه سفید بر سر
داشت وزیر فخرالدوله و عمیدالدوله برای خلافت
درآمدند و موید الملک بن نظام را طلبیده حاضر کردید
نقیب علویین و نقیب عباسیین و قاضی القضات
دامغانی و دبیس و ابوطالب زینبی و ابن رضوان
و ابن جرده و وجوه و اعیان و شهود در عتبه خلافت حضور
یافتند و بالمقتدی بامرالله بیعت کردند از حضار نخستین
کسی که بیعت نمود شریف ابوجعفر بود که بعد از آنکه از غسل دادن

قائم فارغ شد پیش از تمامت مردمان با مقتدی بیعت
کرد و بهنگام بیعت این بیت انشاد کرد
اذا سید منا مضی قام سید چون این مصراع برخواند
مصراع دیگر از خاطرش محو شد از انشاد بقیه شعر عاجز درماند
مقتدی مصراع دیگر بیت را انشاد کرده گفت قؤل بما
قال الرجال فعول یعنی چون بزرگی از ما اینجهان فانی را
بدرود کند و ازین دار فانی بگذرد بزرگی دیگر از ما برجای
او مقیم گردد که سخن او سخن مردان است و بر طبق آنچه گوید عمل کند
سخنش محض قول نیست بلکه کردارش با سخنش موافق است
و بعد از بیعت شریف ابوجعفر شیخ ابواسحق شیرازی و ابونصر
ابن صباغ و ابومحمد تمیمی بیعت کردند و نیز ابوالفرج جوزی
در تعداد متوفین سال چهارصد و شصت و هفت گوید
منجمله اکابر و بزرگان که در سال مذکور وفات یافته
امیرالمومنین القائم بامرالله است که در شب پنجشنبه سیزدهم
شعبان از سنه مذکوره وفات یافت و از زمان موسم
ربیع بود و شب وفاتش شبی بود که رعد و برق و باد و باران
در آن بسیار بود در صباح آن شب بر او نماز گذاردند
شریف ابوجعفر بن موسی مباشر تغسیل او گردید لباس
و اموالی چند باو دادند از قبول آنها امتناع نمود و اصلا
چیزی اخذ ننمود عیسی بن عبدالله از ابومحمد تمیمی برای من
حدیث کرد که گفت ما حسدت احدا قط الا الشریف

اباجعفر فی ذلك الیوم وقد نلت مرتبة التدریس
والتذکیر والسفارة بین الملوك وروایة الاحادیث
والمنزلة اللطیفة عند الخاص والعام فلما کان ذلك
الیوم خرج الشریف وقد غسل القائم عن وصیته ثم
لم یقبل شیئا من الدنیا وبایعه ثم انسل طالبا
لمسجده ونحن کل منا جالس علی الارض محتف مغبر لونه
مخرق ثوبه لهمه مما یحدث بعد موت هذا الرجل
علی قدر حاله فعرفت ان الذی جل هو ذاك حاصل معنی
آنکه گوید هیچوقت بر کسی حسد نبردم مگر بر شریف ابوجعفر هاشمی
در روزی که قائم خلیفه وفات یافته بود و حال آنکه خود
در تدریس و تذکیر و روایت احادیث بمقامی بلند رسیده
بودم و بدرجه سفارت ما بین ملوك ارتقا نموده در نزد
خواص و عوام مکانت و منزلتی تمام داشتم در روز وفات
قائم شریف ابوجعفر را دیدم پس از آنکه قائم را غسل داده بود
نزد مقتدی آمد اموالی چند براو عرضه داشتند از قبول
آنها امتناع کرد و با مقتدی بیعت نمود آنگاه برخاسته
بجانب مسجد خود روانه شد و در آن روز ما تمامت ارباب
حدیث با روی غبارآلوده و پای برهنه برروی زمین
نشسته بودیم و از غصه و اندوه جامهای خود را پاره میکردیم
که آیا پس از وفات قائم چه وقایع و حوادث واقع
خواهد شد چون در آن روز آن رفتار و کردار از ابوجعفر هاشمی

مشاهدت

مشاهدت کردم دانستم آنکس که درمیان علما و ارباب فضل
مقدم و شانش از همه رفیعتر است شریف ابوجعفر هاشمی است
بدنجبه بر مقام و مرتبه او حسد بردم مورخین و ارباب سیر
هریک بعبارات متقاربه در ذیل وقایع سال چهارصد و شصت و
شش هجری نوشته اند که در شهر جمادی الاخره از سال مذکور
در دارالسلام بغداد باران چنان زیادتی کرد که بسیاری
از عمارات بغداد روی بانهدام نهاد و از زیادتی سیلها و
طغیان آب دجله امر بجائی رسید که حرم دارالخلافه که رفیعترین
مواضع آن شهر بود تمامی آن را سیل فراگرفت جواری و خدم
دارالخلافه سراسیمه با سر و پای برهنه بیرون دویدند و خلیفه
القائم بامرالله در قصری که زیاده مرتفع بود و قائم اکثر
اوقات بواسطه ارتفاع آن منظر بر سایر منازل دارالخلافه
و اشراف آن بر حجرات حرم در آنجا بود و آب بآن منظر رسید
و خلیفه را بادوش برداشته او را بجانب باب التاج حمل دادند
و قائم برده را پوشیده و قضیب را بدست گرفته بود و یک
روز و یک شب طعام نخورد این است ابوالفرج بن جوزی
در تقریر اینمقام گوید فهرب الخدم والخواص متحیرین والمطر یاتی
من فوق وخرج الماء علی الخلیفة من تحت السریر الذی
کان جالسا علیه فنهض الی الباب فلم یجد طریقا فحمله
احد الخدم علی ظهره الی التاج وخرج الجواری حاسرات
فعبرن الی الجانب الغربی ولبس الخلیفة البردة واخذ بیده

القضیب ولم یطعم یومه ولیلته هم ابن جوزی
گوید در این سیل از اصناف حیوانات وحشی و انواع
آنها بر روی دجله میرفت که پیش از آن مانند آن حیوانات
چشم هیچ بیننده ندیده بود و نیز آن سیل در موصل بسیاری از آن
بلده را ویران و منهدم ساخت و سور بلده سنجار که در استحکام
بنیان آن را نظیر نبود در این طوفان مستاصل گردید چنانکه درهای
آن را از مسافت چهار فرسخ یافتند عز الدین ابو الحسن علی بن
اثیر جزری در تاریخ کامل در مقام شرح این واقعه گوید و از
جمله امور عجیبه که در این غرق حکایت کرده اند آنست که
مردمان در سال گذشته مغنیات و ارباب طرب و خمور را انکار
کردند یکی از مردم عامه عود زن مغنیه را که در منزل یکی از سپاهیان
بود گرفت و عود آن را قطع کرد آن مرد سپاهی که مغنیه در منزلش
بود چون این بدید برخاسته آن شخص را بضرب و شتم آزار نمود
بدین جهة مردمان ازدحام کردند و بسیاری از ائمه نیز مانند شیخ
ابو اسحق شیرازی و گروهی دیگر با عوام موافقت کرده باستغاثت
برای خلافت رفتند و از خلیفه خراب نمودن مواضعی که
برای شرب خمر و سایر مناهی بنا شده بود درخواست کردند
خلیفه ایشان را وعده داد که در این باب مکتوبی بسلطان ملکشاه
مینویسیم تا آنچه بر وفق مامول شماست معمول دارد مردمان
آرام گردیده متفرق شدند و بسیاری از زهاد و صلحا دست
بدعا برداشته ازاله آن منهیات و مفسدات را از درگاه

حضرت

حضرت باری مسئلت نمودند از اتفاق آنکه بغداد بسبب زیادتی
دجله و سیل غرق شد خلیفه و سپاهیان به بلیه عظیمی گرفتار شدند
و این مصیبت عامه مردمان را فرا گرفت شریف ابو جعفر بن
موسی یکی از خدام خلیفه را که از جمله کسانی بود که میگفتند ما در باب
رفع مغنیات و خمور بسلطان مکاتبت خواهیم کرد ملاقات
کرد و او را گفت قد کتبنا و کتبتم فجاء جوابنا قبل
جوابکم یعنی شما نوشتید ما نیز نوشتیم و جواب ما پیش از
جواب شما رسید مقصود وی آنکه ما در باب مناهی و مغنیات
بخداوند عالم شکایت بردیم و شما بسلطان مکتوبی نوشتید
پیش از آنکه از سلطان بشما جواب رسد خداوند سبحان
ما را جواب داد و بغداد را سیل و زیادتی دجله غرق نمود و بواسطه
آن فتنه که در بغداد بواسطه ابو نصر قشیری اتفاق افتاد
شریف ابو جعفر را گرفته حبس نمودند مدتی در حبس بود تا آنکه
بسرای باقی انتقال جست تفصیل این مجمل آنکه ارباب معجمات
و تراجم نوشته اند که در سال چهارصد و شصت و نه ابو نصر بن
ابی القاسم قشیری بعزیمت حج وارد بغداد شد در مدرسه
نظامیه و در رباط شیخ الشیوخ مردمان را موعظت مینمود و مابین
او و حنابله فتنهائی بسیار دست داد زیرا قشیری بر طبق مذهب
اشعری سخن میگفت و انتصار آن مذهب مینمود رفته رفته اتباع
و متعصبین او بسیار گردید منجمله ابو سعد صوفی در تعصب و حمایت
جانب قشیری اهتمام میکرد و نیز شیخ ابو اسحق شیرازی او را نصرت

میکرد و ابونصر در موعظت نسبت بحنابله زبان قدح و
طعن کشوده آن طایفه را مذمت مینمود و ایشانرا بتجسم نسبت
میداد و چون آتش فتنه مابین فریقین مشتعل گردید شیخ
ابواسحق نامه برای وزیر نظام الملک نوشت و دران از
حنابله شکایت بسیار نمود و شریف ابوجعفر در رصافه مقیم
بود اورا خبر دادند که ابونصر قشیری عزیمت آن نموده که
روز جمعه در جامع رصافه نماز گذارد ابوجعفر از رصافه بباب
المراتب رفته ایامی چند در آنجا مقیم شد پس از چندی بمسجدی
که در برابر باب توفی رفته در آنجا توقف اختیار کرد ابن
جوزی گوید متعصبین ابونصر قشیری به یهود بذل اموال مینمودند
تا آنکه بدست ابونصر قشیری اسلام اختیار نمایند برای آنکه
غوغا و فتنه مابین فریقین زیاد شود بدین جهت مردم عوام
در طعن اسلام یهود میگفتند این اسلامی است بواسطه رشوه
گرفتن نه اسلامی است که از روی رضا و رغبت بوده باشد
روزی اتفاق نمودند که بمسجد شریف ابوجعفر هجوم آورده
اورا صدمه و آزار رسانند شریف مکنون خاطر ایشان را
دانست گروهی را مهیا ساخت که هرگاه دشمنان وی
بمسجدش هجوم آورند آن جماعت ایشانرا دفع نموده از
راه ممانعت پیش آیند دشمنان ابوجعفر بجانب مسجد وی آمدند
اتباع ابوجعفر با ایشان مدافعت نمودند در آن روز فتنه
عظیم مابین حنابله و شافعیه روی داد شیخ ابواسحق شیرازی

که بزرگ

که بزرگ فقهای شافعیه بود بباب الطاق رفت و در آنجا
بتهیه اسباب سفر مشغول شد که از بغداد بیرون رود این خبر
بسمع خلیفه رسید کس فرستاد و اورا از آن خیالی که نموده بود
منصرف ساخت شیخ ابوالمعالی صالح بن شافعی
از استادش ابوالفتح حلوانی و نیز از کسانی که در آن فتنه
حاضر بوده و ماجری را مشاهده کرده بودند روایت کرده است
که خلیفه چون ترسید مبادا که طایفه شافعیه در نزد نظام الملک
زبان طعن و تشنیع در حق وی کشوده درباره وی پاره ای سخنان
نامناسب گویند وزیر را مقرر داشت که در باب اطفای نائره
فتنه اندیشه نمود تدابیر و حیلها در آن فتنه و فساد را قلع
نماید لاجرم وزیر گروهی را فرستاد که ابوجعفر را بدار الخلافه
و من جمله آنان که بطلب شریف ابوجعفر رفته بودند ابن جرده
بود که در باب احضار ابوجعفر سخنانی از روی تلطف و مهربانی
با ابوجعفر القا کرده اورا در شب بسرای خلافت آورد و نیز
وزیر کس فرستاده شیخ ابواسحق شیرازی و ابوسعد صوفی
و ابونصر قشیری را احضار کردند چون شریف ابوجعفر حاضر گردید
وزیر اورا تعظیم و تکریم نمود و اورا در نزد خود جای داد و گفت
این ماجری که واقع شده است یعنی اختلاف مسلمانان
در عقاید خود موجب آزردگی خاطر امیرالمؤمنین گردیده
سزاوار آنست که فریقین از حنابله و شافعیه با یکدیگر صلح
نمایند خلاف را بوفاق مبدل سازند پس وزیر آن جماعت را

امر کرد که نزد یک شریف ابوجعفر آیند که با او صلح نمایند
منجمله شیخ ابواسحق شیرازی برخاست نزد ابوجعفر آمده
زبان اعتذار گشود پس از اعتذار سر ابوجعفر را تقبیل نمود
ابوسعد صوفی از جا برخاست دست شریف ابوجعفر را تقبیل
نمود اظهار تلطف و مهربانی کرد شریف با حالت خشم بجانب
او متوجه شده او را گفت ایها الشیخ اما الفقهاء
اذا تکلموا فی مسائل الاصول فلهم فیها مدخل واما
انت فصاحب لهو وسماع و تغنی فمن زاحمك علی
ذلك حتی داخلت الفقهاء والمتکلمین فاقمت سوق
التعصب یعنی ای شیخ هرگاه فقها در مسائل اصول سخن گویند
ایشانرا شایسته است چه ایشانرا بمسائل اصول خبرت
و بصیرت است واما تو پس مردی میباشی خداوند لهو
ولعب و غنا تو را چه برآن داشته است که خود را در میان
فقها و متکلمین انداخته و بازار عصبیت رونق داده آتش
فتنه و فساد را مشتعل ساخته پس از ابوسعد صوفی ابونصر قشیری
برخاست او نیز زبان اعتذار گشوده شریف ابوجعفر پس از
مکالماتی چند بجانب وزیر متوجه شده او را گفت ای صلح
بلیننا انا نکون الصلح بین مختصمین علی ولایة او دین
او قسمة میراث او تنازع فی ملك فاما هؤلاء القوم
فهم یزعمون اننا کفار ونحن نزعم ان من لا یعتقد
ما نعتقده فهو کافر فای صلح بیننا وهذا الامام مفزع

المسلمین و قد کان جده القائم والقادر اخرجا
اعتقادهما للناس وقرا علیهم وحمله عنهما الخراسانیون
والحجیج الی اطراف الارض ونحن علی اعتقادهما حاصل
معنی آنکه گوید ای وزیر آیا چگونه امر ما با این طایفه بصلح خواهد
انجامید زیرا صلح و مسالمت ما بین متخاصمین در موردیست
که در دین و یا در ولایتی و یا در قسمت میراث و یا در ملکی
با یکدیگر نزاع و تشاجر داشته باشند و نزاع ما با این طایفه
از این عنوانات بیرونست زیرا ایشان بگمان خود ما را
در زمره کفار دانند و گمان ما آنست که کسی که عقیدتش بر
خلاف عقیدت ما بوده باشد همانا او کافر است با این
وصف چگونه ما بین ما صلح متصور شود و این امام امیرالمؤمنین آنکه
مرجع و مفزع مسلمانانست جدش قائم و قادر عقاید خود را
بیرون آورده آنرا بر مردمان قرائت کردند خراسانیان
و گروه حجاج آن اعتقادات را ببلدان خود حمل دادند ما نیز
بهمان اعتقاد باقی میباشیم و بعقیدت آنان و امام معتقد
هستیم وزیر ماجری و صورت مجلس را بخلیفه رسانید و چون
خلیفه از ماجری مطلع گردید این جواب بوزیر نوشت
عرف ماجری مما انهیته من حضور ابن العم کثر الله فی
الاولیاء مثله وحضور من حضر من اهل العلم والحمد لله
الذی جمع الکلمة وضم الالفة فلیؤذن للخلیفة فی الانصراف
ولیقل لابن ابی موسی انه قد افرد له موضع قریب من الخدمة

لیراجع فی کثیر من الامور الدینیه الیه ولیتبرك
بمکانه حاصل معنی آنکه حضور پسر عم ما شریف ابوجعفر
وحضور دیگران از ارباب علم وماجری مجلس ایشان
بر ما مکشوف گردید حمد وسپاس مر خداوند را که نفاق
ایشانرا بوفاق وعداوت را بدوستی والفت مبدل
گردانید پس ارباب علم را که حضور دارند رخصت دادیم که
بمنازل خود مراجعت نمایند ولی شریف ابوجعفر را بگی
موسی را گفته شود که موضعی جدا کانه نزدیک ببنده خلافت
برای او معین نموده ایم بایستی بانموضع رود ودر آنجا مقیم
گردد تا آنکه در بسیاری از امور دینیه باو رجوع نمائیم و
بمکان او تبرک جوئیم چون شریف ابوجعفر بر جواب خلیفه
واقف گردید گفت فعلتموها یعنی خدعه ومکر با من نمودید
پس او را بمکانی که برایش مقرر شده بود حمل دادند مدتی متمادی
مردمان در آنمکان نزد او مراودت مینمودند پس بعضی از
خلافت او را گفت قد کثر استطراق الناس دار الخلافه
فاقتصر علی من تعیین دخوله یعنی مردمان برای ملاقات
کردن تو بسرای خلافت بسیار آمد وشد مینمایند اشخاص
مخصوصی چند تو خود معین نمای که آنها فقط نزد تو آیند در جواب
گفت مالی غرض فی دخول احد علی یعنی درآمدن مردمان نزد
من مرا غرضی ومقصودی نیست پس مردمانرا از آمدن بنزد وی
منع کردند پس از چندی در همان منزل مریض شد وآثار مرض

در قدمهای او ظاهر گردیده پایهایش ورم کرد بعضی گفته اند
که یکی از فقها در پا افزار او سمی ریخته آن سم در بدن ودر
پایهای او اثر کرد ابوالفرج بن جوزی در سال چهارصد و
هفتاد که سال وفات شریف ابوجعفر است گوید چون
مرض ابوجعفر اشتداد یافت گفت قد جاء الموت
ودنا الوقت وما احب ان اموت الا فی بلیتی بین اهلی
یعنی پیمانه حیاتم لبریز شد زمان مرگ رسید دوست ندارم
در جائی وفات کنم مگر در خانه خود ودر میان اهل بیت
خودم او را برداشته بسرایش حمل دادند ابوالفرج گوید
بخط ابوعلی بن بنا قرائت کردم نوشته بود در رقعه آمد بخط
شریف ابوجعفر برای شیخ ابوعبدالله بن جرده ودر آن
رقعه وصایای خود را مکتوب نموده بود پس من نسخه از آن
رقعه برداشتم وصورت آن مکتوب پس از ذکر شهادتین
بدینشرح بود ومذهبی الکتاب والسنه واجماع
الامه وما علیه احمد ومالك والشافعی وغیرهم
ممن یکثر ذکرهم والصلوة بجامع المنصور ولا تعدولی
عزاء ولا یشق علی جیب ولا یلطم خد فمن فعل ذلك
فالله تعالی حسبه یعنی مذهب من موافق کتاب الله و
سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله است ومتدین میباشم
بر آنچه مسلمانان بر آن اجماع نموده اند وآنچه را که احمد حنبل و
مالك بن انس ومحمد بن ادریس شافعی ودیگران بدان معتقدند

منهم بدان معتقد میباشم بایستی نماز بر من در جامع منصور
گذارده شود و برای من مجلس عزا بپا ندارند در موت
من کسی گریبان خود را پاره ننماید لطمه بر صورت خویش نزند
هر آنکس وصیت مرا مخالفت نماید و بگفته من عمل نکند خداوند
او را کفایت خواهد کرد و بنا بر ضبط ابن جوزی ابوجعفر روز پنجشنبه
نیمه شهر صفر از سال چهارصد و هفتاد وفات یافت و ابو سعد بردانی
و ابن الغنی که در زمان مرض ابوجعفر بخدمات او مشغول بودند
حسب الوصیه بامر غسل ابوجعفر پرداختند و در جامع منصور
روز جمعه بر او نماز گذاردند مردمان از هر طبقه برای تشییع
جنازه وی ازدحام کردند روز وفاتش روزی عظیم بود
که مانند آن روز دیده نشده بود ابن جوزی گوید و کانت العوام
یقولون ترحموا علی الشریف الشهید القتیل المسموم لانه قیل
ان بعض المبتدعة القی سماً فی مداسه یعنی مردم عوام
میگفتند ترحم کنید طلب مغفرت نمائید برای شریف
ابوجعفر شهید که او را بزهر مقتول ساختند و این سخن از عوام
برای آن بود که مردمان میگفتند بعضی از ارباب بدعت و فساد
زهر در پاافزار ابوجعفر انداخته بود که بسبب همان زهر وفات
یافت و او را در قرب مزار احمد حنبل بخاک سپردند و مردمان در
هر شب چهارشنبه بر سر مزار او اجتماع مینمودند خیمها بر سر پا
میکردند و ارباب مکاسب کولات در آن مکان برده بیع و شرا
مینمودند و مدتی دراز بدینمنوال میگذشت تا آنکه فصل زمستان رسید و در آن
مدت بالای قبرش زیاده از ده هزار خیمه زده بودند

میر ابوالقاسم کاشانی

از علما عهد وکیل زند است و مردی هنرور دانشمند و در
دولت الوار نهایت عزت و اعتبار داشت و با جمعی
کثیر از کبار فقها و اعاظم علما و مشاهیر ارباب کمال
و معاریف اصحاب حال معاصر بود مانند فحل الفحول و مروج
الفروع والاصول مجدد المذهب رئیس الملة الوحید الذی
لیس له ثانی مولانا الاعظم محمد باقر بن محمد اکمل الاصبهانی
الشهیر بالبهبهانی رحمة الله تعالی علیه که نسبتش از جانب
مادر بخاتم المجتهدین مولانا علامة المجلسی رضی الله عنه میرسد
و مشاهیر علما مائه ثالث عشر که همه مجتهدین و اصولی
مذهب میباشند شاگردان آن بزرگوار هستند و تصانیف
و رسائل او در علوم چند مانند فقه و اصول و رجال و غیرها
در میان علما لاحقین متداول و محل انتفاع و مراجعه است
و دیگر عارف دقایق حکم ربانی آقا محمد بن مولانا محمد
رفیع بید آبادی اصفهانی طیب الله ثراه که در فنون
معقول بلکه اکثر علوم منقول کالشمس فی رابعة النهار اشتهار
داشت و دیگر مولانا الحکیم العظیم خریت طریق خداشناسی
وقار و سکینت بخش جبال رواسی قلاوز مسالک حق
جوئی مولانا اسمعیل خاجوئی عطر الله مضجعه الشریف
که اصلا از آزادگان ملک مازندران است و تحصیلا از
برآمدگان خاک دار السلطنه اصفهان و دیگر مولانا محمد مهدی

ابن ابی در الزاتیمی که جامع بین المعقول والمسموع واستاد
فنی الاصول والفروع وصاحب تصانیف شریفه وحواشی
وتعلیقات لطیفه است مثل لوامع الاحکام وانیس المجتهدین
ولمعات شرعیه ورساله جامع الافکار وعجاله مسماه بجامع
السعادات ومقتل محرق القلوب وغیر ذلک من کتب
الفقه والاصول والحدیث والحکمة والریاضی و دیگر علامة
الزمانی شیخ یوسف بحرانی صاحب الحدائق فی الفقه
ورساله لؤلؤتی البحرین فی اجازه قرة العینین والمجموع
المترجم بالکشکول وغیرها من التصانیف النافعه والکتب
المفیده بالجمله میر مزبور از معاریف افاضل الزمان
وکبار محدثین وفقهای اندولت است ترجمه احوال وشرح
اخبار او را منشی فاضل ومورخ کامل ابو الحسن بن معز الدین
محمد که بلدی ومعاصر ومعاشر آن بزرگوار بوده در کتاب
گلشن مراد که باسم نواب علیمراد خان زند تالیف فرموده است
درج نموده وما عبارت وی را بعینها نقل وروایت میکنیم
در آخر عهد وکیل مبرور کریم زند شرح احوال آن سید هنر
منزرا بدینعبارت سروده است که السید السند
الاجل الاعلم الاورع النحریر الفاضل الکامل الازهد
الاتقی الناقد البصیر امیر ابو القاسم الکاشانی از جمله
اجله سادات عالی درجات کاشانه کاشان حماه الله
عن حوادث الحدثان وآفات الدوران بودند آنفرید عصر ویگانه

دهر در عهد خویش سرآمد فضلای عراق ومرجع علمای آفاق زمانی
که در مدارج هدایت ومعارج ولایت امارات انشراح
صدرش بین الجمهور لایح وظاهر وعلامات کرامت و
قدرش عند الخواص والعوام واضح وباهر بود جوادیی
که معتکفان صوامع ومجاوران مدارس از خوان احسان او
نواله میخوردند وباده پیمایان مراحل اسوله مشکله توشه
تحقیق وفواید تدقیق از خوشه چینی خرمن فضل او میبردند
وسالکان مسالک ایقان وطالبان مطالب ایمان
در محکمه شرع شریف ومصطبه عقل منیف از ضمیر منیرش
استفاده مینمودند ومراتب مشکلات خود را بصیقل هدایت
او میزدودند مجملا آنسید عالیمقام در جمیع علوم لاسیما فن
تفسیر وحدیث واصول وکلام وفقه وجمیع العلوم الادبیه
مهارتی تمام واز اقوال فقها در مسائل شرعیه استحضاری
مالاکلام داشتند وبفتاوی آنجناب عمل مینمودند واوقات
شریف خود را بعد از فراغ از تعلیم وارشاد صرف قضاء
حوایج مسلمانان مینمودند وبامامت جماعت ملت الحنوة
قیام وچندی بامامت جمعه نیز مشغول بودند و عند السلاطین
والامراء والحکام عزیز ومحترم ومقبول القول ومسموع الکلمه
چون قضاء حوایج مسلمانانرا واجب میدانستند گاه گاه
عند الضروره بجهة استخلاص عجزه ومساکین وترفیه حال
فقراء وضعفا با ارباب دولت وشوکت مصاحبت ومجالست

مینمودند واز جمله فضایل و کمالات ایشان انکه در شیوه بلاغت لسان و فصاحت بیان وشیرین زبانی وطلاقت گفتار ونکته دانی سرآمد اهل زمان و فرید عهد واوان خود بودند بلکه میتوان گفت که در شیوه وعظ گفتن شبیه و نظیر وی در خاطر فلک پیر نبود وباانکه در عهد آنجناب فصحا شیرین مقال و واعظان در مرتبه کمال بودند بقصور اعتراف مینمودند وبر تقدم واولویت وی زبان انصاف میکشودند بشایبه تکلف وشیوه تصلف سروقت انطوطی شکرستان سخنوری از شور گفتگو نمک پاش جراحت سینها میشدند وبصیقل کلام صدق انتظام زنگ از دلها می زدودند بی اختیار خلایق خونابه حسرت از دیده میچکانیدند وهنگامی که نشتر سخن را از ماده تاثیر ضمیر الکیری کرده برگ دلها میدرانیدند وگلبرگ نازک معانی دقیقه را از اشک خونین آب و رنگ میدادند عندلیبان آشیان حاضران را بشور وفغان میاوردند وشعله بیانی که از کانون سینه پر سوز شان سر میکشید افسرده دلان را میسوخت وشراره گفتگوئی که از آتش دل پرتابشان برمیخواست چراغ دل مردگان را می افروخت وهر ناله که از دل آگاهشان کشیده می شد مورث خراش دلها بود وهر نفسی از درون محزونشان بر میامد سموم زدگان بوادی غفلت را نسیمی روح افزا از حدایق حقایق کلام مجید ربانی گلدسته بندی چند میکرد که استشمامش دماغ ایمان را تقویت می نمود

واز جواهر ابدار سخنان رسول مختار وائمه اطهار علیهم صلوات الملک الغفار عقدی چند ترتیب میداد که گردن دوشیزگان حجله خانه کرامت را مرسله شایان بود واز تو تیای اخبار پیشینیان کحلی ساختی که دیده عبرت را از رمد غفلت روشن میساختی واز ادله محکمه مصقلی انجام نمودی که بیماران مرض عجب را در عرق انفعال انداختی واز تذکار تهدیدات زهره شکاف قهاری آتشی افروختی که مس وجود هوا و هوس را در آن گداختی واز تکرار اشارات بشارات غفاری چمنی ساختی که دیده التفات را از نظاره خارستان گلزار نمای دنیا چشم دوختی واز کلمات آبدار رنگین ومواعظ دلپذیر شیرین مفرحی ترتیب دادی که قلوب ضعیفان کم یقین را تقویتی حاصل آمدی مجملا در این شیوه بی نظیر وعدیم المثل بودند خامه مکسور اللسان از تعداد انواع کمالاتش عاجز وبقصور معترف است واز جمله کمالات ایشان انکه در فن انشا نیز کامل عیار و مهارتی تمام داشتند وخط را هم نیکو می نوشتند و قوه حافظه ایشان بمرتبه کمال بود و در سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و یک از سرای غرور بدار سرور انتقال نمود مقبره ایشان در کاشان مشهور وزیارتگاه جمهور است اللهم ارفع درجاته واحشره مع الائمة الطاهرین سلام الله علیهم اجمعین

ابوبکر سندی

اصلا از سند بود و در دمشق می نشست و در طبقه علما قرن
یازدهم تاریخ بجریست مذهب شافعی داشت و در طوائف
که بشرقی جامع مبارک امویه است تحت مناره شرقیه
قرب ده سال مجاور بود علامه محبی جامع معجم خلاصة الاثر
فی اعیان القرن الحادیعشر در صفت وی چنین میکوید که
کان بارعًا فی المعقولات نافعا للطلبة دینًا
صالحا مباركا اثر الخمول والقناعة تخطبه الدنیا
ویابی الا الفرار منها ملازمًا علی العبادة والصلوٰة
بالجماعة بسرد الصوم دائم الصمت حسن الاعتقاد
متواضعًا لا یرغب فی الحكام ولا یجتمع بهم ملازم الطلبة
وملازموه وانتفعوا به فی المعقولات وغیرها یعنی ابوبکر
سندی در فنون عقلانیه از همکنان پیش بود و طالبان
آن صنایع را وجود او سود می بخشید مردی دیندار و باصلاح
و فرخنده شیم وخجسته مقدم بود در تمام ایام عمر قناعت
وکوشه نشینی را شعار خویش ساخت دنیا اورا خواستاری
کردی و او از دنیا کریزان و فراری بودی بر شرایط عبادت
ونماز جماعت وروزه پیاپی وملازمت خاموشی مواظبت
همی فرمودی اعتقادی پاکیزه داشت و فروتنی وخضوع
بظهور میرسانید و در مجالست حکام ومصاحبت اهل
دنیا رغبت نمیفرمود پیوسته او با طالبان علوم سپری

نشتی و ایشان با او دانش پژوهان عقلانیه وجز آن از
وی سودمند میکردیدند وفات شیخ ابوبکر در روز
شنبه سویم ربیع الاول سال یکهزار و یکصد و از هجرت
رسول صلی الله علیه وآله در شهر دمشق بمرض طاعون اتفاق
افتاد و در روز فوت روزه بود و در تربة الغربا که کورستانیست
جداکانه در مقبرة الفرادیس مدفون کشت نجم الدین غزی
کفته است روزی چند قبل از فوت شیخ ابوبکر سندی رفیق
ومصاحب وی ملا محمد هندی هم بطاعون درکذشت
قسمیکه در حیات باهم بودند در ممات نیز باهم غنودند چه مزار
آن فاضل هندی در جنب شیخ سندی واقع شده ومن دراین
باب دو شعر کفته ام وصنعت تملیح بکار بسته ام که

عجبت لطاعون اصابتنا باله		واذبت علی المخطی والصائم الهندی
سطا فی دمشق الشام عاما واخرا		تبلسط فی الهندی وما در السندی

یعنی از طاعونی تعجب میکنم که تیر جانکزای خود را چنان
بر جا نهاد و نشانید که از نیزه خطی و شمشیر هندی شکافنده
تر اتفاق افتاد یک سال در شهر دمشق مملکت شام
بهر جانب حمله آورد تا در آخر نه هندی را کذاشت
ونه سندی را

شیخ ابوبکر طرابلسی

از حنفیه شهر شام بود و در آن بلد استاد مقریان محسوب
میگشت فن شریف قراآت را از مقری بزرگ شیخ ابراهیم
پسر محمد عمادی که بکنیت ابن کسبای مشهور است فرا گرفت
و در وجوه قراآت و طریق ائمهٔ این علم مبارک بر همگنان
تقدم جست و در فنون دیگر هم با ارباب آن فنون مشارکت
داشت مورخ نحریر فاضل محبی در معجم خلاصة الاثر فی
اعیان القرن الحادیعشر در ترجمهٔ حال و مختصری از اخبار
او که آورده است چنین میگوید که کان یعسر علیه
الأداء کشیخه ابن کسبای وکان دیّنًا
صالحًا وقورا منزویا عن الناس وتولی امامة
السیاغوشیة داخل باب الشاغور وهو آخر
المقرئین بدمشق یعنی شیخ ابوبکر طرابلسی را زبان بر
ادا کلمات و حسن تلاوت روان نبود مانند استادش
ابن کسبای که او نیز اینچنین عجز داشت و ابوبکر مردی
صلاح پیشه و دین دار و با سکون و وقار بود از مردم
همواره کناره میگرفت امامت جماعت مدرسهٔ معروف
بسیاغوشیه را که در درون باب الشاغور واقع شده است
مباشرت می فرمود و او واپسین دانشمند قرائت کوی
دمشق بود بالجمله آن عالم عامل و مقری کامل در نهم یا دهم شهر شعبان
سال یکهزار و بیست و شش وفات یافت و در قبرستان باب صغیر بخاک
رفت

شیخ ابوبکر معصرانی

از صلحای مجذوبین مائهٔ یازدهم هجری و از عرفا و سالکین
دمشق شام است ترجمهٔ احوال او را قاضی محبی در تاریخ
خلاصة الاثر فی اعیان القرن الحادیعشر درج کرده
و خبر او را از فاضل غزی که با او معاصر و معاشر بوده است
نقل نموده میگوید غزی گفته است که شیخ ابوبکر در بدایت
حال بشغل کنجد فشاری کسب میکرد و از این رهگذر وجه
معاش تحصیل مینمود و در همان اوقات سلسلهٔ صوفیه
و اهل ذکر را دوست میداشت و بمجالس ذکر تعلقی بظهور
میرسانید پس یکروز بمجلس ذکری داخل شد که جمعی از اهل
سلوک مثل اخ اکرم شهاب الدین غزی و شیخ سلیمان
صواف پدر شیخ احمد بن سلیمان و غیرهما در آنجا برای
انجام شغل شریف ذکر الله فراهم آمده بودند و شب را
نزد آن جماعت در همان مجلس بیتوته کردند همینکه وقت
ذکر رسید ناگاه بوارق حق و شوارق غیب بروی
ظاهر گشته بی اختیار مثل مردم دهشت زده حیران و
واله برجست و جامها برکند مگر ساتر عورت و همی
بر آن حال جذبه و جنون بود تا چند ماه بگذشت آنگاه
افاقه حاصل آمده بخویشتن بازگشت ولی هر سال بر
سبیل استمرار آن حالت ذهول و جنون و کیفیت شوریدگی
و دیوانگی بر او عود مینمود و لا محاله در عرض سنه ماه

یا چهار ماه برهمین وتیره براو میگذشت واز تمام حواس
خود غیبت حاصل مینمود وچیزی احساس نمیکرد وریش را
میسترد وموی از بیخ مستاصل مینمود ومادون ساتر عورت
از لباس را میکند وعریان در کوچه وبرزن راه میسپرد
ودر انحال هرکه را میدید بر سبیل مکاشفه چیزی از احوال
مستوره او بیان میکرد واز مردم سوال مینمود واحدی
سوالش رد نمیکرد ولامحاله قطعه بوی عطا مینمود وعجب
آنکه از کسی سوال نمیکرد مگر آنکه البته چیزی حاضر داشت
وهرچه از رهگذر سوال بدست میاورد در مصرف خرج اهل
فقر وارباب سلوک انفاق مینمود ومکاشفه او در آنحالت
شک وشبهه نداشت ودراین باب وقایع وشواهدی
از او مشهور است وچون اینحال از سر وی میشد وبخود
باز میآمد صامت وساکت همی بود وهمه را بعبادت
وپرستش بسر میبرد واز جامع مبارک اموی بیرون نمیرفت
مگر برای وضو ساختن ویا بضرورت دیگر پرداختن و
محاسن را در اینوقت رعایت میکرد واز ستردن ریش
دست باز میداشت میانه من واو صحبتی موکد واختلاطی
مشدد بود در اواخر عمر وقتی اورا حالت انجذاب
وجنون وشوریدگی وپریشانی که هرساله معهود
بود پیش آمد ونزد من بسر میبرد وشبها را در منزل من
بیتوته میکرد اما حال او با مردم در تکلم بخلاف آن بود

که با

که بامن بروجهی خوش صحبت ومحاوره میداشت
وبا مردم بطوری پریشان ومشوش با مردم مستغرق
وغایب مینمود وبا من حاضر وشاهد الا آنکه احیانا
بمن هم آثار آشفتگی وخرافت از وضع وی معلوم میشد
وقتی در انحال بر من درآمد بر حالیکه با مردم بحالت
معهود خویش شرارت وخصومت داشت وبهی
سقط میگفت ودشنام میداد اما نسبت با حدی چیزی
بزبان نمیاورد مگر آنکه در سخن او مجال تاویلی بود ومحملی
صحیح میداشت پس من در دل خود نسبت بوی رقت کردم
که او را چه حالت صعبی است وچه شدت فاحش ورنج
گزاف تحمل میکند همینکه این خاطر مرا در دل خلید در حال
نزدیک من آمد وشعری انشاد نمود که پاسخ آنخلجان
خاطر بود گفت

لا تحسب المجد تمرا انت آکله		لن تبلغ المجد حتی تلعق الصبرا

یعنی مپندار که بزرگی خرمای شیرینی است که آنرا
بکار بری همانا بدرجه بزرگان نخواهی رسید مگر
آنگاه که صبر تلخ بلیسی پس مقارن انحال از خدا یتعالی
درخواستم که مرتبه باطنی اورا بمن باز نماید از قضا
همانشب اورا بصورت شیر در واقعه دیدم که از آنصورت
بشکل خویش متبدل گردید چون بیدار شدم دانستم که
وی یکی از ابدالست ودر مرتبه بدلیت میباشد همینکه

آخر آن روز که شب آن خواب را دیده بودم شد بیکبار با
همان حالت معهود بر من درآمد و گفت کیف رأیتنی
البارحة یعنی دوش مرا چگونه دیدی
وفات آن خجسته خدای پرست وارسته مابین العشائین
از شب دوشنبه بیست و پنجم ماه محرم الحرام از شهور سال
یک هزار و چهارده از هجرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم روی داده

شیخ ابوالفتوح حکیم

در حکمت مشرق زمینی از اساتید متاخرین بوده و اواسط
مائه سیزدهم هجریه را ادراک نموده است در فنون حکمیه و عرفانیه
قریحه لطیف داشته و در وظایف تصوف و طی طریق تخلیه و تحلیه
همتی عظیم می گماشته صاحب کتاب بستان السیاحه را
با وی ملاقات اتفاق افتاده است و او را بعلو مقام ذوق
و حسن بیان و لطف قریحه ستوده و در ضمن اشارة اجمالی بترجمه
وی مقاله محققانه در موضوع سلطنت از آن عالم فاضل و حکیم کامل
نقل نموده است در اثناء بیان وضع و حدود اقلیم ثانی
میگوید چون ملاقات آن دانشور در این اقلیم واقع شده لهذا در
آن شمه از احوال خجسته مال آن سر کرده اهل کمال گفتن مناسب است
آن بزرگوار از نوادر ازکیاء روزگار بود و در مراتب عرفان
و مطالب حکمیه یگانه مینمود سیاحت بسیار و سفر بیشمار کرده
و ایام چند با ملوک ارجمند برآورده بود با زمره عرفا و حکما و
فرقه علما و امرا مجالست و معاشرت بسیار کرده بود فقیر را بآن حضرت
انجناب اعتقاد تمام و اعتماد مالا کلام بود بزعم فقیر حکیم عرفا و عارف
حکما بود چه که ذوق حکمت بر طبع گرامیش غالب و شنیدن
کلمات حکما بسیار راغب بود روزی فقیر از آن حکمت مصیر سؤال
نمود که در خصوص ملوک و سلاطین چه میفرمائی و در باب حکومت
و سلطنت چه بیان مینمائی جواب فرمود که بر ارباب هوش مخفی
نخواهد بود که واسطه نظام عالم و انتظام امور بنی آدم بمقتضای مشیت

الهی و ارادات غیر متناهی ملوک نامدار و سلاطین صاحب اقتدار
شده اند تا بواسطه ریاست و سیاست ایشان آتش ظلم و جور اهل
بغی و طغیان منطفی گردد و ظلم ظالمان و جور متغلبان از سر کافه
ناس مندفع شود بنا علیهذا حکومت و سلطنت وسیله
اصلاح امور عالم و انتظام مهام طوایف امم است بفحوای آیه کریمه

تؤتی الملک من تشاء

از ابتدای هبوط حضرت آدم تا اینندم مابین طوایف امم عادت
خداوند جهان آفرین مقتضی چنین بوده که نوع بشر در حین تمدن
و اجتماع محتاج بسایسی و مدبری و در اکثر اوقات مراتب اعمار
و اطوار سایس و مدبر هر دولت مناسب اطوار ایشان بوده
در نشو و نما و مدت عمر و غیره و آیه شریفه

وقد خلقکم اطوارا

بر این معنی ایمائی دارد چون افراد انسان در اغلب اوقات
الا ما قل از عمر طبیعی که صد و بیست باشد تجاوز نکند و همچنین اجتماعات
در دول از این مقدار نگذرد و بعضی که از آن تجاوز کنند مانند بعضی
معمرین که بوده اند و هستند این شاذ و نادر است و این سبب قوت
و ضعف در تالیف و ترکیب بود اعتباری در آن چندان چون
انسان سه حالت از بدایت عمر تا نهایت است اول
نمو و ترقی دوم حالت وقوف بی زیاده و نقصان
در بدن سیم حالت انحطاط و تنزل و کذلک در
دولت و سلطنت این سه حالت موجود است و مغایرات هر یک

از انحلالات باعتبار تغایر اوقات با حالت دیگر ظاهر است
و بر اهل خبره معلوم است که هر فرد انسان از هنگام ولادت
تا حد تمیز مربی و سایسی مانند والدین او من یقوم مقامهما واجب
و لازم است همچنین ابتدای ظهور هر دولت محتاج است بمربی
از رئیس دانا و صاحب عزم و توانا و تعصب مردان کاردان
و قبایل و معاونت ایشان چون هر فردی از افراد انسان
بقدر عقل و رای که دارد تدبیر اساس معاش خود مینماید کذلک
هر پادشاهی و صاحب دولتی ناچار است که او را قانون عدل و حسن
سلوک با رعایا و جلب قلوب برایا و اعوان و انصار بوده باشد
تا بسبب ایشان تعمیر بلاد و تکثیر عباد و تحصیل اموال و تکمیل خزاین
شود و امور مملکت و عرصه ولایت منتظم گردد و چون انسان
در حالت نمو روز بروز هفته بهفته و ماه بماه در ترقی و ترفع
و نشو و نماست همچنین هر دولتی و هر سلطنتی در بدو ظهور از
کوشش پادشاه و مدبران ذیجاه و سپهداران شجاعت پناه
در تزاید و تضاعف و ترقی میباشد تا حد وقوف و انسان هرگاه
برتبه کمال رسد چندگاه بر یکمنوال توقف میکند و در جسم و بدن او
ترقی نمیباشد کذلک اواسط هر دولت مدتی بر یک حال و قرار
میگذرد و از تدبیر زیادتی مملکت و حسن سلوک و جلب قلوب
غافل و از قهر اعدا و ترتیب جبا و رعایت رعایا و احوال برایا یکبارگی
ذاهل میشود اما بموجب خیر الامور اوسطها هر پادشاهی که عدل و
داد و اجرای حقوق عباد نماید و ابواب رافت و شفقت بر روی

عموم بندگان باریتعالی گشاید بر طبق آیه کریمه
واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض
ایزد تعالی آن پادشاه را توفیق و طول کرامت کند و مملکت او را
معمور و دشمنان ویرا مقهور گرداند و هر مملکتی و رعیتی که ماده
ایشان قابل چنین پادشاهی باشد عنایت الهی شامل حال
ایشان گشته توفیق چنین شهریاری بیابند و چون فرد انسانی
از حالت سن وقوف گذشته بسرحد انحطاط برسد عمل قوای
و احساس حواس او ناقص میگردد و حالت ضعف و پیری براو
غالب میگردد همچنین هر دولتیکه اعوان و انصار و اجتماعات
او رو بتنزل نهد از حالت وقوف و توسط بحالت انحطاط تنزل
نماید و ابواب ضعف و فتور موفور بر روی شوکت آن دولت
بگشاید مانند انسان که نشاء قوه ظاهری و باطنی او از حرارت
غریزیست چون شیخی و پیری براو ظاهر گردد البته الحرارت
نقصان میپذیرد و قوای از جذب غذای بجهة تربیت بدن ناقص
میشود و در آن قوای فتور و اختلال کلی بهم رسد همچنین انحطاط دولت
و تنزل سلطنت بعلت نقص کیفیت احوال وزراء و امنا و امراء و قصور
رای و سوء تدبیر و کثرت طمع ایشان باعث اختلال حال انصار
و اعوانست مانند حواس انسانی که حرارت غریزی او کم شده
فتور موفور و علل ها محصور در آن دولت بظهور میرسد در انسان
سفیدی در موی و چین در روی علامت انحطاطست و علامت انحطاط
دولت و تنزل سلطنت مایل بودن ایشانست بزیب و زینت

در ملابس

در ملابس و مساکن و مناکح و غیرهم و اموالیکه جهت نظام لشکر
و انتظام کشور و تدبیر دولت و تنظیم مملکت واجب و لازم است
بر تقطیع لباس و ترفیع اساس لطف و قیاس صرف نمایند بلهو و لعب
و عیش و طرب و فسق و فجور خرج کنند و این از اقوای علامت
ضعف دولت و تنزل سلطنتست در کتب تواریخ مسطور است
که اکثر اوقات که دولت و سلطنت از حد وقوف تجاوز میکند اصحاب
آن دولت در زینت تن و رفاهیت بدن و کامرانی و خوش گذرانی
کوشند و از رعیت پروری و عدالت گستری و از مهام مملکت
و نظام رعیت چشم پوشند و قانون دولت و وضع سلطنت را
مهجور نمایند و وزرای دولت و امنای حضرت در توسیع دایره
اعتبار و رفعت مقدار پردازند و صلاح صاحب دولت و خداوند
سلطنت را بالکلیه از خاطر محو سازند و احوال اوسط الناس ایشان
بل دونان ملازمان در ملبس و مسکن مانند لباس و مسکن ملوک
شود و راحت و تن پروری شعار خود نمایند و ابواب غفلت و عیش
و طرب بر روی خویش و بیگانه گشایند در اینحال از احوال رعایا
غافل و از دفع اعدا ذاهل گردند زیرا که هر شخصیکه عادت براحت
و کامرانی کند و بر تن آسائی و سایه پروری میل نماید هر آینه
اکثر حضر را بر سفر و اقامت را بر حرکت ترجیح دهد که در سفر زحمت
و مشقت موجود و عیش و راحت مفقود است از آنجمله از حفظ
و حراست مملکت و رعایت رعیت باز ماند و هرگاه منهیان
و خبرگیران از جائی و سرحدی خبری برسانند حمل بر کذب

وتهمان و یاتا و یلات پریشان کنند و با کلمات بی اصل
غرض آمیز بخدمت صاحب دولت گفتن گیرند این غفلت وراحت
باعث زوال دولت وانقراض سلطنت گردد اگرچه فحوای
آیه شریفه لکل اجل کتاب
دلالت بران دارد که هر بدایت را نهایتی مقدر و هر اغازیرا
انجامی مقرر است لیکن بمفاد آیه کریمه
یمحو الله ما یشاء و یثبت
قضای معلق نیز هست

گر کسی بی اجل نخواهد مرد — تو مرو در دهان اژدرها

بلکه لازم نیست در حین انحطاط دولت البته زایل گردد بجهة آنکه
انسان در حالت ثلاثه در ابتدای انحطاط بلکه قبل ازان هرگاه
شخصی تربیت بدن ننماید و تا حد حسن طبیعی تدبیر آن نکند بلکه تناول
سم قاتل نماید هرچند هنگام نمو بوده باشد قبل از حلول اجل البته
بمیرد و هیچگونه علاج نپذیرد کذلک بعضی دول ماضیه که چون اصحاب
آن بر وفق عدل و قانون داد معمول نداشتند و سیاست
ملکی را مهمل و معطل گذاشتند و طریق جور و عدوان شعار خود ساختند
و بر سمند هوا و هوس سوار گشتند در میدان ظلم و ستم تاختند
ناچار قبل از وقت ارکان دولت ایشان خلل پذیرفت و آفتاب
سلطنت ایشان قبل از غروب زوال کسوف گرفت اما هرانکه
تربیت بدن نزد طبیب حاذق نماید و حسن تدبیر او موافق آید
البته اکثر بعمر طبیعی میرسد همچنین اصحاب هر دولتی حین شروع

درانحطاط

درانحطاط یا قبل ازان بر وفق تقدیر اگر بحسن تدبیر و رای
صایب وزراء و امراء عمل کنند باعث دوام دولت و بقای
سلطنت میگردد حاصل آنکه شرط بقای دولت سیاست
است و سیاست یا عقلی است که او را حکمت عملیه گویند بجهة
آنکه احد اقسام آن علم سیاسات است یا شرعی هرگاه سیاست
شرعی باشد و بشرط آن عمل نمایند از سیاست عقلی مستغنی گردند
لهذا اکثر ملوک نامدار که مسلمان بوده اند سیاست شرعی را دستور العمل
خود نموده اند هر پادشاهی که از سیاست شرعی عدول نماید اکثر
اوقات مؤید و مظفر بوده و هر پادشاهی که سفاک و بیباک
و غیور بوده و سیاست شرعی را معیار خود ننموده و در عقب هوا
و هوس و نفس اماره شتافته غیرت الهی بروی استیلا یافته
خسر الدنیا والاخرة گردیده و عنقریب بدار البوار رسیده و بقای
دولت کفار از سیاست عقلی است و اعتناء ایشان بامر سیاست
بناقیست در اخبار آمده که
الملک یدوم علی الکفر و لا یبقی مع الظلم
پس بنیاد هر عملیکه منافی شرع و عقلست برحسب زوال
دولت و انقراض مملکت است دیگر آنکه هر طایفه که زمام دولت
و مهام رعیت را بدست نسوان دادند گردن اطاعت بفرمان
زنان نهادند بموجب حدیث
لا یفلح القوم و امرهم امرأة
عاقبت بدریای فتن و بلایای محن افتادند و هرج و مرج کلی بامور

ایشان رسید وآخرالامر دولت آنفرقه منقرض گردید مانند
دولت عجم که در اواخر چند گاه دختران خسرو پرویز حکومت
کردند لاجرم اختلال فراوان بدولت ایشان راه یافت
بمرتبه که علاج پذیر نگشت بالاخره دولت ایشان درگذشت وهمچنین
هر پادشاهی که سفاک وخونریز وباسپاه ورعیت درستیز بوده
معمر نگشته وبزودی درگذشته زیراکه عدل خداوندی اقتضای
انعدام وجود چنین ظالمی میکند واینمعنی بتجربه رسیده ومشاهده
نیز گردیده وکذلک هر پادشاهی که خسیس وبخیل وقاطع ارزاق
ومعینات معمولۀ قصیر العمر گردد وکذلک هر پادشاهزاده
که جرأت برقتل پدر نمود از عمر خویش برخوردار نبوده بلکه ایام زندگانی
او بعد از پدر از ششماه تجاوز نکرده

پدرکش پادشاهی را نشاید　　اگر شاید بجز ششمه نپاید

مانند شیرویه که پدر خود خسرو پرویز را بقتل آورده ومنتصر بالله
که پدر او المتوکل علی الله بود قتل کرد ومیرزا عبداللطیف که پدر
او الغ بیک ابن امیر تیمور گورکان بود کشت هر یک از ایشان
زیاده از ششماه حکومت نکردند وهمچنین هرکس که باعث ظهور
دولت گردید عاقبت بدست ارباب آندولت بقتل رسیده
احوال ابومسلم مروزی بر مدعا گواه است انتهی

میرزا ابوالقاسم ایروانی

از اجله محققین وعظماء حماة شریعت ودین بوده در علوم ظاهریه
وباطنیه مقام استادی داشته وتحصیل فنون شرعیه
وکسب معارف معنویه وازاله اخلاق ردیه واتصاف
بملکات ملکوتیه همتی عظیم گماشته است صاحب کتاب
بستان السیاحه در دارالسلطنه تبریز با او اتفاق ملاقات
افتاده واورا الجمع ما بین معقول ومنقول وتکمیل صورت ومعنی
بر ستوده وچنین تقریر نموده است که ذکر مولانا میرزا ابوالقاسم
فاضلی گرانمایه وعالم بلند پایه بود ودر علوم صوری وفضایل
معنوی یگانه مینمود واصل آنجناب گویا از مدینه ایروان
بوده ودر دارالسلطنه اصفهان تحصیل علوم عقلیه ودر عتبات
عالیات تکمیل مراتب نقلیه کرده فقیر آن بزرگوار را در قبة
الاسلام تبریز ملاقات نموده بود شخص محقق ومجاهد ومرتاض
بود وسیاحت عراقین وخراسان وآذربایجان کرده وایام
بسیار با علمای عصر وفضلای دهر برآورده بود وجمعی از عرفای
ایران دیده وبخدمت مشایخ زمان رسیده بود روزی
فقیر از آنجناب سؤال نمود که در حق علما چه میفرمایید
ودر مدح وذم ایشان چه بیان مینمایید بیان فرمود که در
مدح علما آیات واخبار بسیار وارداست بدانکه بنای هر عمل
به نیت عاملست ونیت امریست مخفی اما بر جناب باریتعالی
وتقدس مخفی نیست هرگاه نیت خالص ولله نباشد صحت

صورت عمل فایده ندارد چنانچه از طریق خاصه و عامه مرویست
که قال النبی صلی الله علیه و آله انما الاعمال
بالنیات و لکل امرء ما نوی
و ایضا فرموده است که
انما یبعث الله الناس علی نیاتهم
و نیز فرموده است که نیة المومن خیر من عمله
و دیگر مرویست که
قال صلی الله علیه و آله مخبرا عن جبرئیل من الله
تعالی قال الاخلاص سر من اسراری استودعه
فی قلب من احببت من عبادی
در تعریف علما باریتعالی فرموده است که
انما یخشی الله من عباده العلماء و از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مرویست که
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
گویا این حدیث مخصوص غیر معصوم باشد چه در احادیث وارد است
که ائمه معصومین علیهم السلام از انبیای بنی اسرائیل افضلند
و ایضا در اصول کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست
که قال الرسول صلی الله علیه و آله من سلک
طریقا یطلب فیه علما سلک الله به طریقا
الی الجنه و ان الملائکه لتضع اجنحتها لطالب
العلم رضاء به و انه لیستغفر لطالب العلم من

فی السماء من فی الارض حتی الحوت فی البحر و فضل
العالم علی العابد کفضل القمر علی سایر النجوم
لیلة البدر و انما العلماء ورثة الانبیاء لم
یورث دینارا و لا درهما و لکن ورثوا العلم
فمن اخذ منهم اخذ بحظ وافر
و ایضا در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست
که العلماء امناء الله و الاتقیاء حصون
و الاوصیاء سادة
و ایضا از حضرت ابی جعفر علیه السلام در کتاب مزبور مرویست
که عالم ینتفع بعلمه افضل من سبعین
الف عابد
و ایضا از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که
نوم من علم خیر من صلوات علی جهل
و نیز فرموده که قلیل من العلم خیر من
کثیر العبادة و در مذمت علماء سوء نیز احادیث
بسیار وارد است منجمله روایت کرده اند از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله که
من طلب العلم لاربع اوجه دخل النار لیباهی
به العلماء او لیماری به السفهاء او لیصرف
وجوه الناس الیه او لیاخذ به من الامراء
یعنی حضرت فرمود که هر که طلب کند علم را از برای یکی از

چهار چیز او داخل آتش خواهد بود اول آنکه مفاخرت کند
با آن علم با علما یا آنکه مجادله کند با سفها یا آنکه بگرداند بسبب
آن مردمانرا بطرف خود یا آنکه بستاند بسبب آن علم چیزی
از امرا و سلاطین در اصول کافی نیز از حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله مرویست که

الفقهاء امناء الرسل ما لم یدخلوا فی الدنیا
قیل یا رسول الله وما دخولهم فی الدنیا قال
اتباع السلطان فاذا فعلوا ذلک فاحذروهم
علی دینکم

یعنی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علما امینان
پیغمبرانند ما دامیکه داخل دنیا نشده اند گفته شد یا رسول الله
علامت دخول ایشان در دنیا چیست آنحضرت فرمود
علامت ایشان در دنیا متابعت و موافقت نمودن سلطان
و پادشاهست پس هرگاه این کار را کردند یعنی متابعت
سلطان نمودند برحذر باشید از ایشان بر دین خود و ایضا
در کتاب مزبور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که

اذا رایتم العالم محبا للدنیا فاتهموه علی دینکم
فان کل محب الشیء یحوط ما احب وقال علیه السلام
اوحی الله تعالی علی داود علیه السلام لا تجعل
بینی و بینک عالما مفتونا بالدنیا فیصدک
عن طریق محبتی فان اولئک قطاع لطریق عبادی

المریدین ان ادنا ما انا صانع بهم ان انزع
حلاوة مناجاتی من قلوبهم

و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که قال رسول الله

اشد الناس عذابا یوم القیامة عالم لم ینفعه
الله تعالی بعلمه

یعنی بدترین مردمان و شدیدترین عذاب ایشان در روز
قیامت عالمیست که الله تعالی نفع نرساند باو علم او
زیرا که هرگاه عالم عمل ننماید بر علم خود وزر او دیگر و درهدایت
او آن علم و بالست چنانچه روایت شده که

العلم بلا عمل وبال والعمل بلا علم ضلال

و در اصول کافی از حضرت علی ابن الحسین علیه السلام مرویست
که قال علیه السلام مکتوب فی الانجیل لا
تطلبوا علم ما لا تعلمون ولما تعلموا بما علمتم
فان العلم اذا لم یعمل به لم یزدد صاحبه الا
کفرا ولم یزدد من الله الا بعدا

و ایضا در کتاب مزبور از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست
که قال عیسی ابن مریم علیه السلام ویل
للعلماء السوء کیف تلظی علیهم النار

و ایضا فرموده که یغفر للجاهل سبعین
ذنبا قبل ان یغفر للعالم ذنب واحد

یعنی میآمرزد و میبخشد از برای جاهل هفتاد گناه را پیش از آنکه

بیامرزد از عالم یک گناه را

علم گر بر دل زند یاری شود — علم گر بر تن زند ماری شود
تیغ دادن بر کف زنگی مست — به که افتد علم ناکس را بدست

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که

العلم علمان علم فی القلب فذلک العلم النافع
علم فی اللسان فذلک حجة الله علی ابن ادم

یعنی حضرت فرمود که علم دو قسم است یکی در دل و آن مفید و نفع رساننده است و یکی دیگر بر زبان و آن مجرد قولست و عمل بمقتضای آن نیست پس العلم حجة است بر اولاد ادم

علم کز تو ترا نه بستاند — جهل از آن علم به بود بسیار

اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم الابر

عالم آنکس بود که بد نکند — نه بگوید بخلق و خود نکند
نه محقق بود نه دانشمند — چارپائی بر او کتابی چند

مثل الذین حملوا التوراة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا

و روایت نموده شیخ صدوق علیه الرحمه ابوجعفر محمد بن علی ابن بابویه در کتاب خصایل باسنادش از ابیعبدالله علیه السلام که فرمود بدرستیکه بعضی از علما دوست میدارند که علم تحصیل نمایند و دوست نمیدارند که تعلیم دیگری دهند و این قسم از علماء در درک اول نارند و بعضی از علما کسانیند که اگر ایشان را موعظه و نصیحتی نمایند ننگ میدانند و خوشش نمیاید ایشانرا

و اگر خود موعظه دیگری در حالت موعظه تند خوئی با مردم نمایند پس اینعالم در درک دویم از نار است و بعضی دیگر از علما طریقه ایشان آنست که علم خود را بذل و صرف اغنیا و اهل جاه و دنیا میکنند و صرف و بذل و تعلیم فقرا و مساکین نمینمایند پس ایشان در درک سیم از نارند و بعضی دیگر از علماء وضع و سلوک ایشان بطریق جباران و سلاطین است پس ایشان در درک چهارم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتیند که طلب احادیث و اخبار از یهود و نصاری و تواریخ مینمایند تا اینکه بدین سبب علم ایشان زیاد شود و نقل و قصه بسیار بتوانند نمود پس ایشان در درک پنجم از نارند و بعضی از علما گروهیند که خود را مفتی قرار میدهند و میگویند سؤال کنید از ما و احتمال دارد بلکه یقین است که یکحرف را بتحقیق ندانسته اند والله تعالی دوست نمیدارد کسیرا که چیزی را نداند و بر خود به بندد دانستن او را و این فرقه در درک ششم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتی هستند که طلب علم مینمایند بعلت تعارف میانه مردم و همچشمی و انبطاله در درک هفتم از نارند

اعاذنا الله تعالی عن الکون من جمیع الاقسام

پوشیده نماند که در مدح علم و عالم احادیث بسیار است و در مذمت عالمی که عمل بعلم خود ننماید نیز احادیث بسیار است شیخ زین الدین در کتاب تنبیه المریدین بعد از ذکر صفات

ذمیمه و مهلکات و وجوب تخلص از آن و منحصر نبودن علوم در آنچه
فقها نقل نموده اند فرموده که بلکه ناچار است در دفع و رفع
صفات ذمیمه و مهلکات و حصول منجیات که صفات حمیده است
و رجوع نمودن بسوی علماء حقیقت و عاملان بعلم خود و کتابهای
ایشان که در اینباب نوشته اند و نیز فرموده چه عظیم است
اعتراض عالم که راضی شود بعلوم رسمیه و غافل گردد از اصلاح
نفس خود و حصول رضای باریتعالی

ابو القاسم بن زبیر

از عرفاء اقلیم مغرب در غالب دیار افریقا نامش مشهور و مقامش معروف
بوده و مردم بدرجهٔ از ولایت او را نایل میدانسته اند کرامات و خوارق
عادات و مکاشفات از وی اشتهار داشته محمد محبی مورخ قرن حادی عشر
در کتاب خلاصة الاثر او را مشخصا ترجمه کرده است و در صفت فضل و مقام
و جلالت شان و مقدارش چنین گفته که ابو القاسم بن الزبیر المصباحی
المغربی العقربی الشیخ الامام العالم التقی کان جلیل القدر محافظا
علی رسوم الشریعة مع تغفله فی دنیاه لا ینکر من احواله شیئ وله
منازلات و مکاشفات علم طریقت و آداب سلوک را از شیخ ابو محمد حسن
ابن عیسی مصباحی که از اکابر اصحاب قطب قیروانی بوده فرا گرفت و هم صحبت
فرزند وی ابو محمد حسین بن حسن و ابو عبد الله طالب وارث قیروانی مذکور
ادراک نمود و عالم مغرب شیخ عبد القادر فاسی خدمت صاحب این ترجمه فرا
و کثیرا قبل از آنکه بخطهٔ فاس رحلت اختیار نماید محض درک حضور ابو القاسم مذکور
بقصر آمد و شد مینمود فوت این عارف عالم در مستهل محرم سال یکهزار و هجده اتفاق افتاد

ابو البقاء

ابن عبد الوهاب بن عبد الرحمن الصفوری اصلا الدمشقی الصالحی
مسکنا از مشاهیر علما و معاریف فضلا شام است در شهر دمشق
بمزید وجاهت و نفاذ کلمه و علو جاه و بسطت عز وی از معاصرینش
کمتر کسی میرسید ولادتش در سال نهصد و هشتاد و یک هجری اتفاق
افتاد نخست در فقاهت و فروع بر مذهب شافعی میرفت و بمحکمهٔ
صالحیه تحریر صکوک میکرد و زمانی در محکمهٔ کبری از قاضی بزرگ
نیابت مینمود آنگاه بروم رفت و بر رسم موالی آن ملک ملازمت
شیخ الاسلام اختیار کرد و از مذهب شافعی بمذهب امام اعظم
انتقال جست تا آنکه بکار قضاء منصوب گردید چندی در صفد قاطع
خصومات بود و مدتی در صیدا و زمانی در بیروت و اوقاتی در
حماة و در اواخر عمرش یکی از صدور دولت آل عثمان بروی
اقبال کلی کرد چه ابو البقاء قبل الوقت باو بشارت وزارت
عظمی و صدارت کبری داده بود چون خبر شیخ موافق واقع
و مطابق نفس الامر اتفاق افتاد از جانب آنوزیر درباره
آن فاضل بحر عنایات لایق بظهور آمد از جمله رتبه قضاء
قدس شریف باو عطا کرد و قریه ریحان که بقرب حرستا واقعست
بر طریق تأبید بوی داد پس از آن منشور عالیمقام از روم بکشور
شام مراجعت نمود و در صالحیه دمشق اقامت گزید و در آنجا قصری
منیع بنیاد نهاد که از احسن منتزهات مردم آن خطه معدود میگشت
و بنام بانی آن شیخ ابو البقاء خوانده میشد امیر بی نظیر منجک بن

محمد منجکی که در سلسله علما و ادبا از طراز اول بشمار میرفت در صفت آن کوشک گفته که

اقسمت بالبیت العتیق وما حوت بطحاؤه من حجره وحجونه
ما ضمت الدنیا کقصرک منزلا کلا ولا سمحت بمثل قطینه

یعنی بخانه کعبه و آنچه بطحا مکه بر آن مشتمل است از حجر اسمعیل و کوه حجون سوگند که در اینجهان نه منزلی مانند کوشک یافت و نه ساکن منزلی مانند تو خطاب امیر با ابو البقا است و اینده شعر در ضمن قصیده گفته که تمام آن در نهایت متانت و کمال براعت تلفیق یافته و تخلص این مدیح فصیح بستایش ابو البقا از محاسن تخلصات شمرده میشود مستهل آن این بیت است

من لی بروا السحر ملء جفونه وشا یغار البدر من تکوینه

یعنی کیست برای من کفالت وصال یار آهو چشمی را کند که پلکهایش پر از جادو است و ماه تمام از خلقت او رشک میبرد و از این قصیده است که

عاطیته بنت الدنان وقد بدا قمری روض اللهو فوق غصونه
واللیل مسک وهو ترک الحیا یزهو بوفد دذاذه وهتونه
والبرق فی خلل السحاب کانه سیف تقلبه اکف قیونه
وکانما القمر المنیر ضیاؤه من وجه مخدومی العلاء قرینه
اعنی به المولی الاجل ابا البقا من ظنه فی الدهر مثل یقینه
مشهور بعید المخلب لین خطابه والنصل شدته باسفی لینه
قد اودع الله السیادة والتقی فی بردتیه وادم فی طینه
من ذا یقیس به البریة دفعة ان الزمان واهله من دونه
یفنی الزمان ولیس یبلغ وصفه شعر ولو بالغت فی تحسینه

یعنی با آن شاهد جادو چشم بمیگساری مشغول شدم بر حالتیکه طایر عشرت بر شاخسار باغ عیش نغمه سرا بود و شب نهایت تاری و میدان باران برسیدن بزم و پیاپی آن افتخاری داشت و برق را در رخنهای ابر گفتی تیغیست که آهنگرانش همی بگردانند و ماه تابان را پنداشتی که فروغ از روی رخشان یار گزین و قرین دیرین معالی نوشته همان خواجه جلیل شیخ ابو البقا که از روشنی رای و نیروی خرد تخمینش مانند یقین است و با نرمی محاورت خطوب عظیم و سوانح خطیر بسته از آی شمشیر بران نرم همی باشد حضرت آفرید کار بهتری و پرهیزکاری را در سرشت آن بزرگوار قرار داد و هنوز آدم ابو البشر پیکری بروان بود و کالبدی بجان مردم در بلندی مقام و اوج بزرگی کرا با او قیاس کنند با آنکه خود زمان و اهل آن در نشیب تبت وی افتاده اند مداح ذات و صفات آن دانای یگانه خود زمانه را تباه میکند و بکنه جاه وی نمیتواند رسید و حق ستایشش نمیتواند گذارد هرچند در صنعت سخن سازی و شغل شعر پردازی شرط مبالغت و لازمه مهارت بجای آرد همانا شیخ ابو البقا در فن نجوم و علم رمل و معرفت زایرجا تدربی کامل و احاطتی شامل بود و در اینصناعات از فرط فطانت در نهایت خبرت گوئی سحر مینمود بلکه برخی از معاصرین او را بعمل سحر منسوب میساختند و خبر یراکه با صدر وقت و وزیر اعظم داد از شئون اینفنون بود و از اینگونه اخبار بسیار در حق او حکایت

کرده اند کویند وزیر معروف نخناق زمانیکه محافظت شامات
داشت ابو البقا را حرمتی وافر مینهاد و درباره او هر کونه مهربانی
و دوستی بظهور میاورد چون وی معزول کردید و در عوض محمد پاشا
از دار الملک برسید شنید که محافظ سابق را با ابو البقاء محبتی لایق
بوده وی برخلاف خناق ابو البقا را که علی الرسم با مردم شام
باستقبال رفته بود بسیار توهین کرد و در انظار بدرا ننهاد آتش
مخفف ساخت ابو البقا هم از کرد راه بخلوتی نشست و بخواندن
پاره اسما مشغول کشت قضا را از پس هشت روز محمد پاشا درکذشت
وعمل ابو البقا اثری فاش بخشید پس با سایر مردم بلد برای تشییع
جنازه بیرون شد و مرک پاشا را با هر کس تهنیت همی اظهار
مینمود تا شیخ ادیب احمد شاهینی را ملاقات کرد شاهینی چون
تجاهر ویرا بشادی فوت پاشا شنید کفت تقتلون القتیل
وتمشون فی جنازته یعنی شخص را میکشید وتشییع جنازه
میکنید اینقصه در دمشق مشهور است و هر کس بروجهی نقل میکند
مخالف آنچه دیکری میکوید ولی آنچه در اینجا ثبت افتاد جامع
جمله و قدر مشترک است فاضل شاهینی را از ابو البقاء الخزانی
عظیم بود و مساوی چند که پاره مردم در حق او از دانشمند دعوی
مینمودند او شایع میساخت و انتشار میداد حتی در علم تنجیم وفن
احکام که صناعت مسلم اوست او را بجهل متصف میداشت به این
دو شعر در این معنیش هجو کرده

اَبا البقاء لحاک الله من رجل ... فیک الطبیعة قد قلت من الحجر

کم تدعی بعلوم النجم معرفة ... ولیس تفرق بین النجم والقمر

یعنی ای ابو البقا خدایت لعنت کناد تو را نهاد کوئی از سنک
براورده اند تا چند در فن اخترشناسی و صناعت ستاره شماری
دعوی دانش کنی با انکه خود میان پروین و ماه فرق نمیدهی
الحاصل شیخ ابو البقاء از فحول فضلاء و مشاهیر مشایخ شام بود
مورخ محبی در معجم خلاصة الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر
در صفت وی کفته احد صدور دمشق کان ذا وجاهة
ومروءة والیه مرجع اهل دائرته فی الامور وبلغ من
العز ونفوذ الکلمة ما قصر عند اهل عصره وکان یعرف
علم النجوم والرمل والزایرجا حق المعرفة ود بما
دمی بالتبحر الا انه کان فی غیر ذلک جاهلا یعنی ابو البقاء
در دمشق یکی از معتبرین اعیان معدود میشد و در چند صفت از ریاضی
ید طولی داشت اما از غیر انها از علوم یکباره بی بهره و نادان
بود وی روز آدینه بیست و یکم ماه جمادی دیکر سال یکهزار و سی و پنج
از این سرای سپنج ارتحال جست و در مدرسه سلیمیه بر جنازه اش
نماز کذارده مدفون ساختند و در تاریخ فوتش کفته شد

اودی مسیلمة الکذوب ... الساحر النحس المرائی
الهمت فی تاریخه ... مات الشقی ابو البقاء

یعنی مسیلمه دروغ زن جادوی فرجام ریاکار بمرد در تاریخ هلاکش مرا
اینکلام الهام شد که مات الخ یعنی ابو البقا بدبخت بمرد

ابوالحسن القزوینی

علی بن عمر بن محمد بن حسن الحربی الزاهد از اکابر محدثین واجله
زاهدین شمرده شود واز خلفای آل عباس با القائم بامرالله
معاصر بوده ابوالفرج بن جوزی در شرح احوال وی
گوید ولد مستهل محرم سنة ستین وهی اللیلة
التی توفی فیها ابوبکر الآجری وسمع اباحفص الزیات
وابن حوصر وابابکر بن شاذان وکان وافر العقل من کبار
عباد الله الصالحین یقرء القران ویروی الحدیث
ولا یخرج من بیته الا للصلوة وله کرامات یعنی ابوالحسن
قزوینی در غره شهر محرم سال سیصد وشصت در آن شب
که ابوبکر اجری وفات یافت متولد گردید در محضر گروهی
از مشایخ حدیث مانند ابوحفص زیات وابن حوصر وابوبکر
ابن شاذان احادیث فرا گرفت بوفور عقل موصوف
ودر زمره صلحا وزاهدین معدود بود قرائت کلام الله
مجید مینمود وحدیث روایت میکرد وازسرای خود بیرون
نمیآمد مگر بهنگام نماز که فریضه واجبه را گذارد واو را کرامات
وخوارق عادات چندیست ابوالحسن علی بن محمد معروف
با بن اثیر جزری در مقام تعداد متوفین سال چهارصد و
چهل ودو گوید وفیها فی شعبان توفی ابوالحسن علی بن
عمر القزوینی الزاهد وکان من الصالحین روی الحدیث
والحکایات والاشعار یعنی درین سال در شهر شعبان ابوالحسن

عمر بن علی قزوینی زاهد وفات یافت وی از زهاد و صلحای محدثان شمرده میشد حدیث و حکایات و اشعار عرب روایت میکرد هم ابن اثیر گوید ابوالحسن قزوینی از اشعار ابن نباته روایت کند منجمله از آن ابیات که از ابن نباته روایت کرده این دو بیت است که گفته

وانا عجزت عن العدو فداره		وامزج له ان المزاج وفاق
فالنار بالماء الذی هو ضدها		تعطی النضاج وطبعها الاحراق

یعنی چون از مقاومت با دشمن عاجز شدی با او مدارا رفتار کن و با او مخالطت و امیزش نمای چه خلطه و آمیزش از وفاق و اتحاد کشف نماید آیا نمیبینی آتش را که با آنکه احراق طبیعی اوست چون با آب که ضد اوست ممزوج گردد از سازش و ساختن اید و نتیجه که پختن است حاصل شود عبد الله بن اسعد یافعی در کتاب مرات الجنان در ذیل حوادث سال چهارصد و چهل و دو گوید وفیها شیخ العراق القدوه ابوالحسن القزوینی قال الخطیب کان احد الزهاد من عباد الله الصالحین یقرء ویحدث ولا یخرج الا للصلوة غلقت جمیع بغداد یوم دفنه ولم یر جمعا اعظم من ذلک الجمع یعنی در اینسال ابوالحسن قزوینی که شیخ و مقتدای مردم عراق بود وفات یافت خطیب مورخ بغداد گفته که ابوالحسن از زهاد و از صالحین شمرده میشد بر مردمان قرآن مجید اقرا میکرد احادیث املا مینمود

وبجز

وبجز برای نماز دیگر از سرای خود بیرون نمیآمد در روز دفن وی تمامت دکانهای بغداد را بستند چنانکه دعا و اجتماعی از مردمان در تشییع وی فراهم گردید که مانند آن ازدحام کسی ندیده بود ذهبی نیز در دول الاسلام در ذیل وقایع سال مذکور عباراتی نظیر کلام یافعی ذکر نموده گوید وفیها مات زاهد العراق ابوالحسن علی بن عمر القزوینی وله اثنتان وثمانون سنه وغلقت جمیع بغداد لجنازته وکان یوما مشهودا بالجمله ابوالحسن قزوینی در فضل و دانش و در زهد و تقوی در عصر خود او را شبیه و نظیر نبود بر تمامت علما و فقهای زمان خود رتبت تقدم و برتری داشت چنانکه ابوالفرج بن جوزی در شرح حوادث سال چهارصد و سی و سه هجری گوید وفی هذه السنه قری الاعتقاد القادری فی الدیوان انبائنا محمد بن ناصر الحافظ قال حدثنا ابوالحسین محمد ابن محمد بن الفرا قال اخرج الامام القائم بالله امیر المومنین ابوجعفر بن القادر بالله فی سنة ثلث وثلثین واربعمائه الاعتقاد القادری الذی ذکره القادر فقری فی الدیوان وحضر الزهاد والعلماء وممن حضر الشیخ ابوالحسن علی ابن عمر القزوینی وکتب خطه تحته قبل ان یکتب الفقهاء وکتب الفقهاء خطوطهم فیه ان هذا اعتقاد المسلمین ومن خالفه فقد فسق وکفر یعنی در اینسال اعتقاد قادری را

در دیوان خلافت خواندند خبر داد ما را محمد بن ناصر حافظ گفت
حدیث کرد ما را ابو الحسین محمد بن محمد گفت در سال چهارصد و
سی و اند خلیفه القائم بامر الله امیر المؤمنین ابو جعفر پسر القادر باللّه
اعتقاد قادری که قادر خلیفه ذکر نموده بود بیرون آورده
آنرا در دیوان خلافت بر مردمان قرائت کردند زهاد و علما
در دیوان حاضر شده بودند منجمله کسانی حاضر شده بودند ابو الحسن
علی بن عمر قزوینی بود که پیش از آنکه فقها شهادت خود را
بنویسند ابو الحسن گواهی خود را بخط خویش در زیر اعتقاد
قادری نوشت پس فقها خطوط خود را در آن نوشتند که
آنچه در این محضر نوشته شده اعتقاد مسلمانان است هر آن
کس در اعتقاد باین محضر مخالفت داشته باشد فاسق است
و از ربقه اسلام بیرون رفته کافر است و چون مطالعت
آن محضر که باعتقاد قادری معروفست مطالعت کنندگان را
خالی از فایده نبود لهذا صورت آن محضر در اینمقام ثبت
افتاد و آن بدینشرح است یجب علی الانسان
ان یعلم ان الله عز و جل وحده لا شریك له لم یلد و لم
یولد و لم یکن له کفوا احد لم یتخذ صاحبة و لا ولدا و لم
یکن له شریك فی الملك و هو اول لم یزل و آخر لا یزال قادر
علی کل شیء اذا اراد شیئا یقول له کن فیکون غنی غیر
محتاج الی شیء لا اله الا هو الحی القیوم لا تأخذه سنة
و لا نوم یطعم و لا یطعم لا یستوحش من وحدة و لا یأنس

بشیء و هو الغنی عن کل شیء لا تخلقه الدهور
و الازمان و کیف تغیره الدهور و هو خالق الدهور
و الازمان و اللیل و النهار و الضوء و الظلمة
و السموات و الارضین و ما فیها من انواع
الخلق و البر و البحر و ما فیها و کل شیء حی
او موات او جماد کان ربنا وحده لا شیء
معه و لا مکان یحویه فخلق کل شیء بقدرته
و خلق العرش لا لحاجة الیه فاستوی علیه
کیف شاء و اراد لا استقرار راحة کما یستریح
الخلق و هو مدبر السموات و الارضین و
مدبر ما فیها و من فی البر و البحر لا مدبر
غیره و لا حافظ سواه یرزقهم و یمرضهم و یعافیهم
و یمیتهم و یحییهم و الخلق کلهم عاجزون و الملائکة
و النبیون و المرسلون و الخلق کلهم اجمعون
و هو القادر بقدرته و العالم بعلم ازلی
غیر مستفاد و هو السمیع بسمع و المبصر ببصر
یعرف صفتهما من نفسه لا یبلغ کنههما احد
من خلقه تکلم بکلام لا بآلة مخلوقة کآلة المخلوقین
لا یوصف الا بما وصف به نفسه او وصفه
نبیه صلی الله علیه و آله و کل صفة وصف
بها نفسه او وصفه بها رسوله فهی صفة حقیقیة

لا مجازیه و یعلم ان کلام الله تعالی غیر مخلوق
تکلم به تکلیما و انزله علی رسوله صلعم علی
لسان جبرئیل بعد ما سمعه جبرئیل منه
فاملاه جبرئیل علی محمد و املاه محمد علی اصحابه
و املاه اصحابه علی الامه و لم یصر بتلاوة
المخلوقین مخلوقا لانه ذلک الکلام بعینه
الذی تکلم الله به فهو غیر مخلوق فی کل حال
متلوا و محفوظا و مکتوبا و مسموعا و من قال
انه مخلوق علی حال من الاحوال فهو کافر
حلال الدم و یعلم ان الایمان قول و عمل و نیه
قول باللسان و عمل بالارکان و الجوارح
و تصدیق به یزید بالطاعه و ینقص بالمعصیه
و هو ذو اجزاء و شعب فارفع اجزائه لا اله
الا الله و ادناها اماطه الاذی عن الطریق و الحیاء
شعبه من الایمان و الصبر من الایمان
بمنزلة الراس من الجسد و الانسان لا یدری
کیف هو مکتوب عند الله و لا بما ذا یختم له
فلذلک یقول مومن ان شاء الله و ارجو ان یکون
مومنا و لا یضره الاستثناء و الرجاء و لا
یکون بهما شاکا و لا مرتابا لانه یرید بذلک
ما هو مغیب عنه من امر آخرته و خاتمته

و کل شیئ یتقرب به الی الله تعالی و یعمل لخالص
وجهه من انواع الطاعات فرائضه و سننه
فهو کله من الایمان منسوب الیه و لا یکون
للایمان نهایه ابدا لانه لا نهایه للفضائل
و یجب ان یحب الصحابه اصحاب رسول الله
صلی الله علیه و اله و ان خیرهم و افضلهم بعد
رسول الله ابو بکر الصدیق ثم عمر بن الخطاب
ثم عثمان بن عفان ثم علی بن ابیطالب علیه
السلام و یشهد للعشرة بالجنه و یترحم
علی ازواج رسول الله و من سب عائشه
فلا حظ له فی الاسلام و لا یقول فی معویه
الا خیرا و لا یدخل فی شیئ بینهم و یترحم
علی جماعتهم قال الله تعالی و الذین جاؤ من
بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا
الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا
غلا للذین امنوا ربنا انک رؤف الرحیم
و قال فیهم و نزعنا ما فی صدورهم من غل
اخوانا علی سرر متقابلین و لا یکفر بترک شیئ
من الفرائض غیر الصلوة المکتوبه وحدها
فانه من ترکها من غیر عذر و هو صحیح فارغ حتی
یخرج وقت الاخری فهو کافر و ان لم یجحدها

لقول النبی صلعم بین العبد والکفر ترک الصلوه
فمن ترکها فقد کفر ولا یزال کافرا حتی یندم
ویعیدها فان مات قبل ان یندم ویعیدا و
یضمر ان یعید لم یصل علیه وحشر مع فرعون
وهامان وقارون وسائر الاعمال لا یکفر
بترکها وان کان یفسق حتی یجدها هذا
قول اهل السنه والجماعه الذی من تمسک
به کان علی الحق المبین وعلی منهاج الدین
والطریق الواضح وحجی به النجاة من النار
ودخول الجنه انشاء الله وقال النبی صلعم
ای ما عبد جائته موعظة من الله تعالی فی دینه
فانها نعمته من الله سبقت لیه فان
قبلها لیشکر والا کانت حجته من الله علیه
لیزداد بها اثما ویزداد بها من الله سخطا
جعلنا الله لالائه من الشاکرین ولنعمائه
من الذاکرین وبالسنة معتصمین ویسر
لنا ولجمیع المسلمین
حاصل وملخص عبارات آنست که بر هر فردی از افراد
بنی نوع انسان واجب ومتحتم است بداند که خداوند
عزوجل واحد است واو را شریکی نیست نه از غیر متولد
شده ونه از او ولدی متولد شده متولد شود زن وفرزندی

برای او نیست در ملک شریک وانباز ندارد قدیم ازلیست
که همیشه بوده وخواهد بود اصلا او را فنا وزوالی نیست
بر هر چیز او را قدرت است هر انچه را که اراده کند
ومشیتش بانجا وآن تعلق یابد انرا گوید موجود شو در
حال موجود گردد غنی است که بهیچ چیز نیازمند نیست
معبودی شایسته عبودیت بجز وی نیست که زنده است
پاینده پینکی وخواب او را فرا نگیرد بندگان ومخلوقات
خود را طعام دهد وخود از طعام بی نیاز باشد از تنهائی
ووحدت متوحش نشود وبچیزی انس نگیرد از هر شیئی
بی نیاز باشد مرور دهور وازمان ومضی لیل و
نهار وروشنی وتاریکی واسمان وزمین وانچه در
درانهاست از انواع مخلوقات ودشت ودریا
وانچه درانها میباشد وهر چیزی از زنده ومرده و
جماد موجب کهنگی او نشود از ابد واحد بوده وچیزی
مصاحب وی نبوده است ومکان وجودش را شاغل
نیست هر چیز را بقدرت خود بیافرید عرش را بدون
انکه حاجتی بدان داشته باشد بیافرید پس بدان
استقرار گرفت بروجهی که اراده کرد ومشیتش بران
خلق یافت واستقرارش در عرش نه برای انست که
بسبب استقرار انجا خواهد خود را در راحت افکند چنانکه این
صفت مخلوق است واوست مدبر اسمانها وزمینها

وآنچه درآنها میباشد واوست مدبر مخلوقاتی که در
وشت ودردریا جای دارند حافظ ومدبری جزاو
نیست ایشان راروزی دهد ومریض گرداند عافیت
بخشد میمیراند وزنده میکند تمامت مخلوق وملائکه و
انبیا ورسل درجنب قدرت وی عاجز میباشند
اوست قادر بقدرت خود وعالم است بعلمی ازلی
که آنرا از چیزی استفادت ننموده است شنونده است
بگوش بیننده است بچشم صفت سمع وبصر را از خود
میشناسد وادراک کند ولی هیچیک از مخلوق کیفیت
سمیع بودن وبصیر بودن اورا ادراک نکنند متکلم است
بکلام نه بواسطهٔ آلت تکلم که مخلوقست چنانکه مخلوق با آن
تکلم کنند موصوف نشود مگر بصفتی که خود بالصفت
خود را وصف کرده یا انکه پیغمبرش اورا بان صفت وصف
نموده وهر صفتی که خودش بان صفت خودرا وصف
کرده یا رسولش اورا بآن وصف توصیف نموده آن
صفت صفت حقیقی است نه صفت مجازی وباید مردمان
بدانند که کلام خدایتعالی قدیم است نه محدث ومخلوق با کلام
تکلم کند کلامش را بر رسول نازل گرداند بزبان جبرئیل
بعد ازان که جبرئیل از خداوند استماع کند
ورسول خدا صلی الله علیه وآله بر اصحابش املا نماید
وصحابه آنرا بر سایر مردمان املا کنند وکلام خداوند

بقرائت وخواندن مخلوقین مخلوق نگردد زیرا آنکلام بعینه
همان کلامیست که خداوند با آن تکلم کرده پس آنکلام
خواه درحال تلاوت وخواه وقتی که محفوظ ومسموع
شود درحال مخلوق نیست وهرانکس چنین گوید که کلام آن
درحالی از احوال مخلوق است پس او کافر است
وریختن خون او مباح است وباید دانست که ایمان
عبارت است از قول ونیت وعمل قول است بزبان
وعمل است بارکان وجوارح وتصدیق قلبی بان قول
وآن تصدیق بطاعت زیاد گردد وبسبب معصیت و
نافرمانبرداری حق تعالی ناقص شود واصل ایمان
مرکب از اجزاء چندیست که بالاترین اجزاء آن کلمه
توحید است که لااله الاالله بوده باشد ونازلترین اجزاء
آن زائل نمودن از طریق است آنچه را که موجب اذیت
مسلمانان گردد وحیا شعبه ایست از
ایمان وصبر نسبت بایمان بمثابه سر است نسبت ببدن
چنانکه بدون سر انسانرا بقائی نیست بدون صبر نیز
ایمانرا تحقق نباشد وانسان نداند که سرنوشت او
درنزد خدایتعالی چیست ونیز نداند که عاقبت امروی بچه
منتهی خواهد گردید از اینجاست که شخص گوید فلان انشاالله
مؤمن است ویا انکه گوید امیدوارم چنانم که فلان مؤمن
بوده باشد واستثنا وامیدواری گوینده ایکلام را

زبانی نرساند وتعلیق باستثناء ورجا سبب نمیشود
که قائل باینکلام در ایمان فلان شک وشبهه داشته
باشد بلکه مقصود وی از تعلیق آنست که خاتمه امر وعاقبت
کار فلان بر من مجهولست وهر آن چیز که شخص با آن
تقرب بخدای تعالی جوید وخالصا لوجه الله آنرا بجا آورد
از انواع طاعات چه از فرایض وواجبات وچه از
مندوبات تمامت آنها از ایمان ومنسوب بایمانست
وایمانرا نهایتی نیست زیرا فضائل را نهایت نیست وبر
انسان واجبست که صحابه رسولخدا صلی الله علیه وآله را
دوست بدارد واعتقاد کند که بهترین تمامت صحابه
وفاضلتر ایشان بعد از رسولخدا صلی الله علیه وآله
ابوبکر صدیق است بعد از آن عمر بن خطاب وبعد از
او عثمان بن عفان بعد از او علی بن ابیطالب وگواهی
دهد که عشره مبشره در بهشت میباشند وبرای زوجات
رسولخدا طلب مغفرت ورحمت کند پس هر آنکس که عایشه را
دشنام دهد اورا حظی ونصیبی از اسلام نیست وبایستی
درحق معاویة بن ابی سفیان جز به نیکوئی سخن نگفت
وبر صحابه رسولخدا بایستی ترحم نمود چه خدای تعالی
در کلام مجید خود میفرماید کسانی که بعد از ایشان بدنیا
آیند میگویند پروردگارا مارا وبرادران مارا که در ایمان
بر ما سبقت گرفته اند بیامرز ونگذار در دلهای ما کینه

ودشمنی نسبت بآنان که ایمان آورده اند خداوندا بدرستیکه
تو رؤف ورحیم میباشی وخداوند عالم در وصف حال
مؤمنان در بهشت فرموده که ما کینه را از دلهای ایشان
برداشتیم تمامت ایشان نسبت بیکدیگر بمثابه برادر
میباشند ودر بهشت بر تختها قرار گرفته اند وباید دانست
که انسان بترک کردن چیزی از واجبات کافر نشود مگر
ترک نماز واجبی زیرا هر آنکس که نماز واجب را ترک
کند بر حالی که بدنش صحیح باشد ودر ترک آن اورا عذری
نبوده باشد وتا وقت دخول فریضه دیگر اورا بجای نیاورد
پس او کافر است اگرچه منکر وجاحد وجوب آن نباشد
بواسطه گفته رسولخدا صلی الله علیه وآله که فرموده مناط
ومیزان مابین عبودیت وکفر ترک کردن نماز است
پس آنکس که نماز را ترک نماید همانا کافر شده وبر
صفت کفر همواره باقیست تا آنگاه که نادم وپشیمان گردد
وآن نماز فوت شده را اعادت نماید پس اگر بمیرد
وپیش از آن که پشیمان شود وآنرا اعاده کند یا قبل
از آنکه عزیمت اعادت را نموده باشد بایستی نماز براو
نگذارند وچنین کس در روز قیامت با فرعون وهامان
وقارون محشور خواهد شد وسایر اعمال ترک آنها
موجب کفر نگردد واگرچه سبب فسق شود مگر آنکه آنهارا
منکر وجاحد گردد اینعقاید مردم سنت وجماعتست

آنکس که باین قول متمسک شود و بآن معتقد گردد هر آینه
راه واضح و طریق حق را مسلوک داشته و درباره وی
امید آنست که از آتش دوزخ نجات یابد و داخل بهشت
گردد انشاالله رسولخدا صلعم فرموده است هر آن بنده را که
درباب دین موعظت و پندی از جانب حقتعالی رسد
همانا الموعظت یک نعمتی است از جانب خداتعالی که باو
رسیده پس اگر آن پند را بپذیرد خداوند او را پاداشی
نیکو خواهد داد و هرگاه از قبول نماید الموعظت حجتی است
از خداوند براو که موجب یادتی گناه او شود خشم و غضب
خداتعالی را نسبت بوی زیاد گرداند خداوند عالم ما را از
سپاس گذارندگان نعمتهای خود محسوب دارد و ما را بدان
دارد که همواره بسنت رسول او متمسک و معتصم بوده باشیم
و امر ما و امور مسلمانان را سهل و آسان گرداند مع الجمله
ابوالحسن قزوینی در شهر شعبان از سال چهارصد هجری
وفات یافت و ابو منصور بن یوسف متولی امر او گردید
ابو محمد یتیمی او را غسل داده و در صحرائی که مابین حربیه و عباسین
واقع است براو نماز گذارد ازدحامی عظیم از مردمان
در نماز او گردید در بغداد تمامت بازارها را بسته بودند
ابوالفرج بن جوزی گوید ابو علی بردانی گفت یکصد
هزار تن جنازه ابوالحسن را مشایعت نمودند هم
ابو علی گفته در شب وفات ابوالحسن برادرم ابو غالب

از خواب بیدار شد بر حالی که بدنش لرزان بود و گریه میکرد والده
ما او را ساکت نمود و گفت ای پسرک من ترا چه روی
داده است گفت در عالم واقعه دیدم گویا درهای آسمان
گشوده شده و ابوالحسن بن قزوینی بجانب آسمان صعود
میکند چون صبح شد شنیدم منادی وفات ابوالحسن را
ندا میدهد و مردمان را بموت او اعلام مینماید

ابو محمد الجوهری

الحسن بن علی بن محمد از اکابر محدثین مائه خامس است
ولادتش در شهر شعبان سال سیصد و شصت و سه اتفاق
افتاد و اصل وی از شیراز بوده در دار السلام بغداد در محله
درب زعفرانی سکنی داشت احادیث بسیار استماع
کرد آغاز شروع وی باملاء حدیث در شهر رمضان
از سال چهارصد و چهل و یک بود ابوالحسن علی بن
ابی الکرم معروف بابن اثیر جزری در شرح احوال
وی گوید و کان من الائمة المکثرین من سماع الحدیث
و روایته و هو آخر من حدث من ابی بکر القطیعی
و ابن صالح الابهری و ابن شاذان ابوالفرج بن
جوزی اسامی آنان از محدثین که ابو محمد جوهری از ایشان
حدیث فرا گرفته است تعداد کرده گوید ابو محمد آخر
کسی است که از این جماعت حدیث روایت کند و اسامی

انجماعت بدینشرحست ابو بکر بن مالک قطیعی
وابن صالح ابهری وابن عباس الوراق وابن
شاذان وابن ایوب القطان وابن اسحق
صفار وابو الحسن بن کیسان نحوی وابن لولو
وابن الحسن الجراحی وابن اسمعیل الانباری
وابن ابی حزة العطار وابن العباس الرفا وابن
ابی القصب الشاعر وپدرش ابو الحسن جوهری
وابو عبدالله حسین بن ضراب وابن بطه وابن
مروان کوفی وابن مهدی ازدی وابن عبید
دقاق وابو القاسم خرقی وابن جعفر المقریء
وطلحه وابو جعفر بن جهم کاتب و ابن عباس
جوهری وابو محمد بن عبدالله اصبهانی وعبدالعزیز
ابن ابی صابر وابو علی العطشی وفارسی
وابو العباس بن حمزه هاشمی وابن مکرم معدل
وابو الحسن بن یعقوب مقری وابو حفص جعفر بن
علی بن قطان وابن سعید وابن وضاح
مع الجمله ابو محمد جوهری روزکار بافادت علوم واملای
احادیث اشتغال داشت طالبان علوم وارباب
حدیث درمحضرش حاضر میشدند وازافادات وی استفادت مینمودند
بوثوق وامانت موصوف بود ودر شهر ذی القعده از سال چهارصد و
پنجاه وچهار در دار السلام بغداد وفات کرد واورا در جانب شرقی از مقبره
باب ابرز بخاک سپردند

ابن المبارک

الحسن بن غالب بن علی بن غالب بن منصور بن
صعلوک التمیمی کنیتش ابو محمد ودر سلک محدثین مائه
خامسه منظوم است ابو الفرج بن جوزی گوید ابن
مبارک در بیستم شهر ذی الحجه سال سیصد وشصت وشش
هجری متولد گردید وملازمت ابو الحسین سمعون واعظ را
اختیار کرده روزکار درازی با او مصاحبت مینمود
هم ابو الفرج گوید ابو منصور قزاز حدیث کرد گفت
خبر داد مارا ابو بکر احمد بن علی بن ثابت گفت ابن مبارک
دختر ابراهیم بن عمر برمکی را تزویج کرد واز عبید الله
ابن عبد الرحمن زهری وابن اخ تمیمی وگروهی دیگر از
محدثین حدیث روایت مینمود هیئتی نیکو داشت وبزهد
وصلاح آراسته بود وروزها باقرار قراآت اشتغال
داشت ومردمان را بقرائتی که مخالف قراآت قرار
بود اقرا میکرد وان قراآت را بیکی از قرا متقدمین
نسبت میداد اسانید باطله برای ان قراآت دعوی
مینمود ارباب دانش وخداوندان فضل که معاصر وی
بودند درباب ان قراآت براو انکار کرده زبان قدح
وطعن در حق وی کشودند تا انکه ابن مبارک از اقرا آن
قراآت تائب گردید خطیب گفته ابن مبارک که
چنین ذکر میکرد که وی بر ابن ادریس مؤدب قرائت

قرائت کرده وابن ادریس برابن شنبوذ قرائت کرده است وابن شنبوذ برابو خلاد وتمامت این دعاوی باطلست زیرا ابن شنبوذ ابو خلاد را ملاقات نکرده وصحبت اورا ادراک ننموده است وابو ادریس مؤدب نیز بر ابن شنبوذ قرائت ننموده ونیز ابن مبارک جز این چیزها سے دعوی مینمود که کذب وی در آنها ظاهر وآشکار بود ابو الفرج گوید ابو علی بردانی گفت ابن مبارک درباب سماعش از ابو الفضل زهری متهم بود وبسبب آن قرائات مخالف اجماع که اقرا میکرد ما بین او وابو الحسن قزوینی اموری چند جاری گردید ودران باب محضری نوشتند علی الجمله قرائات وی با قرائات مشهوره ما بین قرا مخالف بود وشدندش تکذیب مینمودند ودر پایان امرش از اقرار القرائات نادم وپشیمان گردید واز آنها تائب شد ودر شب شنبه دهم شهر رمضان از سال چهارصد وپنجاه وهشت وفات یافت ودر صباح آنشب در قرب مزار ابراهیم حربی اورا بخاک سپردند

ابراهیم

ابن المهدی بن المنصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بن عبد المطلب الهاشمی بر شاقت بیان وطلاقت لسان وحسن معاشرت وحلو منادمت موسوم است ودر سلک ادبا واهل فضل وشعرا منظوم رتبه اصالت ونبالت را با درجه علم وادب پیوند داده قاضی شمس الدین ابن خلکان در ترجمت وی گوید كَانَ وَافِرَ الفَضْلِ غَزِيرَ الأَدَبِ وَاسِعَ النَّفْسِ سَخِيَّ الكَفِّ وَلَمْ يُرَ فِي أَوْلَادِ الخُلَفَاءِ قَبْلَه أَفْصَحَ مِنْهُ لِسَانًا وَلَا أَحْسَنَ مِنْهُ شِعْرًا یعنی ابراهیم را دانش وفضیلت ذاتی بسیار بوده خاطری وسیع ودستی گشاده داشت ودر میان خلیفه زادگان سلف بفصاحت منطق وحسن نظم او دیده نديده عبد الله بن اسعد یمنی در مرآة الجنان گوید كان فصيحًا اديبًا شاعرًا باالجمله ابراهیم ابراهیم در غره شهر ذی القعده از سال یکصد وشصت ودو هجری از کنیزکی شکله نام که سیاه فام بوده تولد یافت واز اینروی ویرا ابن شکله نیز میخواندند وابراهیم خود مردی سیاه چرده وعظیم الجثه بود وبدانجهة گاه ویرا تنین می گفتند ابو الفرج اصفهانی گوید ابراهیم در معرفت نغمات ودانش اوتار وعلم ایقاع از تمامت مردم اعلم بود ودر حسن صوت از همه ناس اقدم در خوشی آواز از طراز اول معدود است او اول کسی بود که بنیاد غنای

متقدمین خراب نموده خود اساسی جدید بجید و اسلوبی
بدیع اختراع کرد او در بدایت حال و حداثت سن جز
در وراء حجاب تغنی نکردی مگر هارون را در خلوت انس
و محفل عیش که با وی لطفی خاص و مرحمتی بی اندازه داشت و ابراهیم را
با وی نوادر حکایات بسیار و شرح آن در کتب سیر و تواریخ
مضبوط است درین مقام بعضی از طرایف که وی خود روایت
نموده نقل نمائیم مسعودی از ابراهیم حکایت کند که گفت
در وقتی که رشید بجانب موصل نهضت داده بود من در کشتی
با وی نشسته و مشغول شطرنج بمیان داشتیم پس از فراغت
گفت آیا کدامیک از اسماء نزد تو نیکوتر باشد گفتم اسم
مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت کدام نام را
تالی آن اسم مبارک شناسی گفتم هارون که اسم امیرالمؤمنین است
گفت زشت ترین اسماء کدام اسم را دانی گفتم ابراهیم
پس خلیفه مرا از آن کلام نهی کرده گفت ویلک ابراهیم
خلیل خدا است گفتم وقتی خلعت خلت در پوشید که
که آنحضرت را با آتش امتحان در افکندند گفت ابراهیم
نام پسر رسول صلی الله علیه و آله بوده گفتم چون وی بدان
نام مسمی شد در دنیا عیش نکرد گفت ابراهیم امام را
چگونه گفتم همانا بسوختگی این اسم مروان جعدی ویرا
در انبان آهک بکشت گفتم یا امیرالمؤمنین مرا در اینجا [illegible]
یکی ابراهیم بن ولید که وی از خلافت خلع شد و دیگری

ابراهیم بن عبدالله بن حسن است که در باخمری مقتول گردید
یا امیرالمؤمنین هرگز کس را بدین اسم مسمی ندیدم جز آنکه بصدمتی
مبتلا شد و یا بهتانی گرفتار آمد مدتی نگذشت که شنیدم ملاحی
در یکی از کشتیها آواز برداشته همی می گفت یا ابراهیم یا ابن
کذا و کذا من حرامه کشتی را بکشان پس رشید را بسوی
من التفاتی افتاد گفتم یا امیرالمؤمنین آیا اینک مرا تصدیق
مینمائی که کلمه ابراهیم پست ترین نامها است رشید از آن
گفتار و کردار چندان بخندید که پاهای خود را بر روی بساط
میکشید و هم او از ابراهیم حکایت کند که گفت وقتی
در موکب هرون بعزم حج برنشستیم همی طی طریق نموده تا در یکی
از منازل که مابین مکه و مدینه بود من تنهائی بر فراز اسب
ره سپار بودم که چشم من بخواب آلوده گشت و اسب خود
بر کنار جاده میرفت وقتی من خبر شدم که از راه بدور
افتاده ام و در آنحال شدت حرارت و کثرت عطش بر من
مستولی گشت ناگاه قبه بنظر آورده اسب بدانصوب تاختن
آوردم چون بدان قبه رسیدم در زیر آن چاه آبی
مشاهدت کردم و هر چند از هر طرف نظر انداختم و انیسی در آن
بیابان نیافتم چون در میان قبه نگریستم مرد سیاه چرده
عظیم الجثه دیدم که خوابیده بود و چشمهای خود باز نموده گویا
دو حلقه از خون بود پس با تمامت بنشست گفتم یا اسود
اسقنی ماءً یعنی ای مرد سیاه مرا آبی ده وی در جواب

عبارتی که من گفته بودم عود داده بگفت اگر تشنه بزیر آی
و آب بنوش من بواسطه آنکه یابوئی سرکش بزیر ران
داشتم با خود اندیشیدم که اگر بزیر آیم یکن یابو راه فرار
پیش گیرد و من در آنمحل حیران بمانم پس لجام اسب کشیده
و پای خود جمع نمودم آواز سرود برداشتم و بعضی از اشعار
بکر تغنی کردم آنشخص سر خویش برداشت و گفت آیا آب
خالص مایلتری و یا آب و سویق گفتم آب را با سویق
پس ظرفی با سرپوش برآورد و از آن قدری سویق
در قدحی ریخته با آب ممزوج ساخت و بمن داد من از صدمت
عطش در آسایش شدم آنمرد همی دست بسینه خود می کشید
و می گفت واحَرَّ صَدراه وانا داه ای مولای من
زیادت کن پس گفت ای مولای من اینک میان تو
و طریق چند میل مسافت است شکی ندارم که چون باز
گردی در طی این مسافت بتعب عطش افتی ولی من این
قربه خود پر از آب نموده در پیشاپیش تو آنرا حمل دهم گفتم
چنان کن وی قربه پر ساخت و از پیشروی من بدان
ایقاع و وزن که من تغنی میکردم ره سپار گشت تا آنکه
مرا براه رسانیده گفت برو خدا تورا رعایت کند
و این لباس نعمت از تو سلب ننماید پس من بقافله پیوستم
در حالتیکه رشید سواران تیز رو بطلب من در اطراف مفازه
و اکناف بیابان متفرق ساخته بود چون مردم قافله

مرا بدیدند رشید را از مقدم من بشارت دادند علی الفور خود
بخدمتش حاضر آمدم از ماجرای قصه نمودم وی باحضار
آنسیاه فرمان داد یکبار سواران مانند عقاب در دم سیاه را
حاضر نمودند رشید گفت وای بر تو آیا چه چیز سینه تو بریان
کرده گفت میمونه رشید گفت میمونه چیست گفت میمونه دختریست
از نژاد حبش گفت آن حبشیه کیست گفت دختر بلال پس باکسی فرمود
که صورت حال استکشاف کند معلوم شد که آنسیاه یکی از غلامان
اولاد جعفر طیار است و آن حبشیه از کنیزان بنی الحسن بن علی
علیهما السلام رشید فرمود آن کنیزک را برای او بخرند
مالکین کنیز از اخذ ثمن امتناع کرده کنیز را برشید بخشیدند
پس آنغلام را از صاحبانش بخرید و هر دو را عتق و آزاد
نمود پس آنکنیز را بنکاح همان غلام در آورد و از مال خود در مدینه
دو باغ و سیصد دینار بوی بخشید و هم آورده اند که
ابراهیم گفته وقتی در رقه از رشید خواستم که بدیدن من آید
وی بپذیرفت و بدیدن من آمد و رشید را عادت مستمره
چنان بود که اطعمه حاره را قبل از طعامهای سرد اکل
میکرد چون سفره طعام پهن شد و اغذیه بارده را بر سفره چیدند
نظر وی بجامی افتاد که در نزدیک وی گذارده بودند و در آن
قرص ماهی بود قطعات ماهی بنظر وی زیاده خورد و کوچک
آمد گفت یا ابراهیم آیا برای چه طباخ تو قطعهای ماهی
بدینگونه ریز کرده گفتم یا امیر المؤمنین اینها زبان ماهیست

ز قطعات آن گفت همانا کمانم آن است که درین جام صد عدد
زبان ماهی باشد یکی از خدام من که مراقب نام داشت
گفت یا امیرالمؤمنین درین یک جام زیاده از یکصد و پنجاه
زبان ماهی بکار رفته پس وی را قسم داد که قیمت سمک را
بوی مکشوف دارد خادم گفت یا امیرالمؤمنین هزار درهم
صرف این جام شده رشید دست از طعام بداشت و سوگند
یاد کرد که چیزی از طعام نخورم تا آنکه مراقب هزار درهم
حاضر سازد چون آن مقدار مال حاضر شد خلیفه امر کرد تا آن را
تصدق دهند پس با من گفت امید است که این تصدق کفاره
اسراف تو باشد چه برای جامی از سمک هزار درهم صرف
نموده آنگاه جام را برگرفت و بیکی از خدام داده گفت اول
سائلی که ملاقات کنی این جام بوی ده ابراهیم گوید آن جام را
من بدویست و پنجاه دینار خریده بودم بدانجهة بیکی از
غلامان خود بگوشه چشم اشارت نمودم که چون این جام
بسائل دهد از وی ابتیاع نماید خلیفه از ارادت و اشارت
من مطلع گشت پس بخادم خود صیحه برداشت که هرگاه جام
بسائل دهی با او بگوی که بترس از امیرالمؤمنین اگر این جام
بکمتر از دویست دینار بفروشی که این جام را اهمیت زیاده
از این مقدار است خادم بفرموده وی عمل نمود بخدا سوگند
که غلام من خلاص آن جام از سائل جز بدویست دینار نتوانست
کرد ابراهیم گوید روزی در نزد رشید بودم که رسولی

از جانب عبدالله بن صالح درآمد با چند طبق که بر بالای هر یک
پارچها افکنده بودند کتابتی بدست رشید داد و رشید از آغاز
خواندن تا پایان پیوسته همی گفت خدا وی را جزا دهد و ابواب
خیر بر رویش باز دارد گفتم یا امیرالمؤمنین این کیست که اینهمه
ذکر خیر وی کنی و بشکر جمیل وی کشائی گفت عبدالله بن صالح
پس یکی از آن روپوشها برچید دیدم طبقهای کوچک بر روی
هم چیده در یکی پسته و در دیگری فندق و هم بدینگونه در هر یک
از فواکه تر و تازه بود گفتم یا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که
در اینها چیزی نیست که وی بدان سبب مستحق اینهمه ذکر خیر و دعای
امیرالمؤمنین آید مگر آنکه چیزی در کتاب مسطور داشته که بر من
مخفی است پس آن کتاب بجانب من افکند چون در آن نظر کردم
نوشته بود دَخَلْتُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بُسْتَانًا فِي دَارِي
عَمَرْتُهُ بِنِعْمَتِكَ وَقَدْ أَيْنَعَتْ فَوَاكِهُهُ فَأَخَذْتُ مِنْ كُلِّ
شَيْءٍ سَبَبًا وَصَيَّرْتُهُ فِي أَطْبَاقٍ قُضْبَانٍ وَوَجَّهْتُهُ إِلَى
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَصِلَ لِي مِنْ بَرَكَةِ دُعَائِهِ مِثْلُ مَا وَصَلَ
إِلَيَّ مِنْ نَوَافِلِ بِرِّهِ یعنی ای امیرالمؤمنین در بستانی که
بسبب نعمت تو در خانه خود بنا کرده بودم درآمدم در حالیکه
میوهای آن بنضج و طبخ آمده بود پس از هر یک برای اتصال
خود مقداری برگرفتم و در طبقهائی که از شاخهای درختان
ترتیب و فراهم کرده بودم قرار دادم و بسوی تو روانه
داشتم تا آنکه از برکت دعای امیرالمؤمنین بدان اندازه

که از زوال و ایذا احسان تو بمن رسیده است باز مرا مرزوق افتد
گفتم بخدا سوگند در اینکتاب نیز چیزی نیست که وی شایسته ثنای
امیرالمؤمنین باشد گفت ای کودک آیا نمی بینی که چگونه برای
تعظیم ما از ذکر خیزران بلفظ قضبان عدول کرده چه مادر ما را
نام خیزران بوده عزالدین بن اثیر جزری و علی بن حسین مسعودی
و محمد بن جریر طبری و قاضی زاده تتوی و عبدالله بن [illegible] و ابوعلی مسکویه
و غیرهم از صاحبان طبقات و نگارندگان سیر بین الاختصار
والتطویل در وقایع سال دویست هجری آورده اند
که مأمون خال خود رجاء بن الضحاک و یاسر خادم را که هر دو بطلاقت
لسان و فصاحت بیان از ابناء روزگار امتیاز داشتند بمدینه
فرستاد که حضرت علی بن موسی را با کمال احترام و اعزاز بخطه مرو رسانند
پس حضرت با جماعتی از بنی هاشم بر راحله عزم برنشسته بملک خراسان
رخت کشودند مأمون بتوسط یکی از خاصان مکنون ضمیر را بر آنحضرت
مکشوف داشت که همانا میخواهم سریر خلافت را بوجود شخص شریف
تو زینت دهم و آن امر از ذمت خود بیرون نمایم حضرت در قبول
آن امر زیاده انکار فرمود دیگر بار مأمون کس نزد آنحضرت
فرستاده و آن بزرگوار را بنزد خویش بخواند شیخ صدوق علیه الرحمه
در کتاب عیون اخبار الرضا از ابو الصلت هروی روایت نموده
که مأمون با آنجناب گفت من مراتب فضل و علم و زهد و ورع و عبادت
ترا میدانم و ترا بخلافت از خود اولی میشناسم حضرت فرمود
که مرا به بندگی خدا افتخار است و در اعراض از دنیا امید نجات

و ورع

و ورع از محارم را سرمایه فوز بنعیم بهشت دانم و فروتنی را مایه
بلندی نزد خدای شمارم مأمون گفت همانا من خویشتن از منصب
خلافت عزل نموده آن امر جلیل بذمت تو قرار دهم و عقد بیعت
بر گردن نهم پس حضرت فرمود هرگاه این خلافت را خداوند
از آن تو قرار داده است البته جایز نیست جامه را که حضرت
پروردگار بقامت تو راست داشته خلع نمائی و باندام دیگر
بیارائی و اگر ترا از آن بهره نیست پس چگونه ملک غیر بخشی مأمون
گفت ترا در قبول اینعمل چاره و گزیر نباشد حضرت فرمود هرگز
بقدم اطاعت در این امر داخل نشوم و هم او از موسی بن
سلمه حدیث کند که گفت من در ملک خراسان اقامت داشتم
روزی از فضل بن سهل ذوالریاستین شنیدم که همی گفت واعجبا
همانا امری شگفت مشاهدت کرده ام مرا از آن سؤال کنید
پس جماعتی که با وی بودند گفتند آیا وزیر چه دیده است گفت دیدم
امیرالمؤمنین را که با علی بن موسی میگفت میخواهم آنچه را که در ذمت
خویش دارم فسخ نموده و امور مسلمین بر عهده تو حوالت دهم و بیعت
مردم بر گردن تو نهم علی بن موسی می گفت الله الله مرا طاقت احتمال
اینعمل نیست و من تاکنون خلافتی ضایع تر از این خلافت ندیدم
که امیرالمؤمنین همی از آن تفصی جوید و علی بن موسی از آن اعراض
کند مأمون چند روز در اینباب جهد وافی بکار برده حضرت
مسئول وی اجابت نکرد پس مأمون گفت یا بن رسول الله حال
که قبول خلافت ننمائی پس ولایت عهد من قبول کن که بعد از من

خلافت تو انتقال یابد حضرت فرمودند که شنیدم از پدر خویش
و او از آباء کرام خود و ایشان از امیر المومنین و او از جناب رسول
صلی الله علیه و آله حدیث نموده که آنجناب فرموده من قبل از
تو دنیا را وداع کنم در حالتیکه مقتول از سم باشم و ملائکهٔ
آسمان و زمین بر من بگریند و در زمین غربت در جنب هارون
بزیر خاک مستور آیم مامون بگریست وگفت آیا کدام بیرون
اینچنین ظلم بر تو روا دارد با آنکه من در قید حیات باشم آنجناب
فرمود اگر خواهم بگویم آن امر از که بصدور پیوندد مامون
گفت همانا گرداندن این عمل از نفس خود جز برای آن نیست که مردمان
بگویند که تو از دنیا زاهد از این عمل سرزده پس حضرت سوگند یاد کرد
از آن وقت که خلعت خلقت در پوشیدم تا کنون بکذب سخن
نکرده ام و برای دنیا از راستی کناره ننموده ام بیقین مرا از اراده
تو آگاهی است مامون گفت آیا مرا چه ارادت باشد فرمود
اگر امان دهی کلمه صدق بیان نمایم چون امان یافت گفت تورا
رای بر آنست که چون من ازین عمل تن در دهم گوئی علی بن
موسی از دنیا دست نکشیده بود بلکه دنیا از او روی بر تافته
آیا نمی بینید که وی چگونه ولایت عهد من بطمع خلافت قبول
کرده مامون در غضب شده گفت بدانچه من مکروه شمارم
تو مرا بدان تلقین میکنی و تو از سطوت من ایمن شده سوگند
بخدای که باید ولایت عهد من قبول کنی وگرنه گردنت از تن
فرمود خدای عزوجل نهی فرموده که بدست خود شخص خود را

در ورطه هلاک اندازد اکرام حسن است بدانچه ارادت داری بظهور
آور من قبول دارم از فضل بن سهل نوبختی و یا از برادر او
نقل است که گفت چون مامون مهیا گشت تا عهد ولایت برای
آنحضرت اخذ نماید با خود اندیشیدم که در اختیار وقت همانا باید
رای خلیفه را بدست آورم پس بدست خادمی که مکاتبات من
صدور می یافت بخلیفه نگاشتم که آیا امیر المومنین را در اینباب
چه بر خاطر رسد آیا تمامت این کار را ارادت دارد یا فی طالع
وقتی را که ذوالریاستین برای انجام آنعمل معین نموده بود نوشتم
نظراتی که دلالت داشت بر عدم تمامیت آن امر درج نمودم
و در پایان آن عریضه نگاشتم بدانچه اینها با امیر المومنین معروض
افتاد که اگر این بیانات از دیگری بشنود مرا در مقام عتاب
نیارد مامون خود در جواب بمن نوشت که چون این جواب بخوانی
کتابت با همین خادم بسوی ما باز فرست هرگاه مراد اینچه
اطلاع دادی دیگری واقف شود و یا ذوالریاستین از عزم
خویش باز گردد البته تو خود در ورطه هلاک و گرداب خطر باشی
بالجمله مامون بآنجناب پیغام فرستاد که در دویم شهر رمضان از سال دویست
و یک هجری مهیای قبول باش حضرت رضا رضا داده
فرمود بدین شرط که در اوامر و نواهی و فتاوی و احکام
و عزل و نصب دخالت نکنم مامون تمامت آنها قبول کرده
با بهجت و سرور بسیار مجلسی عالی و محفلی عظیم تشکیل داده مامون
خود بمقر خویش بنشست و فرمود برای آنجناب دو وساده عظیم
کردند

که به بساط خود متصل بود پس حضرت با لباس و عمامهٔ سبز شمشیری
حمایل نموده بر آن وساده متکی گردید اشراف اطراف و امرای
ملک همگی بار عام یافته یکان یکان صف کشیدند شیخ الطایفه
مفید الدین فرماید نخست مامون عباس پسر خود را امر نمود
بیعت نماید چون نزدیک رفت حضرت دست مبارک خویش
بلند کرده مامون گفت یا ابا الحسن دست خود برای اخذ بیعت
پهن نمای حضرت فرمود اِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ
وَآلِهِ هٰکَذا کانَ یُبایِع مامون گفت بدانگونه که خواهی بیعت
نمای پس دست مبارک بر بالای دست وی گذاشته با او بیعت نمودند
سپس بنی فاطمه و بنی عباس و دیگر طبقات مردم فوج فوج
عقد بیعت و قلادهٔ اطاعت وی برگردن نهادند چون امر
بیعت بانجام رسید خطبا و شعرا قامت برافراشته خطبهای
فصیح و اشعار ملیح در مدح آنحضرت و وصف مامون انشاد نمودند
و هریک بصلات جزیله و جوائز نفیسه بهرمند شدند از جملهٔ ایشان
دعبل بن علی خزاعی است که قصیدهٔ معروفهٔ مدارس آیات را
انشاد کرد بعد از ان مامون گفت یا ابا الحسن مردم را خطبه
کن آنجناب در کمال بلاغت بکلماتی مبنی بر حکم و مواعظ مردمانرا
خطبه فرمود پس مامون مقرر داشت تا وجوه دنانیر و دراهم
و رؤس منابر باسم شریف آنجناب تشریف و تزیین دادند
و بکلک و انشای خود نسخهٔ ولایت عهد آنحضرت رقم زد
و صورتی از آن که سبط ابو الفرج بن جوزی اختصاص نموده بود میگاریم

بِسمِ اللهِ الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ

هٰذا کِتابٌ کَتَبَهُ عَبدُ اللهِ بنِ هٰرُونَ امیرِ المؤمنین لِاَبی
الحسن علی بن موسی الرّضا مِن آلِ محمّد وَلیِّ عَهدِهِ مِن بعده
اَمّا بَعدُ فَاِنَّ اللهَ تَعالیٰ اِصطَفَی الاِسلامَ دیناً وَا
ختارَ لَه مِن عِبادِهِ رُسُلاً دالّین عَلَیهِ یُبَشِّرُ اوَّلُهُم
بِآخِرِهِم وَیُصَدِّقُ تالِیُهُم ماضِیَهُم حَتّی انتَهَت النُّبُوَّةُ
اِلیٰ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وآله وسلم عَلیٰ فَترَةٍ مِنَ الرُّسُلِ
وَدُرُوسٍ مِنَ العِلمِ وانقطاعٍ مِنَ الوَحیِ والحُجَّةِ وَاقتِرابٍ
مِنَ السّاعَةِ فَخَتَمَ اللهُ بِهِ النَّبِیّینَ وَجَعَلَه شاهِداً عَلَی الا
المُرسَلینَ وَاَنزَلَ عَلَیهِ کِتابَهُ العَزیزَ المَجیدَ الَّذی
لا یَاْتیهِ الباطِلُ مِن بَینِ یَدَیهِ وَلا مِن خَلفِهِ تَنزیلٌ
مِن حَکیمٍ حَمیدٍ بِالحَلالِ وَالحَرامِ وَالمَواعِدِ وَالاَحکامِ
وَعَدَ فیهِ وَاَوعَدَ وَخَوَّفَ وَهَدَّدَ وَزَجَرَ وَحَذَّرَ
وَبالَغَ وَاَنذَرَ لِیَکُونَ لَهُ الحُجَّةُ البالِغَةُ عَلیٰ خَلقِهِ
الصَّحیحِ مِنهُم وَالسَّقیمِ لِیَهلِکَ مَن هَلَکَ عَن بَیِّنَةٍ وَیَحییٰ
مَن حَیَّ عَن بَیِّنَةٍ وَاِنَّ اللهَ لَسَمیعٌ عَلیمٌ فَبَلَّغَ عَنِ اللهِ رِسالاتِه
وَدَعا اِلیٰ سَبیلِ نَجاتِهِ بِما اَمَرَهُ بِهِ مِنَ الحِکمَةِ وَالمَوعِظَةِ
الحَسَنَةِ وَالمُجادَلَةِ بِالَّتی هِیَ اَحسَنُ ثُمَّ بِالجِهادِ وَالغِلظَةِ
حَتّیٰ اِذا قَبَضَهُ اللهُ اِلَیهِ وَاختارَ لَهُ ما عِندَهُ
وَلَدَیهِ جَعَلَ قِوامَ الدّینِ بِالخِلافَةِ کَما خَتَمَ بِهِ الرِّسالَةَ
فَنِظامُ اُمُورِ عِبادِهِ بِالخِلافَةِ وَاِتمامُها وَاِعزازُها

والقيام بامر الله فيها بالطاعة التي بها تقام فرائضه
وحدوده وشرائع الاسلام وسنته ويجاهد
بها عدوه وجعل لها خلفاء على رعيته فيما استحفظهم
من دينه وعباده وعلى المسلمين الطاعة لهم والمعاونة
على اقامة حق الله في عباده واظهار العدل في بلاده
وامن السبل وحقن الدماء واصلاح ذات البين وفي
خلاف ذلك اضطراب امر المسلمين وقهر دينهم واستعلاء
عدوهم وتفرق الكلمة وخسران الدنيا والاخرة
فحق على من استخلفه الله في ارضه وائتمنه على خلقه
ان يجهد لله نفسه ويؤثر ما فيه رضاه عنه ويعمل
بالعدل والاحسان فيما حكمه الله فيه وقلده اياه
قال الله تعالى يا داود انا جعلناك خليفة في الارض
فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن
سبيل الله وقد بلغنا عن عمر بن الخطاب رضي الله
عنه انه قال لو ضاعت سخلة بشاطئ الفرات تخوفت ان
اوخذ بها في اخبار واثار كثيرة ولم ازل منذ افضت
الي الخلافة انظر فيمن اقلده امرها واجتهد فيمن اوليه
عهدها فلم اجد من يصلح لها الا ابا الحسن علي بن
موسى الرضا لما رايت من فضله البارع وعلمه النافع
وورعه الباطن والظاهر وتخليه عن الدنيا واهلها
وميله الى الآخرة وايثاره لها وقد تحقق عندي وتيقنت

فيه

فيه ما الاخبار عليه متواطئة والالسن عليه متفقة
فعقدت له العهد واثقا بخيرة الله في ذلك نظرا للمسلمين
وايثارا لاقامة شعائر الدين وطلبا للنجاة يوم تقوم الناس
لرب العالمين وكتب عبد الله بخطه لسبع خلون من شهر رمضان
سنة احدى ومائتين وقد بايع اهل بيتي وخاصتي وولدي
واهلي وجندي وعبيدي اللهم صل على سيدنا محمد
واله والسلام   حاصل ترجمه آنکه نخست بنام پاک یزدان
شروع نمایم پس همه کس بدانند که این مکتوبی است که عبد الله
ابن هرون امیر المؤمنین برای ابو الحسن علی بن موسی الرضا از اهل بیت
طهارت و ولیعهد خود بزبان خامه رقم داده   اما بعد براستی بدان
که خدای تعالی دین اسلام را در میان ادیان ملل و نحل برگزیده و رسولان
مبشر از فرق امم بفرستاد تا آنکه مردم را بدان دین حنیف راه نمایند
پس سابقین بر لاحقین بدین دین حنیف بشارت دادند و مستقبلین
ماضین را تصدیق نمودند چون سلسله رسالت از هم بگسیخت و آثار
علم ناپدید و وحی منقطع گشت براهین حق از میان برخاست و قیامت
نزدیک آمد آن رشته نبوت را بوجود مسعود حضرت خاتم المرسلین
محمد صلی الله علیه وآله وصل فرمود و او را بر جمیع امم سالفه
شاهد نمود و از مصدر حکمت خویش قرآن مجید و فرقان حمید
بر آنجناب فرو فرستاد تا حلال از حرام و حدود و احکام
متمیز ساخته انواع وعد و وعید و خوف و تهدید و منع و تحذیر
در آن بکار برد و در انذار مبالغت آورد که بر صاحبان عقاید

صحیح و آرای مستقیم حجتی محکم باشد تا آنکه بوضوح پیوندد که هر کس
بورطهٔ هلاکت افتاده ببراهین و ادله هلاک شده و هر کس که بنجات جاوید
رسیده نیز از آن روی بوده بدرستیکه خدا هم دانا و هم شنوا است
پس آنجناب بفرمان خدا رسائل حق بخلق تبلیغ نمود و ایشان را
برحسب مأموریت خود بحکمت و مواعظ و مجادلهٔ حسنه
براه نجات بخواند همینکه مفید نیفتاد بقتل و غارت همت همی گماشت
تا وقتی که او را بجوار رحمت خویشش بخواند پس قوام دین و زمام
امر مسلمین بدست خلفای راشدین داده و رسالت بخلافت ختم نمود
مانند آنکه رسالت بدانحضرت منتهی گشت لاجرم نظم امور بندگان
خدا بدست خلفا است و اتمام و عزت و قیام بلوازم آن
جز بطاعات و عبادات نیست چه بدان جهت واجبات الهیه
و سیاسات شرعیه و شرایع اسلامیه بپا شود و با اعادی
دین جهاد کنند و بر عموم رعیت خلیفتی برگماشت تا حوزهٔ اسلام
و بیضهٔ دین حفظ نمایند و مسلمین را باطاعت ایشان امر فرموده
که تا مردم را باقامت حقوق خدائی بدارد و بساط عدل در اطراف
بلاد بگسترد و طرق و شوارع ایمن سازد و مردمان از خونریزی
منع نماید و اختلاف ایشان را اصلاح کند بیقین در مخالفت این قوانین
و منافرت این قواعد بنیاد امر مسلمانان مضطرب شود و معاندین
دین بر ایشان برتری جویند و کلمهٔ اسلام متفرق گردد و از زوال
در دنیا و عقبی خسران و زیان پدید آید پس هر کس را که خدا تعالی
در ملک خویش قبای خلافت بر قامت قابلیتش آراسته در میان

خلق

خلق امین خویش نموده سزاوار است که با نفس سرکش آغاز جهاد نماید
و مرضات الهیه بظهور آورد و بدانچه خدای حکم فرموده بنیکوئی
رفتار نماید و زمام امور بدست نفس باز نگذارد و چنانکه کریمهٔ
یا داود انا جعلناک خلیفة في الارض بدینمعنی گواهی است صادق
و از عمر بما رسیده که گفت که اگر بزغاله در ارض فرات ضایع
شود همی در بیم باشم که مبادا خدای مرا بدان مواخذت فرماید
و این مضامین در اخبار اخیار بسیار است از آنوقتی که خلافت
بمن مفوض گشت پیوسته نظر می نمودم که قلادهٔ این امر کسی را
بگردن نهم و بسیار در باب ولایت عهد خود جهد بکار بردم
هیچکس را جز ابوالحسن علی بن موسی الرضا سزاوار و شایستهٔ
آن کار ندیدم چه مراتب فضل و درجات علم و مقامات ورع
وی ظاهراً و باطناً برحسب حقیقت ما را ظهور پیوست چه از حطام
دنیا وی مجتنب و از اهل آن منقطع است و باخرت راغب
و دست عطایش گشوده است حتی که آنچه را در مکارم وی
اخبار نموده بودند در آنجناب مطابق دیدم و جمیع زبانها را در مدیح
وی موافق یافتم علی هذا عهد ولایت بوی استوار داشتم تا آنکه
در اینعمل بخیر خدا امیدوارم یکی برای ملاحظهٔ حال مسلمین و دیگری
بجهت بپا داشتن شعار دین و بعلت طلب نجات در روز قیامت
این مکتوبی است که عبدالله مامون بخط خود نگاشت
در نهم شهر رمضان دویست و یک هجری و تمامت اهل بیت و خواص
و اولاد و سپاهیان و غلامان بوی بیعت نمودند انتهی)

پس حضرت علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء با خامهٔ
معجز بیان در پشت همان مکتوب نگاشت

بسم الله الرحمن الرحیم

والحمد لله رب العالمین و صلواته علی سیدنا محمد
و آله الطاهرین اقول و انا علی بن موسی بن جعفر ان امیر
المؤمنین عضده الله بالسداد و وفقه للرشاد عرف
من حقنا ما جهله غیره فوصل ارحاما قطعت و امن نفوسا
فزعت بل احیاها بعد ما تلفت مبتغیا رضی رب العالمین
لا یرید جزاء من غیره و سیجزی الله الشاکرین و لا یضیع اجر
المحسنین و انه جعل الی عهده والامر بعده اطال الله بقاه
و ما امکننی مخالفته و لله علی الا اسفک دما حراما
و ابیح فرجا و لا مالا و ان اتخیر الکفاة جهدی و طاقتی
و لا اغیر علی نفسی حالة من احوال الآخرة فیما کنت علیه
من قبل و لا انال من الدنیا الا ما تدعو الضرورة الیه و قد
جعلت الله علی کفیلا فان احدثت و غیرت و بدلت کنت
للتغیر مستحقا و للنکال متعرضا و اعوذ بالله من سخط الله
و الیه ارغب فی التوفیق لطاعته و المباعدة بینی و
بین معصیته   حاصل ترجمت آن کتاب مستطاب اینکه بعد
حمد خدا و درود خاتم الانبیاء و اهل بیتش میگویم من که علی بن
موسی بن جعفر میباشم امیر المؤمنین مأمون را خدا بگفتار و کردار
نیک معاضدت کناد و در وصول طریق صواب توفیق دهاد

چه از حق ما آنچه را که بر دیگران مجهول و مستور مانده وی بشناخت
پس قرابات رحمی که قطع شده بود وصل نمود و نفوسیکه در بیم
و هراس بودند ایمن بلکه بعد از تلف زنده فرمود و در تمامت
آنها رضای الهی طلب داشت و از غیر او ارادت پاداش
زود است که خدا شاکرین را جزای خیر موهبت کند چه او
پاداش محسنین ضایع ننماید بتحقیق وی ولایت عهد خویش
و زمام امر مسلمین بعد از خود بمن مفوض نمود خدا طول عمر
دهد و بهیچ وجه مرا در قبول اینعمل امکان مخالفت نماند پس عهدی
از خدا بذمت خود قرار دادم که خونی بحرام نریزم و فرج و مالی
از کسی بر خلاف میزان شریعت مباح نسازم و در آن امر جهدی
کافی اختیار نموده بکار برم و هیچ حالتی از حالات آخرت که
قبل از آنعمل مرا مشاهدات تغییر ندهم و از حطام و زخارف دنیویه
برنگیرم جز بقدر ضرورت و خدا را کفیل امور خود ساخته پس
هرگاه من در یکی از عهود تبدیل و تغییر روا دارم بیقین مستحق تعزیر
و معرض عقوبت باشم پناه میبرم بخدا از خشمش و در توفیق طاعت
و بعد معصیت بوی روی آرم نقل است که آنحضرت در پایان
عهد این عبارات نیز مرقوم فرمود   الجفر و الجامعة یدلان
علی ضد ذلک و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان الحکم الا
لله یقضی الحق و هو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر
المؤمنین و آثرت رضاه والله یعصمنی و ایاه
شیخ مفید علیه الرحمه گوید که یکی از خاصان آنجناب گفت در وقتیکه

مأمون نشسته بود و برای آنحضرت اخذ بیعت می‌نمود و الویهٔ سبز
بر بالای سر آنحضرت بپای داشته بودند من بنهایت مبتهج بودم
چون حضرت آثار سرور از من مشاهدت فرمود مرا بنزد خویش
بخواند و آهسته فرمود که خوشحال مباش و قلب خود بدین امر
مشغول مساز و بشاشت بظهور میاور چه این امر
بانجام نرسد گویند چون تمامت سپاهیان و روساء
دولت بدانجناب بیعت نمودند و مأمون حضرت را در پهلوی خود
نشانده بود که عباس از جای خویش بپا خواسته در
مقابل خلیفه و آنحضرت ایستاد و بتهنیت لب گشود و کلماتی
نغز بیان کرده و این بیت انشاد نمود

لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِن شَمسٍ وَمِن قَمَرٍ	وَاَنتَ شَمسٌ وَهٰذا ذٰلِكَ القَمَرُ

یعنی جنس انس ناگزیر است برای فراهم نمودن امر معاش
و معاشرت و لوازم تمدن و زندگانی بضوء خورشید
و نور قمری وجود خلیفه خود آن خورشید تابان است
و شخص ولیعهد آن قمر درخشان پس در جمیع بلاد ملک و نقاط
بنام آن حضرت خطبه نمودند در ارشاد نقل افتاده
که عبدالحمید بن سعید در آن سال در مدینه طیبه بر منبر
رسول الله مردم را خطبه کرد و در وقت دعای آنجناب
این کلمات بزبان میراند که ولی عهد المسلمین علی بن موسی
ابن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی علیهم السلام
ستة آباءهم افضل من یشرب صوب الغمام

بعز

یعنی علی بن موسی الی شش پدر کسانی باشند که بر تمامت مردم
روزگار فضیلت و مزیت دارند بالجمله علما را در سبب
تفویض مأمون ولایت عهد مسلمین را بدانجناب اختلاف است جماعتی
از مورخین و اهل سیر مانند محمد بن جریر طبری و دیگران گفته اند
که چون نوبت خلافت بمأمون رسید سادات علوی و اغصان
شجرهٔ مرتضوی بیش از پیش از هر طرف لوای مخالفت افراخته در
نقاط مملکت خاصه ملک عراق چنانکه در کتب سیر مضبوط است
زیاده نسیم آشوب بوزید و امواج فتن بالا گرفت مأمون
لابد برای اطفای نائره قتال و حفظ ثغور و نظم ممالک
و اسکات علویین حضرت را بدان عمل اختصاص داد برخی از
اعیان علما و محدثین مانند شیخ مفید و سید مصطفی و غیر
ایشان آورده اند که وی در محاربه محمد امین با خدای
عالم عهد کرده بود که اگر بر محمد ظفر یابد و بر اریکه خلافت
استقلال یابد آن منصب را باهلش رد نماید و ثوب خلافت
نزع کند چنانکه شیخ مفید علیه الرحمه روایت نموده
که مأمون چون عزم بیعت کرد نخست فضل بن سهل را بخواند
و ارادت خویش بوی اظهار داشته گفت در این باب
با برادرت حسن بن سهل مشاورت کن پس رای صواب بمن
مکشوف دارید فضل بفرموده عمل نمود و هر دو برادر باتفاق
یکدیگر بحضور خلیفه در آمدند حسن در سخن گفتن مبادرت
جسته آن امر را بنظر خلیفه بزرگ شمرده او را از اخراج

خلافت از دودهٔ عباس اعلام کرد مأمون گفت من
با خدا عهد نموده ام که اگر بر محمد امین ظفر یابم خلافت با فضل
آل ابی طالب بازگذارم و اینک در بسیط خاک فاضل تری
از این مرد نشناسم و در وفای عهد خویش الآن جازم
و آماده ام حسن و فضل چون مأمون را بدان جد و جهد
یافتند لابد بفراهم آوردن لوازم آن عمل قیام نمودند
بعضی گویند که حسن بن سهل زمانیکه ملک عراق بقبضهٔ اقتدار
آورد و کار محمد امین پرداخته آمد عجبی بظهور آورد با وی
گفتند که همانا تو خلافت را از برادری به برادر دیگر نقل
نمودی و این خود کاری بزرگ نیست بلکه کار آن بود
که از ابومسلم مروزی بظهور پیوست چه وی بحکم شمشیر
خلافت از سلسله بدیگر سلسله انتقال داد گفت من نیز
چنان کنم پس با خلیفه گفت یا امیر المؤمنین الحمد لله بحسن
کردار و تدبیر دنیای خلیفه اینک معمور گشته مرا بر سر است
که عقبای خلیفه نیز معمور سازم و حل این عقده را جز
بتسلیم ولایت عهد خود را با فضل آل علی علی بن موسی صورت
امکان بخاطر ندارم مأمون بر رای وی تصدیق
و تحسین کرده در انجام این عمل بجد باستاد کیف کان
در ملقب شدن آن حضرت به رضا نیز اختلاف است
اغلب مورخین تصریح نموده اند که آن لقبی است
که چون آنحضرت بولایت عهد مأمون رضا داد

وی آنجناب را بدان لقب موسوم ساخت ولی
شیخ صدوق از جماعتی از اعیان روات
و علمای ایشان از محمد بن احمد بزنطی حدیث کنند که گفت
من بفیض صحبت حضرت جواد علیه السلام فائز
شدم از آنحضرت پرسیدم که مخالفین شما چنین گمان
می کنند که مأمون پدر بزرگوارت را برضا موسوم
نموده حضرت فرمودند بخدا سوگند که ایشان
دروغ گفته اند بعلت آنکه آن لقبی است که
خداوند تبارک و تعالی برای وی معین ساخته است
چه وی در آسمان و زمین مرضی خدا و رسول
و ائمه علیهم السلام بوده پس عرض کردم یا ابن
رسول الله آیا هریک از پدران ماضین شما مگر مرضی
خدا و رسول و ائمه علیهم السلام نبوده اند فرمود
چرا عرض کردم پس بچه جهت و سبب پدر بزرگوارت
در میان ایشان رضا نام نهاده شد آنحضرت
فرمودند زیرا که مخالف و مؤالف موافق و معاند
بوی رضا دادند و این اتفاق برای هیچیک از
پدران عالیمقدارش فراهم نشد و همچنین از
طریق عبد العظیم بن عبد الله حسنی که اینک تربت
شریفش در ارض ری مزار مسلمانان است روایت
شده که حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام پسر خود

علی را رضا موسوم داشت و میفرمود این پسر مرا
برضا مخاطب سازید و همچنین علمای آثار و اخبار
در سبب وفات آنحضرت اختلاف است و حاصل
تمامت آنها که آیا آن حضرت بقبض شهادت فائز آمده
و یا خود بموت طبیعی از اینجهان درگذشت چون
ذکر تمامت اقوال و استقصای جمیع آنها خالی
از تطویل نبود لهذا باختصار سخن رفت و چون از تمامت
سرکردگان لشکر و بزرگان کشور عقد بیعت بگرفت
و نخست حکم داد لباس سیاه که شعار بنی عباس بود
طرح نموده البسه سبز در بر پوشند و الویه را نیز سبز
کنند و سپس با فضل گفت بهمه شهرها نامه کن که مامون
حق را بصاحب حق رد نمود و حضرت رضا را ولیعهد
خود ساخته که پس از وی بخلافت نشیند و بعد
از او پسرش محمد سپس هرکس فاضلتر امت
باشد پس حسن بن سهل در بغداد بنیابت خود
عیسی از جانب مامون نامه کرد که امیرالمؤمنین
هرچند در بنی عباس و بنی علی نظر انداخت کسی را افضل
و اورع و الیق از علی بن موسی نیافت پس بر حسب لیاقت
او را ولیعهد خود ساخت که بعد از وی در میان ناس خلیفه
باشد اینک تو مردم بغداد را امر کن تا اینکه
همگی بولایت عهد علی بن موسی بیعت کنند

جامه و علم سبز نمایند چون عیسی مضمون نامه بر سپاه بخواند
ایشان گفتند ما رضا ندهیم که خلافت از بنی عباس خارج
شود چه ما رشید را خدمت کرده ایم و این رای نپسندیم
بنی عباس از هر طرف گرد آمدند و زبان لعن و طعن بر مامون دراز داشتند
که همانا وی از پشت رشید نیست وگرنه خلافت از نسب خود
بیرون نکردی مردم در ذیحجه همانسال بر آن شدند که مامون را
خلع کرده خلیفتی از بنی عباس اختیار کنند پس نخست مردم
بدور منصور بن مهدی مجتمع شده وی مسئول ایشان قبول
نکرد سپس بدر خانه ابراهیم گرد آمدند و با وی چنان مقرر شد
که روز جمعه بیست و هشتم شهر ذیحجه بر فراز منبر شود مامون را
خلع نماید و برای خود از تمامت مردم بغداد بیعت بگیرد آنروز
در میان اهل لشکر مخالفت بمیان آمد گروهی گفتند که وی بایست
نخست در خطبه نام مامون ذکر نماید و پس از او اسم خویش
برد زیرا که ما را جز خیال آن نیست که خلافت از بنی عباس
بیرون نشود و تو ولیعهد مامون خلیفه وی باشی برخی بر آن
شدند که وی نام مامون از خطبه بیفکند و برای خود اخذ بیعت
کند وقت نماز در رسید و همی ایشان در آن اختلاف بودند
ابراهیم بنشست و گفت تمامت شما بر یک چیز اتفاق کنید
تا بر منبر شوم بالجمله رشته اختلاف دراز شد و مردم نماز گزارده
بیرون شدند و روز دیگر اتفاق کردند که در جمعه دیگر همه گرد
آیند مامون را خلع نموده با تمامت خلق با وی بیعت کردند

ابراهیم بالخلافه مستقر ساختند پس
در پنجم محرم سال دویست و دو
ابراهیم خطبه کرد و مامون را
خلع نمود
ح

و بمبارک ملقب گشت بنی هاشم و بزرگان بنی عباس همگی حضور
داشتند از بغض مامون هیچ نگفتند ابراهیم خود بسرای
سلطنت درآمده مطلب بن عبدالله بن مالک را بنشاند همی
تا سه روز از مردم بیعت میگرفت سپاه بروی اجتماع کرده
کار ابراهیم محکم شد بعد از سه ماه عسکر از وی جیره و مرسوم
خواستند وی آنچه از نقود که در بیت المال بغداد بود برایشان
قسمت کرد هر یک نفر را دویست درهم سهم افتاد و از ایشان
مهلت خواست که صبر نمائید تا خراج بگیریم و غله بدست آید
شما را بقدر کفاف خواهیم داد لشکر همی رضا دادند پس ایشان را
بکوفه مامور ساخت و خود ارض مدائن را مضرب خیام
نموده پس پسران موسی بن هادی اسحق و عباس را بامارت بغداد
برگماشت و آنشهر در میان ایشان تقسیم نموده جانب شرقی را
باسحق و طرف غربی را بعباس داد اولاد رشید و بنی فاطمه
با وی بیعت نمودند بالجمله در آنوقت که ابراهیم در مداین منزل
گزیده بود مهدی بن علوان که از طایفه حروریان بود
با جمعی که بدور او گرد آمده بودند بر ابراهیم خروج کرد ابراهیم
اسحق بن رشید را با غلامان ترک را مامور نموده با مهدی
محاربت کردند بسیاری از سپاه مهدی را عرضه شمشیر نموده
پس یکی از سرهنگان را بجنگ مهدی فرمان داد وی چون با مهدی
مصاف داد مهدی در آن مقاتلت کشته گشت سرش را
برای ابراهیم بفرستاد بعد از آن کار خلافت وی بالا گرفت

و ملک بغداد بروی مسلم آمد پس لشکری انبوه بمحاربت حسن بن
سهل مامور کرد حسن بن سهل نیز حمید طوسی را بسرداری انتخاب
نموده با جمعی از سرکردگان و عسکر بجنگ روانه نمود
سرهنگان حسن تمامی در خفیه کس نزد ابراهیم فرستادند که خاطر
جمع دار ما سپاه یکسره بتو می سپاریم پس ما مان از هر طرف
با حسن گفتند که ما گفتیم حمید را بجنگ ابراهیم نفرست چه وی
بزینهار ابراهیم درآید حسن بحمید نامه نگاشت که خود تنهائی
نزد ما بیا وی در جواب نوشت که نتوانم آمد چه سران سپاه
با ابراهیم مایل شده اند حسن را سوء ظن بوی قوی شد
نوشت البته جز آمدن چاره نداری حمید ناچار سعید را
که یکی از سرکردگان بود بنیابت بر سپاه بگماشت و پسر خود
علی را بسر عیال خود باز داشت و خود بجانب واسط عطف
عنان نمود سعید با تمامت سران عسکر با براهیم نامه کردند
که تو سپاه خود بر سر ما فرست تا ما این سپاه بتو سپرده
همگی نزد تو آئیم علی الفور ابراهیم عیسی بن محمد را که از جانب حسن
در بغداد نیابت داشت و با ابراهیم بیعت نموده بود
با سپاهی بجانب ایشان روان کرد چون عیسی بر سپاه
حمید حمله برد سعید و دیگر سرهنگان با عیسی اتفاق کرده
خزانه حمید که یکصد هزار هزار درهم بود بینما برگرفته و بجانب
ابراهیم فرستادند پسر حمید عیال و اطفال بر داشته روی
بگریز نهاد چون حسن را از ماجری خبر دادند حمید زبان جرات بوی دراز کرد

القصه چون آنمال بابراهیم رسید وی در میان لشکر تقسیم نموده
روی بواسط نهاد حمید با حسن بن سهل گفت مرا در کوفه مال
بسیاری است اذن ده که درخفیه بکوفه درآیم و مال خویش
بیاورم پس حسن امارت کوفه بنام عباس بن موسی بن جعفر
فرمان کرد وحمید را بدان بهانه بکوفه فرستاد وی مال خویش
اخذ نمود و بنزد حسن آمد ابراهیم سپاهی بسیار بسمت واسط
روانه نمود آثار فتح و علائم ظفر بر رایات ایشان ظاهر گشت
پس ابراهیم عیسی را نیز بسرداری لشکر بجانب کوفه مامور کرد
که آن ملک تسخیر کند عباس محمد بن جعفر را سرکرده لشکر نموده
بحرب عیسی روانه داشت بعد از آنکه نائره حرب اشتعال
یافت سپاه کوفه جمعی مقتول و باقی بهزیمت شدند عیسی
کوفه را تسخیر کرد ابراهیم از مدائن بوی نوشت که شخصی را از جانب
خود نیابت ده و خود لشکر بواسط کش چون تمامت آن
ماجری بر مامون مکشوف گشت و حضرت رضا علیه السلام در طوس
رحلت فرمود مامون بالباس و علم سبز عزمیت بغداد
کرد مردم چون از رحلت حضرت و قدوم مامون خبر یافتند
به مامون میل کردند پس مطلب بن عبدالله که متصدی اخذ
بیعت بود برای ابراهیم برخواسته بیعت مامون از مردم
بگرفت و ابراهیم را خلع کرده برادرش منصور بن مهدی را
بنام مامون بر بغداد امیر نمود و خبر آن هنگامه با براهیم بردند
وی از مدائن بسوی بغداد برنشست و در بغداد فرود آمد

درآنحال

درآنحال وی را از منصور و مطلب و عبدالله بن مالک و دیگران
زیاده بیم بود آخر الامر در ذیحجه سال دویست و دو
بشهر بغداد درآمد مطلب از ترس پنهان شد ابراهیم حکم کرد
خانه و کسان او را غارت کرده آتش زدند پس در اوایل
سال دویست و سه هجری حمید طوسی از جانب مامون
بر بغداد لشکر کشید سپاه ابراهیم نیز مقابل ایشان مصاف
دادند اول بار لشکر ابراهیم بهزیمت شدند و در نهانی با حمید
گفتند که تو ببغداد درآی ما خود ابراهیم بن شکله را گرفته بدست
تو سپاریم حمید با کمال اطمینان آهنگ بغداد کرده
در شب چهارشنبه از نیمه ماه ذیحجه دویست و سه ببغداد درآمد
ابراهیم از آن کیفیت آگاه شد مخفی گشت و مطلب بن عبدالله
آشکار شد حمید خود بجانب شرقی اقامت کرده علی بن
هشام را در طرف غربی نشاندند پس دعوت مامون ظاهر گردید
و شهر بیارمید مامون همی طی منازل مینمود و پیوسته انتظار
داشت که از طرف بغداد چه خبر رسد در یکی از منازل بوی
خبر دادند که حمید ببغداد درآمد و ابراهیم بگریخت و فتنه بنشست
مامون زیاده مسرور شد زود خود را ببغداد رسانیده در روز
شنبه شانزدهم شهر صفر از سال دویست و چهار با جامه
و علم سبز وارد بغداد گردید و روز سیم طاهر بن حسین نیز
با سپاه ببغداد درآمد مامون وی را بسیار مکرم داشت تا هفت
روز لباس سبز در بر داشت سپاهیان نزد طاهر شدند

وازاو ملتمس گشتند که خلیفه شعار عباسیان باز آورد
طاهر نزد مامون رفته گفت یا امیر المؤمنین مرا از تو حاجتیست
که انجاح آن تورا آسان است خلیفه گفت حاجت خویش
بخواه گفت همانا جامه سبز که خلیفه برگزیده بسیار نیکو است
ولی جامه سیاه باهیبت باشد پس مامون حکم کرد تا بار
عام در دادند خود لباس سیاه بپوشید و طاهر را نیز لباس سیاه
پوشانید و فرمان داد علمها سیاه نمودند القصه مدت خلافت
ابراهیم تا زمان اختفای وی یک سال و یازده ماه بیش نبود
گویند چون وی در حجاب غیاب مختفی گشت دعبل بن علی خزاعی
این اشعار در هجای وی گفت

نغر ابن شکلة بالعراق واهله	فهفا الیه کل اطلس مائق
ان کان ابراهیم مضطلعا بها	فلتصلحن من بعده لمخارق
ولتصلحن من بعد ذاک لزلزل	ولتصلحن من بعده للمارق
انی یکون ولیس ذاک بکائن	یرث الخلافة فاسق عن فاسق

حاصل معنی آنکه ابراهیم پسر شکله از میان مردم عراق کناره
گرفت و مردمان احمق سیاه چرده براثر وی بشتافتند
اگر ابراهیم خود سریر ملک را مستولی و مالک شدی البته پس از
وی مسند خلافت مخارق را و بعد از سرای مخارق زلزل
و بعد از او مارق را که هر یک از مغنیان عصر ند شایسته و درخور
آمدی آیا چگونه چنین خواهد شد حاشا که فاسقی از فاسق
دیگر خلافت را بوراثت مالک شود پس مامون بطلب

ابراهیم و کسان وی همت گماشت گویند پنجهزار نفر از بستگان
ابراهیم را گرفته بزندان حبس نمود و از هر طرف ابراهیم را
شب و روز طلب میکردند و می جستند مدت هفت سال
وی مخفی بود و جاسوسان جستجوی او را در تکاپوی بودند
پس در شهر ربیع الاول از سال دویست و ده هجری قبل از طلوع
صبح ابراهیم با دو کنیزک لباس زنان در بر و چادر بر سر
و نقاب بر وا فکنده برخاسته ببازار آمدند و در آنوقت دروازها
نگشوده بودند چون بدرب معروف بدرب طویل رسیدند
یکی از آن دو کنیزک بدربان گفت در بگشای دربان گفت
شما کیانید و در این وقت بکجا میروید ایشان از سخن گفتن
دم فرو بستند پاسبانی سیاه چرا ایشان بگرفت ابراهیم از
زیر چادر دست بیرون کرده انگشتری از یاقوت که در دست
داشت بوی داد که ایشان را رها کنند پاسبانها با خود
اندیشیدند که همانا صاحب این انگشتر باید مردی عظیم القدر باشد
گویند که در آنزمان بغداد بچهار قسم بود و در هر ربع زندانی مقرر
و هر یک بدست شخص معین سپرده شده بود چون ابراهیم را
با آن دو کنیزک بحضور صاحب ربع بپای داشتند زندانبان
گفت شما خود نقاب از روی برگیرید آن دو کنیزک گفتند که این نوبت
ما را نقاب برگیرید اگر چیزی خواهید اینک گرفته ما را رها کنید
ابراهیم خود نیز زیاده امتناع و انکار داشت صاحب
مجلس در غضب شد دست دراز نمود تا نقاب از روی وی بگشاید

که ناگاه ریش ابراهیم بدست او آمد رویش مکشوف گشت و از این معنی
در شگفت شد پس ایشان را نزد امیر بغداد برده و بر ایشان بخشید
چون صبح طالع گشت امیر با کمال خرسندی بسرای خلافت
در آمد مامون را از دست آمدن ابراهیم بشارت داد بعد از آن
او را با همان زی زنان ببارگاه مامون در آوردند و در مقابل
مامون بپای داشتند مامون بجانب وی توجه کرده گفت
هان چه میگوئی ابراهیم گفت يا امير المؤمنين وَلِيُّ الثَّارِ
مُحَكَّمٌ فِي الْقِصَاصِ وَالْعَفْوُ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى وَمَنْ تَنَاوَلَهُ
الزَّمَانُ وَاسْتَوْلَى عَلَيْهِ الاغْتِرَارُ بِمَا مَدَّ لَهُ مِنْ أَسْبَابِ
الشَّقَاءِ أَمْكَنَ عَادِيَةَ الدَّهْرِ مِنْ نَفْسِهِ وَقَدْ جَعَلَكَ اللهُ
فَوْقَ كُلِّ ذِي ذَنْبٍ دُونَكَ فَإِنْ تُعَاقِبْ فَبِحَقِّكَ وَإِنْ تَعْفُ
فَبِفَضْلِكَ یعنی ای امیر المومنین هر کس کسی را بکشد خداوند او را
بقصاص آورد البته شیوه بخشش بتقوی نزدیک تر است
هر کرا جهان بفریبد غرور بر او مستولی کند و بدبختی خویش را در معرض
هلاک آورد خدای تعالی تو را بر صاحب هر گناه برتری داده
و هر صاحب گناه را از تو فروتر داشته اگر اینک مرا بقصد
عقوبت گرفتار سازی طریق حق و راه صدق پیموده باشی
و اگر از من درگذری بفضل خویش عمل نموده مامون با تمامت
حاضرین در حق وی مشاورت کرده همگان بقتلش اشارت کردند
پس خلیفه گفت من از قتل تو درگذشتم خدا تو را ببخشد پس بفرمود
تا مقنعه که ابراهیم بر روی خود بسته بود بر گردن وی آویختند

و چادر را بر روی سینه اش گذاشتند تا بنی هاشم و بنی العباس
بدان زی و لباس که او را گرفته اند مطلع شوند پس او را بخانه
احمد بن ابی خالد وزیر نقل دادند که در آنجا محبوس باشد چون
ابراهیم بر احمد در آمد گفت سپاس خدائی را که مرا نزد تو حبس
کردند حسین بن اسعد دهستانی از ابراهیم بن شکله روایت کند
که گفت زمانیکه من اینحرف با احمد گفتم روی ترش کرده بانگ
بر من زد گفت تو را این چه گمان نیک است در حق خویش
از من حاشا که امیر المومنین مرا بقتل تو فرمان دهد و من مسامحت
کنم بالجمله گفتم راست گوئی هر گاه تو بدان امر مامور شوی معذور
باشی و اگر مرا فرمان دهد که سینه ات بشکافم و جگرت برون
آرم من نیز در معرض ملامت نباشم تشکر مرا موجب آن است که
خلیفه را خدمت کاران بر دو نوع باشند اهل قلم و اهل سیف چون
قصد کشتن کسی نماید او را به اهل سلاح سپارد و هر گاه غرض
مناظرت و توبیخ باشد باهل قلم تسلیم کند پس شکر میکنم خدا را
که با آن گناه عظیم که از من سر زد امیر المومنین مرا بموقف
سؤال فرود آورد جمیع حاضران از این سخن مسرور شدند
احمد زبان بمعذرت بگشود گفت در این سخن از من درگذر
تا خدای تعالی از تو درگذرد چون پنجاه و پنج روز مدت اقامتم
در خانه وی بطول انجامید شبی بعد از آنکه از نصف گذشته بود
مرا بخواند و زره بر من پوشانید و دراعه در زیر آن مرا در بر
کرده بر اسبی نشاند بسمت غربی بغداد روان شد

من با خود اندیشیدم که همانا وی مرا بزد مستی میبرد چه اگران مستی

حربه بمن زند این لباس مرا حفظ نماید چون در میان جسر و جلبه

رسید مرا با اصحاب خود در انجای بگذاشت و خود براند

و در دم باز گردیده گفت خلیفه میفرماید ایفاسق آنچه در اینمدت

از تو صادر شد ترا کفایت نکرد که امشب ابن عایشه و ابن فرقی را

بر آن داشتی که بر من خروج نمودند و من خود بناچار بر نشستم

تا کیفر خود از ایشان گرفته بدوزخشان فرستادم اینک اگر حجتی

داری بگو والا همین لحظه بدیشان ملحق شوی با خود گفتم همانا این

بیانات کسی است که مستی شراب بر وی غالب گشته باشد

نخست باید ویرا بخشم آورد تا مستی از سر بنهد پس با احمد گفتم

ایها الوزیر از خدای بترس در کشتن من سعی مکن گفت از دست

من کاری نیاید آیا فرمان امیر المؤمنین را خلاف توانم کرد

گفتم نی ولی خواهش دارم پیغام مرا چنانکه من گویم بدو برسانی

و چنان پندار که رستگاری من در آن است نه چنانکه خود خواهی

وزیر گفت چنان کنم گفتم بگوی ای خلیفه اگر تو عقل داری باید

بدانی که من نیز بحلیه عقل آراسته ام چون چند بار این کلمات

تکرار کنی لا محاله گوید من میدانم که وی عاقل است اما مقصود

از این سخن چیست بگو که میگوید یا امیر المؤمنین در آن وقتی که

تو از این شهر خارج بودی و من مطاع و فرمان روا بودم

و مردم بگرد من جمع از مقاومت کناره گرفته ملک بتو تسلیم

کردم و خود مختفی شدم حال که در شهر خود بسریر خلافت قرار

داری و من در سرای ابن ابی خالد محبوسم و چهار نفر بر من

موکلند چگونه مردمان را بخروج تو تحریض نموده بر خلاف رضای

تو عمل کنم و این فعلی است که هیچ عاقل بدان قیام نکند ابن

ابی خالد بر حسب مقرر بوظایف پیغام اقدام نموده مأمون گفت

راست میگوید او را بمحل خویش برید بعد از روزی چند قصیده

که برشاقت الفاظ و رقت معانی و سلاست نظم زیاده

ممتاز است از بحر خاطر برشته نظم در آورده بمأمون فرستاد

و این ابیات از آن قصیده است

فبذلت اعظم ما یقوم بحمله	وسخ النفوس من الفعال البارع
وعفوت عمن لم یکن عن مثله	عفو ولم یشفع الیک بشافع
الا العلو عن العقوبة بعد ما	ظفرت یداک بمستکین خاضع
فرحمت اطفالا کافراخ القطا	وعویل عانسة کقوس النازع
لما ذ دان لمثل جرمی غافرا	فوقفت انظر ای حتف ضارع
رد الحیوة علی بعد ذهابها	ورع الامام القادر المتواضع
ان الذی قسم المکارم حازها	من صلب آدم للامام السابع
جمع القلوب علیک جامع امرها	وحوی رداؤک کل خیر جامع

یعنی کردارهای نیک که نفوس انسانی حمل آنرا قادر نیاید

تو خود بالاتر از آن جود و بخشش نمودی و از گناه کسی در

گذشتی که امثال او عفو را مستوجب نباشند پس از آنکه

دو دست قدرتت بر آن بیچاره فرومایه ظفر یافت ترا

جز بلندی قدرت از عقوبات شنیع نیاورد پس تو خود اطفالی

که مانند جوجهای مرغ قطا باشند وزاری زنهار اکه چون آواز
کمانی است که تیر ازان رها شود رحمت آوردی هانا کمان
نمیکردم که کسی از مثل گناه من درگذرد واز آرزوی در اندیشه بودم
که آیا کدام خواری بنیاد عمرا از بیخ برکند که بیکبار پرهیز کار امامی
که قدرت مؤاخذت با فروتنی بهم آمیخته دارد زندگانی رفته
بمن برگردانید واز آن بیم امینم کرد الحق آنکسی که زیور مکارم
و پیرایه معالی را قسمت نمودهمی از صدر عالم وپشت حضرت آدم
آنها را برای امام هفتم از بنی العباس جمع وفراهم نموده
وتمامت قلوب ناس بکرد و تو مجتمع ساخته واز آرزوی دای
شرفیت بر همه خیرات وحسنات اشتمال دارد گویند زمانیکه
ابراهیم این قصیده بپایان برد مامون از در رافت گفت
اَقُولُ کَمَا قَالَ یُوسُفُ لِاَخْوَتِهِ لَاتَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ
یَغْفِرُ اللهُ لَکُمْ وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ یعنی من در حق ابراهیم
چنان سخن رانم که یوسف علیه السلام در حق برادران خود گفته
که درین روز ملامت ونکوهش بر شما نیست خداوند از جرم
شما درگذرد چه او بهترین بخشایندگان است گویند چون
مامون از جهت ابراهیم خاطر بپرداخت واز آن حیثیت زنگ
ملال از مرات خیال بزدود کس نزد حسن بن سهل فرستاده
دختر وی بوران را خواستار گشت حسن انگشت قبول بر دیده
نهاده مامون بجانب فم الصلح که یکی قرای واسط ومعسکر حسن
بود نهضت داده وابراهیم را نیز در موکب خلافت همراه برد

که بوران را بنکاح خویش درآورد گویند حسن چندان اسباب عیش ولوازم
عروسی مهیا ساخته بود که تا آن زمان در جمیع عالم بدانگونه عروسی
کس ندیده بود وپنجاه هزار هزار دینار جهاز تهیه کرده بود الغرض
چون مامون بر حجله عروس درآمد حمدونه دختر رشید ومادر جعفر زبیده
مادر محمد امین وعباسه دختر فضل در آنجا حضور داشتند پس خلیفه با آن عروس
بر بالای بساطی زربافت قرار گرفتند مادر فضل وحسن طبقی زرین بدست
داشت وهزار عدد مروارید نفیس خوشاب ممتاز در آن بود وتمامت
آنها بر سر مامون وعروس نثار کرد مامون گفت پنداری که همانا
ابونواس بزم ما را مشاهدت کرده است که در وصف آن گفته کان
صغری وکبری من فواقعها حصباء در علی ارض من الذهب
یعنی همانا حبابهای شراب از خورد وبزرگ بر بالای جام می مروارید را
مانند که بجای سنگ ریزها بر زمینی از طلا مفروش شده باشند آورده اند
که دو شمع از عنبر در آن شب افروخته بودند هر یک چهل من وزن داشت
مامون با عروس گفت اینک آنچه حاجت داری از ما بخواه بوران
سر بزیر افکنده واز شرم وخجلت سخن گفتن نتوانست پس جده عروس
مادر حسن بوران گفت ای دختر حوائج خویش بخواه زیرا که سیدت ترا
بدان امر فرموده گفت مراد وخواهش است یکی آنکه امیر المؤمنین
از جرم ابراهیم بن شکله درگذرد واز او راضی شود ودیگر آنکه مادر
جعفر را اذن حج دهد مامون هر دو حاجت وی برآورد گویند
بورانی که از بادنجان وکشک میسازند منسوب باین بوران است
واو آنرا اختراع نموده مع القصه مامون بفرمود تمامت

مال و ضیاعی که از ابراهیم ضبط شده بود بوی بازدادند و رهایش نمودند
مسعودی گوید پس از چندی ابراهیم بر مأمون درآمد در وقتیکه معتصم و عباس
ابن مأمون هردو حضور داشتند مأمون بدیشان اشارت نموده گفت
این دو مرا بقتل تو ترغیب و تحریص میکنند ابراهیم گفت تو را اشارت نکردند
جز بدانچیز یکه مثل تو را بدان اشارت نمودند پس ابراهیم این ابیات انشاد کرد

رددت مالی ولم تبخل علی به	وقبل ردک مالی قد حقنت دمی
فبؤت منک وما کافیتها ابدا	هما الحیاتان من موت ومن عدم

یعنی بدون اظهار بخل اموال من رد نمودی و بیش از آن نعمت حیاتم ارزانی
داشتی و بکیفر جرمم مکافات نفرمودی پس در حالتی از نزد تو برگشتم
که از زندگانی جان و مال یافته و از مرگ و تنگدستی در امان بودم مأمون
چون این قطعه بشنید لب بتحسین باز داشته گفت همانا این نظمی است
که بادر خوشاب مانند بلکه از آن پربهاتر است بفرمود تا خلعتی فاخر
و یکهزار دینار زر خالص بوی دادند قاضی شمس الدین بن خلکان گوید
که ابراهیم گفت پس از عفو وقتی بر مأمون درآمدم وی گفت انت الخلیفة
الاسود یعنی آیا توئی آن خلیفه سیاه فام گفتم یا امیرالمؤمنین همانا من
آنم که بعفو و اغماض بر من منت نهادی سحیم که بعبد بنی الحسحاس
معروف است گفته

اشعار عبد بنی الحسحاس قمن له	عند الفخار مقام الاصل والورق
ان کنت عبدا فنفسی حرة کرما	او اسود الخلق انی ابیض الخلق

یعنی بگاه مفاخرت شعرهای عبد بنی حسحاس درخت مباهاتش را بجای
بیخ و برگ باشند اگرچه برحسب ظاهر بصورت سیاه و جانم تقید عبودیت

گرفتار است ولی بسیرت سپید و بکرامت اصل از آدم مأمون گفت یا عم
آیا مزاح و هزل ترا بدین حد رسانید که این دو بیت بخواند

لیس یزری السواد بالرجل	الشهم ولا بالفتی الادیب الاد
ان یکن للسواد فیک نصیب	فبیاض الاخلاق منک نصیبی

یعنی سیاهی وی مرد بزرگ ادیب با فرهنگ را ضرر و عیبی نرساند
اگر سیاهی زخلقت تو را نصیب افتاده سپیدی خلقت مرا قسمت شده
گفتم بعضی از متاخرین را در همین معنی نظمی است که با تصرفی اندک از کسوتی
نیکوتر پوشیده قاضی احمد بن خلکان گوید مراد از بعض ابو نصر الدین
قلاقس اسکندری است و آن اشعار این است

رب سوداء وهی بیضاء فعلا	حسد المسک عندها الکافور
مثل حب العیون یحسبه الناس	سوادا وانما هو نور

یعنی بسا مردمان سیاه چهر و سپید کردار که کافور سپید سیاهی مشک
سیرتان حسد برند چنانکه مردمک چشم را مردم بسیاهی گمان کنند
و حال آنکه آن بحقیقت نور است بالجمله اهل سیر در اخبار ابراهیم
کتابها پرداخته اند از آنجمله یوسف بن ابراهیم کاتب که مصاحب
وی بود کتابی مبسوط تالیف کرده مسعودی گوید بهترین حکایات
که ابراهیم را در زمان اختفا روی داده آن است که ابراهیم خود گفته
در آن زمان من بحجاب غیاب و ستر اختفا مستور بودم در یکی از روزهای
گرم بوقت ظهر از منزلی که داشتم بیرون رفتم و بجای راه نمیبردم
و نمیدانستم بکجا روم و همی بحیرت بودم که سیر من بکوچه خاصی که
منفذ خروج نداشت افتاد مرد سیاهی را دیدم بر در خانه ایستاده

گفتم آیا ترا منزلی باشد که ساعتی بیاسایم گفت بلی پس در بگشود و مرا
بخانه درآورد که بحصیری لطیف مفروش و پوستی از گوسفند بر بالای آن
پهن شده بود مرا در آنجا بگذاشت و در بروی من ببست و خود برفت
مرا از آن حرکت وحشتی سخت دست داد با خود اندیشیدم که همانا این شخص
تقصیر من دانسته و اینک خواسته مرا بکسان خلافت بسپارد و جایزتی
گزاف اخذ نماید همی بدین تشویش می بودم که ناگاه وی بیامد با حمالی
که جمیع ما یحتاج از طعام و ادوات لازمه از دیگ و کاسه و کوزه
و سایر آلات حمل داده بود پس وی با من نمود و گفت جعلنی الله فداک
این آلات نو بدانجهت فراهم کردم که مراتب شان تو نزد من پوشیده
نبود و خود مردی حجام بودم و میدانستم آنچه را که دست من بدانها
آلوده گشته تو آنرا پاک ندانی و استعمال آنرا کراهت داری من خود بطعام
میلی وافر داشتم پس بپا خاستم و از آن دیگ طبخی نمودم که گویا غذائی
پاکیزه تر از آن در مذاق خاطرم جای نداشت پس از صرف طعام
گفت آیا نبید هایلی گفتم باکی ندارم بدانگونه که در طعام معمول داشته بود
در شراب نیز مسلوک داشت گفت آیا مرا اذن دهی که بگوشه نشسته برای
سرور مقدمت جامی چند از این باده بپیمایم گفتم چنان کن که خواهی
چون سه جام از شراب درکشید داخل حجره شد و عودی برآورد و گفت
یا سیدی اگرچه قدر من از آن پست تراست که از تو سوال کنم که مرا
تغنی کنی هرگاه تو خواهی بر این بنده خود منت نهی و بدین شرافت
خاصم مخصوص داری و سرودی گوئی از بزرگی دور نباشد گفتم
آیا چگونه دانستی که من غنا توانم کرد گفت سبحان الله تو از آن

والاتری که من چون ترا نشناسم و تو ابراهیم بن مهدی هاشمی که مامون
با خود مقرر داشته هر کس ویرا بتو دلالت کند صد هزار درهم براو تسلیم کند
چون آن سخن بمن گفت عود برگرفتم و مهیای تغنی شدم گفت آن سه و از
که تو خود آنها را ابتکری بسرای گفتم تمامت بپذیرم ولی برگوی که از چه
روی مرا بشناختی و این اصوات دانستی گفت من از خدام ابراهیم
موصلی بودم و وصف آواز و این صنایع تو از او استماع نموده ام
بهر جهت آن روز با وی انس گرفته بسر بردم چون شب درآمد از نزد
وی بیرون شدم کیسه با من بود و در آن چندین دینار زر بوی گفتم اینها
بستان و در بعضی از معیشت خویش صرف نمای و انشاء الله اضعاف
این بتو عنایت خواهیم کرد گفت همانا زیاده مقام شگفتی است
که من بر آن سر بودم تمامت آنچه را مالکم نثار مقدمت سازم و در قبول
آن مرا منت نهی ولی متاع خویش و مقام خود لایق آن ندیدم پس
هرچند خواستم که وی چیزی از من قبول کند راضی نشد و مرا بدان مکان
که مقصود بود دلالت کرد ابراهیم همی تا پایان خلافت و زندگانی
مامون با عزت بزیست و بعد از وی نزد معتصم تقرب یافت
در تاریخ نگارستان مسطور است که چون ابراهیم در بغداد بر مسند خلافت
قرار گرفت معتصم دست پسر خود واثق را گرفته بنزد وی شد گفت
این بنده زاده تو هرون است وقتی که نوبت خلافت معتصم رسید
ابراهیم دست پسر خویش بگرفت و بر معتصم درآمد گفت این بنده زاده
هبة الله است گویند از عجایب اتفاق آنکه این دو صورت در یکخانه
وقوع یافت در بعضی از نسخ ابن خلکان بنظر رسیده از حسن بن مخلد

گر گفت چون معتصم بخلافت داخل بغداد شد علی بن جنید را بخواند و با وی گفت
آیا بخاطر داری روزی را که در نزد ابراهیم بن مهدی حاضر بودی من بوی
درآمدم دستش بوسه دادم پس پسرم هارون وارد شد دست وی
بوسید و من با ابراهیم گفتم این بنده زاده تو هرون است ابراهیم ده هزار
درهم بوی عطا نمود علی گفت این واقعه بخاطر دارم معتصم گفت ابراهیم
امروز در همان مکان بر من درآمد و دست من بوسید پس پسرش
درآمد و گفت این بنده و توهبة لله است او نیز دست من تقبیل کرد و من
ده هزار درهم بوی جود نمودم و بجز آن ابای و راضی نشدم علی گفت
این کردار از امیرالمؤمنین پسندیده نبود خلیفه گفت و بلکه چرا فعل من
پسندیده نیست گفت ابراهیم جز ملک بغداد املاک نبود و ده هزار درهم
بهرون بخشش کرد و امیرالمؤمنین شرق و غرب بلاد را مالک است همان
مبلغ را عطا نموده معتصم وی را تصدیق آورده گفت تا ده هزار دینار
به پسر ابراهیم دادند ابوبکر صولی گوید نشان ندارم خلیفه که دست خلیفه
دیگر بوسیده باشد و هم دیگری چنان کرده باشد جز معتصم و ابراهیم
ابن مهدی آورده اند معتصم روزی بر صدر مسند خلافت نشسته بود
برحالتیکه عباس بن مامون از طرف یمین و ابراهیم بن مهدی که جانب
یسار نشسته بودند ابراهیم انگشتری که بدست داشت همی حرکت میداد
عباس بن مامون از درشکفتی گفت یا عم آیا این انگشتر از کدام جنس است
ابراهیم در دم گفت این انگشتری است که در خلافت پدرت رهن نموده
بودم و هرچند در حیات وی جهد کردم تا از آن قیدش برآرم
از شدت تنگی مقدورم نگشت مگر وقتی که امیرالمؤمنین یعنی معتصم خلافت

یافت

یافت عباس گفت بخدا سوگند با آنکه چنان ذنب عظیم و جرم کبیر از شخص تو
صدور یافت و پدرم از جرم تو درگذشت سیاست از تو برداشت
و بشکرانه نعمتش زبان نگشائی یقین امیرالمؤمنین را بواسطه فک را خاتمی از
رهن سپاس نیاوری ابراهیم چنان مبهوت بماند که دیگر سخن گفتن نتوانست
مسعودی گوید در سال دویست و بیست و سه هجری توفیل بن میخائیل
ملک روم با افواجی چند از لشکر خونخوار حدود و ثغور جزیره را بگشود
و در شهر زبطره درآمد کوچک و بزرگ مسلمانان را عرضه شمشیر نمود و دست
بغارت باز داشت و از آنجا به بلاد ملطیه روی نهاد و مردم شهرها از شدت
هراس از مساجد و مجامع آواز ناله و استغاثه بر داشتند ابراهیم از این خبر
وقوف یافت بر معتصم درآمده و قصیده طویلی انشاد کرد و در آن قصیده قبایح
اعمال آن قوم را بشرح آورده و خلیفه را بر جهاد تحریص نمود و این دو بیت از آن قصیده است

یا غیرة الله قد عاینت فانتقمی   هتک النساء وما منهن یرتکب
هب الرجال علی اجرامها قتلت   ما بال اطفالها بالذبح تنتهب

یعنی ای مظهر غیرت الهی براستی تو را بعیان مشهود گشته که چگونه پرده عفاف
زنان بدریدند و با ایشان بچه طریق معاملت کردند پس کیفر آن کردار
زشت بر کنارشان نه گیرم مردان بواسطت گناهشان بقتل آمدند
ولی از اطفال ایشان گناهی صادر نیامد که ذبح شان نمودند گویند
ابراهیم اول کسی است که در شعر خود یا غیرة الله آورده باالجمله معتصم در
همانساعت با دراعه سفید از پشم در پوشید و عمامه جنگ بر سر خویش
بسته و بر اسب عزیمت برنشست و جانب آن ملک بتاخت و یرا فتوح
بسیار دست داد و فتح عموریه در آن سفر اتفاق افتاد ابراهیم را پیمانه عمر

بر برگشته در روز جمعه هفتم از شهر رمضان المبارک سال دویست و بیست و چهار هجری در سر من رای رخت بآخرت کشید و برادرزاده اش معتصم بروی نماز بگذارد

خاتمهٔ مجلد هفتم نامهٔ دانشوران

سپاس بیحد و مر خالق زمین و زمان را

که این نامهٔ نامی و تالیف گرامی که مجلد هفتم از زبر خجسته سیر است

و مسمی بنامهٔ دانشوران برشتهٔ ترتیب در آمد و لباس زیور

بحسن توجه و بلندی همت کارگزاران جلالت نشان پادشاه

عالم اعدل اکرم خسرو روی زمین شاهنشاه با داد و دین

ملک ر

ملک رأفت و رحمت آیین شیدملت بضیای احمدی

و مروج شریعت غرای محمدی علم پرور عدالت گستر

فلک رتبه دارای نیکو نهاد

خداوند احسان و اخلاق و داد

جهانجوی با فر و اقبال و بخت

سزاوار شاهی سزاوار تخت

بر قدر و جاهش بلند آسمان

بسی پشت پشتی و بے قمر روشان

چه ساحر که در عهد اودش پدید

که چشم زمان همچنان می ندید

همه خلق با عزت و نعمتند

بناز و بآسایش و دولتند

کسی را که هست یارای آن

که آرد بمردی بیکو زبان

وجود سلطان اعظم

و هو السلطان الاعظم والخاقان الاعدل الاکرم

السلطان بن السلطان بن السلطان بن

السلطان والخاقان بن الخاقان بن

الخاقان بن الخاقان ابو النصر و الفتح والظفر

ناصر الدین شاه قاجار

خلد الله ملکه و دولته و مخفی نخواهد بود از ارباب امر

که بحکم شاهنشاه بتالیف و جمع این کتاب مستطاب

اطاعت رفت اسباب آن از هر گونه فراهم نیاید
مگر بتوجه و همت خواجه اجل افخم و صاحب
کافی اکرم افتخار الوزرا و اعتضاد الامنا
جامع فضایل و فواضل و مرجع اکابر
و افاضل دارای قدر رفیع و خداوند طبع منیع
مهتر خواجگان و فخر زمان
آن بلند اختر بلند همم

میر دانا که همت عالیش
بر گذشت از حدود هشتم قوم
قابل فضل و فیض و لطف اله
و ز همه فاضلان بعلم اعلم
خاک صدرش لطیف چون کعبه
آب قدرش لطیف چون زمزم
عاجز اند از فصاحت و خطش

خاتمه

روز دیدار شاعر مفخم
نکته اصمعی و جاحظ و قس
هست در یک لفظ او اخرم

اعنی مؤتمن الدوله السلطان و منظور نظر خسرو
صاحب قران امین الدوله میرزا علی خان
ادام الله ایام اقباله و عزته و رفعته امید که توجه
آن صاحب کافی بلکه بیشتر شود که چنین تالیف

خاتمه

گرامی که در آن فایدتها مستور و مطالب علمیه
منظور نسخه آن منتشر گشته از میان رفته و حقوق
نگارندگان و مؤلفین و مترجمین ضایع نگردد
یا للعجب هر تالیف لا یعنی و هر مجموعه بی‌معنی در این ایام
که این کتاب ترتیب میشد بطبع درآمد و چنین کتابی با این
بحلیه طبع بری عاطل و باطل ماند اللهم انصرنا
ولا تخذلنا بحق محمد و آله و اصحابه اجمعین